فهرست

نامه ادبی ماهیانه

ارمغان

فروردین ماه ۱۳۱۰ شمسی

آوریل ۱۹۳۱ مسیحی

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

سال دوازدهم شماره اول

(آغاز سال دوازدهم)

در طی دورهٔ یازده ساله سرمایهٔ ارمغان جز عشق بقای ادب در نگارنده و اکثر نمایندگان و مشترکین چیزی نبوده و اگر دوستان ادب باما همداستان نمیشدند طی این مراحل امکان پذیر نبود .

برای ارمغان در این اواخر دشمنانی چند پیدا شدند که هنوز مقصد آنان بر ما مجهولست و نمیدانم از تعطیل ارمغان اگر بتوانند کرد چه صرفه‌میبرند .

ما نام دشمنانرا فراموش و بیاد دوستان سخن رانده از دور و نزدیک مراتب بی نهایت شکران و سپاس خود رابه آنان تقدیم و امیدواریم دستیاری همت بیدریغ دیرینه آنان بزودی مطبعهٔ ارمغانرا دایر و پس از دوازده سال به آرزوی ادبی خود که رفع نواقص مجله و طبع و نشر کتب شعر باستان خاصه دیوان مصحح خمسه نظامی است نائل گردیم .

اینک چهارمین ترکیب بند خود را که در طی دوازده سال هر یک سالی را افتتاح کرده بنام تقدیم دوستان ادب و نمایندگان شعر و هنر پرور ارمغان افتتاح سال دوازدهم قرار میدهیم .

﴿ ترکیب بند ﴾

شد سال دوازدهم آغاز بر نامهٔ ارمغان نامی
آن نامه که پیش دانش اندار چون گوهر علم شد گرامی
هم شعر بدو بلند آواز هم نثر باسم اوست سامی
از گلشن عام خار پرداز در کشتی شعر نوح حامی
هم پخته ز جوش اوسخن ساز هم رسته بدو سخن زخامی

❁ هم دفتر عشق را فسانه ❁
❁ هم مطرب بزم را ترانه ❁

این یازده ساله هر شب وروز توقیع سخن مثال مابود
چون شمع شبانه روز با سوز روشن گری اشتغال ما بود
آن گونه که رسم دانش آموز نقصان بدن کمال ما بود
ما بروی گوشواره اندوز دشمن پی گوشمال ما بود
ما تازه نهال میوه افروز او ریشه زن از نهال ما بود

❁ بودیم توانگر و جوان هم ❁
❁ اکنون پیریم و ناتوان هم ❁

پیریم ز گردش مه و سال در عشق سخن ولی جوانیم
با عشق جوان به کوی آمال موزون پرداز و نکته دانیم
بر شعر و ادب بهار اقبال بر جهل نشانهٔ خزانیم
بگشوده به گلشن سخن بال چون مرغ هزار داستانیم
گه مست سرود دوره حال گه نغمه سرا ز باستانیم

❁ معمار غزل مربی قول ❁
❁ نوروز صفت محول حول ❁

از شغل گران و رنج بسیار تن سود ولی روان نفرسود
چه روز سپید و چه شب تار رهرو ز روش دمی نیاسود
زانوش ز بار سرگران بار کهسار نبشت و دشت پیمود
در دیده خس اندر و به پاخار گل چید بدشت و لاله انبود
گلدستهٔ معرفت به بازار آورد ولی نه از پی سود

❀ بل تا شود این فسرده‌بازار ❀
❀ از فر گل شکفته گلزار ❀

گردون هزار چشم بیدار در خواب ندید دیدهٔ ما
هر شب بشفق چو صبح شدیار چشمان سهر کشیدهٔ ما
چون صبح سپید در شب تار بر خاست ز سر سپیدهٔ ما
تا در خریده کرد انبار نامه به درم خریدهٔ ما
بشکست شکوه بحر و کهسار گنجینه آکندهٔ ما

❀ زیرا گهر است زادهٔ سنگ ❀
❀ گنجینه ما نژاد فرهنگ ❀

باغ سخن خزان رسیده سبزی ز بهار ارمغان یافت
ذوق و ادب خمود دیده انگیزش از این می‌مغان یافت
شب طی شد و از افق سپیده سر برزد و روز راجهان‌یافت
گلزار هزار از او رمیده صد گونه هزار داستان یافت
چون زاغ به گلشن آرمیده گلزار و هزار را چنان‌یافت

❀ تا کار هزارها شود زار ❀
❀ یا زید هزار زاغ منقار ❀

پیرامن سبز گلشن ما بسیار خسان دکان گشادند

هر یك دو سه روز بر سر پا — سر تیز چو خار ایستادند
با نغمه بلبل خوش آوا — بی خجلت بانك زاغ دادند
گلزار بجای ماند و یکجا — از پا خس و خار اوفتادند
از باد همه حباب آسا — خامش شده وز باد زادند

❀ گل دست بدست بر سر آمد ❀
❀ خس شعله فروز اخگر آمد ❀

بنگر به زمانه زیان ساز — ابناء زمانه بین کیانند
ضحاك و شان مار کردار — در دعوی دودهٔ کیانند
دانا فکن و هنرور آزار — دانا و هنرور زمانند
در خانه علم دزد طرار — بر کشور جهل مرزبانند
نشناخته خور ز خر گل از خار — اختر شمران آسمانند

❀ آنانکه بملك شعر امیرند ❀
❀ نشناخته شعر از شعیرند ❀

بر مسند زیرکان نشستند — در صفه فضل کودنی چند
مردانه کمر به جنك بستند — در پهنه نه مرد و نه زنی چند
از روزن سجن رنج رستند — بر روی و گشاده روزنی چند
ناموس سخنوران شکستند — آلوده بننك دامنی چند
سر رشته معرفت گسستند — با دعوی معرفت تنی چند

❀ از دانش و علم و فضل عاری ❀
❀ آئین همه سیاهکاری ❀

هر گاو که زد بخر سری کوس — پیوسته مترس بوستانست
دانشور کشور است جاموس — در فلسفه گاو داستانست

بیگانه ز نام نیک و ناموس — نام آور عرصه جهانست
آوازهٔ دختران سیروس — در گوش همه جهانیانست
بر سیروس است جای افسوس — کاین تخمه ز مردبی نشانست

❁ دختر همه‌زاد و دختران نیز ❁
❁ بیگانه نواز و دشمن انگیز ❁

نی نی غلطست کشور جم — از تخمهٔ کی نشان ندارد
این دوده که شد کنون فراهم — نسبت به جم و کیان ندارد
این زادهٔ هفت جوش در هم — خون از رگ باستان ندارد
تازیست بترك گشته مدغم — از پارس به جز مکان ندارد
زابل شد از آن تهی ز رستم — کاوه دگر اصفهان ندارد

❁ زین دخترکان زشت هنجار ❁
❁ سیروس وجمرو کیند بیزار ❁

افتاد یم از خط سخن دور — سر کش شد و تند خامهٔ ما
اینگونه سخن نبود دستور — بر خامهٔ ما بنامهٔ ما
تاریخ نژاد نیست منظور — از چامه و از چکامهٔ ما
فضل و ادبست و شعر منظور — از فاتحه تا ختامهٔ ما
آلوده نبود و نیست مستور — از لوث زمانه خامهٔ ما

❁ این دوده که ننك دودمانند ❁
❁ مارا چه که در نسب کیانند ❁

ای نکته طراز راست گفتار — زینت گر چامه و ترانه
نقش سخن تو بسته ستوار — دیباچه دفتر زمانه
زاندرز کشیده در شهوار — در گوش زمانه جاودانه

همواره بکار پای بفشار ٭ تا همواری مکن بهانه
باز آ چو عسس که دزد طرار ٭ خود میکند از میان کرانه

٭ خورشید چو گشت عالم افروز ٭
٭ خاموش شود چراغ شب سوز ٭

از گردش دهر اگر شدی پیر ٭ بر جاست نشاط نو جوانی
از شام سیه مباش دلگیر ٭ بگشای جبین چو صبح ثانی
از دست مده بحکم تاخیر ٭ جام می و بادهٔ مغانی
بر بلبل زاغ میشود چیر ٭ دم بست اگر ز نغمهٔ خوانی
تا از تو بیاید ارمغان دیر ٭ چونانکه ز بلفرج اغانی

٭ مستوه و بشعر پاسبان باش ٭
٭ توقیع نگار ارمغان باش ٭

این نامه ز فیض پاك یزدان ٭ در خطهٔ خاك گشته منشور
وین سرمه ز کشور صفاهان ٭ بخشیده بچشم معرفت نور
چشمی که ز سرمه شد گریزان ٭ بر سرمه چه غم اگر شود کور
رونق نشود کم از گلستان ٭ گر از گل خنفسا شود دور
گر دوست آشکار نادان ٭ از خصم نهان گرفت دستور

٭ تا نامه ما بهم نوردد ٭
٭ زین مقصد کامران نگردد ٭

گر زاغ سیه بگلستان بست ٭ بر شاخ گل آشیان نیرنك
ور خاطر مرغزند خوان خست ٭ زین محنت و شد چو غنچه دلتنك
در حنجر وی دو روز بشکست ٭ آن نغمه دلکش خوش آهنك
خوش زی که نمیزند بیکدست ٭ همواره فلاخن فلك سنك

بس صیاد که اوفتاد در شست بس دیو که شد زریو خود رنگ
❀ بس ترک که تاخت سوی یغما ❀
❀ سر باخت ولی نبرد کالا ❀
ای ترکك تنك چشم تا چند از کینه بما کمین گشودن
خطر ستو کس از تو نیست خرسند تا چند بعشوه یار بودن
زین آینه با هزار ترفند زنگار نمیتوان زدودن
ابله نتواند از خرد مند دادن خزف و گهر ربودن
کالا بکساد یست در بند نتوان ببها دیگر فزودن
❀ زانی بادب عدوی مشهور ❀
❀ کز چشم دریده شد ادب دور ❀
هرگز نبرم بنامه ات نام کز نام تو نامه ننك دارد
جهل تو بگردن تو مادام انداخته پالهنك دارد
هر چند کلوخ زن در ایام پاداش کلوخ سنك دارد
نشنیده کسی به بیشه ضرغام با روبه پست جنك دارد
آنکه که شتابکاری خام البته ز پی درنك دارد
❀ دانا داند جهان دورنگست ❀
❀ که شهد بکام و که شرنگست ❀
ای از تو هنر شکسته رونق ننهاده بخوب و زشت فرقی
بس کن مشکن ز علم زورق تا چند ببحر جهل غرقی
هست این فلك كبود ازرق آکنده تو گر ز کید و زرقی

ای واجب ممکن از تو مشتق زین منکر التیام خرقی
ای ابر سیاه کیفر حق طوفان تگرك و رعد و برقی

❋ کز سیلی مرگ بار یغلوس ❋
❋ یوسف ز حیات گشت مایوس ❋

بیداد گلوی دانش افشرد ای داد به آمدن شتابی
اخلاق و ادب نرسته پژمرد ای ابر به کشت زار آبی
در بادیه تشنه از عطش مرد ای قلزم معرفت سحابی
معشوق حیا و شرم افسرد ای آتش غیرت التهابی
شیطان بسوی سپهر ره برد بر رجمش ای آسمان شهابی

❋ زان پیش که بر فرشتگان دیو ❋
❋ چیره شود از دسیسه وریو ❋

ای کز تو سیه زمانه ماست سود تو بگو در این زیان چیست
گلزار وجود خانه ماست ما را غم مال و خانمان نیست
گر پر شرر از تو لانه ماست ققنس بجز آتش آشیان نیست
جانکاه تو گر ترانه ماست این اصل جنایت است جان نیست
اندرز و ادب نشانه ماست زین به به همه جهان نشان نیست

❋ در ملک وجود بر خر و پیچ ❋
❋ مائیم و یک ارمغان دیگر هیچ ❋

تا چند فکندن از بدی شست آخر چه بدیست در نکوئی
سودت بزیان ما نه پیوست ای ابله از این زیان چه جوئی
دادند مرا زبان ترا دست ای جانور بی زبان چه گوئی
تا هست وحید ارمغان هست بیهوده براه کین چه پوئی
بیمغز بچشم مائی و پست سر گر چه بزرگ چون کدوئی

❋ پستی که ترا بلند خواند ❋
❋ بر ریش تو ریشخند راند ❋

اهل ادب ارمغان نوازند — از مثل توبی ادب چه خیزد
ابناء سخن سخن طرازند — از ابکم بلعجب چه خیزد
چون رایت احمدی فرازند — از آتش بو لهب چه خیزد
چون شام سیاه روز سازند — از دزد سیاه شب چه خیزد
روزی که بپهنه تیغ یازند — از زالك محتجب چه خیزد

❀ تا نامهٔ ما ادب شکوهست ❀
❀ ازباد چه‌غم که نامه‌کوهست ❀

وحید

مردان نامور

ابو مسلم اصفهانی معروف بمروزی

از آغاز دوره اسلام تاکنون فرزندی مانند ابومسلم در دامان ایران بسیار کم پرورش یافته بلکه در تمام عالم امثال ونظایر او از شماره انگشت نمیگذرند .

(**ابو مسلم**) سی و هفت سال زندگانی کرد در نوزده‌سالگی بخدمت ابراهیم امام رسید و در بیست ونه سالکی یا سی و سه سالکی بدعوت‌عباسی قیام و در مدت کم بنی امیه را منقرض و دولت عباسی را تأسیس و در سی و هفت سالگی مقتول شد .

برای تشریح حال و توضیح افعال این‌مرد بزرك ما باختصار در ده موضوع ذیل سخن میرانیم .

(۱) نام و نسب ابومسلم (۲) مسقط الرأس (۳) مقام تاریخی (٤) اخلاق و خصایص (٥) مرتبه فضل وادب (٦) معنی تشیع (۷) دولت بنی امیه (۸)دعوت عباسی (۹) کیفیت قیام (۱۰) چگونگی و سبب قتل .

(۱) نام ونسب

مورخین نسب او را مختلف نگاشته و بعضی گویند ازدودمان حمزة بن عماره

اصفهانیست و نسبش بگودرز منتهی میشود و چنانچه گودرز در ماتم سیاوش در تمام مدت عمر سیاه‌پوش شد وجز درپهنه جنگ نمی‌خندیدابومسلم هم هنگام قیام بدعوت عباسی سیاه پوش شد وجز در میدان جنگ کسی خنده در لبان او ندید و به پیروی او لباس سیاه شعار عباسیان گردید . برخی نژاد او را ببوزر جمهر منتهی دانسته وگویند اوست ابرهیم بن عثمان بن یسار بن سدوس بن جوزر از فرزندان بوزر جمهر نام پدرش را بعضی مسلم و برخی عثمان ضبط کرده و نیز گویند نام خودش ابراهیم و کنیتش ابو اسحق بود چون در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسید ابراهیم گفت نام و کنیت خودرا باید تبدیل کنی پس نام عبدالرحمن و کنیت ابومسلم را برای خود اختیار کرد .

برخی از مورخین هم او را از نژاد کرد دانسته و [ابودلامه] شاعر هم او را دراین قطعه شعر ناسزای خود اوراکرد خطاب کرده است .

ابا مجرم ما غیر الله نعمة	علی عبده حتی یغیرها العبد
افی دولة المنصور حاولت غدرة	الا ان اهل الغدر اباؤك الكرد
ابا مجرم خو فتنی القتل فانتحی	علیك بما خو فتنی الاسد الورد

شاعر خوش آمد گوی هذیان سرا چنین مرد بزرك تاریخی که دولت بنی امیه را منقرض ساخت و سفاح و منصوررا که در سوراخهای کوفه موش‌وار پنهان بودند بیرون آورده بتخت خلافت نشانید بجای (ابومسلم) ابو مجرم میخواند و پدران کرد او را اهل مکر میشمارد و منصور رو باه‌طبع را شیرغژمان میگوید انهم پس از قتل ابومسلم بمکر و غدر و نامردی !!

(۲) مسقط‌الراس

ابو مسلم . مسلم اصفهانی و مسقط‌الراس وی اصفهانست واصفهانی در عصر خود مشهور بوده چنانکه ابراهیم امام بنقبای خراسان گوید « انی قد جربت

هذاالاصبهانی و عرفت ظاهره وباطنه فوجدته حجرالارض » و اینکه اورا مروزی یاخراسانی گویند بسبب اقامت مرو و تسلط بر خراسانست . پدرش اهل بلوك فریدن اصفهانست از قریه (سنگرد) و مسقطالراس وی برحسب تحقیق عمیق فاضل محترم اقامهدی یثربی قریه فاتق از توابع سلطان آباد عراقست .

ابن خلکان میگوید « وکان ابوه من رستاق فندین من قریة تسمی سنجرد » نسخه بدل بجای (فندین — فریدین) است در حاشیه ابن خلکان چاپ طهران فندین ترجمه شده است باینکه دهیاست در مروواین ترجمه باعبارت سازگار نیست زیرا رستاق عبارت است از سواد چندین ده که تعبیر از ان اکنون بلوك میشود و در عبارت هم همین معنی مراد است زیرا یك‌ده ازین بلوك ورستاق که سنجرد باشد مسکن پدر ابومسلم قرار داده شده و اگر فندین چنانچه درحاشیه نوشته شده یك‌ده بود بمرو اطلاق رستاق و نام بردن سنجرد معنی نداشت . پس مسلم یافریدن را در انزمان عربها مطابق اصل بی اصل خویش فندین کرده اند یاآنکه اصل عبارت فریدناست و قریه سنجرد که معرب (سنگرد)است هنوز درفریدن موجود و ار منی نشین است . قرینه دیگر براینکه فندین یافریدین از اصفهانست نه از مرو عبارت ابن‌خلکانست پس‌ازین عبارت که بلافاصله میگوید (و قیل انه من قریة یقال لها ماخوان علی ثلثه فراسخ من مرو) صریح این عبارت آنست که مروی بودن ابومسلم در نزد ابن خلکان مشکوك بلکه موهوم بوده و از این سبب بلفظ (قبیل) ادای این روایت کرده و لی‌اهل فریدین یافندین اصفهان بودن را عقیده خود قرار داده و بکسی منسوب نداشته است .

قرینه دیگر برین مطلب آنست که پس‌از آنکه برحسب تحقیقات آقای یثربی فاتق از توابع سلطان آبادشد مسلم میگردد که پدر ابومسلم از اصفهان باذربایجان میرفته که فاتق در معبر او واقع شده و اگر از مرو باذربایجان‌میرفت فـاتق

بفرسنگها از معبر او دور می افتاد .

در انزمان فاتق از توابع اصفهان محسوب بوده چنانچه (مافرو خی) در تاریخ محاسن اصفهان قم و کاشان را هم از قصبات و تواع اصفهان میشمارد پس مسلم میتوان شمرد که پدر ابومسلم اصفهانی و مسقطالراس وی نیز اصفهانست یعنی فاتق که از توابع اصفهان بشمار میرفته .

(۳) مقام تاریخی

در تاریخ اسلام بلکه در تاریخ عالم ابو مسلم مقام بسیار بزرگی دارد که هیچیك از خلفای اموی وعباسی بمقام و مرتبه تاریخی او نمیرسند . در مجلس مامون نام ابومسلم بمیان آمد مامون گفت بزرگترین ملوك روی زمین سه تن بوده‌اند اسکندر واردشیر وابومسلم تشبیه ابومسلم باسکندر تشبیهی بجاست زیرا ابومسلم مانند اسکندر در آغاز جوانی یعنی نوزده سالگی بفکر جهانگیری افتاد و در بیست و نه سالگی یا سی و سه سالگی قیام کرد . در مدت چهار پنج سال سلطنت اسلامی را از بنی امیه گرفته و ببنی عباس بخشید ودر عشره چهارم زندگانی اسکندر وار درگذشت . آثار دولت عباسی و تمدن عربی همه از مصدر او مشتق است

شاید گفته شود که چرا خود بر مسند خلافت ننشست با انهمه عزم و رای جواب این سؤال ظاهراست زیرا انوقت آغاز اسلام و امکان پذیر نبود که خلافت از عرب بطوایف دیگر منتقل گردد ولی جنبش ابو مسلم و انقراض بنی امیه این عقیده را خراب کرد و در بار خلافت از عرب بعجم منتقل گردیدوصدور ووزرای آل عباس بعداز آن هیچکدام عرب نبودندودر حقیقت خلیفه بغداد همیشه آلتی بود در دست ایرانیان و ابو مسلم راه خلع خلیفه وتسلط بر خلفا را بایرانیان نشان داد تا همواره بطرف بغداد از ایران سپاه کشیده و خلفا را مطیع خود قرار دهند و عاقبت سپاه‌خراسان از همان راه بکلی خلافت

را در عصر هلاکو خط ترقین بر سر کشیده بسیادت عرب خاتمه داد . پس در حقیقت تمدن عرب و انقراض عرب هر دو راجع بابو مسلم است تاریخ بنام ابو مسلم کتابها و افسانه های بسیار یادگار دارد و از جمله افسانه‌ایست که (جرجی زیدان) ضمیمه مجلة الهلال ساخته و بفارسی هم ترجمه شده ولی حق ترجمه ادا نگردیده است .

از جمله افسانه ها کتابیست ضخیم موسوم به (ابو مسلم نامه) که مانند نامه مختار نامه برای ترویج مذهب شیعه اثنی‌عشری تألیف شده و مؤلف آن تاریخ کامل ابو مسلم را در دست داشته و با افسانه آمیخته این کتاب بزرک و مهیج را تالیف ساخته است از این کتاب فقط یك نسخه سال گذشته در اصفهان بدست ما آمد و چندانکه از اهل فن تحقیق کردیم نسخه ثانی ندارد و منحصر درفرد است سبك عبارات کتاب شبیه بعبارات بعد از مغل و قبل از صفویه است و مطالب تاریخی بسیار از آن استخراج میتوان کرد

(٤ — اخلاق و خصایص)

ابو مسلم ـ کوتاه قد و گندم‌گون سیاه چشم و گشاده پیشانی طویل‌الظهر و کوتاه میان وفخذ بوده با خلقت جمیل و بشرهٔ دلپذیر . در عربی و فارسی فصیح و سخن سراو شعر بسیار محفوظ داشته بوقت خنده و مزاح نمیکرده و جز در میدان جنك خنده در لبانش آشکار نمیشده . او بر غضب مستولی بوده نه غضب بر او . در فتوحات بزرك اثر سرور و در نوائب عظیم علامت حزن وغم از جبینش آشکار نمیشده و البته دارای اینگونه خلقت و اخلاق یك سردار بزرك و یك قائد عظیم‌الشان خواهد بود .

از معاشرت ومواقعت زن بر کنار بوده و جز سالی یك مرتبه پیرامون زن نمیگشته و میگفته است (هذا جنون و یکفی الانسان ان یجن فی السنة مرة)

درغیرت بر زن سرآمد روزگار بوده در قصروحرم‌او غیرازاواحدی واردنمیشده و تمام حوائج زنان‌را ازلباس وخوراك و چیز های دیگر در قصر حاضرداشته. اسبی که درشب زفاف عروس‌وی بر آن سوار گشت بکشت و زین او را بسوختتا مردی دیگر بر آن سوار نشود .

کریم طبع و بخشنده و کم طمع و شجاع و حازم و مقدام بوده دراطعام و طعام بزرك ترین مردم و در طمع از همه کوچکتر بوده . در سفر حج تمام حجاج و قافله میهمان او بودند ودر میان قافله منادی کرد که هرکس طعام و غذا طبخ کند سیاست خواهد دید و تمام سپاهیان و اهل حاج بر مائده او حاضر میشدند روزی دود طبخ غذا نزدیك خیمهٔ بلند شد امر فرمود که طباخ را سیاست کنند طباخ عذر پسندیدهٔ آورد که برای بیمار آش تهیه میکند عذر او را پذیرفته و از آن پس امر داد که همه‌روزه آش برای‌بیمار هم درمطبخ وی تهیه شود تا کسی محتاج بطبخ نگردد.

در آنسال اعراب که دروسط راه‌وسر چشمه ها وچاه‌ها از آب استفاده‌میکردند همه فراری و متواری شدند زیرا صیت خونریزی ابو مسلم در همه آفاق رفته و کسی را یارای مخالفت با وی نبود.

گویند در دولت وی ششصد هزار نفر بقتل‌صبر‌یعنی‌دربندو زندان‌وی کشته شدند جز آنکسانیکه در میدان جنك کشته شدند . چون بنی عباس را بعرب اعتمادی نبوده بلکه عربرا دشمن خود میدانستند ابراهیم امام بابو مسلم‌دستور داد که در خراسان عربی زبان باقی نگذارد و همه را مقتول‌سازد وبدین‌دستور رفتار کرد و جای داشت .

(٥ — ادب و فضل)

..سلم علاوه بر مراتب سیاست و تدبیر دارای مرتبه فضل وادب

و فصاحت در فارسی وعربی بوده یعنی در هر دو زبان فصیح تکلم میکرده و بعربی شعر میگفته ولی معلوم نیست که در آنزمان شعر فارسی گفتن معمول باشد و چنانچه مشهور است از عصر مامون شعر فارسی باسبك دورهٔ اسلامی آغاز گردید . از شعر عربی او هم جز این قطعه که بطریق حماسه سروده است چیزی در دست نیست .

قطعه

ادرکت بالحزم والکتمان ماعجزت عنه ملوك بنی مروان اذ حسدوا
مازلت اسعی بجهدی فی دمارهم و القوم فی غفلة بالشام قد رقدوا
حتی طرقتهم بالسیف فانتبهوا من نومة لم ینمها قبلهم احد
ومن رعی غنما فی ارض مسبعة و نام عنها تولی رعیها الاسد

ابن خلکان مینویسد « وو ضعت الجاریه ابا مسلم و نشاء عند عیسی فلما ترعرع اختلف مع ولده الی المکتب فخرج ادیبا لبیبا یشار الیه فی صغره »

ونیز از مداینی چنین روایت میکند « کان فصیحا بالعربیه والفارسیه حلو المنطق راویة للشعر عالما مالا مورالخ » بقیه دارد ــ **وحید**

☆ صادقی افشار ☆

بقلم آقای میرزا محمد علیخان تربیت

صادق بیك متخلص به صادقی از اعاظم ایل جلیل افشار و از رجال نامی دورهٔ شاه عباس کبیر است بواسطهٔ سوء مزاج وتندی طبیعت که داشته قدری تنك حوصله بوده و گاهی بادوست و آشنا بمقتضای طبع بد سلوکی میکرده واز شجاعت و تهور خود پریشان حال بوده است در اواخر قرن دهم هجری جزو کتابخانه دولتی بوده و درعهد شاه عباس بزرك بمنصب جلیل کتابداری مأمور و سرافراز گردیده است

مولانا در نظم و نثر فارسی و ترکی شاعر و منشی ودرهردو زبان سلیس و روان مینوشته‌است و از اول عمر بیشتر بصنایع نقاشی و طراحی مایل و عاشق بوده و در نزد استاد معروف مظفر علی نقاش (خواهرزاده بهزاد) پسر مولانا حیدر علی مشق نقاشی کرده یکی از نقاشان بی‌نظیر عصر خود گردید و نقاشیهای او معروفست

اسکندر منشی در تاریخ عالم آرا مینویسد صادقی در آغاز جوانی ذوق مشق نقاشی یافته ملازمت شبانه روزی نادر العصری استاد مظفر علی اختیار کرد ودر شاگردی او بمرتبه کمال ترقی نموده مدتی که در کار نقاشی رواجی نبود ترک آنکار کرده بجرگه قلندران داخل شده امیر خان موصلوی که حاکم همدان بود از حال وی خبر یافته او را از لباس قلندری بیرون آورده ملازم خود کرد و مدتی هم ملازمت بدر خان و اسکندر خان افشار اختیار نمود ولی هیچوقت از نقش نقاشی غافل نبوده و در آخر ترقی عظیم کرده مصور بی بدل نازك قلم ونقاش وطراح بی قرینهٔ شد .

مؤلف تذکره نصر آبادی چنین گوید که مرحوم ملاغروری شاعر میگفت که وقتی قصیدهٔ در مدح صادقی گفته در قهوه خانهٔ از نظرشان گذرانیده و میخواندم قصیده باخر نرسیده مسوده آنرا از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش از این تاب شنیدن ندارد و بر خاسته بعد از لحظهٔ آمده پنج تومان بدستاری بسته بادو صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بمن داده و گفت تجار هر صفحه کارمرا بسه تومان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان بفروشی و عذر بسیار خواسته و رفت .

در یك مجموعهٔ از مجامیع لنین گراد تصویری از وی موجود و در زیر آن عبارت ذیل را نوشته اند :

شبیه مرحوم مغفور تیمور خان ترکمان در سنه ۱۰۲۰ مرحوم صادقی بیك افشار ساخته بود بنده کمینه معین مصور در سنه ۱۰۹۵ باتمام رسانید(۱)

(کلیهٔ آثار و تالیفات صادقی عبارت از ده رساله و کتابست بدین ترتیب)

رسالهٔ در نقاشی و رنك آمیزی و اسباب وآلات و ادوات این فن منظوم ساخته و آنرا قانون الصور (۲) نام نهاده، رساله را با بیت ذیل افتتاح مینماید

سلاطین را در اغاز جوانی بخدمت صرف کردم زندگانی

ابیات ذیل در بستن قلم مواز الکتابست

شود چون شوق نقاشیت غالب قلم بستن بود اصل مطالب
مخوان حرف هوس از نامه کس مکن عادت بطور خامه کس
ز کاتب این صفت نیکو نباشد که کلکش را کسی دیگر تراشد
قلم را مو دم سنجاب باید ولی آن مو که با نرمی گراید
بمقدار قلم از وی جدا کن زیکدیگر بزور شانه وا کن
بچین پهلوی هم زانگونه نیکو که نبود زیر و بالا یکسر مو
درست آندم شود انخامه بسته که نگذاری در او موئی شکسته
چو دادی درشکست مو امانش سه جا باید که بر بندی میانش
مشو در عقد اول سخت تدبیر مبادا خامه ات گردد گلو گیر
مکن در عقد سیم سست کاری که از پرغاز آسانش براری
چو بر کف خامه آید غنچه وارت دمد گلهای امیدی ز خارت

مولانا صادقی رسالهٔ در تقلید بوستان سعدی ورسالهٔ دیگر درمقابل مخزن

---

(۱) فهرست کتب پارسی کتابخانهٔ مدرسه شرقی پطرسبورغ تالیف دکتر روزن ۱۸۸۶

(۲) صیرفی شاعرهم در تاریخ ۹۵۰ منظومه بنام گلزار صفا مشتمل بر نقاشی و رنك آمیزی ساخته و در تاریخ تالیف آن گفته (آمد از گلشن افلاك ترا — صیرفی ساکن گلزارصفا) (۹۵۰)

الاسرار نظامی و یکی دیگر هم در برابر خسرو و شیرین او بعنوان سعد و سعید منظوم ساخته که جزو کلیات او هستند

از جمله تالیفات وی رسالهٔ است بعنوان حظیات که در مقابل رسالهٔ لذات مولانا معین الدین استر آبادی ترتیب داده و دیباچه آن این است

یارب ز سخنهای هوس دورم دار — واز حرف هوا بلطف مهجورم دار
هر چند که ناصواب گفتم سخنان — از گفته نا صواب معذورم دار

اینچند کلمه مطایبه انگیز لطائف آمیز که نفس ارباب عشرت و طبع احباب صحبت را بدستیاری کلمهٔ «وصف العیش نصف العیش» حظ کامل و لذت شامل میبخشد زعفران زاری است که آب از سر چشمه بی سر انجامی خورده و گلدسته ایست از سرابستان خود کامی ایام هیچ مدانی آورده که در اینولا بامرعالی یاران لا ابالی و به اشاره رفیقان از نفاق خالی آواره کوچهٔ عاشقی صادقی بعذر المامور معذور مرتب ساخت و بچهار فصل و پانصد حظ میپرداخت و بحظیات موسوم گردانید امید که در نظر همگنان پسندیده آید و منظور نظر احباب گردد ،

مولانا مجموعهٔ هم از منشئات و رقعات پارسی و ترکی تدوین کرده و رباعیات و معمیات و هجویاتش را در یك رساله جمع ساخته و قصاید وغزلیات را کتاب مستقلی قرار داده و زبدةالکلام نامش داده است

ابیات متفرقه ذیل از غزلیات اوست

به بستر ا کند بیماری چشمت مسیحارا — ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسی را

گر کرده این وخوا نه آنست روز حشر — از من سلام روضه دار السلام را

با شیخ شهر قسمت یارانه کرده ام — میخانه صادقی زمن و خانقاه را

ز غیر بادل پرشکوه پیش یار شدم — گرفت جانب اغیار و شرمسار شدم

کشت دستم شاخ گل از بسکه دارد داغها | یادگار داغ حریمیت برسر میزنم
از جفا هر کس نصیحت میکند یار مرا | میرود بر من گمان شکوه دلدار مرا
خوردند نارسیده حریفان شراب تو | من خود بگو چگونه نباشم کباب تو
خواهی که از دریچه دلها درون شوی | بگذار تا بلند شود آفتاب تو

(قطعه ذیل را در تاریخ ختنه کردن صفی میرزا گفته)

درختنه شاهزاده قدر بلند | شد غنچه بسرخ بند شادی پیوند
هم لاله عمر پیرهن کرد قبا | هم غنچه تاریخ کله دور افکند (۱۰۰۳)

این قطعه نیز از اوست

شها بدور تو در تنگنای دلتنگی | کشد سپهر دو رنگم بجرم یکرنگی
کفیل روزی ایام شد کفت ستم است | که از دهان پری پیکران برد تنگی

از رباعیات اوست

درعشق تو ای از می خود کامی مست | در گوشه بیغمی نشستم پیوست
از بسکه گزیدم سر انکشت دریغ | کوتاه شد از دامن امیدم دست

غزل ذیل هم نمونه از غزلیات ترکی اوست

بسته نه دیر ر بحشنی ایلراود هانك | آغزینه باخ اول آغزی آچیق هیچ مدانك
بر گره دو روب قبله رخسارینه قارشو | حسرتدن آچیق قالدی گوزی قبله نمانك
یوز دوره اگر ایلیه یوسف سنه یتمز | مقدور میدر یتمسی خورشید سهانك
قورتو لمادی وصلیله داخی صادقی غمدن | شمدن بری یوخ چاره سی بو درده دوانك

زبدهٔ منظومات وی مثنوی فتحنامه شاه عباس کبیر است که بعضی از غزوات اورا در بحر شاهنامه فردوسی بنظم کشیده و مطلع آن اینست

بنام خدائی که محتاج نیست | بجز نام او درة التاج نیست

ابیات متفرقه ذیل از آن مثنوی است

بنفس خود انشاه عالی نسب | شد آرایش چرخچی را سبب

به پیچید برخویش گرداب‌وش — زبحر غضب گشت گرداب‌کش
براه دلیران ز پیکان کین — قضاریخت خارو خس آهنین
زآهن دلی نیزه کینه توش — شدازبیم آن خارو خس‌موزه‌پوش
ملخهای پیکان ز بن ندگی — شده آفت مزرع زندگی
تن پردلان چاك از پیش وپس — نمودار دلها چومرغ از قفس
تبرزین همی گشت ازروی وپشت — یکی‌را بتیغ و یکی را بمشت
درین حشر گاه قیامت اثر — ز فرا فر نای سر نای زر
همیر فت گوی زمین میل میل — چو جوزازدم باد خرطوم پیل
ز پیکان سوزن دم تیر ها — بزخم سنانهاو شمشیر ها
تو گفتی کماندار ناوك فکن — فتیله گذار آمد و بخیه زن
زچاکی که‌زد تیغ کین سینه را — تن جنگجو یان پر کینه را
اگر قهرنگذاشتی خون برون — دوعالم شدی غرق‌دریای خون
چوشد حقه‌بازجدل مهره ساز — تفك شد در آن‌انجمن مهره باز
نکردی نهان مهره در پیکری — که‌بیرون نیاوردی از دیگری
فلك‌پر صدا شد ز بانك بزن — بجنبید ناقوس دیر کهن
خدنگی که‌رو پر زره‌پوش کرد — دلشرازره‌حلقه در گوش کرد

در تعریف اسب ازانجاست

ز دوش وکفل‌یال ودم‌ن شکوه — چوابر پراکنده برطرف کوه

دراین منظومه خطاب باسمان کرده میگوید

همان‌است‌این ساقی پیش دست — که هرمه دهد ساغر‌پراشکست

مهمترین آثاروی تذکرهٔ مجمع‌الخواص است که‌در مقابل مجالس‌النفائس امیرعلیشیر نوائی بزبان ترکی تـالیف ساخته‌و آن‌مشتمل بر احوال چهـار صدوهشتاد نفر

شعرائی است که از ابتدای عهد شاه‌اسمعیل صفوی تادورهٔ شاه‌عباس کبیر بعرصه ظهور پیوسته‌اند نسخهٔ ازین تذکره در کتابخانه نور عثمانی و یکی دیگر در آیاصوفی (استانبول) و یك نسخه نفیسی از کلیات اومشتمل براکثر رسالات وی در کتابخانه فاضل محترم آقای حاجی محمد آقا نخجوانی در تبریز موجود است.



ابن عمید وزیر عصر دیالمه

بقلم آقای میرزا مهدی یثربی

یکی از خاندانهای جلیل القدری که چند سال در این مملکت بریاست و وزارت بر قرار بودند خاندان ابوالفضل بن عمید وزیر رکن الدوله دیلمی است این خانواده‌اصلا از قم میباشند (۱) و تا جائی که نگارنده اطلاع دارم سه نفر از آنها بشغل کتابت و وزارت در دربار امرا و سلاطین بر قرار بوده اند اول کسی که از آنها در تاریخ دیده میشود و مؤسس این خاندان محسوبست ابو عبدالله حسین بن محمد معروف بعمید است ابن مسکویه در تجارب اللامم و ابن اثیر در کامل التواریخ در حوادث سال ۳۲۱ هجری گویند پسران بویه علی و حسن (عمادالدوله و رکن الدوله) از سرکردگان

(۱) همین طور که وزرا و نویسندگان دراین اواخر بیشتراز اهالی تفرش و آشتیان بوده اند در عصر دیالمه و سلاجقه هم غالباً وزرا و کتاب از اهل‌قم‌هستند مثلا در همین اوقاتی کهما تاریخ آن را مینویسیم ابوالعباس خیاط قمی وزیرعمادالدوله ابوعبدالله حسین‌بن محمد مذکور در فوق و ابو عبدالله وزیر رکن‌الدوله که بعد از او وزارت باین عمید رسید معاصر یکدیگر میباشند شاید اینها هم تفرشی یا آشتیانی‌بوده و چون این محال جزو قم بوده است باسم قمی معروف شده اند اگر این طورباشد باید گفت که صنعت کتابت و لیاقت‌وزارت از هزار سال قبل تاکنون در اهالی‌تفرش و آشتیان و فراهان بوده است.

لشکر ماکان بن کاکی دیلمی بودند پس از آنکه ماکان از مرداویج شکست خورد این دو نفر و جمع دیگر ازوجوه لشگر ماکان باجازه خود او پیش مرداویج آمده و داوطلب خدمت او شدند مرداویج مقدم آنهارا گرامی داشت و هر یك از آنهـارا بحکومت شهری برگماشت از جمله علی بن بویه را بحکومت شهر کرج مامور نمود علی بن بویه و سایر قواد بری آمدند که از انجـا هر کدام بمحل حکومت خود بروند و شمگیر برادر مرداویج و ابو عبدالله حسین بن محمد (کـه در آن هنگام از طرف مرداویج نـاظر امور وی بود) در آن شهر بودند علی بن بویه یك قاطر بسیـار خوبی داشت کهدر معرض فروش در آورده بود و بسه هزار درهم تقویم شده بود ابو عبدالله حسین‌بن محمد طالب خریدن‌قاطر مذکور شده و قیمت آنرا پیش علی بن بویه فرستاد همین که علی فهمید خریدار قاطرش عمید است بدون اینکه قیمت را قبول کند قاطر را باین هدایای دیگری تقدیم عمید کرد و بدین ملاطفت اورا ممنون خود سـاخت در این هنگام مرد اویج از حکومت دادن بـاین سر کردگان جدیدالاستخدام پشیمان شده کاغذی ببرادر خود و شمگیر و ابو عبدالله عمید نوشت که هریك از آنهاکه تا کنون بمقرماموریت خود حرکت نکرده اند نگذارند حرکت کنند معمولا کاغذها میبایست اول پیش عمید آمده و او پس از خواندن بوشمگیر بدهد عمید در اثر مهربانی که از علی بن بویه دیده بود پیش از اینکه وشمگیر از مضمون کاغذ مطلع شود محرمانه بعلی پیغام داد که زودتر بکرج حرکت کند علی معجلا بطرف کرج رفت و نه تنهااز خطر نجات یافت بلکه بالاخره درنتیجه همین مساعدت بسلطنت رسید چنانچه درتواریخ مذکور است

بطوریکه دراین حکایت دیده میشود این موقع (۳۲۱) ابوعبدالله عمید درخدمت مرداویج دیلمی بوده است ثعالبی در یتیمة الدهر جلد ۳ صفحه ۳

گوید ابو عبدالله حسین محمد معروف بکله (۱) در مرتبه علماء از نویسندگی بوده است واز ابواسحق صابی شاعر و مترسل معروف نقل میکند که رسائل ابو عبدالله در بلاغت کمتر از نوشته جات پسرش ابوالفضل نیست ولی خود ثعالبی این قضاوت را نسبت بابوالفضل ابن عمید ظالمانه میداند بازثعالبی گوید اصل ابوعبدالله ازقم است ونویسنده ماکان بن کاکی (۲) بوده و پس از آنکه ماکان درمعرکه کشته شدو سرکردکان قشون و خواص اصحاب او ببخارا حمل شدند فضیلت ابو عبدالله شفیع او گشته وموجب رهائی او گردید ودر دربار سلطنت استخدام شد و بالاخره در سلطنت نوح بن نصر سامانی متقلد دیوان رسائل (۳) ومثل کلیه کسانی که متقلد این مقام بودند بلقب شیخ ملقب گردید اگر مابخواهیم این دو روایت (روایت تجارب الامم و روایت یتیمة الدهر) را تصدیق کنیم باید بگوئیم که ابو عبدالله عمید اول از نویسندگان مرداویج بوده و پس از قتل او سنه ۳۲۳ که ماکان بن کاکی بامر نصر بن احمد سامانی از کرمان بطرف دامغان و جرجان آمده و برجرجان مسلط گردید در خدمت او داخل شده است و بالاخره پس از اینکه ماکان برسلطان سامانی یاغی شد

---

(۱) این کلمه ظاهراً فارسی است ممکن است کل بفتح اول بمعنی کچل واقرع باشد و ممکن است کله بضم اول که بمعنی آدم کوتاه است بوده باشد و بهر حال این لقب خوبی نبوده و تنها در یتیمة الدهر عمید را باین لقب ذکر میکند و در اشعار هجائیه هم اورا باین لقب نام برده اند.

(۲) این اسم در کامل التواریخ کالی ولی در تجارب الامم و یتیمة الدهر کاکی ضبط شده و ما باعتمادی که بصحت نسخه تجارب الامم و دقت مصحح آن داریم آن را کاکی نوشتیم.

(۳) صاحب دوان رسائل در آن عصر نظیر منشی الممالك تا این اواخر و رئیس دفتر مخصوص سلطنتی امروزه است.

و در جنگی که باابوعلی‌ابن محتاج سپهسالار قشون‌سلطان سامانی‌کرد (۱) شکست خورده و کشته گردید سنه ۳۲۹ ابو عبدالله در جزو سایر خواص ماکان اسیر و ببخارا محمول شد .

باری ثعالبی‌گوید پس از این ابوعبدالله معروف بکله(عمید) متقلد دیوان رسائل و ملقب بشیخ گردید ابو جعفر محمد بن عباس بن حسین وزیر باو حسدبرده و اشعار هجوی در حق او گفت که بد بختانه یا خوش بختانه ثعالبی تمام آن اشعار را فراموش کرده و تنها مطلع ان را که یاد داشته است نوشته که ما ذیلا مینویسیم

تظلم‌دیوان الرسائل من کله الی الملك القرم الهمام و حق له

و در این هنگام اسکافی دبیر در دیوان رسائل زیر دست ابو عبدالله بود و خود را بریاست دیوان از او احق میدانست و همواره آرزوی زوال اورا مینمود تا خود جانشین او گردد و در این باب ابیات ملیحی دارد که از آنها است .

و قائل ماذا الذی من کلة تطلبه قلت له اطلب ان یقلب منه لقبه (۲)

از یتیمة الدهر ثعالبی استفاده میشود که عمید علاوه برتقلد دیوان رسایل بمقام وزارت هم رسید زیرا گوید عمید بعلت نقرس موقعی که بدیوان میامد در محفه (هودج) مینشست اسکافی در حق او گوید موقعی که وزیر شده بود و دیوان رسائل هم کماکان با او بود

---

(۱) این جنگ بین وشمگیر وماکان‌دیلمی که علی‌رغم مخالفت های دیرینه‌دراین موقع متحد بودند از یك طرف و ابوعلی‌بن محتاج سر کرده پادشاه سامانی از طرف دیگر در اسحاق آباد نزدیك شهر دامغان واقع گردید عمادا لدوله و رکن‌الدوله دیلمی که آنوقت صاحب شیراز و اصفهان بودند با ابن محتاج موافق بودند و از راه کاشان‌و قم قشونی بمدد او فرستادند .

(۲) قلب کله هلك است

اقول و قد سرنا وراء محفة و فيها ابو عبد الاله كسيرا

شقاؤك من شكواك ثم شقاؤنا من ايام سوء قدمتك وزيرا

ثعالبی گوید طولی نکشید که روزگار آرزوی اسکافی را بداد ابوعبدالله مرد و متصدی دیوان رسائل اسکافی گردید دومین کسی که از این طایفهٔ بخدمت دیوان داخل و برفیع تر مقامی نائل گردید پسر عمید محمد بن الحسین است شهرت این شخص بمراتب بیش از شهرت پدرش گردید دخول او در خدمت رکن الدوله دیلمی مطابق تاریخ ابن اثیر و وفیات الاعیان ابن خلکان سال ۳۲۸ هجری پس از مردن ابو علی قمی (۱) وزیر رکن الدوله و یك سال قبل از آنست که عمید پدرش گرفتار قشون ابن محتاج شده و ببخارا برده شود

اولین کفایتی که از این وزیر در کتب تاریخ دیده میشود جلوگیری اوست از فرار مرزبان بن محمد بن مسافر معروف بسالار والی آذربایجان مجمل قضیه اینکه مرزبان بخیال تصرف ری و بلاد جبل از آذربایجان حرکت کرد رکن الدوله نیز برای محاربه با او بطرف قزوین آمده و بالاخره در نتیجه جنگی که واقع شد مرزبان مغلوب و اسیر گردید رکن الدوله او را بدست وزیر خود ابن عمید سپرد که تحت الحفظ ببرد و در قلعه سمیرم که بین اصفهان و شیراز است محبوس نماید در بین ری و اصفهان قشونی که بهمراه ابن عمید بودند در خفیه با مرزبان معاهده کرده و قرار دادند که بقهر و غلبه مرزبان را از دست مستحفظین گرفته و ابن عمید را بکشند ابن عمید از این معاهده که نزدیك شده بود اجرا گردد مطلع شده و با یك تدبیر لطیفی از آن جلوگیری کرد یعنی یك روز خود

(۱) این شخص را ابن اثیر ابوعبدالله قمی ضبط کرده جلد ۸ کامل التواریخ صفحه ۱٤۱ چاپ مصر ولی ابن خلکان ابو علی بن قمی ضبط نموده و فیات الاعیان طهران صفحه ۱٦۹

را نزدیك عماری که مرزبان در او بود رسانده و با یك لحن صادقانه ای اظهار تاسف از گرفتاری او و مذمت از رکن الدوله کرد و پس از اطلاع بر نیت او و فهمیدن اسامی معاهده کنندگان بمرزبان گفت که دست باین کار نزنیم تا پس از ورود باصفهان و در انجا حرم و اولاد رکن الدوله و خزاین اورا در دست گرفته و با وسایل آماده شده بر ضد رکن الدوله قیام نمائیم مرزبان بیچاره این گول را بخورد تا ابن عمید مطمئنا وارد اصفهان شده قوادی را که با مرزبان معاهده کرده بودند دستگیر کرده و مرزبان را بقلعه سمیرم فرستاده محبوس ساخت (۱) یکی از حوادث دیگر که درجه شجاعت و شهامت ابن عمید را میرساند این است که در سال ۳۴۴ قشونی از طرف خراسان بری وجبل آمده و یك قسمت این قشون بریاست محمدبن ماکان (۲) از راه بیابان بین سمنان و کاشان بطرف اصفهان آمدند بویه پسر رکن الدوله که بعد ملقب بمؤید الدوله گردید با تمام حرم پدرش در اصفهان بود هجوم متهورانه پسر ماکان اورا مجبور کرد که اصفهان را ترك کرده حرم پدرش را بر داشته بخان لنجان برود پسر ماکان باصفهان مسلط شده و بدنبال بویه حرکت کرد در این موقع وزیر ابن عمید در ارجان (۳) بود و چون این خبر را شنید با

(۱) شرح حادثه فوق مفصلا در تجارب‌الامم مذکور است و خلاصه آنرا فاضل محترم آقای کسروی در کتاب نفیس خود (شهریاران گمنام) ذکر فرموده‌اند

(۲) ابن محمد پسر ماکان‌بن کاکی است و در جنگ رکن‌الدوله با مرزبان‌از طرف عمو زاده خود حسن‌بن فیروزان مامور بکمك رکن‌الدوله بود ولی حالامی بینیم که برضدرکن‌الدوله است این خانواده عموماً مردمان غیر ثابت و ابن‌الوقتی بوده وهر روز بیك طرف متمایل میشدند مرکز اینها اغلب در قومس (دامغان و سمنان) بوده شرح حال اینها در تجارب‌الامم و کامل ابن‌اثیرو تاریخ یمینی مذکور است

(۳) ارجان با تشدید همین بهبهان فعلی است و در همین محل است متنبی شاعر معروف بملاقات ابوالفضل ابن‌عمید آمده قصیده معروف خود را که مطلعش این است درمدح او گفت باد هواك صبرت ام لم تصبرا و بکاك ان لم یجر دمعك اوجری

یك مقدار قشون متهورانه بطرف اصفهان آمده و در خان لنجان (موقعی که اثاثیه و خزاین بویه بتصرف پسر ماکان در آمده و نزدیك بود که خود او و حرم هم اسیر شده و افتضاح تاریخی برای رکن الدوله واقع گردد) باپسر ماکان جنگیده او را مغلوب و اسیر کرد و اولاد و عیال پادشاه خود را از این بلیه نجات داد

یکی دیگر از وقایعی که برای ابن عمید پیش آمد این بود که درسال ۳۵۵ قریب بیست هزار نفر از اهالی خراسان باسم غازی حرکت کرده و شهرت دادند که برای محاربه با کفار روم بسرحد ممالك اسلامی میروند چون طبعا عبور اینها از ری میبایست بشود ابن‌عمید عقیده داشت که نباید گذاشت آنها بصورت اجتماع وارد شهر شوند و دوهزار دو هزار بیایند وبروند رکن الدوله قبول نمی‌کرد گفت که سلاطین دیگر خواهند گفت که من ازیکعده خراسانی ترسیدم ابن عمید باز اظهار کرد که اقلا قشون متفرق خودرا از اصفهان و سایر شهرهای جبل بخواه که اگر خراسانیها قصد بدی داشته باشند بتوان از آنها جلوگیری کرد رکن الدوله این پیشنهاد را هم قبول نکرد غزاة خراسانی بری آمده همان طور که ابن عمید پیش بینی کرده بود دست بغارت زدند و در مرتبه اول خانه وزیر ابن عمید که در محله اجران بود غارت شد ابن مسکویه گوید کتابخانه ابن عمید در آن موقع سپرده من بود و از تمام انواع علوم حکمت و ادب در آن موجود بود و با اینکه تمام اموال ابن عمید غارت شد کتابخانه او بسلامت ماند و ابن عمید گفت هرچه از من رفته عوض دارد تنها این خزانه است که اگر میرفت عوض نداشت بقیه دارد

* فریدن *

(کرج هم از قراء فریدنست)

آقای مدیر - شرحی در شماره ۱۲ از سال یازدهم مجله شریفه ارمغان از قلم فاضل دانشمند آقای یثربی راجع بمسقط الراس ابومسلم صاحب الدعوة زیارت شد تقاضای ایشان راجع به بسط کلام در تحقیق حال ابومسلم محرك شد که شرح ذیل را عرض نمایم اما اینکه مرقوم داشته ومستند بوفیات الاعیان ابن خلکان نموده‌اند (وکان ابوه من فندین) وفندین غیراز فریدن است اولا در تاریخ چاپ طهران در حاشیه نسخه بدل فریدین نوشته شده است و نیز درتاریخ منطبعه در مصر فریدین نوشته شده است ثانیاً جمله بعدازاین جمله مدلل میدارد که فریدین بوده و فندین اشتباه از کاتب شده است « من قریة تسمی سنجرد » قریه سنجرد درفریدن موجودوقریب پانصد خانه وار رعیت دارد و از دهات قدیم فریدنست گرچه فعلا ارمنی نشین است ولی آثار قدیمه مخصوصاً سنگهای قبرستان متعدد که دارد مدلل می‌نماید که در یك زمانی مسکن مسلمانان و زمانی هم محل آتش پرستان بوده است وگویاهر اندازه استقراء بشود در مرو یادرخراسان یافندین موهوم قریه یاقصبهٔ و باین اسم نخواهندیافت دلیل سوم انکه در سطربعد می نویسد (وکان بعض الاحیان یجلب الی الکوفة المواشی) این قسمت مطلب را بسرحد وضوح میکشاند حالیه هم در بعضی ازسنوات احشام و اغنام خودرا از فریدن در فصل زمستان بخوزستان برده و بعداز عید برمیگردانند ولی هیچکس این ادعارا ننموده که در هیچ عصری از مرو به بغداد یاکوفه ییلاق وقشلاق وجلب مواشی به نمایند پس معلوم می‌شود که پدرابومسلم ساکن سنجرد فریدن بوده که در بعضی سنوات مواشی خودرا جهت تعلیف باطراف کوفه می برده‌است دلیل چهارم همان نقل قولی است که از ابراهیم امام می نماید در جواب سؤال نقباء که از نائب خراسان سؤال

می نمایند (فقال انی جربت هذا الاصبهانی وعرفت ظاهره وباطنه ووجدته حجر الارض ثم دعا ابومسلم و قلده الامر و ارسله الی خراسان وکان من امره ماکان) پس معلوم می شود ابومسلم اصفهانی بوده و اعزام مرو شده است و نسبت او بمروزی جهت آنستکه در مرو دعوت خودرا آشکار نموده ودر مرو کارش بالا گرفت و اما اینکه فاضل محترم در خصوص کرج مرقوم داشته‌اند که کرج را کره وکره را کرهرودو کره رود را آستانه و آستانه را کرج نمایند هیچ این زحمات هم لازم نیست زیرا قریه کرج که فعلا قریه بزرك و سابق براین شهر بوده و آثار وعلائم او واضح است موجود و از بهترین دهات فریدن و ملکی حسینقلی خان تخماقلوئی (حشمة الملك سابق) میباشد این قریه که در ناحیه تخماقلوی فریدن نزدیك بسرچشمه رود خانه قم واقع و همان رود خانه از وسط قریه میگذرد علاوه بر آثار و ابنیه قدیم که دارد مشهور است که در قدیم شهر بوده و در فتنه چنگیز خراب شده است و از کرج تا سنجرد ده فرسخ مسافت است در همین شهر است که پدر ابو مسلم کنیز حامله خود را نزد عیسی بن معقل گذاشته وخودش میرود ابومسلم در خانه عجلی ها متولد شده و تاسن پانزده سالگی در همین شهر بوده است و بعداز گرفتاری عیسی عقب او بکوفه رفته و از انجا برحسب امر عیسی با نقباء خراسان در نزد ابراهیم امام رفته و دوسال در خدمت او بسرمی برد بعداز ان درسن ۱۷ یا ۱۸ سالگی مامور تبلیغ در خراسان و نائب ابراهیم امام می شود و اینکه استدلال می نمایند بعبارة (و اهلهایسمو نها کره) و بعد کره را تاویل بکرهرود می‌نمایند اشتباه بزرگی است کره نیست وکرة است بتاءمنقوطه و نقطهٔ تا از قلم افتاده است بدلیل اینکه اهالی کرج هنوز هم اورا کرة میخوانند دلیل دیگر سرمای معروف کرج است که خود شان نیز اشاره باو نموده اند و نیز صاحب ابن خلکان در شرح حالات عجلیها ومحل کرج می نویسد هو الکرج مدینة بین الاصبهان والهمدان « واز کرج تااصفهان سی فرسخ و تاهمدان نیز سی فرسخ است .

(مصطفوی فریدنی)

آثار معاصرین

(استقبال از غزل مجمر اصفهانی مطرح انجمن ادبی کاشان)

مطرب امشب هر نوائی میزند	راه هوش بینوائی میزند
می بهر جوشش که در خم میکند	میگساران را صلائی میزند
جز من اندر زیر تیغ آن نگار	هر قتیلی دست و پائی میزند
آنکه جام من شکست و بارقیب	جامهای جان فزائی میزند
گر وفا داریش کس نسبت دهد	تهمتی و افترائی میزند
از پی اصلاح اینملك خراب	هر کسی بیهوده رائی میزند
گر همه یکتا پرستیم از چه روی	هر کسی دم از خدائی میزند
هر دو روزی نوبت خود نوائی	بر در دولت سرائی میزند
هر که سر بر آستانت می نهد	ماسوی را پشت پائی میزند

هر کجا آزاد خرگاهی زند
بیتو در دشت بلائی میزند

آزاد همدانی عضو انجمن ادبی همدان و کاشان



یك ذره در آفاق بدیدار نیامد	کز پرتو ذات تو پدیدار نیامد
ان پرده نشین کیست که باچاك گریبان	اندر طلبت بر سر بازار نیامد
تو با من و من در طلبت عمر کنم طی	هر لحظه درین غصه که دلدار نیامد
هر کس که خبردار شد از پرده اسرار	در کوی تو جان داد و بگفتار نیامد
کی لطف تو بنواخت کسیرا که چو منصور	با بانك اناالحق بسر دار نیامد
هر عاشق دلداده که دنبال خبر رفت	در بیخبری رفت و خبردار نیامد

جز نکتهٔ توحید که نقش است بذرات / یک نقش در این گنبد دوار نیامد
جز مهر درخشان تو اندر همهٔ عمر / اندر نظر ظلی قاجار نیامد

(شاهزاده محسن میرزای ظلی)



یا خلوتی و صحبت یار یگانهٔ / یا گوشهٔ و زمزمهٔ عاشقانهٔ
گر هیچ یک از این دو نداری بروزگار / از عاشقان یار نداری نشانهٔ
در عالم وجود کسی بی نظیر نیست / تنها توئی که در همهٔ عالم یگانهٔ
برانسرم که بهر نثارت کنم قبول / چون دست داد زندگی جاودانهٔ
گیرم که ملک هر دو جهانم دهند باز / تا بستهٔ مقام توام نیست خانهٔ
خواهم ز چشم مست و لب لعل دلکشت / شیرین تبسمی نگه جادوانهٔ
زلف تو تابداد و بفرق تو بر نشست / بنگر که من چه میکشم از دست شانهٔ
در دامنم نشست و چه زیبا نشستنی / مستی بهانه کرد و چه شیرین بهانهٔ
گفت و چه گفتنی ز سر عشوه با غمام / تا چند در طریق ضلالت روانهٔ

(غمام همدانی)

یادش بخیر

طی شد ایام جوانی بی خبر یادش بخیر / با تسامح یا تغافل شد بسر یادش بخیر
از بهار و گلستان و کشت و زرع و کشت و دو / مو سفیدم چون شکوفه‌ای ثمر یادش بخیر
کاروان عهد شادی و جوانی کوچ کرد / در دلم جز آتشی نبود اثر یادش بخیر
محو شد از دل همه آن آرزوی عیش و نوش / با تحسر گویم ای کاش و اگر یادش بخیر
خوش حیاتی اندران عهد جوانی داشتم / حالیا در پیچ و تاب از خشک و تر یادش بخیر
با سرور و شادی و امید و عیش و ذوق و شوق / روزها شب گشت و شبها شد سحر یادش بخیر
بر عمر یار و جفای چرخ و طعن دشمنان / بی تحاشا جان و دل کردم سپر یادش بخیر
مایل جانبازی و غوغا و شور و انقلاب / چون سمندر عاشق نار خطر یادش بخیر
معدن فرزانگی و منبع مردانگی / طوطی خوش لهجهٔ باغ هنر یادش بخیر
دل مصفا از همه عیب و ریا چون آینه / سرهمی فارغ بداز غوغا و شر یادش بخیر

از غم فردا و فکر حال واندوه سلف — خوش بدم فارغ که بود اندر گذر یادش بخیر
دل ز آمال سرور آور چو گلزار نشاط — سینه پر امید چون مخزن ززر یادش بخیر
مالک عزم و هنرمند و دلیر و با ثبات — راست پیشه بی خطا همچون قدر یادش بخیر
تند سیر و تیزدو رعنا قد و چالاک رو — چون عقابی میگشودم بال و پر یادش بخیر
نی ز خوردن نی ز ناخوردن هراسی داشتم — شد غذایم حالیا خون جگر یادش بخیر
ذوق در دل شوق در سر تن قوی اعضا صحیح — حالیا سستی و ضعف و درد سر یادش بخیر
خاطر آزاد و شاد و روح خرم داشتم — شد عوض یکسر به آلام و کدر یادش بخیر
تا گهانی فوج عجز و پیری و ضعف و الم — کردم از هر سو بمحنت غوطه ور یادش بخیر
حال من میماند آنکس راکه در هنگام وصل — ناگهانی گشت عاری از بصر یادش بخیر
یا به آنعاشق که دلدارش بود اندر سفر — تا که از مرگش رسد اورا خبر یادش بخیر
بر من ایام جوانی رخ چنان بنمود و رفت — کز میان ابر بنماید قمر یادش بخیر
سود بازار جوانی دادم از کف مفت و حال — میرسد هر دم ز سرمایه ضرر یادش بخیر
کامرانی و سعادت در جوانی بود و بس — با جهالت کردمش هیچ و هدر یادش بخیر
دلبران شوخ و سیم اندام و دلبند و قشنگ — همچو دشمن آیدم اندر نظر یادش بخیر
ای پسر عهد جوانی را غنیمت دان که هست — همچو برق تند و تیز اندر گذر یادش بخیر
نوجوانا مثل فردوس است ایام شباب — بر جوی مفروش همچون بو البشر یادش بخیر
تا بفردوسی بیاو سر قناعت پیشه کن — میروی ناگه بدر همچون پدر یادش بخیر
گرنه بر خوردار باشی اینک از عهد شباب — همچو من روزی بگوئی ای پسر یادش بخیر
برگ و بر باشد جوانی در نهال زندگی — وقت پیری ریزدت آن برگ و بر یادش بخیر
بر جوانان بیشتر گو (رمزی) از عهد شباب — الحذر از عهد پیری الحذر یادش بخیر

یاد ایام جوانی کرده خون بارم ز چشم
زانکه خون گشته است هم دل هم جگر یادش بخیر

عماد الذاکرین تبریزی

سفینه صائب

شاعر نازك خیال باریك فکر (صائب) تبریزی اصل و اصفهانی مولد را همه میشناسند و مقام ذوق و فضل وی برادبا و فضلا پوشیده نیست ، این استاد در تمام مدت عمر سفینه شعری مطابق معمول زمان خود فراهم کرده در حدود بیست هزار بیت که قریب چهار هزار بیت (مطالع غزلیات) وابیات منتخبه از دیوان اوست و پانزده هزار بیت دیگر ازاساتید باستان وشعرای معاصر است . کتابهائی که انزمان بدسترس صائب بوده امروز کمتر بدست می آید و قریب صدشاعر گمنام عصر خویش را نیزنام برده وازاشعار آنان نمونهٔ ضبط کرده است . این سفینه بخط عارف تبریزی یکی ازشعرای معروف عصر صفویه در محلهٔ عباس آباد اصفهان سنه ۱۰۸۸ قمری از نسخه اصل استنساخ و بتازگی دردست ما افتاده است و از نسخه اصل بخط صائب اثری درکار نیست .

برای استفاده فضلا و شعرای دور ونزدیك ازین پس همواره ازان سفینه که منتخباتش نتیجه زحمت یك عمر صائب است در مجله ارمغان تحت عنوان (سفینه صائب) نقل خواهد شد .

سفینه صائب

(میر سید شریف علامه)

گرفتم ساغری از دست مستی — تعالی الله چه مستی و چه دستی
بتی چون تو چرا در پرده باشد — مگر از ننك چون من بت پرستی

(شهاب الدین)

ای ناردان زقد توبازار نارون — وی تاختن رسیده ززلف تو تاختن
از تازگی چو ماه نو و باده کهن — وزنازکی چو برك گل و شاخ یاسمن
ساق و سرین و سینه و سیما و ساعدت — سیماب و سیم و سوسن و نسرین و نسترن
ره گم شود خرد را درهند آن میان — بی بگسلد سخن را در راه آن دهن

بگشای لب بخنده و بنمای رخ بناز گو لاله گیر آتش و گو آب شو سمن
بر چشم من نشین و قدم بر زمین منه تا نایدت ز کوه سرین بر کمر شکن
آن در توئی که بحر سپهرت سزد صدف وان بت توئی که جان شهابت سزد دشمن

(دهخدای اعجاز مازندرانی)

ز من بیدلتر و زو دلربا تر نه بیدل بود در عالم نه دلبر
اگر سالار گشتی کس بخوبی سزا بودی مراورا بر سر افسر
ستم خواهی بمن کردای بهشتی بهشتی دیدهٔ هرگز ستمگر

در ماتمت آنقوم که خون می بارند مرگ تو حیات خویش می پندارند
غمناك از آنند که این دو زخیان جاوید چگونه باتو صحبت دارند

ابو المؤید بخاری

نبیدی که نشناسی از آفتاب چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابد از جام گوئی که هست عقیق یمن در سهیل یمن

ابو جعفر اسکافی

ز یك پدر دو پسر نیك و بد عجب نبود که از درختی پیدا شدست منبر و دار

شاهفور

عقیق را ز لبت آب در دهان آید خدنك را ز قدت تاب در میان آید
ببخل میل کند با همه گهر بخشی اگر لب تو بدست خدا یگان آید

فضل تو و این باده پرستی باهم مانند بلندیست و پستی با هم
حال تو بچشم ماهرویان ماند کانجاست مدام نور و مستی با هم

بهاء الدین ریحانی

دلکی بود مرا خرمك و خندانك ترککی برد بغارت زمنش پنهانك
ترککی خوش لبکی گلر خکی سرو قدك شنگك و شاهدك و شوخك و نا فرمانك
گاه خوانم دلك اورا و گهی دلدارك گاه جان بر نهمش نام و گهی جانانك

شکلك و شیوکِکش یك زدگر خوبترست گه زغم میکشدم اینك و گاهی آنك

پور بها

خیز ای شکسته حسن تو بازار نوبهار می ده که دیمه آمد و شد سرد روزگار
مرغ ازهوای سرد بخاك التجا نمود ماهی گریخت زاب در آتش بزینهار
شد در پیاله بادهٔ افسرده آنچنانك در حقه بلور کنی لعل آبدار

بر بیاض آفتاب ابرت رقم خواهد کشید ماه را بر صفحه خوبی قلم خواهد کشید
یارب این یکقطره خون کوراهمی خوانند دل تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید

رفیع الدین ابهری

لب زنده رود و نسیم بهار رخ دلستان و می خوشگوار
زدل بیخ انده چنان برکند که بیخ ستم خنجر شهریار

شمس الدین محمد مؤید حدادی

از خاك پای تو چون دیده توتیا گیرد ز دیده چهرهٔ خورشید و مه ضیا گیرد
بفیض عشق تو نازم که گر هزار دلست نصیب خود ز غمت هریکی جدا گیرد
دلم بریختن خون من بود راضی بدان طمع که ز لعل تو خونبها گیرد

(لاادری)

گرکان فضایلی و گر دریائی بی راحت خلق باد می پیمائی
ور باهمه عیبها کرم آسائی عیبت هنرست و زشتیت زیبائی

لاادری

چو پند خردمند در سینها سنان تو از روشنی جایگیر
چو لفظ حکیمان بگاه گشاد خدنك تو از راستی دلپذیر

(حکیم سنائی)

گل بباغ آمد تقصیر چراست ؟ ساقیا جام می لعل کجاست ؟
بچنین وقت و چنین فصل عزیز کاهلی کردن و سستی نه رواست
ای سنائی تو مکن توبه ز می که در این فصل ترا توبه خطاست

عاشقی خواهی و پس توبه کنی توبه و عشق بهم ناید راست
روزکی چند بود نوبت گل روزه و توبه همه روزه بجاست
ای بدا فردا کامروز منم ای خوشا عیشا کامروز مراست

❀نیز او راست❀

ز باده بده ساقیا زود دادم که من خرمن توبه بر باد دادم
مرا توبه و پارسائی نسازد شبانگاه می باید و بامدادم
باتش کنندم همی بیم آنجا من اینجا زعشق اندر آتش فتادم
بدان آتش آنجا مبادا بسوزم وز این آتش اینجا رهائی مبادم
منم بنده عشق تا زنده ام من اگر چه زمادر من آزاد زادم
دل از بادهو عشق خوبان نتابم چنین باد تا باد سرو نهادم

(ملا محمد صوفی)

از آنم ملک درویشی خوش آمد که ملک بی نزاع پایدارست
نه دروی محنتی از ازدحامست نه با وی کلفتی از گیرودارست
سبکباری گزیدم در ره عشق که ره بر گنبد نیلی حصارست
نخواهم بار دیگر بردل خویش که بر من زندگانی نیز بارست
فلک چون قطرهٔ سیماب از آن فتاده در کف پروردگارست

بجان آمدم زین گروه دو رو همه هرزه خندو همه هرزه گو
دریده دهنهای بیهوده سنج پذیرفتی ای کاش اندك رفو

برمی نهاد گردش گردون مدار ما بیکاری و گدائیو مستیست کار ما
سر خدای درسر انسان نهفته است سیمرغ بچه دارد در کوهسار ما
پروردگار بدنکند لیك بد کند گردون سفله برور پروردگار ما

مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به که زنده باشمرو بیدوست بنگرم جارا

حاصل دنیاودین در سرمیخانه رفت — درسرم اکنون خمار در کفم اکنون هواست

دانی از چیستم چنین مفلس — خود فروشی زمن نمی آید

نمی بینیم دراقبال خودپرواز بستانی — هم آخر بال مرغ مادرین پرواز میریزد

فدای پای او سر میتوان کرد — ز خاک پایش افسر میتوان کرد
سر او چون شود گرم از می لعل — چراغ از روی او بر میتوان کرد

مراکسی که بسوی تو راهبر باشد — مگر فغان شب و نالهٔ سحر باشد
چه سود از اینکه عتاب تو خنده آلودست — که زهر کارگرست ارچه در شکر باشد

دوستم دشمن جان پندارد — آنچه هستم نه چنان پندارد
آنکه این گریهٔ من درغم اوست — گریه را آب روان پندارد

کرا بنیاد خواهد کند گردون — که بر کف ازمه نو تیشه دارد

دلی دارم چو خم باده درجوش — لبی همچون لب پیمانه خاموش
مرا در زیر این گردنده گردون — چراغی دان نهفته زیر سرپوش

مونادر بند زلف دلبرستم — ز دل عودو بسینه مجمرستم
نه کار آخرت کردم نه دنیا — یکی بی سایه نخل بی برستم

مرا چشمی است دور ازچشم یاران — همی آتش بجای آب باران
چنانم بـا رفیقان در ره عشق — که مور لنگ با چابك سواران
بخواری در پیش افتاده بودم — سحر گه ان قرار بیقراران
ز من بگذشت چون باد بهاری — مرا بگذاشت چون ابر بهاران

جان می تراود ازبر روی چو ماه او — پر تیر میشود دل و جان از نگاه او
ز بسکه جان و زنده دلان پایمال کرد — آب حیات میچکد از خاك راه او

آن خوی همچو دوزخ او هرچه میکند ان روی چونبهشت بود عذر خواه او

مجلس عاشقان مفلس را شیشه هم مطرب استو هم ساقی

ترا دیدم قرار از دست من رفت عنان اختیار از دست من رفت
تو ای آه سحرگاهی دراندل بکن کاری که کارازدست من رفت

مرا قصد این شعر گفتن نبود که سامان اینکار با من نبود
دلم را بیفشرد درد انچنان که خونی چنین گشت ازوی روان

ای شاه نه تخت و نه نگین می ماند آخر بتو یك دو گز زمین میماند
صندوق خودو کاسهٔ درویشانرا خالی کن و پرکن که همین میماند

شیطان که شدست در بدی افسانه بیچاره سگیست بردر این خانه
گر بیند اهل و اشنا مانع نیست مانع شود انرا که بود بیگانه

دلا راه تو پرخارو خسك بی گذارت برسر چرخ فلك بی
گر از دستت براید پوست ازتن بیفکن تا که بارت کمترك بی

ای دوست که گفتهٔ محمد چونی عمرت بادا همیشه در افزونی
بنشسته بزیر آسمان چونانم کاستاده بزیر دار باشد خونی

نگارش دکتر شبلی شتمیل **مریض** ترجمه اشراق خاوری

در حوادث روزگار دقت کردم.. مصائب بنی نوع انسانرا باانگشت شمردم..
هرچه تجسس کردم .هر چند تفحص نمودم. بد بخت تر از مریض نیافتم .
فقرا را در نهایت درجه تنگدستی مشاهده کردم که از بیچارگی در سوراخی
گور مانند پناه برده و بالین خود را از خاك قرار داده باصطلاح معروف..
«زیر اندازشان زمین است و لحافشان آسمان» لکن بد بخت تراز مریض نیافتم..

بیچاره کارگر را دیدم که در شدت گرما مشغول کار است و عرق مثل باران از سر و رویش میبارد برای چه اینهمه زحمت بخودمیدهد ؟ـ بجهةآنکه برای امثال خود وسائل زندگانی فراهم کند .

نتیجه زحمت او به دیگران عاید میگردد . و بخود او جز مقدار قلیلی نمیرسد.آری او از اینهمه زحمت که متحمل میشود آنقدر فایده نمیبرد که لااقل بتواند لباسی برای زن بیچاره اش تهیه کند. . .یاصدای اطفال بی‌نوایش راکه از شدت گرسنگی بلند است بوسیلهٔ تهیهٔغذائی خاموش سازد.،بیچاره اطفال بی نوا شب را بگرسنگی بسر میبرند ، بعضی بخود می پیچند، بعضی بادست بمعده خود فشار میدهند تااندکی بگرسنگی خود تخفیف دهند.،در روز های زمستان وسیلهٔ گرم کردن خود راندارند»دستهای خود را که از شدت سرما بی حس شده باتنفس دهان خود گرم میکنند ..من اینطور بد بخت ها دیده‌ام،لکن بدبخت تر از مریض تاکنون نیافته ام،اشخاص متمول باجاه و جلالی را دیده ام که روز گار باانها بد رفتاری کرده و پیش آمدهای زشت دنیا آنان رابه پست ترین درجات فقر و مسکنت گرفتار نموده است،اما بد بخت تر از مریض ندیده ام.

مادر هائی را دیدم که برای اطفال خود گریانند،زنانی را مشاهده کردم که برای شوهر خود اشك میریزند،برادرانی را ملاقات کردم که برای برادرخود، و پسران برای پدر خود محزون و اندوهناکند اما بد بخت تر از مریض نیافتم،

اشخاص جنایتکاری را دیدم که محکوم بقتل شده و از دهشت فرا رسیدن ساعت مرگ باقلبی بریان وحالی پریشان آه میکشیدند و اشك میریختند اما بدبخت تراز شخص بیمار ندیده‌ام ،

پس از عزت بزرگواری و سطوت ، خواری وذلت فقر ومسکنت را چشیده‌ام واز حال اشخاصیکه امیدشان بناامیدی مبدل شده باخبرشده‌ام وبرخود پسندی و

تکبر و بی اعتنائی ثروتمندان صبر کرده‌ام اما اینها هیچ یك ببدبختی مریض نمیرسد ،

نادان‌را برتر و بالاتر از دانا دیده ام » عالم‌را مجبور بخضوع و فروتنی در نزد جـاهل نگریسته‌ام » عاقل خردمند را با شخص بی‌فهم طرف خطاب مشاهده کرده‌ام » بدرد صحبت ناجنس گرفتار شده‌ام امـا بدبخت‌تر از مریض تاکنون نیافته‌ام ،

در مقابل خوبی جزای بددیده‌ام » بامنافق خوشرفتاری و مدارا کرده‌ام » بمحاورات اشخاص بی‌فهم مبتلا شده‌ام » بدبخت‌تر از مریض ندیده‌ام »

اغنیای بی‌انصاف را مشاهده کرده‌ام که علنا شتررا باباوش میبلعند » وفقرای گرسنه را دیده ام که از بیچارگی بدزدیدن نان جوین خشك اقدام کرده‌اند وقانونی که بشر وضع کرده آندولت مند را درمقابل ان جنایت بزرگ که مرتکب شده‌بود ابدا مسئول ندانسته بلکه باحترامش قیام‌کرده‌اند و فقیر بیچاره را در مقابل آن تقصیر جزئی که از روی اضطرار از وی سرزده محکوم بحبس ابد و زندان طولانی مینمایند » لکن بدبخت‌تر از مریض ندیدم »

در زیر لوائی که‌باسم عدالت بلند شده جنـایات ومظالمی را می‌بینم واقع میشود .. وباسم هدایت وراه نمائی در زیر کلاههای مکر و خدعه و عمامه های جهالت و نادانی فجایع عجیبی را مشاهده میکنم که ظاهر میشود . اما بد بخت‌تر از مریض درعالم نیست ،

اشخاص منورالفکر وجدان پرست نوع دوست جـامع جمیع کمالات‌ان را مینگرم که همه این بد بختی هارا می‌بینند و جز صبر و شکیبائی چـارهٔ نداوند ، لکن بدبخت‌تر از مریض ندیده‌ام ،

آیا در تمـام عالم میتوان بد بخت تر از اشخـاصی‌پیدا کرد که دنیا در چشمشان تاریکست » و زمین در زیر پایشان لرزان ، تا آن حد در چنگال

مرض ذلیل و خوارند که زندگانیرا برای خود بار سنگینی تصور نموده ، آب زلال شیرین در کامشان تلخ است و از حیات بیزارند ، نه از طعام لذیذ لذتی میبرند ، چون در بستر نرم بخوابند از شدت بیماری گوئی بر خار مغیلان جای دارند » .

تا آندرجه قوای آنها بتحلیل رفته که باریکترین رشتهٔ را نمیتوانندپاره کنند از همه چیز دنیا بواسطه تقید در سلاسل مرض قطع آرزو کرده و اگر خزائن مکنونه زمین را بر آن ها عرضه کنی همه آن دارائی در نظرشان با عدم مساویست »

از شدت درد و رنج شب تا سحر مژگان بهم ننهاده و از لذت خواب محرومند ، پیوسته انتظار آن دارند که کی صبح شود ؟ مگر از چنگال مرض رهائی یابند » چون روز شود امیدشان به خیبت مبدل گردد

مردم تندرست همواره در خیال آن هستند که مالی جمع کنند ، دکان ها برای کسب باز کنند » بمراتب عالیه خود را ارتقا دهند .پیوسته در دریای افکارتهیه‌زوجات ، تولیدبنین و بنات ، بنای‌قصرهای عالی، خریدن املاك وامتعه، درست کردن باغهای پر میوه غوطه‌ورند خلاصه خیال آن‌ها انتهائی ندارد و در مرتبهٔ خاصی محدود و متوقف نیست ، اما مریض بیچاره !!! جز یك آرزو در دنیا ندارد ، برای رسیدن باین آرزو حاضر است جمیع ما یملك خود را فدا کند ، چشم از جمیع آمال خود بپوشد، آرزوی او کدام است ؟ صحت و تندرستی، او چیزیرا طالبست که مردم تندرست از اهمیت او بیخبرند ، بلی او طالب صحت است . صحت تاجی است گرانبها که بر سر مردم تندرست گذاشته شده و جز اشخاص مریض اورامشاهده نمکنند .

شفقت ومهربانی در بارهٔ کسانی رواست که پیکرشان مبتلای درد و بجان

مشتاق شفا و بهبودی مرض و خلاصی یافتن از چنگال بیماریند ، چه فقیر باشد چه امیر ، چه نادان باشد چه دانا ، اگر سلطانی فی‌المثل بدردی مبتلا شود در کمانخانه آرزویش تیری باقی نماند و در خلوتکده‌قلبش جز انتظار شفا و علاج مطلبی مشاهده نگردد ، با آنکه شاه است !!! و مملکتی را در تحت حکم دارد ، با اینهمه حاضر است از جمیع حیثیات خود چشم پوشی کند و بصحت باز گردد ، حال شاه مریض اینست ، فقیر مریض را حال چگونه است ؟

بیچارگان بینوا ، محبوسین گرفتار در غل و زنجیر ، زن بچه مرده ، شخصی که پس از عزت و بزرگواری بذلت گرفتار شده ، آزاده مردی که در مقابل نوائب روزگار شکیبائی و اصطبار اختیار کرده ، همه اینها برای اندوه وحزن خود میتوانند غمگساری بیابند و چون دارای قوت و صحتند بامید آینده درخشان موافق با میل خود را تسلی میدهند ، فی‌المثل شخص گرسنه چون جمیع ابواب را بروی خود مسدود بیند شرر از چشمانش ریخته ریسمان سعی و کمند تلاش بر کمر بسته بپای طلب و قدم جدیت برفتار مشغول گشته چون صحت و قوت دارد برای رفع جوع خود بشکار حیوانات می پردازد یا در تاریکی شب از دیواری بالا رفته هنگامیکه همه در خوابند بسرقت اقدام میکند و انتقام خود را از ظلم انسان و از فساد قوانین موضوعه بشری میگیرد ، زن بچه مرده در فراق فرزند اشك میریزد و چنانچه باران آسمان ابر ها را پراکنده میکند باران اشك او نیز ابر های تیره حزن و اندوه که افق قلبش را فرو گرفته پراکنده میسازد ، اما مریض بیچاره ، هرچه بیشتر شکوه کند و جزع و بیتابی نماید بر دردش افزوده گردد ، و گاه باشد که از شدت بیتابی صدایش را نمیتواند بلند کند و آنچه میخواهد نمیتواند بوسیلهٔ الفاظ ادا نماید ، ناچار با کمال ذل و انکسار مژگان شکسته و چشمان افسردهٔ خود را با هزاران زحمت به پرستار

خود میدوزد » اگر پرستاری داشته باشد ، این نگاه چنان مؤثر است که قلب را پاره و جگر را گداخته میسازد » نه قلبی که از آهن و جگری که از فولاد است؛ قلبی را میسوزاند که از گوشت و خون ترکیب یافته و جگریرا می‌گدازد که از ماده جسمانیه تکوین پذیرفته است »

ای اشخاصیکه اندکی وجدان و حاسه عاطفه در قلوب شما باقی است ، ای نفوسیکه درمقابل چشم شما پرد های حرص وطمع آویخته نشده ، و حب مال وجاه دلهای شمارا مختوم نساخته اگر فی الحقیقه قصد تقرب بدرگاه معبود خود دارید ؟ یاپرستش وجدان مینمائید ، ؟ یابرای شهرت نام وحسن احدوثه بکارهای نیك اقدام مینمائید ؟ برادر مریض خودرا دریابید ،، وبحال اورحم کنید ، زیرا هیچیك از شما اطمینان ندارد که همیشه تندرست باشد ،، باب شفقت آتش مصائب مریض را فرونشانید ، وبغمگساری او پردازید ،،

بعقیدهٔ من ـ بهترین راه برای وصول باینعمل نیك وعبادت واقعی درست کردن مریضخانه های کامل و ایجاد بیمارستانهای متعدد است ، امروز در نظر من ، مریضخانه‌ساختن ثوابش اگر از مسجد ساختن بیشتر نباشد کمتر نیست . یقین دارم شماهم در این رأی بامن متفق هستید لکن نمیدانم چرا اقدام به اجرای عقیدهٔ خود نمیکنید ؟ آیا میترسید اقدام باین عمل مبرور سبب سلب‌مجد وشرافت شماشود ؟ باآنکه این‌عمل سردفتر شرف و دیباچه مجد و بزرگواری است ، آیا بیم دارید که در مقابل این کار بزرك معبود شما از شما خشم گیرد واجر وثواب شمارا توقیف کند ؟ با آنکه أجر این عمل از کثرت عظمت متصور نیست ، کاش درمیان دنیای باین بزرگی‌چند نفر پیدا میشدند تعصبات جنسی، وطنی ، تجاری ، ، صناعی ، ، زراعی ، ، لغوی ، ، را الغا مینمودند و باهم اتحاد میکردند وبرای بنای مریضخانه های متعدد در اطراف‌و اکناف عالم‌از عموم افراد

بشر چه فقیر چه غنی « هر کس باندازه خودش » اعاناتی میگرفتند و وسیله ایجاد این عمل مبرور را فراهم مینمودند » غالبا برای بنای معابد ومساجد در دنیا اینگونه اقدامات میشود باانکه ازصدها معبدیکی برای خداساخته نمیشود» چه شود یکمرتبه هم برای رفع احتیاج جامعه بشری یعنی برای ساختن چند مریضخانه در نقاط مختلفهٔ دنیا این اقدام شود ،،

ای اغنیای روی زمین ،، خطاب من مخصوصا بطرف شما متوجه است ،، زیرا درمیان شما اشخاصی را میشناسم که تمام عمرخود را صرف جمع مال و ادخار زرو سیم نمود و قارون آسا گنجی هنگفت فراهم کرد ،، ناگاه بمرد و هیچ فایدهٔ نبرد جز اینکه پس از مرگش مردم گفتند اینهمه مال را فلانی از مردم بیچاره گرفت و ذخیره نمود ،،

عاقبت این مال پس از مرك صاحبش چیست ؟ بقول سعدی ،، یا دزد بیکشب ببرد ،، یا خواجه « زاده » بتفاریق بخورد ،،

اگر شما این گنجهای ذخیره شدهٔ خود را صرف بنای مریضخانه کنید هم اسم شما بخوبی سمر خواهد شد ،، و هم در نزد معبود خود « اگر عقیده بمعبودی دارید ؟ » یادر عالم وجدان ،، مقرب و مشتهر خواهید گشت، بهتراین وسیله برای تحصیل فخر و شرف و بزرگواری همین است ،،

اگر من و امثال من (آزادگـان تهی دست) از شما بدگوئی و مذمت میکنیم گناه خود شماست شاعر چه نیکو گفته است

و من یك ذا فضل و یبخل بفضله علی قومه یستغن عنه و یذمم »

« دکتر شبلی شمیل »

محمره — ۲۲ ر ۱۰ ر ۳۰۹ — اشراق خاوری

بخامه آقای کسروی تبریزی

قطران شاعر آذر بایجان

در میان سخن وران ایران کمتر یکی همچون قطران شاعر آذربایگان است که از یکسوی نام و آوازهٔ او بهمه‌جا رسیده و شعرها و دیوانش شهرت فراوان یافته، از سوی دیگر تاریخچه زندگی و ترجمه حالش پاك تاریك باشد .

قطران از همان زمان زندگیش شهرت بسیار داشته . و شعر هایش درسراسر ایران معروف بوده . ولی در آن زمانها چیزی دربارهٔ حال وزندگی او نوشته نشده (یااگر نوشته‌شده ازمیان رفته) در قرنهای دیرتر هم کسی آگـاهی درستی‌از حال شـاعر نداشته است .

در تذکره‌هائی که من تاکنون دیده‌ام ازاین شاعر بنام آذر بایگان جزتکه های کوتاهی ننوشته‌اند وبیشتر این نوشته‌ها مطالبی است که‌نه تنها دلیلی بردرستی آنها نیست بلکه دلیل هست که‌جز مطالب نادرست وبی پانمی باشد .

مثلا در برخی تذکره‌ها از یکسوی اورا « قطران عضدی » خوانده و علت این لقب را چنین گفته‌اند که او ستایش‌گر عضدالدوله دیلمی بوده . از سوی دیگر گفته اند که شاعر در آخر زندگانی خود ببلخ رفته وقوسنامه را بنام امیر قماج که از جانب سلطان سنجر سلجوقی حکمران انجابوده نظم نمود .

اگر این گفته‌ها درست باشد باید بگوئیم قطران دویست سال بیشتر زنده بوده‌تااز زمان عضدالدوله که نیمه دوم قرن چهـارم هجری است تاروزگار سلطان سنجر که نیمه آخر قرن‌ششم است باز مانده . نیز باید بگوئیم شاعر را دیوان دیگری (جزازانکه امروز دردست ماست) نیز بوده که پاك ازمیان رفته‌وشعرهایش هم فراموش گردیده . چه ماهرگز شعری از قطران درستایش عضدالدوله دیلمی در جائی نخوانده و از زبانی نشنیده ایم .

شرحهائی که مؤلف مجمع الفصحا و دولتشاه سمرقندی در بارهٔ این شاعر آذربایجان نوشته اند جمله بجمله آنها شگفت آور و درخور خرده گیری است، بویژه نوشتهای مجمع الفصحا که خود بهترین نمونه تناقض نویسی است

در بارهٔ قطران گذشته ازتاریکی حال خود شاعر مسئلهٔ مهم دیگری در کار است، وآن موضوع ممدوحان فراوان اوست. زیرا این شاعر سی تن کمابیش را ستایش گفته و بیشتر این ممدوحان چنانکه از چکامه های خود شاعر پیداست از پادشاهان آذربایگان و آران و از وزیران و سپهسالاران ایشان بوده اند که هر کدام درزمان و سرزمین خود شهرت بسیار داشت و زندگی هریکی بایکرشته حوادث وکارهای مهم توام بوده است. ولی در کتابهای تاریخی که امروز در دست رس ماست تاریخ و داستان این پادشاهان و وزیران و سپهسالاران را نتوان یافت. بلکه از برخی ازایشان هیچگونه نامی درهیچ کتابی نیست.

معروفترین این ممدوحان ابومنصوروهسودان و ابونصر مملان و ابوالمظفر فضلون و ابوالخلیل جعفر است، از سه تن نخستین ابن اثیر نام برده ولی از حالشان بیش ازاین یادنکرده که وهسودان «خداوند آذربایگان» و مملان پسر او، و فضلون حکمران گنجه بوده، ازابوالخلیل در هیچ کتابی نام برده نشده است

تذکره نویسان را هرگز آگاهی از حال و تاریخ ممدوحان قطران نبوده، بلکه نامهای برخی ازایشانرا هم درست نمیدانسته اند، چنانکه وهسودان را در بسیار جا «هسقودان» نوشته و مملان را که باز برمیم نخستین بروزن «سلمان» درست است بازبر میم نخستین، با بازیر هردو میم ضبط نموده اند

همچنین حوادثی که شاعر در چکامهای خود بدانها اشاره میکند و پیداست که حادثه های بسیار مهم و تاریخی بوده در کتابهائی که دردست ماست هرگز یادی از آن داستانها نیست وتنها خبری که ازآنها بما رسیده از رهگذر چکامهای

این شاعر آذربایجان میباشد .

مثلا در دیوانهائی که در دست ماست شاعر دو قصیده درستایش « امیر ابومنصور » نامی دارد که در یکی ازانها میگوید :

تاج میران‌و مهتران جهان ناصرالدین امیر ابومنصور

خیل ابخازیان ازو مقتول قوم قاوردیان ازو مقهور

تیغش از لشکر بساسیری کرد گرگان‌و کرکسان‌راسور

او بشمشیر میر فضلون را بستد از دست کافران کفور ..

از تاریخها هیچ دانسته نیست که این امیر ابو منصور که بوده و در کجا حکمرانی داشته ، وداستانش باابخازیان (گروهی ازمردمان قفقاز که دین مسیحی داشته اند)وباقاوردیان وبالشکر بساسیری چه‌بوده؟ همچنین دانسته‌نیست‌که داستان گرفتاری امیر فضلون بدست کافران ورهائیش با شمشیر این ابو منصور چگونه بوده ؟ در تاریخها هرگز یادی ازچنین حادثه‌ای نمی‌کنند !

قطران واین ممدوحانش درزمانی آمده ورفته اند که از تاریکترین دوره های تاریخ آذربایکان است . از این جهت مادر دیوان شاعر بنامهائی بر خورده و داستانهائی میخوانیم که هرگزیادی‌ازآن‌نامها وداستانهادرجای دیگری نیست .

از سوی دیگر گذشته‌از انکه‌دانستن‌داستان‌این‌حادثه‌ها و تاریخچه‌وشرح‌حال‌آن پادشاهان وبزرگان را ما برای تکمیل تاریخ آذربایجان دربایست داریم روشنی تاریخچه خودشاعر نیز محتاج باین دانستن می باشد زیرا چنانکه میدانیم قطران ودیگر شاعران ستایشگر رشته اختیار زندگیشان در دست ممدوحانشان بوده که تا بصیرت بحال وتاریخ آن ممدوحان پیدا نشود کوشیدن بنگارش سر گذشت های شاعران بیفایده می‌باشد .

از این جهت بوده که تذکره نویسان در باره شرح حال‌قطران‌در مانده‌اند .

زیرا که کمترین آگاهی را از ممدوحان فراوان او نداشته اند.

ولی ماخوشبختانه ممدوحان شاعر را تا آن اندازهٔ که بایست شناخته و حادثه هائی را که شاعر در چکامهای خود یاد می‌نماید دانسته ایم. زیرا در «شهریاران گمنام» تالیف نگارنده این مقاله که تا کنون سه بخش آن از چاپ درآمده یازده دوازده تن ازمعروفان ممدوحان قطران موضوع گفتگو شده وتاریخ وسرگذشت هریکی بتفصیل نگارش یافته. نیز حادثهای مهم تاریخی که برای این ممدوحان روی داده و شاعر در چکامهای خوداشاره بدانها می کند روشن شده است. بعبارت دیگر مانعی که دیگران را از تحقیق حال شاعر تبریز باز میداشته از جلو ما بر داشته شده وما باسانی می‌توانیم در این باره بتحقیق پردازیم.

و چون قطران بزرگترین و نامی ترین شاعر آذربایگان است ازاین جهه نگارنده با انکه ازاینگونه نگارشها دوروبیگانه می‌باشم وتاکنون بتحقیق حال شاعری نپرداخته‌ام برای نخستین بار پا از حدود فن خود بیرون نهاده به تحقیق حال این شاعر اذربایگان می پردازم و امیدوارم که خواهم توانست از عهده موضوع برآمده خدمتی راکه منظور دارم برای تاریخ ادبی ایران انجام نمایم:

نام شاعر نخست از نام شاعر سخن میرانیم. یقین است که شاعر تبریز را چنانکه ما اکنون جز با نام قطران نمی خوانیم درزمان خودش هم جز باآن نام نمیخوانده اند. ناصر خسرو که در سال ٤٣٨ شاعر رادر تبریز دیده این دیدار را در سفرنامه خود با این عبارت می‌نگارد: «ودر تبریز قطران نام شاعری را دیدم ...». اسدی طوسی که اوهم با قطران همزبان بوده وشاید اونیز درتبریز شاعر مزبور را دیده دردیباچه «لغات الفرس» که یاداو را می نماید، جز نام قطران نمی برد خود شاعر نیز تا آنجاکه ما میدانیم تنها دریك شعر است که خویشتن

را بانام یاد مینماید جز با نام قطران یاد نمی نماید :

مردمان بیخرد گویند قطران کودکست ـ و آنکه او را سال کمتر دانشش کمتر بود .

ولی « قطران » چه نامی است ؟ ! اگر شاعر را از کودکی باین نام می خوانده اند پس چرا ما هرگز دیگری را با این نام نمی شناسیم ؟ ! یا اگر لقبی بوده که بعلتی باشاعر داده شده آیا آن علت چه بوده ؟ ! . . دراین باره هرگز آگاهی از کتابها وازشعر های خود شاعر بدست نمی آید واز اندیشه و پندار گرهی نمی گشاید .

شاید برخی چنین پندارند که « قطران » تخلص شاعر بوده . ولی آیا تخلص یا نام شعری باین معنی که امروز در میان شاعران رسم است دران زمانها معمول بوده ؟ ! آنچه ما می پنداریم دران زمانها تخلص داشتن بدینسان که شاعر نامی برای خویشتن برگزیده و آن نام را تنها در شعرهای خود بکار ببرد معمول نبوده و « فردوسی » و « دقیقی » و « رودکی » و مانند اینها که نامهای شاعران آن زمانهاست تخلص نبوده بلکه آن شاعران از پیش باین نامها مشهور بوده اند ودر شعر های خودشان هم بکار برده اند . بعبارت دیگر این نامها را شاعران برای بکار بردن در شعر بر نگزیده بودند بلکه هریکی بجهتی با یکی از آن نامها شهرت یافته بوده و در شعرهایش نیز خویشتن را با آن نام مشهور یاد نموده است .

« قطران » را هم اگر تخلص شاعر تبریز بدانیم باید گفت که از ردیف « رودکی » و « فردوسی » است نه از « ردیف تخلص بمعنی امروزی کلمه .

دولتشاه قطران را با لقب « الامیر » یاد مینماید . این هم از کارهای شگفت مؤلف مزبور است (۱) زیرا شاعری که با ستایشگری این و آن روزگار می گذرانیده و بگفته خود از این دربان در میشتافته چه شایسته لقب امیر است ؟ ! . .

نیز دولتشاه او را « قطران بن منصور » میخواند و در مجمع الفصحاء

(۱) شعرا امرای کلامند و لقب امیر در آنان فراوانست مانند امیر معزی . وحید

این عبارت «قطران ابو منصور» نقل شده . ازاینجا باید گفت که پدر قطران منصور یا ابومنصور نام داشته . ولی آیا دلیلی بر درستی این نوشته ها هست؟! عیب بزرگ این مؤلفان آنست که سندی برای گفته های خود نشان نمیدهند و چون اشتباه و سهو فراوان از هرکدام ایشان دیده شده اینستکه بر گفته های آنان تا دلیلی همراه نباشد نتوان اعتماد نمود . وانگاه اگر عبارت مجمع‌الفصحا درست باشد این ایراد برمطلب وارد است که «ابومنصور» درآن زمانها کنیه بزرگان و پادشاهان بوده که ازجمله امیر وهسودان بزرگترین ممدوح شاعراین کنیه را داشته است و پدر قطران که بگفته خود او دهقانی بوده شایسته چنین کنیهٔ نبوده است .

همچنین لقب های «الاجلی» و «العضدی» که عوفی و دیگران برای قطران یاد نموده اند دلیلی بردرستی آنها نیست . اگرچه برای «الاجل» این جهت را میتوان پنداشت که بمناسبت انتساب شاعر به امیر وهسودان بوده زیرااوهمیشه «الامیرالاجل» خوانده‌میشده ولی تنها این احتمال کافی نیست ودلیل دربایست است ، بویژه که ازگفته های‌خود شاعر و از نوشتهای مؤلفان نزدیك بان زمان هرگز بودن چنین لقبی برای شاعر تبریز فهمیده نیست . وانگاه «العضدی» پاك بیجهت است و هرگز مناسبتی برای آن نتوان انگاشت !

آنچه که ما می پنداریم اینست که در پشت نسخهٔ از دیوان شاعر یا در جای دیگری عبارتی‌بدینسان‌نوشته بوده: «قطران تبریزی شاعر آلامیر الاجل ابو منصور الازدی»، که مقصودنسبت شاعر بامیر وهسودان الروادی الازدی است لکن خواننده بیدانش مقصود را درست نفهمیده و همه عبارت را در باره خود شاعر دانسته و از اینجا تصرف در عبارت‌مزبور کرده که «الامیر»را باول عبارت آورده و «الاجل»را که غلط می پنداشته«الاجلی» کرده و «الازدی»تصحیح نموده

«العضدی» ساخته و خلاصه انکه عبارت را بدینسان بجنك یا کتاب خود نقل نموده: «الامیر قطران الشاعر تبریزی بن منصور الاجل العضدی» و ازهمین جاست آنچه که تذکره نویسان درباره پدر و لقب های شاعر یاد نموده اند.

زیرا ما یقین میدانیم که قطران هرگزاین لقب هارا نداشته، و بر فرض که در باره «الاجلی» احتمال درستی بدهیم «العضدی» رایقین میدانیم که دروغ و بی بنیاد ست، چنانکه لقب «الامیر» پاك بی مناسبت وبیجهت می باشد.

از سوی دیگر یقین است که تذکره نویسان از پیش خود دروغ نساخته اند و ناچار جهتی برای این اشتباه های ایشان در کار بوده و چندانکه اندیشه بکار می بریم جهتی جز از انچه که در بالا نوشتیم بنظر نمی آید. اگر کسی در نوشته‌های برخی مؤلفان پیشین از ردیف دولتشاه و مرحوم هدایت و دیگران دقت و جستجو نماید از همینگونه سهوها فراوان خواهد یافت. شاید ما درجای دیگر مثلهائی ازاین قبیل ازسهوهای مؤلفان مزبور برای روشنی مطلب یاد می نمائیم.

بقیه دارد

....

مکاتیب تاریخی

(فرمان وزارت اعظم خواجه نظام الملك ازطرف سلطان ملکشاه سلجوقی)

مبانی قوام دین فلکی الصعود و قواعد نظام ملك ابدی الخلود فاتحان معاقد حبل متین فرمان روائی وناظمان مصالح رای رزین کشور گشائی اعنی برادران کیوان رفعت بیضا علم و فرزندان گردون حشمت انجم خدم و امرای جوانبخت عالم گیر ووزرای کافی رای صائب تدبیر و قاطبان سدهٔ عرش آسا و ساکنان عتبهٔ گیتی فضا باسایر چاکران شوکت انتماوباقی حجاب عرش اعتلاوجمهور انام از فئه خواص و زمرهٔ عوام **نصبهم الله تعالی فی خلود السلطنه الواهبة نفادهم وزادلفوائد الاحسان موارد آحادهم** بدانند که برحسب کریمهٔ **سنة الله التی قدخلت من قبل ولن تجد لسنة الله**

تبدیلا دراسالیب ضوابط جهانبانی وقوانین مناهج کشور ستانی زمرهٔ شریفهٔ که متوج بتاج ابتهاج **اصطفیناه فی الدنیا** ومشرف بسراج وهاج **وآتیه الملك والحکمه وعلمه مما یشاء** گشته ارائك خلافت وکامکاری ووساده سلطنت و شهریاری باقدام احتشام ایشان مزین است چنان مستوثق گشته که جوقی از خدم سعادت رقم که از ناصیه امانی وآمالشان لوامع اشراقات **ان الذین سبقت لهم منا الحسنی** درخشان آمده بقدر قابلیت نظری مستعد استفاضه انوار تجلیات **السابقون السابقون اولئك المقربون** گشته باشند وبیمن ایادی عواطف خسروانه ومکارم اصطناعات پادشاهانه برطبق خطاب بلاارتیاب **انزلوا الناس منازلهم** براوج مدارج سنیه و فوق مراتب جلیه **ومامنا الاله مقام معلوم** رتبه تعارج و تصاعد یابند . **(نظم)**

ادمی را همه یمن نظر تربیت است — که بفیروزی واقبال سزاوار شود
قطره آب که از ابر چکد وقت بهار — گر صدف پروردش لؤلؤ شهوار شود

واگرچه از طلوع اشعهٔ این دولت گردون قباب ولموع شعشعهٔ برق این آفتاب جهانتاب پرتو این سعادت برجبین افراد اهل قرب ومنزلت این آستان عالیشان تافته اما هر آینه ظهور این عارفه جلیله ووقوع این عاطفهٔ جمیله دربارهٔ خرد مندیست که زواهر جواهر اخلاص ونقود اختصاص راکرة بعد اخری ومرة بعد اولی برمحك اعتبار تمام عیار ساخته مستعد انواع فیوض عواطف ومستحق اصناف فنون لطایف بیدریغ گشته باشد و شیمه دولتخواهی وشیوهٔ حق گذاری را وسیلهٔ خلاص خود از مکاره زمان وشداید دوران نموده . **(نظم)**

طالب ثابت قدم آنکس بود در کوی دوست — رو نگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش

بنا برظهور این مقدمه و لزوم این توطئه **امین الدولة القاهره خواجه قوام الدین نظام الملك** را که ازغره آفتاب عالمتاب سلطنت ابد پیوند اقبال وار وظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب بود وبموجب **اذا اراد الله بملك خیراً**

جعل له وزیرا صالحا ان نسی ذکره وان ذکر اعانه صاعد مصاعد وزارت اعلی بود مآثر نصفت و مراسم شفقت او به نسبت کافه انام تغییر تقدیر پذیرفته روز بروز سبب رفع درجات تقرب او میگشت بدان سبب ...... حساد در باره او مفتریات متنوعه مفروض داشتند و بالاخره منطوق لازم الوثوق **الحسد والفعل فی الحاسد اکثر من فعله للمحسود** بظهور انجامید وارباب . . . وبهتان بظلمت چاه **من حفر بئراً لاخیه وقع فیه** گرفتار آمده انمنصب رفیع الشأن قوائم البنیان بانشریف **خلعت اجتبیه وهداه الی صراط مستقیم** بدو قرار گرفت وبعداز ان چون دواعی همت بلند ودعاوی نیت ارجمند برحسب فرموده **ان الله یحب معالی الامور ویبغض سفادها** در بارهٔ او بمجرد این قانع نبود وآن دستور اعاظم الامراء والوزراء نیز مضمون منظوم **(شعر)** ان کنت تطلب رتبة الاشراف ـ فعلیك بالاحسان والانصاف) را اصغا نموده کریمهٔ) واخفض جناحك لمن اتبعك من المومنین) راشعار و دثار خود ساخته بودعنایت کرده تصدی منصب اشراف دیوان اعلا که از معظمات اهمات واتمات مهمات کارخانه سلطنتست برو رجوع فرمودیم ودراین رتبه نیز انضباط مهام خلافت نظام واحیاء مراسم رفاهیت انجام را بنوعی بحیز وقوع رسانید که مزیدی برآن متعقل و متصور نتواند بود لاجرم کمال مکرمت خسروانه وفرط مروت پادشاهانه ادعای آن نمود که ایادی تربیت روز افزون مناهج انتظام ومصالح ناموس ونام اورا بنوعی تمشیت دهد که صحایف احوال و جرایده آمالش بعد از مرور اعصار خواقین عالیمقدار و سلاطین گردون مدار دستورالعمل رعایت بندگان صادق الاخلاص گردد **اعتناء لشانه وجزاء لاحسانه** درین وقت حکم جهانمطاع سلطانی ازمکمن عنایات و اصطناعات خاقانی عز اصدار وشرف نفاذ یافت که آن دستور صنادیدالامراء در سلك امرای نامدار ترك منتظم گشته در دیوان امارت مهر زند ومستخبر ومستحضر مهمات کارخانه سلطنت بوده هیچ فرد از متصدیان امور واشغال سلطانی درصلاح

وصوابدید او که هر آینه محض خیر خواهی و عین نیك اندیشی خواهد بود سراز ربقه مطاوعت و متابعت او نپیچند و کفاة و دهاة مشاغل دیوان خلافت از صدور عظام ووزراء ذوی الاحترام وسایر متقلدان مقالید قوایم عرش نظیر از وضیع وشریف وصغیر وکبیر شرائط استخدام ووظائف تبجیل واحترام نسبت باو بتقدیم رسانند واعزاز واکرام او دقیقهٔ از دقائق اجتهاد نامرعی نگذارند مشارالیه نیز باید که مفهوم **الاماره بالعماره** رامصداق دانسته دابه **افضل المعروف ونصرت الملهوف** را مغتنم شمرده وحاصل المعنی **اذا حکمتم بین الناس فاحکموا بالعدل** رامنظور وملحوظ خود شناخته جراید معاش وصحایف انتعاش را بنقوش عدل وانصاف بنوعی مرقوم گرداند که عنوان نامه **فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبعوا الهوی** طغراء دلگشاء آن تواند بود ودر تصفیه آراء مقاصد امور ملك وتزکیه آمال طوایف مملکت فحوای **یصلح الرعیه بالعدل یملك البریه** را پیشوا ومقتداء خود دانسته مشکوة منیر شفقت و مصباح مستنیر نصفت وشمع شبستان بیدار حسن عاقبت محمود خود داند واین منهاج قویم وصراط مستقیم را بطریقی سپرد که عندالخالق والخلایق جواب او بهنگام سؤال مستحسن افتدواز جوانب برین منوال روند ،، .

فکاهی

(اقتباس از دیوان طرزی افشار)

آن زلف که هست چون کمندا | ای کاش بحلقم افکنندا
این مغبچگان بعشوه ترسم | از کعبه بدیرم آورندا
خرمن خرمن شکر بریزند | خوبان چو کنند نوش خندا
یارب که رقیب ما بکورد | بینیم که اللرن چکندا
انکس که بد من و تو گوید | یارب که زبان لری کسندا
نبود عجب ار بتار زلفی | بستی دل زار مستمندا

دیدم بقلمرو سر ینش گوئی که بموی می کشندا
بستان و به بخش مصر جانم بوسی زلبان همچو قندا
طرزی بجنون که از مجانین آهو چشمان نمیر مندا

بامن دلخسته ای دلدار جنگیدن چرا توغزال گلشن حسنی پلنگیدن چرا
با مسلمانان مسکین کافریدن بهر چه با گرفتاران مستضعف درنگیدن چرا
می نگاهی بامن و می التفاتی با رقیب بامن یکرنگ ای گلرخ دورنگیدن چرا
ایکه می سهوی دمادم باوجود عقل و هوش باده ایدن ز برای چیست بنگیدن چرا
طرزیا چون درطریق عاشقی می مقصدی همچو زهاد ریائی عذر لنگیدن چرا

در دیدهٔ من ایکه بهی از ثقلینا پرکرده ام ازمهر توجیب و بغلینا
انجاکه کند عشق غم و درد تو قسمت من ازغم و عشق تو بحملم حملینا
از رفتن زلفین توو ز آمدن خط پیدا شده در ملک محبت خللینا
چون باتو کشم بادهٔ گلرنگ بخوفم از محتسب وقاضی و دزدو دغلینا
بادام وعسل قسمت ازین یافت که هستند چشمان تو بادام و لبانت عسلینا
جز وصل تومطلوب دلم نیست نگارا گر دنیی و عقبی دهیم فی المثلینا
گر دست تو در گردن اغیار بطوقد داریم چو رجلین تو نعم البدلینا
حیف است غزالی چو تو در دام درارند یعنی که عمر وخال توآن بچ تقلینا!
جانم بلب آمد زغم هجر تو جانا گر وصل میسر شود و ای علینا
خوش انکه درائی ز در طرزی افشار ازشوق رخت رقصدو گویدتتلینا

مسابقه ادبی

(چکامه در ستایش جهان)

جهان را بجز نیکوئی کار نیست نکو را نکوهش سزاوار نیست

بهر لحظه اش دیگر آرایشی است نه بینی که امسال چون پار نیست؟



مگر مخوان آنچه می بگذرد تورا پار بگذشت و پیرار نیست
چو بگذشته ات باز ناید دگر چنان دان که گیتیست تکرار نیست



همه لذت مرد در زندگیست که درمرگ جز رنج وتیمار نیست
غنیمت شمر لذت این سرا ز دیگرسرا کس خبر دار نیست



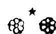
بد و نیک زاید ز کردار ما وگر نه جهان زشت کردارنیست
اگر خوب کردار هستی تورا جهان هست اقبال و ادبار نیست
وگر زشت کاری بود پیشه ات جهانت بجز زشت وغدار نیست



جهان ماند آیینهٔ را و لیك خود آیینه دیده زنگار نیست
پری گر در آن آینه بنگرد بیابد که ماهش چو رخسار نیست
وگر دیو بیند در آن نقش خویش نباشد عجب گر پریسار نیست



برخسار خوبت فریبد پری زخوبان فریب ار خوری عار نیست
ولی دیو بفریبد از مکر و ریو فریب بدان خوب ناچار نیست



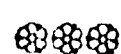
همین بس ز خوی خوش این جهان که با مردم بد کنش یار نیست
همه نیکخو کودکان پرورد به فرزند بد خو پرستار نیست
هرآنکو بد اندیش باشد زدهر نصیبش بجز چشم خونبار نیست



بلای جهان نیست جز خوی بد | خوشا آنکه بد را گرفتار نیست
گر این خود درست است پس در جهان | بلا جوی مردم ز احرار نیست
مرآنرا رسد لذت از عمر خویش | که از خوی بد دلش افکار نیست



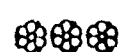
گرت بود تازه متاعی به دست | که آن را زمانه خریدار نیست
تورا آنچه داری جهان داده است | که بی او تورا مال و دینار نیست
چو بستاند او دادهٔ خویش را | چگوئی چنو دزد و طرار نیست؟



اگر مهر گیتی بود بار دل | خوش آنکو تهی دلش از بار نیست
سبك باریت از سبك باریست | گرانمایه مردم سبك بار نیست



مر آنرا سر افراز دارد سپهر | که در دیدهٔ او جهان خوار نیست
مر آنرا بر آرد بچرخ بلند | که افتادهٔ چرخ دوار نیست



سپهدار در قلب کرده است جای | چه گوئی سپه را سپهدار نیست؟
به گفتار تو مرده است او ولیك | خرد را در این گفته اقرار نیست
به نیکی چو یادش کند روزگار | گرفتم که مرده است، مردار نیست



نه بینی تو گر برق رخشنده تیغ | مگویش بکف تیغ خونبار نیست
نه بینی اگر پویهٔ رخش او | مگو رخش را پای رفتار نیست
تو گر نشنوی بانك شیران مگو | که آن شیر شرزه به نیزار نیست

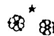
تورا دیده در خواب ونبود عجب ا گر گوئی آن دیده بیدار نیست



کنون هر بملك سخن گستری چنو خسرو نامبردار نیست
چه گوئی که لب بسته‌از گفتگوی خرد راچنو گفت ستوار نیست
چه‌گوئی که در دیده‌اش نیست نور بدان روشنی در شهوار نیست



سری کاسمان سای باشد چه‌غم گرش برسر آن سبز دستار نیست
ا گر در جهان مونسش ما بدیم کنون همدمش جز جهاندار نیست



تو را دخمه بنمایدش گورا آن که آن‌جا بجز خاك و آوار نیست
ولیکن خرد را بهشت برین چنان گور آن پیر هشیار نیست

تهران اسفند ماه ۱۳۰۹

نصرةالله — کاسمی

نکوهش جهان

جهانرا ستایش سزاوار نیست که غیر از ستمکاریش کار نیست
ستمر پروریرا ستودن به جان سزاوار مردان هشیار نیست
بخیره همی از چه بستائیش مگر چشم‌هوش تو بیدار نیست؟
نیایش بر سر کشی کینه‌جوی ز دانش پژوهان سزاور نیست
بیازیده چنك از پی خون خلق چنو کینه توز ستمکار نیست
شب و روز پویا براه ستیز تنش هیچ خسته ز کشتار نیست
کجاسیر گردد ز جنك و جدال کسی کش دل از کینه رستار نیست
مجو خط زنهار از این بدکنش که کس را ز وی خط زنهار نیست



جهان خود یکی دیو بتیاره‌ایست که جز مکر و ریوش بطومار نیست
فریبنده تر زین جهان فریب یکی دیو پر فن مکار نیست
در آئین او نیست نام وفا بعهدش منه دل که پادار نیست
بهش باش کاین دیو پرمکر و فن ترا آنچه گوید به هنجار نیست
همه گفتهٔ دیو وارون بود کسی را بر این گفته انکار نیست
دگر گونه کن آنچه گوید ترا بچشمت اگر گفت حق خوار نیست
اگر راه هموار بنمایدت مرو خیره کان راه هموار نیست
نماید ترا گر رهی سنگلاخ قدم نه در آن ره که دشوار نیست
ز کردار و گفتارش اندیشه کن که گفتار او همچو کردار نیست



مخوان ای پسر دیورا مام خلق که کس رابدین گفته اقرار نیست
گر این دیو بد خو بود مام تو مرا باتو زین گفته پیکار نیست
کجا مام کو پرورد طفل خود بدلبندش از جان پرستار نیست
بفرزند خود مادر پاك زاد ستمکار و بی مهر و غدار نیست
چه شد کاین سیه کاسهٔ بدسرشت بفرزند خود یار و غمخوار نیست
کسی کو نکو گوید از بد منش بنزد خرد مندش مقدار نیست



جهان‌است آن تیره دل اهرمن که روز و شبش جز بدی کار نیست
برونش نگاری بود دلفریب که در خلخ و روم و فرخار نیست
درونش همواره به خونخوارگی چنو اژدهائی شکمخوار نیست
مکن اهرمن را همی پیروی که یزدان پاك ت مددکار نیست

هرآنکو کز آید بدین کور دل رهش سوی مینوی دادار نیست
ترا هست در پیش راهی دراز که پایانش هرگز پدیدار نیست
نداند کس انجام این ره کجاست کزاین راز کس پرده بردار نیست
میفشان بخیره در این کشتزار هرآن دانه کش نیکوئی بار نیست
چو تو بگذری زین سرای سپنج بواپس ترا روی دیدار نیست
ببین تا چه باشد ره انجام تو که در اینچنین ره کست یار نیست
خنک آن که در نامهٔ کار او بجز نیکی و خوبی آثار نیست



درخت جهان تا که بار آورد ببار اندرش جز غم انبار نیست
ز دار غم آرامش جان مجوی که کس راحت از سایه دار نیست
هرآنکس دلی را بدرد آورد گناهی است کان را ستغفار نیست



متاع جهان جمله درد است و مرگ جز این دو متاعش به بازار نیست
نباشد برین خاك تیره تنی که در بند محنت گرفتار نیست
گرت دل نباشد دو روزی نژند ملو کاین جهان مردم آزار نیست
سر انجام کار ار نکو بنگری ز غم نقد جان تو بی بار نیست
نبینی کسی را درین خاکدان که بر آینه دلش زنگار نیست
دو روزی گرت بخت یاری کند سوم روز یارت جز ادبار نیست



جهان را یکی بور سرکش شمر که هیچش بسر بند و افسار نیست
بتازد همی بر نشیب و فراز دمی خسته پایش ز رفتار نیست
بر آرد ترا گر به چرخ بلند مشو غره کاین بور رهوار نیست

چنان کوبد آخر سرت را بسنك که بینی جهان جز شب تار نیست



بروز گشایش مشو مست از آنك کست روز بد یار وغمخوار نیست
برین چرخ دون لابه هرگز مبر که زاری کس را خریدار نیست
جهان ریشمال است و جز ریشمال ز خوانش کسی کام بردار نیست
منه دل بگسترده خوانش از آنك بخوان اندرش غیر مردار نیست



به گلزار گیتی نبینی گلی که دامانش آژیده با خار نیست
نگه کن بر آن مرغ شب زنده‌دار که کارش بجز نالهٔ زار نیست
نگه کن بر آن آهوی تیز تك که آسوده از شیر خونخوار نیست
نگه کن بر آن کبك خوش خط و خال که ایمن ز تیر شرربار نیست
نگه کن بر آن بیوه زن مادری که طفلش یتیم است و دینار نیست
نگه کن بر آن کور بی دست و پا که از عمر خود بهره بردار نیست
نگه کن بر آن پیر خم گشته پشت که دارد کمان و کماندار نیست
نگه کن بر آن بینوا مردمان ترا گر شکم سیر و ناهار نیست
برین تیره بختان گرت دل نسوخت سر و کاو تو جز که با نار نیست



بیا تا بسوی مداین شویم دلت گر از این کار بیزار نیست
نگه کن بر آن کاخ بشکسته طاق گرت چشم بیننده بیمار نیست
ز سقفش چرا خاك ریزد همی مگر اندران فرش زرتار نیست؟
بود این همان کاخ نوشیروان که امروز جز نامش آثار نیست
سرانجام آن قصر داد این بود که جز بوم شومش بدیوار نیست

کجا ماند آن کاخ کیوان شکوه — که جز دست بیدادش معمار نیست



گذر کن یکی از بر تخت جم — ترا گر ز دیدار آن عار نیست
نگه کن بر آن بارگاه بلند — که استونش بر جا و تالار نیست
نگه کن بر آن نقشهای شگفت — که هر سنگشان درشهوار نیست
شود زینت مخزن دیگران — در ایرانشان گر که مقدار نیست
دمی بر سر قبر کورش گذر — که چونان یکی گور نهمار نیست
نگه کن بتندیس شاپور نیز — که جایش بجز در تلک غار نیست
چرا سر بسر گور شاهان ما — بجز ازجای ویران و آوار نیست
دل اینچنین مردمی تفته باد — که از رفتگانش خبر دار نیست



کجا رفت آن خسرو داد خواه — که کس را بدرگاه اوبار نیست؟
کجا رفت پرویز کو بزم او — که ازلعل شیرین شکر خوار نیست؟
کجا رفت آزاده بهرام گور — که آثار گورش پدیدار نیست؟
کجا رفت شاپور وکو آن غباد — که جز نندهاش روم و تاتار نیست؟
تفو باد بر روی خودکامه چرخ — که در سینه جز کینش انبار نیست!
هر آنچه نکوهش از این کینه توز — بگفتند و گویند بسیار نیست



کسی کو جهانرا نکوهش کند — سزاوار و در خوردبیغار نیست
هر آنکس جهانرا سیه کار خواند — نکوهش گر نقش دادار نیست
جهان سبزه و آب جانبخش نیست — جهان لاله نغز گلزار نیست
جهان دولت وجاه و اسباب نیست — جهان باده و روی دلدار نیست

جهان گردش چرخ نیلوفری است | که گه با تو یار است و گه یار نیست



دو نقش است در دفتر روزگار | یکی تار هست و یکی تار نیست
بصد سال خوانی اگر دفترش | فرون زین دو نقشش نمودار نیست
بنامی بنام آن دو را روز و شب | که در نزد من غیر تکرار نیست
عرض وارمی بگذرد ماه و سال | مگو کاین نوین سال چون پار نیست
جهانرا همی تازه خوانی از آنك | ترا جز عرض وهم و پندار نیست



الا ایکه گوئی همانند من | کسی در سخن نغز گفتار نیست
مگو آنچه دل رنجه گردد از آن | که رنجش پسنده ز احرار نیست
پسندیده گفت آنحکیمی که گفت | که چونان یکی گفت ستوار نیست
«یکی گل درین نغز گلزار نیست | که چیننده را زان دو صد خار نیست»

اسفند ١٣٠٩ — محمد کامگار پارسی

نکوهش جهان

(شگفتا) که گیتی بکس یار نیست | کسی نیست کز آن در آزار نیست
بظاهر فریبنده و صلح جو | بباطن جزش فکر پیکار نیست
همواره در اندیشهٔ انقلاب | که جز حیله پردازیش کار نیست
یکی کوهساری است پر پیچ و تاب | که در وی رهی خوب و هموار نیست
درختی است پر شاخ و سخت و کهن | که او را بغیر از عدم بار نیست
هیونی است دیوانه و تند رو | که بر وی جز اندوه و غم بار نیست
یکی دیو خونخوار خیره سراست | بنزد کسش قدر و مقدار نیست
بظاهر چو دختی بود ماهرو | که چون او یکی گل به گلزار نیست

بباطن ولی زال و بیچاره ئیست — که زشتیش در خورد انکار نیست
هر آنکو بدین زال دل بسپرد — خرد مند و دانا وهشیار نیست
کسی نیست کز مکر و ترفند او — بزنجیر رنجی، گرفتار نیست
یکی نیست زاو دلخوش و شاد کام — از آنرو که خود راست کردار نیست
ندارد یکی گنج . بنهفته — که خفته بر اطراف او مار نیست
نیارد گلی را ز اکناف باغ — که باوی ز محنت دوصد خار نیست
چرا؟ سرخ رنك است گاه غروب — اگر دیو بی رحم خونخوار نیست
چرا تیره فام است هنگام شام؟ — اگر بد سرشتی سیه کار نیست
گهی هستی آرد گهی نیستی — که پاسش در گفت و کردار نیست
بهر روز آرد متاعی پدید — که جز سفله او را خریدار نیست
خردمند در دام او کی فتد — که داند جزش حیله در بار نیست
در او هرچه بگذشت و می بگذرد — جز افسانه و خواب و پندار نیست
نگفت و نگوید کسش در مدیح — که بهر ستایش سزاوار نیست
بباید به زشتی ستودش همی — که جز درخور هجو و بیغار نیست
همان به که دیگر نگویم سخن — پسندیده گفتار بسیار نیست
چه سود ار بزشتی برم نام او — که خود از نکوهش و راعار نیست
بگفتم بهنجار گفت (بهار) — اگر چند آن سان بهنجار نیست

(میرزا احمد سپهر مشهدی)

ستایش جهان

جهان نا ستارا خرد یار نیست — که جان جهان جز جهاندار نیست
یکی نیك بنگر به باغ جهان — که خارش گلست و گلش خار نیست
سرائی چنین را مدان سرسری — سرت گر ز دانش سبکسار نیست،

بتاریخ آثار هر خوب و زشت — جهان جز یکی طرفه طومار نیست
تو گر دیو خو یا ملک سیرتی — جهان غیر آیینه کردار نیست
به نقشی که نقاش او ایزد است — نکوهش کننده هشیوار نیست
کتابی چنین کاتبی آن چنان — بر او خط کیشدن سزاوار نیست
نکوهش بخط جز بخطاط نه — که عیب بنا جز به معمار نیست
گر این شارسانرا شماری تباه — ترا ساغر عقل سرشار نیست
به پیش خردمند کامل عیار — عیار جهان ناپدیدار نیست
یکی گنبدی هست پیراسته — که چونان یکی نقش پرگار نیست
یکی کارگاهی است آراسته — که یك تار آن غیر زرتار نیست
یکی خرگهی هست افراخته — که بیمایه دران یکی تاو نیست
یکی بوستانی است پرداخته — که بی برك بر گیش زاشجار نیست
یکی بحر ژرف شگفت آوریست — که چونان یکی بحر ذخار نیست
یکی صاف آیینه است اینجهان — که بر روی آن گرد زنکار نیست
کمالست نی نقص آیینه را — بعیب وهنر گر که ستار نیست
یکی نطع شطرنج باشد جهان — که بازی بران جز بپندار نیست
من ار خوب بازی کنم یا که بد — گنه بامن است، او گنه کار نیست
نکه کن بخورشید گیتی فروز — که یك نقطه چونان به پرگار نیست
نگه کن بشمع شب افروز ماه — که کارش بجز کسب انوار نیست
چه بیغاره رانی جهان را که هیچ — بجز هفت وپنج و شش وچار نیست
یکی را غم منصب ومال و جاه — که در سر مرا تاج شهوار نیست
یکی را غم خرمن و کارو بار — که امسال چون پاروپیرار نیست
یکی راست دستارو سر نیستش — یکی راست سر لیك دستار نیست

یکی هست ناهارو نان نیستش — یکی را بود نان‌و نـاهار نیست
یکی سخت بیمار و نبود طبیب — یکی را طبیب‌است‌و بیمار نیست
یکی را پرستار غمخوار هست — یکی را پرستار غمخوار نیست
یکی را متـاع‌وخریدار هست — یکی را متـاع وخریدار نیست
یکی هست شـادان‌و دیگر نژند — یکی زار واندیگری زار نیست
یکی خوش بودواندگر ناخوش‌است — جهان هیچ از این‌ها خبردار نیست!
به عدل است سرتا بپاکار دهر — به پیش خرد شبهه بردار نیست
بدست حکیمی بود نبض هـا — که چونان حکیمی کهنکار نیست
بهرکس هران را که شاید دهد — به کس بی سبب‌دشمن‌ویار نیست
بهر کار وقتی معین شد است — جهان جز به آئین‌و هنجار نیست
اگر نا بهنگام کشتی تو تخم — باقبال جز تخم ادبـار نیست
بهرجا که استادهٔ جای تو است — ترا گر باین گفته اقرار نیست
بافلاکیان بین که هر کوکبی — بجز در حد خویش سیار نیست
جهان را چه تقصیر باشد اگر — مرا مرکب بخت رهوار نیست
نمایان بود راه منزل چه سود — مرا پای مردی برفتار نیست
بود راه هموار بر غیر لنـگ — بپائی که لنك است هموار نیست
تو با او به پیکار و جنك اندری — ترا او بی جنك‌و پیکار نیست
چه خوش گفت دانای بخرد بهار — که چونان ادیبی هشیوار نیست
«جهان‌جز که نقش‌جهاندار نیست — نکوهش جهان راسزاوار نیست»

از همدان ــ مفتون کبریائی ــ

﴿ نکوهش جهان ﴾

بگیتی بجز رنج‌و آزار نیست، — برین‌رهگذرجز خس‌وخار نیست،

هر آواز کاید زنـای جهان ، نوائی بجز نالهٔ زار نیست،
چگوئی که نقش و نگار جهان بجز عکس نور جهاندار نیست؟
چگوئی جهان‌را مکن سرزنش ، نکوهیدن آن سزاوار نیست؟
اگر بنگرد دلبری خوبروی ، درآن آبگینه که هموار نیست،
به بینی هزاران صور اندرو ، ولی هیچیك همچو دلدار نیست!
پس این عیب و کژی در آیینه است ، نکوهش همو راست بریار نیست
ز بهر چه آئینه کژ ساخته ؟ ـ که این نیز جز کار دادار نیست ـ
ـ ازانرو که نور تجلیش را ، به بینند گـان تاب دیدار نیست.
گر آئینه هموار بودی و صاف ، نمودی هرآنچت پدیدار نیست...
مراین نقش ها نقش او نیستند ، که او قابل نقش و پندار نیست.
سراسر فریبست و کژی جهان ، که با راستیش سروکار نیست.
نکوئی و آزادگی و خوشی ، بقدر سر مو دراین دار نیست.
درختان انبوه این بـاغ را ، بجز دردوانده گل و بار نیست.
جهـان را بود پایه اندر هوا از ینروش بنیاد ستوار نیست
ستائی همه کشت و بوستان ، دات گوئی آگه ز پیکار نیست .
ستائی همه دختر خوبروی ، خبرت از زنان سیه کار نیست ·
کنی وصف آن کودك پاکدل سخن هرگز ازآن ستمکار نیست .
توگوئی زمردان این روزگار ، «آتیلا» و «چنگیز» خونخوار نیست؛
چه بیغاره از این بتر برجهان ، که جزرشك و کینه درو بار نیست ·
سخن گرچه دارد فروغی چو گل چونیشی زند کمتر ازخار نیست .
بنازم بگفتار آنکس که گفت : « یکی گل درین نغز گلزار نیست »
مرا اینقدر بس که‌زین بیشتر ، درین نکته حاجت بگفتار نیست .

تبریز ـ ۲۲ اسفند ۱۳۰۹ کاظم رجوی

ابو الفضل بیحقی و تاریخ بیحقی

— ۲ —

در شماره گذشته مجلهٔ شریفه ارمغان مطالبی بر سبیل اختصار درشرح حال ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی ذکر شد اکنون نیز ملاحظاتی باز برسم اختصار در خصوص تاریخ بیهقی که شاهکار آن استاد است اظهار میشود . و اگر بنا بشرح و بسط بودی ناچار تحقیقات بیشتری ازینها میبایست کردن وآنگاه نسبت به حدود زمان و حوصله خوانندگان و صفحات مجلهٔ ارمغان تطاولی میشد . ولی حقیقت آنکه تنها برای باز نمودن خلاصهٔ اخبار تاریخی و دریافتن روابط مجلدات و تعیین تسلسل مطالب و کشف پیش و پس افتادن ابواب همین کتاب که ازان تاریخ باقی است و تتبع در اسلوب کلام و ترجمهٔ رجال و اعلام آن مطالعات عمیق تر و بیانات وافی تری در خور ست چه رسد نسبت بتمام تاریخ تا اهمیت این تالیف چنانکه باید معلوم گردد . و این کار بعهدهٔ دانشمندان و تاریخ شناسان میباشد .

اصل تاریخ بیهقی بطوریکه مؤلف تاریخ بیهق ذکر کرده بر سی مجلد بوده است که ازانهمه آنچه امروز بدست ما ست همین یك کتاب معروف می باشد که عنوان تاریخ بیهقی دارد گرچه مؤلفین دیگر امثال صاحب کشف الظنون و مؤلف روضة الصفا این تالیف بزرگرا به عناوین مختلف یاد کرده و تاریخ ابوالفضل بیهقی یا تاریخ آل سبکتکین و یا جامع التواریخ و نظایر اینها نامیده اند ولی موافق آنچه در تاریخ بیهق آمده است اسم آن تاریخ ناصری است و شاید این تسمیه بمناسبت لقب سبکتکین مؤسس این خانواده صحیح تر باشد چنانکه مورخین بهمین جهة غزنویان را آل ناصر هم نام داده اند . این کتاب بقول تاریخ بیهق محتوی بوده است بتاریخ سلسلهٔ غزنویان . از اول ایام

سبکتکین تا اول ایام سلطان ابراهیم » که « روز بروز را تاریخ ایشان بیان کرده است » .

اگر ضخامت آن قسمت از تاریخ ناصری که باقیست و بتاریخ بیهقی معروف است میزان گرفته شود مجلدات این کتاب چندان بزرگ نبوده زیرا همین قسمت باقی که چاپ طهران آن ششصدو نود صفحه بزرگ میباشد تقریبا از پنج مجلد بهم آمده است .

از لحن بعضی عبارات و از یك فقره تصریح بیهقی برمیاید که وی در حدود چهارصدو چهل و هشت شروع بتالیف تاریخ ناصری نموده است چنانکه خود گوید : « از استاد عبدالرحمن قوال شنودم پس ازانکه این تاریخ آغاز کرده بودم بهفت سال روز یکشنبه یازدهم رجب سنه خمس و خمسین و اربعمائه (۱) و شاید در همین اوقات از خدمت دیوانی دوری جسته و بدینواسطه فراغتی برای تالیف بدست آورده باشد . و عبارت صاحب تاریخ بیهق که گوید تاریخ ناصری تا اول ایام سلطان ابراهیم را ضبط کرده کمی موجب استغراب است زیرا « اول ایام سلطان ابراهیم » که از ۴۵۱ تا ۴۹۲ سلطنت کرده نهایت تا چند سال بعد از ۴۵۱ را شامل تواند بود در صورتیکه بیهقی تا ۴۷۰ حیات داشته یعنی قریب بیست سال از چهل سال سلطنت سلطان را درك کرده است و از طرف دیگر تاریخ شاهان نامی سلسله غزنوی یعنی محمود ومسعود را چنانکه خواهیم دید در مجلد نهم تقریبا بختام آورده و بعید دیده میشود تمام بیست و یك مجلد باقی را بشرح و تفصیل احوال مودود و مسعود دوم و ابوالحسن و عبدالرشید و طغرل و فرخزاد که در میان آنها گذشته از مودود و عبدالرشید و فرخزاد دیگران هریك بیشتر ازیکسال پادشاهی نکردند وازاین سه نفر هم مودود هشت و عبدالرشید چهار سال و فرخزاد هفت سال حکومت داشتند

(۱) ص ۶۹

تخصیص داده باشد » نیز قول تاریخ بیهق اینکه آن تالیف از اول ایام سبکتکین شروع میکند باعبارات وقرائنی که در تاریخ بیهقی دیده می‌شود درست نمیاید. اولا بیهقی بصراحت گوید که وی تاریخ خود را از سال چهارصدو نه یعنی از همان سال که تاریخ محمود وراق نامی بپایان آمده است شروع نموده (۱) در صورتیکه اول ایام سبکتکین حدود ۳٦٦ می‌باشد . نیز بیهقی در جای دیگر میگوید که وی تاریخی می نویسد « پنجاه سال را » (۲) درصورتیکه فاصله سلطنت سبکتکین تا اول ایام سلطان ابراهیم کمترش هشتادویك سال می‌شود . مگر اینکه بگوئیم بیهقی قبل از انکه رسماً تاریخ خودرا از وقایع سال ٤۰۹ بیاغازد حوادث روز گار شاهان سلف را بعنوان مقدمه خلاصه ذکر کرده حتی دور نیست قسمتی از همان تاریخ محمود وراق را در کتاب خودش اقتباساً آورده باشد و این معنی را بقرینه از عبارت خود او توان دریافت (۳) چنانکه در گذشته نیز مذکور افتاد از این سی مجلد آنچه امروز در دست است همین یك کتاب معروف بتاریخ بیهقیست مجلدات دیگر گویا کاملا مفقود شده است زیرا در کتابخانه های معروف خبری از آنها نیست . خود ابن فندق نیز تمام آنها را ندیده چنانکه گوید: « از آن مجلدی چند در کتابخانه سرخس دیدم و مجلدی چند در کتابخانه مهد عراق رحمهاالله و مجلدی چند در دست هرکسی و تمام ندیدم . » مجلداتی غیر از مجلد حاضر را بعضی از مورخین بعد دیده و از آن ها نقل کرده اند از آن جمله است مؤلف طبقات ناصری که کتابشرا تقریباً دویست سال بعد از بیهقی تألیف کرده (٤) ناچار اقسام این کتاب هریك اسمی داشته چنانکه همین قسمت باقی بتاریخ مسعودی موسوم است و قسمت راجع بشرح حال سلطان محمود را خود مؤلف در یکجا « تاریخ یمینی » و در جای دیگر مقامات محمودی نام داده و شاید

---

(۱) ص ۲٦۲ (۲) ص ۱۹۵ (۳) ص ۲٦۲ (٤) طبقات ناصری -- چاپ هند ص ۲

هریك از این دو اسم بقسمی جدا گانه اطلاق شده است (۱)

مقصود ابوالفضل بیهقی از تالیف تاریخ ناصری در نخستین نظر ثبت وضبط گذارش احوال واخبار و اعمال پادشاهان غزنوی وتقریر «حال بزرگی آن خاندان بوده است» ولی هرگز خیال تحریر تاریخی خشك وخالی نداشته بلکه میخواسته در این ضمن حکایات و قصص گونا گون آورد واز ادبا وشعرا سخن راند واز وقایع مؤثر یاد نماید واز اقوال وافعال دانشمندان نقل کند « تانام ان بزرگان بدان زنده ماند » وخوانندگانرا ازاین مطالب عبرت افزاید وگذشتن شاهان وبی وفائی جهان را به بینند واز صفات غریب انسان که چگونه یکی «گربز» و کج طبع ونمام وبد خواه «ودشمنکام ودیگری «فراخ سخن» و «باریك گیر» وخود پسندوسومی درستکار راستگو ودلیروآزاده مرد و «دوردیده» می باشد عبرت نماید واین نکته راکه گردش روزگار در نتیجه این گونه خصال و رفتار در حق شماره ای تلخ و سنگین و بعضی را مساعد و شیرین و برخی رانه آن و نه این است بعبرت دریابد و بیند بشد که سخت دریغ باشد مرد در این دو روزه جهان دست به گناه ناشایست بیالاید و عمر کوتاه را نثار هوی وهوس نماید.

بیهقی در تالیف این تاریخ گذشته از انچه خود درمدت دراز خدمت بدربار غزنوی مشاهده کرده ووقایع را یا در حافظه خویش و یا در اوراق ضبط و یادداشت نموده و آن ها را برای تدوین آماده داشته است نیز از اخبار دیگر آ گاهان معاصر خویش خوشه چینی ها کرده و مطالبی زیاد از روایت آنان در این تاریخ آورده است همچنین کتاب های بسیار مطالعه نموده و تواریخ زیاد خوانده و از آنها استفاده کرده است . خود گوید : « و منکه بوالفضلم کتاب بسیار نگریسته ام خاصه اخبار و از آن التقاط ها کرده و در میان این

---

(۱) ص ۲٤ و ص ٦۰۵

تاریخ چنین سخنان از برای آن میارم تا خفتگان و بدنیا فریفته‌شدگان بیدار شوند و هرکس آن کند که امروز و فردا ویرا سود دارد » (۱)

از تواریخی که بیقهی رجوع بدانها کرده و اسم برده است یکی سیرالملوك ابن المقفع می باشد (۲) که معلوم میشود این کتاب مهم که ترجمهٔ ازخداینامك پهلوی بتازی بود و امروز هم اصل و هم ترجمه آن نابود است در زمان او هنوز وجود داشته است . دیگر تاریخی است که آن را بقول بیقهی محمود وراق نوشته بوده وآن «چندین هزار سال را تا سنه تسع‌واربعمائه بیاورده‌وقلم رابداشته » و بیقهی تاریخ خود را « ازآن تسع » آغاز کرده است [۳]چنانکه در فوق اشاره بدان شد (اگر محمود وراق دیگری قبل از این شخص نبوده باشد آنگاه قول بعضی تذکره ها که او را معاصر طاهریان و از اولین شعرای فارسی گو شمرده و تالیف تاریخی را نیزبر او نسبت داده اند درست نمیتواند بشود) (٤)

دیگر « تاریخ خوارزم » تالیف دانشمند بزرك ایران ابو ریحان بیرونی بوده است که امروز از میان رفته ولی بیهقی آنرا دیده و شرحیکه در جلد دهم تاریخ خود بخوارزم و خوارزمشاهیان تخصیص داده از آن اقتباس نموده و چون ابو ریحان در چهار صد و چهل وفات یافته و از سال چهار صد و هشت باین‌طرف اغلب در التزام صحبت سلطان محمود بوده است ناچار بیقهی را با او ملاقات افتاده و مراتب فضل و دانش آن استاد بر او ثابت گردیده چنانکه خود گوید : « و پیش از این مدتی دراز کتابی دیدم بخط استاد ابو ریحان و او مردی بود در ادب و فضل وهندسه وفلسفه که درعصراو چنو

(۱) ص ۱۹۱ ایضاً ص ۱۱ و ۱۰۳ و ۲۸۹

(۲) ص ۱۰۰ و ٦٦۳ (۳) ص ۲٦۲ (٤) مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۵۱۱

دیگر نبودی و بگزاف چیزی ننوشتی » (۱)

ناچار بیهقی تاریخ دیگر زمان مهم خود را که عبارت باشد از تاریخ یمینی تالیف ابو نصر عتبی نیز دیده است اگرچه از آن بصراحت کامل نام نمیبرد. تصادفاً تاریخ یمینی هم مانند تاریخ محمود وراق با وقایع سال ٤۰۹ تا ٤۱۱ تمام می‌شود و از این حیث نیز بجا ست که بیهقی تاریخ خود را از این سنوات شروع کرده باشد . و شاید مقصود از عبارت بیهقی در تاریخ مسعودی که گوید : « والفاضل که تاریخ امیر عادل سبکتکین رارضی‌الله عنه براند از ابتدای کودکی وی ... الخ » همان عتبی باشد . (۲)

در هرصورت خواه بیهقی از « دیدار خود گوید » وخواه از افواه مردم کسب اطلاع کند یااز کتب و سیر اقتباس نماید هیچگاه از صرف وقت واعمال نظر و سنجش قضایا بمیزان عقل و بکار بردن انصاف و بیطرفی کامل غفلت نمیکند و الحق از این جهت خاطری آزاد وفکری بلند و ذوقی لطیف ووجدانی پاك دراین مرد دیده می‌شود چنانکه درمقالهٔ سابق نیز گوشزد گردید . خود گوید : « واخبار گذشته را دوقسم گویند که آنرا سه دیگر نشناسند یا ازکسی باید شنید ویااز کتابی باید خواند وشرط آنست که گوینده باید که ثقه وراستگو باشد ونیز خود گواهی دهد که آن خبر درست است ... وکتاب همچنانست که هرچه خوانده آید از اخبار که خرد آنرا رد نکند وشنونده آنراباور دارد وخردمندان آنرا بشنوند فراستانند ... و من که این تاریخ را پیش گرفته ام التزام اینقدر بکرده‌ام تاآنچه نویسم یااز معاینهٔ من است یااز سماع درست از مردی ثقه ... » (۳)

اما تاریخ مسعودی را که تنها قسمت باقی تالیف بزرك بیهقی است در حدود سال چهارصدو پنجـاه شروع کرده یعنی قریب دو سال بعد از شروع

(۱) ص ٦٦٥ (۲) ص ۸۹ (۳) ص ٦٦۰

بتألیف تمام تاریخ و چون قسمتی از مجلد پنجم در اول این کتاب موجود است پس در مدت دو سال گذشته چهار مجلد بپایان آوردو به مجلد پنجم آغاز کرده بوده است ، دراین کتاب از مجلدات مختلف تا مجلد دهم نام می برد ولی افسوس که آغاز و انجام این مجلدات بوضوح معین نیست و ازقرائن و عبارات بدست می آید که تالیف ابواب این کتاب مدتها بعد از خود مؤلف بوده و در تلفیق آن رعایت بترتیب مخصوص نشده و شاید اقسامی از بعضی مجلدات یا همه آنها مفقود یا پس و پیش آمده بطوریکه قرائت این کتاب با وجود شیوهٔ شیرین و عبارات جاذب ازاین حیث ممل است و بسا میشود که رشته مطالب بی اختیار از دست خواننده میرود ، بطورکلی توان گفت که این کتاب با قسمتی از مجلد پنجم شروع شده و تا قسمتی از مجلد دهم را محتوی می باشد . (۱)

بیهقی د. این پنج مجلد ناقص تقریبا وقایع ده سال را آورده یعنی از بقیه وقایع بعداز وفات سلطان محمود که در ٤۲۱ اتفاق افتاده شروع کرده و تاشکست سلطان مسعود بدست سلجوقیان و عزیمت او بسوی هندوستان در حدود سال ٤۳۲ ثبت کرده است . و از بعضی عبارات معلوم میگردد که تخمینا در هر دو سال این مدت یك مجلد مینوشته است چنانکه بقول خودش در سال ٤۲۲ مجلد ششم تمام بوده و در سال ٤۲٤ مجلد هفتم و ازاینرو قسمت باقی جلد پنجم نیز مخصوص سال ٤۲۱ میشود .

این مجلدات را از جلوس سلطان مسعود و خصومت و معامله و مقابله آن پادشاه با برادرش امیر محمد شروع کرده و به تفصیل وقایع ایام و جنگها و صلحها و احوال وزراء و رجال دربار او را می پردازد او تا اینکه این تفصیل

(۱) ص ۱۳۳ و ۲٤۰ و ۳۹۲ و ٦٦۲

با شرح شکست خوردن مسعود از سلجوقیان در جلد نهم بپایان می آید وانگاه مؤلف مسعود را در تهیه سفر هند ترك کرده در مجلد دهم از روی تاریخ ابوریحان بیرونی بشرحی از خوارزم شروع می کند . و دو فصل از آن نیاورده کتاب بختام میرسد ـ

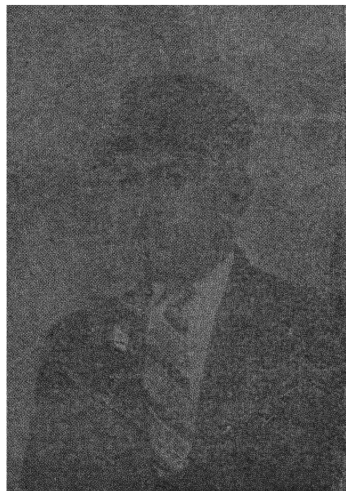
اهمیت تاریخ مسعودی نه تنها ازان راهست که وقایع مهم سلطنت مسعود را ضبط کرده بلکه از تفصیل وقایع و شرح جزئیات و تصویر خصوصیات احوال سلطان و رجال عصر او ست که قسمت مهم آن مستندبه بمشاهدات و تجربیات شخصی مؤلف میباشد . و اگر ذکر بعضی حکایات تاریخی ازسامانیان و عباسیان و نقل اخبار از بزرگان و شاهان که مؤلف در هر مورد بمناسبت مقام داخل مطالب کرده منظور گردد و مخصوصا سلیقه او در آوردن اخبار دانشمندان و نویسندگان و شاعران ملاحظه شود اهمیت این تاریخ معین خواهد گردید. و الحق این قسمت اخیر و مخصوصا سبك سخن و طرز تعبیری که مؤلف در ذکر مطالب بکاربرده کتاب او را از جرگه کتب خشك تاریخی بدر آورده و یك پیرایه و ارزش ادبی برآن می بخشد وشایسته است در یك مقالهٔ مختصر جداگانه ای ملاحظات مختصر و مطالب مجملی نیز ازین لحاظ در باره این تالیف منیف کرده آید .

خود گوید : « و این مجلد بپایان آمد تا اینجا براندم رفتن این پادشاه رضی الله عنه سوی هندوستان بجای ماندم تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم و درباب خوارزم و ری و جبال ـ برانم همه تا این وقت چنانکه شرط تاریخ است انگاه چون ازانها فارغ شوم بقاعدهٔ تاریخ باز شوم و رفتن این پادشاه بهندوستان تا خاتمت کارش بگویم و برانم انشاءالله عزوجل ـ در آخر مجلد تاسع سخن روزگار امیر مسعود رضی الله عنه بدان جایگاه رسانیدم که وی عزیمت درست

کرد رفتن بسوی هندوستان و تا چهار روز بخواست رفت و مجلد بران ختم کردم و گفتم ازین مجلد عاشر نخست درباب خوارزم و ری برانم ... تا سیاقت تاریخ راست باشد آنگاه چون فراغت افتاد بتاریخ این پادشاه باز شوم» (۱) و این جمله معلوم میسازد که درمجلد یا مجلدات تالی هنوز سخن ازمسعود رانده شده و وقایع سال آخرین آن پادشاه به تفصیل تمام مضبوط بوده است.

بقیه دارد — **دکتر رضا زاده شفق**

ناصر الدین خان شیرازی



ملقب بسالار جنگ رئیس انجمن ادبی فارس

شاعریست قادر و کامل و ادیبی است فاضل آثار ادبی منظوم وی همواره از شش هفت سال قبل تا کنون زیب صفحات ارمغان گردیده واز نظرخوانندگان گذشته است تولد وی در سنهٔ ۱۳۰۲ هجری قمری در شیراز اتفاق افتاده پدرش موسوم بمیرزا علیخان در جوانی بدرود زندگانی گفته و جدوی میرزا فرج الله خان سالار در بوشهر و کهگیلویه و بهبهان و بعضی نقاط دیگر فارس

(۱) ص ٦٦۳

حکمرانی داشته . سلسله نسب وی به واسطه میرسد بامام قلیخان والی فارس که مدرسه خان شیراز و پل مرو دشت از بناهای اوست و جزیره هرموز را او فتح و تصرف کرده و پدرش الله وردیخان معروف امیر الامراء شاه‌عباس بزرگ بوده است

ناصر الدین خان— تحصیلات ادبی و عربی را در مدارس قدیمه شیراز و زبان انگلیسی را در شیراز و هندوستان تحصیل و تکمیل ساخته . ریاست ایلات خمسه فارس و داراب و نقاط دیگر همواره باوی بوده و اکنون مدتیست از مداخله در اینگونه کار ها برکنار و بزراعت و فلاحت در املاک شخصی خود مشغول و بیشتر در گوشه عزلت بمطالعهٔ کتب و خدمات ادبی می‌پردازد . در انقلابات گوناگون فارس از آغاز مشروطیت تا کنون دخالت تام داشته و شرح جنگها و مخاطرات وی دفتر و تاریخ جداگانه لازم دارد .

در بیست و یك سال قبل ازاین پس از انجام یك جنگ خونین بزرك که چندین ماه طول کشید و پیوسته درحمله و هجوم و مخاطره بود ملقب بسالار جنك گردید . نگارنده تقریبا از ده سال قبل تا کنون با وی رابطهٔ ادبی از دور داشته و در حقیقت یکی از نگاهبانان قدیم ارمغان و سبب دوام دوازده ساله و توسعه این مجله ادبی بشمار است این اوقات یعنی حوالی نوروز ۱۳۱۰ شمسی تشریف فرمای طهران شده و دوستان ادب بویژه بنده نگارنده را ازفیض دیدار چنین دوست ادیب نادیده خرسند فرمودند ما همواره دوام و سلامت و سعادت‌وموفقیت این وجود ادب پرور محترم را از یزدان پاك خواستار بوده و امید واریم در مراجعت فارس بیش از پیش بسبب فراغت حالی که دارند در راه شعر و ادب کوشش فرموده علاوه بر آثار منظوم شیوای خود شرح حال شعرا و فضلای نامدار و گمنام فارس را از زوایای تاریك تاریخ استخراج و برای انتشار باداره مجلهٔ ارمغان ارسال فرمایند

ناصرالدین خان ـ در شیراز دارای کتابخانهٔ خوبی است مشتمل بر

کتب نفیسه خطی قدیمه و بعلاوه کتابخانه های فارس که بدسترس ایشانست بسیار و کمتر دست تطاول و غارت بیگانه مانند سایر بلاد بانجا رسیده است بااینحال فقط شایان ایشانست که خدمات مهمه ادبی را در احیای آثار و نام گذشتگـان فارس انجام دهند . یکی از کتب منحصر در فرد گرانبهای بی نظیر کـه در کتابخانه معزی الیه موجود است تاریخی است بسیار کهن تالیف (استخری) مورخ و عالم معروف قرن دوم هجری . اینگونه کتب بر گنجهای بزرك می چربند و فوائدی که از آنها حاصل بشریت میشود بیش از حیز تحریر وتقریر است وانتظارداریم که از این کتاب نیز مطالب سود مند تاریخی استخراج و باندازه ارمغان برسد . چون در این موقع باثار ادبی این ادیب محترم دسترس نیست بدین شرح حال مختصر قناعت ورزیده تفصیل حال و طبع آثـار را بزمان آینده محول میداریم .

وحید

فکاهی

کساد دید چو بازار شیخ دستاری — فکل ببست برای کلاه برداری
برای مصلحت خاص شیخ شد فکلی — که بهر مفسدهٔ عام بود دستاری
لباس عاریت ظاهری بهیچ مگیر — خداشناس چه دستاری و چه زناری
سیاه کاری بی پردهٔ فـکل بفدان — سپید کرد زشیخ ریا رخ قاری
یکی بدوران همدست در شکستن عهد — یکی بشیطان استاد در دغل کاری
یکی بجان جهان درد و اصل بیدردی — یکی بنسل بشر عارو اصل بیعاری
یکی زخرچنك اندوخته است کج روشی — یکی بعقرب آموخته است جراری
یکی بهردو نگر در خزانهٔ حمام — زفضل و دانش و عمامه وفکل عاری
ازین دو چشمه گل آلوده آب های نفاق — پی گرفتن ماهی بجوی شد جاری
هزار مرتبه از مرده بدتر آن زنده — که بر شکم بسر قبر مرده شدقاری
هزاردزد شبانگاه از آن عسس بهتر — که روز جیب خلایق بردبطراری
درآن گروه بزرگی وسر بلندی نیست — که سر بخاك نهادند ازنگونساری
هزار بارز دستار بهتراست و فکل — اگر وحیددل خستهٔ بدست آری

(پرسخلوپك)

شرکت سهامی پنبهٔ ایران و شوروی

سرمایهٔ اصلی سهامی شرکت ۱۰،۰۰۰،۰۰۰ قران است که به ۲۰۰۰ سهم منقسم میشود هریك ۵۰۰۰ قران حد اقل

(تأسیس شرکت از سال ۱۹۲۳ شده)

(ادارهٔ مرکزی در طهران)

شعبات و کار خانجات پنبه پاك کنی در ایران

بار فروش ـ بندر شاه ـ جویبار ـ صحرای ترکمان ـ دامغان سمنان ـ شاهرود ـ قم ـ اصفهان ـ آستارا ـ تیمور ـ تبریز ـ جلفا

نمایندگی شرکت در مسکو و بادکوبه

پرسخلوپك پنبه را تهیه نموده بخارج حمل میکند ـ برای مشتریها در کار خانهای خود پنبه را پاك میکنند ـ پنبه را بطور کمیسیون قبول نموده در اتحاد جماهیر شوروی بفروش میرساند

تخم های پنبه اعلی درجه بشرط صرفه دار تقسیم و منتشر می‌نماید ـ همه گونه مساعدت برای کشت بهترین رقم های پنبه و برای جلوگیری و دفع آفات پنبه بعمل می آورد

آدرس تلگرافی : ادارهٔ مرکزی یا شعبهٔ « **پرسخلوپك** »

تلفون ادارهٔ مرکزی در طهران نمرهٔ ۵۰۶

آقای عطار زاده

نماینده سیار ارمغان بطرف خراسان برای تفریغ حساب مشتریان مسافرت کرده از دوستان ادب انتظار چنانست که وجوه اشتراک سابق و لاحق را بایشان رسانیده و در پیشرفت مقاصد ادبی وانجام کار های مجله از هر گونه همراهی مضایقه نفرمایند .

اعلان

تك شماره ارمغان بقیمت سه قران در کتابخانهٔ طهران و ابن سینا و آدمیت بفروش میرسد

مطبعه برادران باقر زاده

(نامه ادبی ماهیانه)

مجلهٔ ارمغان

اردیبهشت ماه ۱۳۱۰ شمسی

۹۰

۱۹۳۰ مسیحی

(سال دوازدهم)

(شمارهٔ ۲)

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید د[redacted])

(شرایط اشتراک)

داخله: [۵۰] قران خارجه: [۱] پوند

در هندوستان: [۱۵] روپیه «قیمت اعلانات: با دفتر اداره است»

آدرس: کتبی و تلگرافی **طهران — مجله ارمغان** تلفون ۱۳۱۳

(ارمغان در هندوستان)

نمایندگی ارمغان در هند با آقای نوراللّه ایرانپرست مقیم کلکته است. رجوعات تجارتی ازهرقبیل بآدرس ذیل برسد به بهترین وجه انجام داده‌میشود.

N. Iranprarst ESQ. Post Box 156, Calcutta

آقای عطار زاده

نماینده سیار ارمغان بطرف خراسان برای تفریغ حساب مشتریان مسافرت کرده، از دوستان ادب انتظار چنانست که وجوه اشتراک سابق ولاحق را بایشان رسانیده و در پیشرفت مقاصد ادبی و انجام کارهای مجله از هر گونه همراهی مضایقه نفرمایند

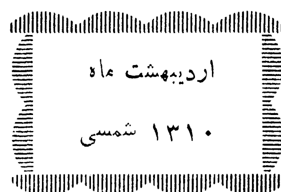
(اعلان)

تك شمارهٔ ارمغان بقیمت سه قران در کتابخانه طهران وابن سینا و آدمیت بفروش میرسد

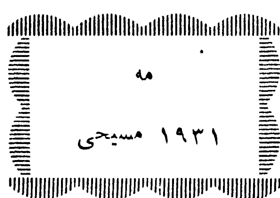
مطبعهٔ روشنائی

فهرست

نامهٔ ادبی ماهیانه


اردیبهشت ماه
۱۳۱۰ شمسی

ارمغان


مه
۱۹۳۱ مسیحی

(سال دوازدهم) مدیر ونگارنده وحید دستگردی (شماره دوم)

نامه خاقانی

این نامه را حکیم خاقانی بشروانشاه در تعزیت فرزندش نگاشته و چون جز در سفینهٔ موسوم بگوهرستان نسخه آن دیده نشده هرگاه غلطی برجای باشد مربوط باصل نسخه است و مارا یارا نیست که بذوق و سلیقه خود تصحیح کنیم . قدر و مقام اینگونه نامه‌های تاریخی براهل ذوق و ادب البته معلوم و محتاج بتذکار نیست

فی المرثیه

ناگاه آوازهایل فجیعت فزای جگر سوزجان گزای از وفات عبهر بستان جهاندارے وفوات جوهرکان شهریاری به بنده رسیده بنده یکباره از دست بشریت بیرون و از پای وجود در آمد و اگر این آوازه جراحت رسان در بغداد شنیدے قوت قطع بادیه نداشتی بنده مبهوت وار سراسیمه فروماند **لاقلب یخفق و لالسان ینطق** چه باور نداشت که روزگار یارای آن دارد که چنین دست برد یارد نمود و چنین پاے وام تواند نهاد **بیت**

ای روزگار گرگ‌دل افغان زدست تو تا تو زجان یوسف دلها چه خواستی

و گمان نمیبرد که تکالیف فلك غدار و تصاریف روش اقتدار از آن دودمان جهانداری و خاندان شهریاری‌چنان چشم چراغی را که جوهر کان سایمان وقت و نور باغ بلقیس روزگار و گوهر تاج‌وتاج گوهر کیان وانسان العین وعین الانسان بود بدست ناپاکی بیرون‌تواند برد . تازمره شروانیان پیش آمدند و نوحه زال دستان بررستم‌سیستان‌وجزع مادراسکندر برتابوت‌وگریه تلخ شرین بر خمه پرویز نوآئین و مویه غراب البین برهمای لجه خافقین آغاز نهادند بنده مصائب عزیزان فراموش کرد و برمصیبت تازه بنشست وچراغ سلوت را بباد سرد بنشاند و بجاے دراعه سینه بشکافت و بعوض دستار سر برزمین زد و دیده از بیاض روز دیدن دربست و جامه برنك سواد برآورد و سواد دیده را ببیاض اشك بپوشانید و چون خبر دادند که آنحضرت که بحر جواهر بیان و ابر صواعق سنانست در آن مصیبت که‌آخر مصائب باد چون ابر و بحر خروش فراوان نمود بنده را درد بردرد نشست وزخم برزخم رسید

تکسرت النصال علی النصال برراے ممالك آرای پوشیده نیست که هرطلوعی را زوالی و هرشرفی را وبالی و هر نزولی را انتقالی مقدر است و از فرمان قهر ربانی دردیوان دور آسمانی بمحاسبه فضول زندگانی سرجمله **وفذالك مملوك ومالك و مقیم وسالك الافنا** و زوال نیست و در بنه این خیمه فیروز گونو در سکنه این ربع مسکون قاعدت سازگاری بنهاده اند و اهب کار سازش نداده و از شبیخون لشکر دو رنك سال و ماه تارفتن شبدیز و نقره خنك صبح و شام بوقت کمان کشیدن و کمان گشادن معترك المنایا در مکمن ومسکن‌مشرق و مغرب هیچ صنفی از اصناف جانوران (آمن‌السرب‌صافی الشرب) نیست وجهان کهن‌بازارنو کیسه هرچه‌بامداداداد شبانگاه بازستد وهرچه بنهادبرداشت‌هرچه‌براورد فروبرد وهرچه‌برافراشت نگون کردوهر کرابکرشمه‌چشم بخواند بغمزه دیگر چشم

براندهر که را بدستی جلوه کرد بدیگر دست رسوا گردانید. بلئیم وضع ماند که بهنگام مستی خرمی و بیخبر بدهد و بادژمی دهد و بدگهری بستاند و هر که در این آرمان خانه عاریت اثر بقارا یاعین حیات را قالب آمد هر آینه رقم فنا را قابل آید پیش صدمه زلال آفات که هادم اللذات است چه بنگه موری و چه شبستان سلیمانی . چه نی بست پیرزنی چه ایوان نوشیروانی. چه خانه عنکبوتی چه باره اسکندری . چه منفخ قطاة چه قیصریه قیصری. چه گوشه دار هاشمی چه مسکن مسکین دارمی . همه یك رنك و یك نهاد نمایند بحمدالله تعالی خاطر منور از مذاق سرد و گرم این نکته واز درشت ونرم این دقیقه آگاه تر و بصیرتر از جهانیان است . بمحك فکرت وقاد و بمعیار رای نقاد عیار روزگار نا حق شناس شناخته و وزن جهان کوته دست دیده بموعظت اصحاب خبرت وخبر وبنصیحت ارباب بصیرت وبصر حاجتمند نیست **اذالم یکن لك واعظ من نفسك لم ینفعك الوعظ** چون شاید که شوایب طبیعت که غوغای بشر یتست بردارالملك خاطر مستولی گردد . چه معلوم است که فراق زده را از ساحت جاهلیت هیچ طایل فراهم نیاید پناه هم بصبر اولیتر **الاالتجاءالی الصبر اسهل من الاسترسال الی الجزع** . شنوده آمده است که کیقباد پادشاه را فرزندی بالغ که دلایل بهروزی ومخائل فیروزی در ناصیت او میدید ناگاه فرورفت کیقباد برقضیت آن جگر گوشه ازابناء ملك گوشه گرفت وخون جگر می پالود و بر فراق چنان باکورة الحیات که لاله دل و سلاله گل او بود جزع وهلومی نمود تحسر و تکسر میفرمود لقمان حکیم که قدوه علماء دینیان وپیشوای پیشینیان بود خبر یافت بحضرت کیقباد تعزیت نامه فرستاد که **انی اعزیك باکرم من بنیك و هو الصبر الذی حرمته العجب** این زبده نصیحت وخلاصه موعظت که چند درچندست بفرزند طبیعت ومهجه طبیت که نسبت ازامتزاج امزاج واجسام ومدد ازمواد اصلاب و ارحام داشت تعزیتش نداد وبه قرة العین عقل که صبر است و نسبت از کمال

هم **وعزمة من عزمات الرجال** دارد تعزیتش میدهد چه مصیبت بی خبری را از مصیبت بی فرزندی صعبتر میدانند ومیگوید مباد که خویشتن را بزاری و ناشکیبائی ازسلك اجناس خواص بزمین افکنی وهم طویله انجاس عوام گردانی که ضحکه عالمیان وعبرت آدمیان شوی و اندوه چه باید برد بروداع فرزندی که از این مرحله خاکی و مزبله ناپاکی برآن منظر آسمانی و معسکر روحانی نقل کرد وازنار زبانی برست و بنور ربانی پیوست از پنجه پنج حس وچهار میخ چهار ارکان خلاص یافته بگوهر هفت فلك و صفوت هشت جنان باز رسید از ین دار ظلم به بیت النور واز این دیر خراب به بیت المعمور باز گشت **خلقنا رجالا للتجلد والاسی — وتلك الغوانی للبکاء والماتم**

انتهی

قطعه

(دوستان دوروی)

دوستان دوروی چون شمشیر   تا بدستند بر بلا سپرند
ور فتادند در کف دشمن   دوست را خصم جان بلای سرند
(ایمن از دشمنند آنمردم)   (کهازینگونه دوست برحذرند)

وحید

ابو الفضل بیهقی و تاریخ بیهقی

— ۳ —

بقلم آقای دکتر رضا زاده شفق

در مقاله هاے مختصر سابق ملاحظاتی چند راجع به شخص ابوالفضل بیهقی و اهمیت و محتویات تاریخ آن مرد بزرگ اظهار شد ولی این تألیف مهم گذشته از اهمیت تاریخی که دارد و جزئیات وقایع سلطنت شاهان غزنوی را از روی درایت و اطلاع شخصی یکی از منشیان درجه اول آن عصر محتوے است قیمت بزرگ ادبی را نیز دارامیباشد .بطوریکه می توان آنرا بی مبالغه

از شاهکار های انشای فارسی دری (۱) بشمار آورد .

فرق و تمیز سبك انشاء و ترجیح شیوه ای به شیوه دیگر نه تنها در زبان فارسی بلکه در دیگر السنه ادبی مهم و معروف عالم نیز خالی از اشکال و صعوبت نیست . زیرا سبك و شیوه تحریر گذشته از استناد به قواعد معانی و بیان و صرف و نحو و تابع شدن به‌خصوصیات بیان مرسوم هرملت نیز رابطهٔ قوی باذوق مخصوص نویسنده دارد و این قسمت در واقع مافوق قاعده و عروض است و شیوه بیان وطرز تحریری که تنها به قواعد و رسوم تکیه نماید و ذوق ادبی و رابطهٔ روحی مؤلف در آن انعکاس نیابد بی روح است و در واقع بدان ماندکه خیاطی لباسی را از روی قواعد و موازی بدوزد ولی باز آن لباس نمونه ذوق نباشد یا نقاشی نقشی را تمام از روی تناسب و رنك آمیزی صحیح بکشد باز شیوه و تأثیر و اسلوب روح نوازی که در بعضی نقشه ها دیده می‌شود در آن مشهود نگردد . در موزه (لوور)پاریس بچشم خویش دیدم که اشخاص هنرمند و چیره دست تصویر معروف منالیزا اثر قلم لیوناردو داونسی(۲) را بعینه و بی کم و زیاد تقلید میکردند و تمام ملامح وجهیه و رنك و خم‌ها و پیچ های آن را شبیه می‌کشیدند ولی هنوز فرقی باریك باقی بود که اصل را از بدل می‌شناسانید وآن همان شیوهٔ روح صنعتگر نقاش ایتالیائی بود که تقلید و استنساخ آن محال است . بدیهی است در هربیان حسن انتخاب کلمات که از حیث لفظ و معنی باحسن وجوه شاهد مقصود باشدو بهترین استعمال آنهادرجمله تادرردیف‌هم‌انتساق معنی وانسجام عبارت

---

(۱) ازین عبارت فارسی رسمی یا کلاسیك و انشای درباری ادبی مرسوم بین استادان را قصد کردیم .

(۲) Lionardo davinci ronna Lisa

را بهم نزند از شرایط انشاء خوب میباشد. اما اگر مؤلفی این نکات را هم ملحوظ دارد ولی ذوق فطری او یار نباشد و تحریر او تنها باین گونه قواعد استناد نماید هنوز سبک مطلوب حاصل نیامده است. برای مثال شاید بتوان کتاب حدائق السحر رشید و طواط را ذکر نمود که با وجود فارسی متین و سنجیده‌ای که بکار برده گوئی در هر جمله تعقل او درفنون سخن گوئی مانع از تأثیر ذوق فطری بوده و دلش در این کار مداخله نداشته است.

ذوق فطری درانشا طرز بیان‌را طبیعی میکند وشاید همین صفت طبیعی و صمیمی بودن بزرگترین جلوه روح ادبی باشد. نویسنده بی روح هر چه در جمع و تلفیق عبارات فصیح کوشش نماید و در آرایش و پیرایش آنها دست و پا زند باز تصنع و تکلف از قلم او دست نخواهد بر داشت. و عجب آنکه بهمان‌طور که عبارات برگزیده و خوب مانع تصنع نویسنده بی ذوق نمیگردد گاهی عبارات سنگین ونافصیح نیز حلاوت کلام طبیعی ذوقی را بهم نمی تواند بزند. مثلاً ممکن است نویسنده ایرانی که ذوقی و لحنی دارد کلمات نا هنجار عربی بکار برد بازشیوه او از شیرینی نیفتد و دیگری با همه اهتمام در استعمال فارسی و احتراز از عربی دچار اشکال گردد چنانکه می توان کلیله و دمنه ابو المعالی نصرالله را ازین‌لحاظ با انوار سهیلی حسین واعظ مقایسه نمود.

بعد از این ملاحظه می‌توان گفت که سبک انشای تاریخ بیهقی مستند بذوق فطری دیده می‌شود و تسلط کامل مؤلف آن در لغات فارسی و عربی‌وهوش و افراو در استعمال لغات زیاد و گاهی لغات ثقیل عربی هیچ مانع حسن جریان عبارات و سلامت انشاء او نشده است.

نمی توان منکر شد که تاثیر شیوهٔ عربی در این تالیف بشدت محسوس است و گاهی جمله هائی بکار رفته که گوئی‌مستقیماً ترجمه از عبارت عربی‌است

بطوریکه می‌توان آنها را بعربی ترجمه کرد بی آنکه جزئی تغییری درانسجام و جمله‌بندی آن‌حاصل آید ولی بااینهمه‌شیوهٔ فارسی دراین کتاب غالب آمده‌وسبك طبیعی انشای در بارے آن زمان با بهترین طرزی تحقق یافته . باید گفت که در بعضی جملات ساده نیز اسلوب عربی فائق آمده و مؤلف سبك تازی بکار برده مانند تقدیم فعل بر مفعول دراین جمله‌ها : « یافت محات و سرای خویش را مشحون بزرگان و افاضل » و « دیدم از سلطان ماضی » و « فریضه بود یاد کردن اخبار و احوال امیر مسعود » . . . و مانند استعمال مفعول مطلق عربی در نظایر این عبارات : « بارداد بار دادنی سخت » و استعمال مفعول له بصورتی که در آین جمله آمده : « و اشتران فرستاده بودند از بهراوردن کلفت را » : امثال این عبارات در تاریخ بیهقی کم نیست مگر اینکه بهمان طور که اشارت رفت سبك غالب در این کتاب ذوق فطری ایرانی آن‌عصر را نشان می‌دهد و برای قبول این مدعا بهتر آنست که شخص عبارات متن تاریخ را باعباراتی که مؤلف از عربی ترجمه نموده مقایسه نماید تافرق جمله مستقل فارسی ادبی آنزمان‌را ازجمله‌های مترجم منقول در یابد . ازآن جمله است ترجمه نامه خلیفه که بسلطان مسعود نوشته است . (۱) ازخصوصیات لفظی تاریخ بیهقی بکار برده شدن الفاظی است در آن که استعمال آنها امروز یامتروك شده و یاتغییر یافته اینك چند مثال از قسم اول یعنی الفاظی که امروزمستعمل نیست : اینهارا :جنیبة بمعنی‌اسب که‌آن رابهمراهی بکشند صاحب برید بمعنی رئیس پست ، اسگدار بمعنی قاصد . ماطفه بمعنی نامه زراد

---

(۱) تاریخ بیهقی چاپ طهران ۳۰۶

یعنی الفاظی که استعمال آنها تغییر یافته نیز بسیار توان پیدا کرد و برای نمونه این چند کلمه ذکر می شود : مشرف بمعنی مفتش و جاسوس و مراقبت استعمال شده ! موقوف بمعنی محبوس خالی کردن بمعنی خلوت کردن تجاوز کردن بمعنی گذشت کردن مجلس مظالم بمعنی عدلیه ! وحشت بمعنی شدت و خشم (مسعود در نامه خود بخلیفه گوید : وحشت ما بزرگست و ما چون بوحشت باز گردیم در یافت این کار از لونی دیگر باشد .. خریطه بمعنی ظرف لفافه . مشهد بمعنی پیش چشم (بمشهد من = پیش چشم من) .

در اینمیان یکمشت کلمات وجملات شیرین ومناسبی نیز توان یافت که با اینکه امروز غالباً ازاستعمال افتاده‌اند واقعاً جای آنست که باز مورد استعمال گردند زیرا هم از حیث لفظ وهم از جهة معنی و ترکیب رسا و مطلوب بنظر میآیند . اینك مثالی چند ازین قبیل ذکر می‌شود :

پیلپا ـ نوعی قدح شراب ونیز اسم سلاحی بوده (مرحوم ادیب پیشاوری در حاشیه کتاب این بیت را شاهد آورد :

چو در پیلپائی قدح می کنم بیك پیل پاپیل را پی کنم

بارانی ـ همان لباس بارانی امروز : دور دیده ـ آدم دور اندیش : فراخ سخن ـ پرگو : باریك گیر ـ خرده گیر : دست رشت ـ دست بافته‌معادل لغت فرنگی برووری که امروز معمول شده : گرمابه بها ـ انعام باصطلاح امروز پول چائی (شاید صله محمود غزنوی بفردوسی بهمین عنوان گرمابه‌بها فرستاده شده و حکایت حمام رفتن شاعر ازین اصطلاح نشست کرده باشد !) : جنك ریشاریش ـ جنك سینه بسینه : یکرویه شدن ـ تسویه یا تصفیه شدن : دندان خانه بمعنی اسلحه خانه(۱) و از این قبیل زیاد توان شمرد . امثله از قسم دوم

---

(۱) زرادخانه معرب زرد خانه است و آن باصل کلمه در زبان اوستائی نزدیکتر است که زرد‌را (زراذ) تلفظ میکرده‌اند . استعمال تشدید درعربی ازین لحاظ بی‌مورد دیده میشود مگر بمعنی اسلحه ساز خانه گرفته شود .

افشار ـ ثابت قدم ! سنك بسوزون ـ اقدام خطر داری کردن : زمستان خانه قشلاق : تیر درجعبه نگذاشتی ـ آنچه دردل باشد گفتی : باصفرای خویش برنیامدن ـ خود داری نتوانستن : گشتا گشت رفتی ـ همه‌جا را گشته بجائی رفتی : چون خر بریخ ماندن ـ چون خر در گل ماندن : تفت رفتن ـ تند و تیز رفتن : راهی و دریافته ـــ خوش رفتارمدبر :

از خصوصیات صرف و نحوی بیهقی یکی استمال (را) می باشد بجای « برای » و این رسم را بعضی نویسندگان قدیم دیگر نیز معمول داشته اند . مانند این جملات : در یافت وقت را ـ برای استفاده از وقت : پنجاه سال را برای پنجاه سال : نگاهداشت قلعه را . بهترامد خویش‌را (برای‌صلاح خود) : نیز (را) بامفعول له استعمال شده : از بهر آوردن خلعت را : نیز (را) بافعل مجهول استعمال شده : آنرا بر گذارده آید . . الخ .

استعمال (با) در ما قبل فعل نفی بعد از حرف نفی هم وقوع داشته مانند : بندانست ، بنشیند : و ازین قبیل امثله بیشتر توان جست .

از مزایای تاریخ بیهقی وصف بعضی مراسم و عادات آن زمان است که گاهی در ضمن نقل وقایع و اخبار متعرض برآن می شود از آنجمله ذکر بعضی لباسهای رسمی است که گویا هرطبقه از وزیر وحاجب و صاحب برید و سالار و سرهنك و خیلتاش و خاصه خادم و فراش و دیگران در روز های اعیاد رسمی از نوروز و مهرگان وغیره برتن میکرده اند ولباس سر نیزمختلف بوده است مانند دستار و کلاه دوشاخ و کلاه چهار پره و امثال آن . لباس سیاه آنگاه نیز رسمیت داشته است و در موارد عزا و ماتم لباس سفید برتن میکرده اند (۱)اینك مثال یکی ازوصف‌های بیهقی درآنجا که سخن ازتشریفات

---

(۱) ص ١٤ و ۲۹۱ .

سلطان مسعود نسبت به رسول خلیفه میراند : « و کار لشکر و غلامان سرای و مرتبه داران حاجب بزرك و سالاران بتمامی بساختند تاریخ سنه ثلاث و عشرین واربعمائه غرهٔ محرم روزه پنجشنبه بود پیش از روزگار همه راست کردند چون صبح بدمید چهار هزار غلام سرائی در دو طرف سرای امارة بچند رسته (۱) بایستادند دو هزار باکلاه دوشاخ وکمرهای گران و هزار غلام باعمود سیمین ودو هزار باکلاه هاے چارپر بودند وکیش (۲) وکمرو شمشیر وشقا (۳) و نیم لنك (٤) برمیان بسته و هرغلامی کمانی و سهچوبه تیر بردست و همگان باقباهای دیبای شوشتری بودند و غلامی سیصد از خاصکان در رستهای صفه نزدیك امیر بایستادند باجامه های فاخرتر و کلاههای دوشاخ و کمرهای بزر وعمود های زرین و چند تن آن بودندکه باکمرهائی بودند مرصع بجواهر و سپری (٥) پنجاه و شصت بدر بداشتند در میان سراے دیلمان و همه بزرگان درگاه و ولایت داران و حجاب باکلاههای دوشاخ و کمر زر بودند و بیرون سرای مرتبه داران و حجاب باکلاهها بایستادند و بسیار پیلان بداشتند و لشکر برسلاح و برگستوان و جامهای دیبای گوناگون باعماریها و سلاحها بدور زیه (؟) بایستادند با علامت ها تا رسول را درمیان ایشان گذرانیده آید » (٦)

---

(۱) ردهٔ ، صف .

(۲) نرکش . (تیرکش . تیرکیش ؟)

(۳) بضم اول کلمه فارسی است بمعنی تیردان (شغا و شکا نیز ضبط کردهٔ اند)

(٤) نیملنك — جای کمان . از فرخی است :

بروزکار زار خصم و روز نام و ننك تو فلك در گردن آویزد شغا و نیملنك تو .

(٥) وزنی است .

(٦) ص ، ۲۹۰

نیز زده شدن بوق و کوس و دهل و کاسه پیل (۱) درموارد جشن درذیل همین وصف ودرجا های دیگر کتاب مذکور افتاده .

تاریخ بیهقی از حیث اسامی بلاد نیز قابل تحقیق است بسا شهر و قصبه ودیه و کوه و رود که از آن زمان نام برده شده و امروز مجهول میباشد نیز روایات و حکایات بیهقی پراست از وصف شاهان و رجال و امرا و سپاهیان آنزمان و ذکر دانشمندان مانند ابوریحان بیرونی و ابوحنیفه اسکافی و بونصر مشکان و ابومنصور ثعالبی و شعرا و سخنگویان مانند رودکی و دقیقی وعنصری و مسعود رازی و علوی زینبی و دیگران از دقیقی این قصیده متین و شیرین را آورده که بامطلع ذیل شروع میکند : زدوچیز گردند مرمملکت را ـ یکی پرنیانی یکی زعفرانی (۲) نیز دوبیتی خوبی بنام همان شاعر نقل شده و در تذکرههائی کهاین بندهرا دسترس بود یافت نشد وآن اینست : دریغا میربونصرا دریغا ـ که بس شادی ندیدی ازجوانی ـ ولیکن راد مردان جهاندار ـ چو گل باشند کوته زندگانی (۳)

از عنصری دوبیت اولی قصیده مدحیه معروف او را ذکر کرده : چنین بماند شمشیر خسروان آثار ـ چنین کنند بزرگان که کرد باید کار : و بعد گوید : و او را چنین قصیده دیگر نیست هرچه ممکن بود از استادی وباریك

(۱) کاسه پیل نوعی از نقاره بوده کاسه گاه بمعنی نقاره خانه

(۲) ص ۳۹۲

(۳) (اختلاف اشکال دارد) معلوم نشد مقصود ازمیر بونصر کیست اگر احمد بن اسمعیل سامانی پدر نصر بن احمد باشد که زین الاخبار او را بونصر خوانده آنگاه عصردقیقی قریب نیم قرن زودتر از انچه مشهور است می آید . قرائن نشان میدهد که بونصر بسال ۳۰۰ جوان کشته شده است اگر یقین حاصل آید که شعر از دقیقی استو مقصود بونصر احمد سامانی است، عصر دقیقی در اوایل قرن چهارم متعین میگردد .

اندیشی کرده است (۱)

هم چنین از ابوحنیفه اسکافی که از فضلا و شعرای معاصر مؤلف وشهرتش در اوان تألیف این کتاب بوده است چند منظومه نقل کرده که از آنجمله یکی بهتر و معروفتر است و مطلع آن این است :

شاه چو دل بر کند زبزم گلستان   آسان آرد بچنك مملکت آسان   آالخ (۲)

از شعرائی که آمدن ذکر او در تاریخ بیهقی مورد فایده ودارای اهمیت مخصوص است رودکی می‌باشد . بطوریکه میدانیم اشعار رودکی نخستین شاعر بزرك ایران بواسطه قدمت شاعر و نیز از راه التباسی که با اشعار قطران تبریزی بعمل آمده اغلبش مخلوط و یك قسمتش مجهول بوده . ازین حیث اشعاری که ازین سخنگوی در کتب قدیم مانند تاریخ بیهقی ولغت‌فرس اسدی که هر دو معاصر قطران بودند باقی مانده مهم است و در این کتاب چهار شعر از قطعه و قصیده که جمله در پند و عبرت و از بهترین سرودهای رودکی می‌باشد آمده (۳) مؤثرترین آن چهار همانا قصیده ایست در عبرت وتسلیت والحق ازقصاید نخبه وممتاز ومؤثر زبان فارسی می‌باشد درآن فصاحت لفظ باعمق ورقت معنی نیك سازش کرده بیهقی آنرا در مورد ذکر وفات استادش بونصر مشکان بتأثر نقل کرده و یقین است از فشار اندوه بزیر بال تسلیت این شعر پناه برده است . اینك چند بیت ازین نظم نفیس :

ای آنکه غمگنیی وسزاواری   وندر نهان سرشك همی باری (٤)

(۱) ص ٦٧٦ (اختلاف اشکال دارد)

(۲) ص ٦۳۳

(۳) ص ٥٥ و ۲۳۸ و ۳۷۲ و ٦٠٦

(٤) در هفت اقلیم : ای‌آنکه غمگنیی و عزاداری

رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد بود آنکه بود خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری
مستی مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری (۱)
آزار بیش بینی زین گردون گر تو بهر بهانه بیازاری
تا بشکنی سپاه غمان بر دل آن به که می بیاری و بگساری
اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگ مردی و سالاری

خود بیهقی نیز گویا طبع شعر داشته است چنانکه ازبعضی عبارات کتاب مستفاد میگردد (۲) نیز قطعهٔ در وفات فرخزاد وجلوس سلطان ابراهیم آورده و آن اقتباس و انتحال است از قطعهٔ که بقول صاحب لباب‌الالباب ابوالعباس ربنجنی در مرثیت نصربن‌احمد وتهنیت نوح بن‌منصور سروده ومعلوم میشود که این تحریف از خودبیهقی است وبراستعداد شعری او دلیل است (۳)

در هرصورت اگر هم بیهقی درنظم صاحب هنر نبوده است بی‌شبهه درنثر فارسی استاد بوده و قلم روان و حلاوت بیان داشته و خود نیز این استعداد خویش را حس کرده و در بعضی عبارات بطور اشاره بر آن بالیده است هم درطی کلام گاهی نسبت بطرز سخن واسلوب بیان دیگران اظهار نظر کرده مثلاً شیوه استادش ابونصر مشکان راخواه‌بفارسی‌نوشته باشد وخواه‌بتازی‌سخت‌ستوده‌و نیز ازهنر دیگر هنرمندان‌یاد نموده . درمقابل سستی و ناتوانی بعضیهارا درچیزنویسی گوشزد کرده . مثلاً انشای بوسهل زوزنی‌راکه بجای بونصر مشکان ویرا رئیس

---

(۱)مستی بضم‌اول خوانده شود بمعنی ناله و شکایت اسدی در لغت فرس از قول لبیبی آورده :
باده خور ومستی کن ــ مستی چکنی از غم ــ دانی که‌به ازمستی ــ صد راه : یکی مستی
(۲) ص ۲۷۶
(۳) ص ۳۸۵

دیوان رسائل کرده بودند نه‌پسندیده و نوشته های او را تصحیح میکرده‌است چنانکه گوید :

«و این دو آزاده مرد همیشه با بوسهل می خندیدندی که دندان تیز کرده بودند صاحب دیوانی رسالت را و عثرت او می جستند و هرگاه از مضایق دبیرے چیزی اتفاق بیفتادی و امیر سخنی گفتی گفتندی بوسهل رابابد گفت تا نسخت کندکه دانستندے که او در این راه پیاده است و مراناچار مشت می بایستی زد و می‌زدمی» (۱)

از طرف دیگر بطوریکه در مقالات دیگر نیز اشارت رفت تاریخ بیهقی با وجود بلاغت و جزالتی که ویرا مسلم است از عبارات مکلفه و لغات‌ناهنجار و جمله‌های عربی منش و تفصیلات ممل و مکررات مزعج هرگز آزاده‌نیست و خود مؤلف گاهی با طناب کلام خود برخورده و به اعتذار پرداخته است و اگر جز این بودی عجب بودی زیرا گذشته از اینکه انشای هر منشی زبر دست در عرض و طول خود دچار جذر و مد ادبی می شود و فراز و نشیب پیدا میکند دور بیهقی دور اختلاط شیوه و زبان فارسی و تازی بود و ثعالبی نیشابوری نام صدها شاعر ایرانی عربی گو را در آن عهد در کتاب خود ثبت کرده بود و نیز می‌توان تصور کردکه فارسی در بارۀ عین فارسی‌معمولی دیگران نبود بلکه طمطراق الفاظی در آن بیشتر بکار برده می‌شد . با این همه بیهقی شیوه شیرین بکار برده و سخن فارسی‌را بفصاحت تمام گفته است .

از حسن اتفاق مکاتیب و مقالاتی نیز در تاریخ مسعودی مندرج است که شیوه تحریر نیم قرن قبل یعنی عصر عظمت غزنوے را نیز نشان‌میدهد

---

(۱) ص ٦۳۲

از آنجمله است نامه هائی که از طرف محمود و مسعود نوشته شده است . و معلوم میگردد که سلطان مسعود فارسی‌را خوب خوانده و خوب می نوشته است چنانکه بیهقی اینگونه گواهی میدهد : (امیر نسخت عهد و سوگند نامهٔ که خود نبشته بود بمن انداخت وچنان نبشتی که ازآن نیکوتر نبودی چنانکه دبیران استاد در انشاء آن عاجز آمدندی » (۱)

این بود شمهٔ در خصوص تاریخ بیهقی از لحاظ ادبی و امید وار چنانم روزی دانشمندی این کتاب را چنانکه باید تحقیق و تفحص نماید وشرح و تعلیق و فهرست اعلام بر آن بنویسد که ازین راه خدمتی بزرگ بتاریخ و ادبیات ایران کرده است .

و معلوم میگردد ابوالفضل بیهقی غیر از تاریخ کتابی دیگر موسوم به (زینةالکتاب) تالیف کرده بوده‌است چنانکه ابن فندق بران گواهی میدهد ، نیز بیهقی برای تفصیل و تکمیل تاریخش صورتی از مراسلاتی‌که بدست او رفته نگهداشته بوده است و افسوس که آنهارا از وے بدر برده اند و ضم آنها بتاریخ دست نداده خود بتاثر گوید : « اگر کاغذها و نسختهای من‌هم بقصد نا چیزنکرده بودندی این تاریخ از لونی دیگرآمدی » باز در جاے دیگر گوید « و استادم خواجه بونصر نسخت نامه بکرد نیکو بغایت چنانکه او دانستی که امام روزگار بود در دبیری و آنرا تحریر من کردم که بوالفضلم که نامهاے حضرت‌خلافت و ازان خانان ترکستان و ملوك اطراف برخط من رفتی وهمه نسختها من‌داشتم و بقصد ناچیز کردند و دریغا بسیار بار دریغا که آن روضهای رضوانی‌برجای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی و نومید نیستم از فضل ایزد عز ذکره که آنهارا بمن باز رساند» (۲)

(۱) ص ۱۳۰ ایضاً ۲۹۵
(۲) ص ۲۸۹ و ۲۹۷

اگر باقی مجلات بیهقی در دست ما بود میدانستیم که این نسختها براو باز رسیده یانه امروز از آن استاد شیرین گفتار راست کردار تنها این یك کتاب مانده و خود او نیز مانند استاد بزرگش بونصر مشکان و صدها استادان وهنرمندان وشاهان و وزیران سر بزیر خاك کشیده :

مهتران جهان همه مردند ... مرگرا سر فرو همی کردند
زیرخاك اندرون شدند آنان ... نه بآخر بجز کفن بردند
از هزاران هزار نعمت‌وجاه ... که همه کوشکها بر آوردند
بود از نعمت آنچه پوشیدند ... وانچه دادند وانچه‌را خوردند (۱)

یگانه آموزگار ادب و حکمت وخدایگان سخن



استاد فقید سعید میرزا یحیای مدرس اصفهانی تغمده‌الله بغفرانه

(۱) نقل بیهقی از رودکی

سوک علم و ادب

خاتم انبیای سخن و سرآمد سروران ادب عارف ربانی و حکیم صمدانی (**میرزا یحیای مدرس**) اصفهانی را شب هفتم یا هشتم ذیقعدة الحرام سنه ۱۳۴۹ قمری هجری مطابق با فروردین ۱۳۱۰ شمسی فرمان در رسید و بمرگ ناگهانی سرای زندگانی را بدرود گفت

میرزا یحیای مدرس ـــ در علوم عقلیه و نقلیه و عربیه استاد و در علوم ادبیه متخصص و فرد منحصر و بیش از صد هزار بیت شعر از اساتید عرب و عجم محفوظ داشت و با اینهمه در ایران گمنام و در اصفهان مجهول القدر و هیچگاه مدعی فضل و ادب و شهرت نبوده در گوشه عزلت و انزوا بسر می برد .

اصفهان ـــ در قرن اخیر دارالعلم ایران بود و بسبب وجود اساتید بزرك از همه جا طلاب باصفهان مهاجرت کرده تحصیلات خود را بتکمیل میپرداختند . در علوم حکمت و ریاضی (**اخوند ملامحمد کاشی و جهانگیرخان قشقائی**) و در فقه و اصول (**آخوند ملاعبدالکریم گزی و سیدمحمدباقر دریچهٔ**) و در ادبیات (**میرزا یحیای مدرس**) استاد درجه اول بشمار آمده و بعد از آنان در درجه دوم و سوم اساتید دیگر هم بسیار بودند و در میان ده هزار طلبه و محصل مسلم هزار نفر اشخاص فاضل و مردان کامل یافت می‌شدند که هنوز هر کدام در هر ولایت باقی هستند در حد خود بی‌نظیر میباشند و از آن زمره است (**آقاسید حسن طبسی**) در خوزستان و (**شیخ محمد حسین فاضل تونی**) در طهران و (**شیخ محمد خراسانی**) در اصفهان و اگر امثال اینان هم از ممالک رخت بر بندند بکلی علوم و فضائل منسوخ و میدان مدعیان کذاب و سیع تر از امروز خواهد شد .

خاتمه تمام اساتید و فضلای اصفهان میرزا یحیای مدرس بود و پس از

رحلت وی فضل و ادب اصفهان بلکه ایران‌را بدرود گفت استاد **جمال‌الدین** دو بیت ذیل را بانبدیل کلمه (کریم) به (ادیب) گوئی در وصف این زمان سروده است

زسیر هفت ستاره دراین دوازده برج بده دوازده سال اندرین دیار و حدود
هزار مرد ادیب از وجود شد بعدم که یك ادیب نمی‌آید ازعدم بوجود »

(شرح حال استاد فقید)

شرح حال استاد فقید در مجله ارمغان سال نهم صفحه ۴۵۷ باجمال نگاشته شده و اینك هم چون تفصیل حال دردست نیست باشارت اجمالی ونگارش یکمرثیه و ماده تاریخ از طبع خسته و اندوهگین خویش قناعت میکنیم . فضلا و شعرای اصفهان هم مراثی بسیار در ماتم استاد فقیدسروده اند وشاید من بعد بدرج بعضی از آنها توفیق یابیم .

چنانکه فرزند ارشد استاد « **میرزامحمد حسین مدرس‌زاده** » مینگارد « **و اهل البیت ادری بما فی‌البیت** » ولادت استاد سنه ۱۲۵۴ قمری یاسنه ۱۲۵۵ در کربلای معلی اتفاق افتاده . پدرش محمد اسمعیل وجدش محمد باقر وجز پدر آباء و اجداد وی همه در عداد اکابر علما و فضلا محسوب بوده اند . بنابرین‌قول‌سن‌استادبه‌نود وچهاریانود وپنج سال‌قمری بالغ بوده ولی‌درضمن شرح حال سابق عمروی را مطابق نگارش خودش قریب بهفتاد نگاشته ایم و شاید آنوقت سهو واشتباهی درطبع مجله رخ داده باشد .

استاد فقید -- تاشانزده سالگی در عتبات عالیات بوده و علوم مقدماتی را از محضر شیخ محمد باقر نام همدانی وفقه و اصول را ازمدرس شیخ انصار ره باستفاده واستفاضه پرداخته است .

نخستین‌شعری که ازطبع وقادوی برخاسته بیت‌ذیل است که درترجمه بدل‌غلط

(**حبیبی قمربل شمس**) در محضر شیخ انصاری ببدیهه سروده و تمام حضار را مورد تحسین و تعجب واقع گردیده است (**تشبیه رخت بماه کردم - شمسی و من اشتباه کردم**)

استاد فقید . در شانزده سالگی باپدر و تمام خاندان باصفهان آمده و در محضر اساتید بتحصیل علوم عقلیه ونقلیه وادبیه پرداخته وپس از تکمیل بتدریس اشتغال ورزیده و اغلب ادبا وفضلای عصر دراصفهان واکثرولایات ریزه خواران خوان تعلیم وتربیب وی بشمار می‌آیند

استادفقید ـ در علوم‌غریبه هم تسلط کاملی داشت ودرین فن استادوی (**حاجی ملاهادی**)سدهی است که‌یکی از اقطاب زمان و اوتاد روزگار درعصر خویش بشمار ست ومحامد اوصاف این‌مرد مجرد کامل چنانکه استاد میفرمود و نگارنده مکرر شنیده است از حیز تحریر وتقریر خارج است ،

استاد فقید . از مغیبات هم‌گاهی‌خبر میداد وهمه مطابق واقع اتفاق می‌افتاد چنانکه در شرح حال وی درسابق نگاشته شده و تقریباً شش‌ماه قبل ازین که نگارنده دراصفهان از فیض محضرش بهره مندی داشت بایماء واشارت وفات خویش را خبر داد . وروزی که برای تودیع واجازه حرکت طهران بخدمتش مشرف شدم سؤوال فرمود که چه وقت دیگر باصفهان مراجعت خواهی‌کرد . جوابدادم تابستان سال آینده . فرمود . گمان نمیکنم درآن وقت دیگر مرا به بینی . من همان وقت چون معتقد بسخن وی بودم پیش آمد رحلت بخاطرم خطور کرد ولی خود را تسلیت داده و این سخن را در عداد سخنان معمولی قرار دادم . بی‌نهایت تأسف دارم از اینکه خبر رحلت استاد وقتی در طهران بمن رسید که سخت مریض بستری و قادر برادای وظیفه بهیچوجه نبودم و ازین سبب نگارش‌شرح حال‌ومرثیت از شماره اول‌این‌سال بشماره دوم محول گردید و

سایر وظایف هم متروك ماند .

دیوان شعر استاد تقریباً بالغ بربیست هزار بیت وبیشتر مسمط وترکیب بند ومشتمل براخلاق و پند و حکمت و ستایش بزرگان دین است و درآتیه نمونهٔ از آن زیب مجله ارمغان خواهد گردید . اینك بیك مرثیه و مادهٔ تاریخ از طبع افسرده و روان پژمرده خود اکتفا می کنیم **وحید**

مرثیه و تاریخ

فغان کز جور چرخ و اختر بی مهر کین توزش
محرم گشت در این سال بر ما عید نوروزش
نه بیند دیده اهل نظر تا چهره شادی
سپاه غم هجوم آورد و سوك آمد قلاوزش
کمانکش گشت برخورشید چرخ معرفت کیوان
هدف گردید جان مردمی بر تیر دلدوزش
فروزان اختر اشراق مشاشد سوی مغرب
رواق دخمه پوشانید چهر حکمت افروزش
ز گیتی رخت بست استاد دانای ادب آئین
سیه شد چون شب گیتی بر ارباب ادب روزش

حیات علم یحیای مدرس فخر اصفهان
که پیر عقل بدرد مدرسش طفل نو آموزش

همه احکام غیبی پیش چشم عقل مکشوفش همه ارقام لاریبی بصحن سینه مرکوزش
رموز صنع یزدانی بلوح فکر منقوشش کنوز عرش رحمانی بکنز طبع مکنوزش
هویدا درسویدا بی‌حجاب اسرار پنهانش بدیهی در نظر بی اشتباه آیات مرموزش

طریق قدس رفتارش کلید عقل گفتارش | بلاغت کاخ مسکونش فصاحت ملکفروزش
هنر بدرود هستی زدچو زد بدرود بر هستی | سر آمد دور دانش چون سر آمد در جهان روزش
سخن افتاد از پا چون ز دستش رفت پشتیبان | ادب گردید ناقص گرچه کامل خوانده بهموزش
دریغا رفت استاد سخن از دست و در دیده | بجا ماند انتظارش بر روان سوکش بدل سوزش
دریغا آن بیانات بدیع حکمت انبازش | **دریغا** آن معانی ساز نطق منطق آموزش
دریغا طبع خلاقش روان خلق مشتاقش | دریغا خلق زیبایش بخوی زشت این توزش
فزونتر بود علوی گوهرش زین عالم سفلی | از آن گنجینه خلد برین شد گوهر اندوزش
نمیرد هر که ماند زنده زو آثار فرخنده | هزاران سال دیگر زنده یابی در سخن نوزش
بملك علم بینی تا ابد شاه جهانبانش | بجیش فضل یابی لم یزل سالار فیروزش
از این خاکی قفس آن مرغ دست آموز قدوسی | چو قدسی آشیان شد مرغ جان دست آموزش

ز روح القدس تاریخ ومکانش خواستم گفتا «۱۳۴۹ هجری قمری»
شده جا در جنان جاودانی عید نو روزش

قطران شاعر آذربایگان

بقلم آقای کسروی

- ۲ -

زادبوم شاعر : قطران « تبریزی » معروفست و برخی مؤلفان نزدیك بزمان خود شاعر نیز او را « تبریزے » نوشته اند . ولی دانسته نیست که آیا راستی او از مردم تبریز بوده و خود وپدرانش در آن شهر پا بعرصه هستی گذارده بودند ، یاچون اوروزگاری درتبریز میزیسته ومعروف ترین و بهترین چکامهاے خودرا در آن شهر سروده بدین جهت تبریزی معروف شده است .

تذکره نویسان او را اورومی یاگیلی یاترمدی نیز خوانده‌اند . ولی هرگز

دلیلی براین نسبت ها نیست . آنچه از کاوش و جستجو بر می‌آید قطران تبریزی یا گنجه ای بوده . دیگر نسبت ها پاك خطاست .

زیرا چنانکه خواهیم دید شاعر در آغاز جوانی در گنجه بوده و در این شهر است که او شعر سرائی آغاز کرده شهرت می‌یابد ، و هرگز دلیلی براینکه او در آن شهر غریب بوده پیدا نیست . جز اینکه ما اگر سخن مشهور را استوار دیده وآن رابدینسان بپذیریم که تبریز زادبوم شاعر بوده دراینصورت ناچاریم که او را در گنجه غریب دانسته بگوئیم که از تبریز بدان جا رفته بوده است .

اگر این جهت در کار نباشد هرگز دلیل دیگری برغریبی شاعر در گنجه نیست و باید او را جز ازمردم گنجه نه پنداشت !

به بینیم از گفته های خود شاعر چه بر می آید ؟ ! برخی بیت های شاعر در خور اندیشه و سنجش است و می توان از آنها دربارهٔ زادگاه او مطلبی بدست آورد :

۱ ــ در مثنوی که از تبریز برای ابوالیسر سپهدار گنجه فرستاده و در آنجا نوازشهای ابوالیسر را در بارهٔ خود یکا یك یاد نموده سپاس می گذارد از جمله می گوید : من چون عزم تبریز کردم تو مانع می‌شدی و می گفتی « تو آنجا نه فرزند داری نه زن » .

از این عبارت می‌توان انگاشت که قطران زادگاهش تبریز بوده و از آنجا به‌گنجه رفته بوده‌است . چه اگرچنین نبودی برای منع شاعر ازمسافرت به تبریز حق عبارت این بود که گفته شود : برای چه «بدانجا میروی ؟ ! چه علاقه وکار درآنجا داری ! » . عبارت « تو آنجا نه فرزند داری نه زن » شایسته آن صورت است که‌قطران از مردم تبریز بوده لیکن زن و فرزندی در

آنجا نداشته است !

۲ - در چکامه ای که در ستایش ابومنصور و هسودان سروده واز باغی که ابومنصور بدو بخشیده بود یاد می‌نماید :

«بانگار خویشتن رفتم بباغ خویشتن باغ را دیدم بسان جنت پروردگار»

وازاینجا یقین است که‌چکامه‌را درتبریز سروده در آخر شعرها می گوید :

چون ز شهر خویش رفتم شد عقار ازمن جدا
هر کسی گفتی برفت از تو عقار و هم وقار .

از این عبارت « چون زشهر خویش رفتم » نیز میتوان پنداشت که اصل شاعر از تبریز بوده و مقصود از « شهر خویش » همین شهر است که در آغاز جوانی از آنجا به گنجه رفته است و در زمان غیبت او زمین و عقاری که داشته به تصرف دیگران درآمده است ،

زیرا اگر مقصود از این شهر تبریز نبود بایستی بگوید « چون زشهر خویش در آمدم » . چه اگر کسی مثلا از تهران سفری کرده و سپس باز گشته در سخن راندن از آن سفر خواهد گفت « چون ازشهر دررفتم ... » ولی اگر به تهران هنوز باز نگشته و در جای دیگر است که گفتگو از سفر خود دارد ناچار خواهد گفت : « چون ازشهر در آمدم ... » .

۳ - در شعر هائی می گوید :

خدای داند کز غم چگونه رنجورم غمان گیتی گنجست ومن چو گنجورم
به شهرهای خراسان و شهرهای عراق چو آفتاب زرافشان عزیز و مشهورم
به شهرخویش دخیلم بحال‌خویش ذلیل از آن چنینم کزشاه خویشتن دورم
از آن گهی که زمن دور گشت سایه میر بچشم یاران‌چون‌مزد خورده مزد ورم
بگاه میر مرا امر بود بر همه شهر کنون به پیش یکی هفت ساله مأمورم

شده چو خانه زنبور باغم از ترکان همی خلند بفرمانها چو زنبورم .

گویا این شعرهارا در تبریز سروده و مقصود شکوه از زمانی است که ابوالخلیل پادشاه آذربایگان که ازممدوحان بزرك شاعر است به سپاهان نزد سلطان سلجوقی رفته وترکان درتبریز دست به ستمگری و آزار مردمان یازیده بودند و باغ شاعر را (که گویا همان باغ ابومنصوری مقصود است) نیز از دستش ستده بودند . از این قرار مقصود از« شهر خویش » تبریز است واین‌هم دلیل دیگر برتبریزی بودن شاعر می باشد .

٤ ـــ در شعر هائی که دانسته نیست روی سخن باکدام پادشاهی دارد از ستمگری که چشم برقصر او دوخته بوده شکوه نموده از جمله می گوید :

بنده‌را فریادرس شاهازخصمی آنچنان کایزد ازخصمان ترا بیدادوفریاد آفرید
من بفرمان توقصری ساختم نوشادوار ازپی باغی‌کش اجدادم براولاد آفرید
گر نیابم داد بگذارم‌بجای آن قصر زود ورچه ایزدقصرمن‌خوشترزنوشادآفرید
خدمت توهم به‌شهرآندر کنم برجای‌غم گرچه ایزد جان من درشادی آباد آفرید

« شادی آباد » یا « شاد آباد » اکنون نام محلهٔ در تبریز ، و نیز نام دهی در بیرون آن شهر است . ولی آن محله نیز در زمان هاے پیش در بیرون شهر بوده سپس جزو شهر شده . از این شعرها پیداست که شاعر از مردم یکی از این دو محل بوده است . واین دلیل صریح برتبریزی بودن شاعر می‌باشد ، جز اینکه بودن شعرها از قطران یقین نیست . زیرا این نکته را سپس باز خواهیم نمود که همگی شعرها و چکامها که در دیوان های خطی منسوب به شاعر آذربایگان هست ودر برخی از آنها بیش از ده هزار بیت شعر تدوین یافته بودن همه آنها از قطران یقین نیست . در چکامهائی که ممدوح آشکار نام برده شده می‌توان دریافت که سروده آن شاعر یاشاعر دیگریست

ولی در شعر هائی که ممدوح معروف نیست یاهرگز ممدوح ندارد بودن یانبودن آن‌ها از قطران دانسته نیست .

این شعرها که شاعر زادگاه خود را شادی آباد یاد می نماید اگر یقین بود که از قطران است تردید ما را پاك رفع می کرد . ولی این یقین وجود ندارد . مگر اینکه چون شعرها در دیوان شاعر نوشته شده وهرگز بشاعر دیگری نسبت داده نشده وازسبك سخن ودیگر قرینه ها نیز بودن آنها ازآن شاعر انگاشته میشود از این جهت تردید را بکنار گذارده و به پشتیبانی دیگر بیت های شاعر که یکایك یاد کردیم وهرکدام به تنهائی مؤید تبریزی بودن اوست حکم بکنیم که این شاعر نامدار برخاسته تبریز بوده است ، و اینکه در آغاز جوانی درگنجه دیده می‌شود برای آنست که از تبریز بدانجا مسافرت نموده . و بهمین جهت است که پس از دیر زمانی بار دیگربه تبریز برمیگردد . باآنکه درگنجه نزد پادشاه انجا و سپهدار آن پادشاه بسیار ارجمند بوده و با خوشی و خرمی میزیسته است .

کوتاه سخن آنکه قطران یا گنجهٔ بوده یا تبریزی و چون تبریزی بودن او مشهور است ، و ازبرخی گفته های خود او نیز در یافته می شود واز سوی دیگر کسی او را « گنجه ای » نستوده از اینجا ما باور می نمائیم که او جز « تبریزی » نبوده است .

لیکن شاعر گنجه را هم شهر خود می شمرده . زیرا گذشته از آنکه جوانی خود را درانجا آغاز کرده و روز گاری در آن شهر بسر برده بود سپس هم که به تبریز برگشته بود باز از پادشاه گنجه و سپهدار او عطاوخلعت در می یافت ، و دوستان بسیاری را که در انجا داشت همیشه یاد میکرد و چنانکه خواهیم دید در آخر عمر خود دو باره بدان شهر شتافت و باز

روزگارے درانجا میزیست ، و چون پایان کارش دانسته نیست شاید در همین شهر بوده که آخرین روز های خود را بسر داده و بدرود زندگی گفته است .

انتقاد

بقلم : نصرة الله کاسمی

بر کتاب « رشک پربهاء ؟ »

چندی پیش یکی از آشنایان من که فارغ التحصیل دارالمعلمین سابق است برایم کارت تبریکی فرستاده بود . کارت مزبور مشتمل بر تصویریك شاخه گل و شش سطر عبارت است که بر آن طبع کرده اند . شش‌سطرعبارت این است :

« در این روز سعید و عید ملی ایرانیان و اسلامیان که شکوفه های گل و ریاحین سر از خاك بیرون کشیده و با زبان نباتی خود بسایر طبقات تبریك میگویند من هم بنوبه خود تبریکات صمیمانه خود را تقدیم حضور مبارك نموده سلامتی و سعادت وجود محترم را از خداوند متعال خواستارم »

پس از خواندن عبارات مزبور در این اندیشه شدم که چرا امروز زبان فارسی بدینگونه سست و پریشان شده اسلوب تحریر بدینسان بی نظم‌وترتیب گردیده است و از چه روے مردم مدرسه رفته دانش آموخته تا این پایه به قواعد و قوانین دستور زبان مادری خود بیگانه هستند ! !

بقول یکی از نمایندگان سابق از « حسن خوبی ! » این عبارات چیزی کم نبود و بگفته یکی از رفقا اگر جمله « با زبان حیوانی خویش » پس از جمله .... من هم بنوبه خود .... افزوده می شد شایسته بود که نو آموزان مدارس

این جمل را برای نمونه اسلوب بدیع انشاء پارسی بیاموزند ! !

من در این اندیشه بودم و علت این انحطاط ادبی را می جستم که در کتابخانه طهران چشمم **بعنوان سرخ کتاب رشك پربهاء** ! تالیف آقای مشفق کاظمی افتاد جلدی از آن کتاب را خریدم و بمطالعه آن پرداختم راستی از شماچه پنهان بر این طرز اندیشه و اسلوب نگارش رشك بردم ولی افسوس که این رشك من چندان بهائی ندارد و بقول یکی از دوستان « رشك کم بهاء »است

پس از خواندن دو سه صفحه از آن کتاب بر نویسنده عبارات کارت مزبور آفرین گفتم و از انتقادی که بر آن کرده بودم پشیمان شدم‌چه بگفته نظامی عروضی آن کارت را بر این کتاب چندان فضیلت است که (قل هو الله احد » را « بر تبت یدا ابی لهب » .

من مؤلف محترم این کتاب را از دور می شناسم و جز کتاب رشك پر بهاء « تألیفات دیگر او ! » یا بقول آقای مدیرمحترم کتابخانه طهران «دیگر تصانیف آقای مشفق کاظمی ! » رانخوانده ام ولی امیدوارم که آنها همانندرشك پر بهاء نباشند . من برخلاف برخی از دو ستان که بیش ازیك یادو صفحه کتاب‌رشك پر بهاءرا نخواندة اند و یا « سزاوار خواندن » نمیدانند تمام کتاب مربور را از جمله « تألیفات دیگر او » تاجمله «مرکز فروش تصانیف‌آقای مشفق کاظمی » خواندم و در ضمن‌خواندن بر آن انتقاد نوشتم و ازمجموع انتقادات مقاله ترتیب دادة اینك آن را انتشار میدهیم ولی این را باید گفت که اینجا کلمه انتقاد بمعنی لغوی آن استعمال نشدة است زیرا انتقاد کلام یعنی ظاهر کردن عیوب و محاسن آن و جدا کردن خوب آن از بد و صحیح آن از سقیم و من شهدالله در ۱٤٤ صفحه کتاب رشك پر بهاء یك جمله صحیح یك

تشبیه متناسب یك استعاره مطبوع یك فکر بلند نیافتم و مقصد و مقصودنویسنده محترم آن را ندانستم و چون مانند آقاے رشید یاسمی با آقای مشفق کاظمی از نزدیك آشنا نیستم و خصوصیتی ندارم این مطالب را پوست باز کرده و بی لفافه نوشتم چه آقای یاسمی در انتقادی که بر این کتاب در روزنامه شفق سرخ نوشتند طورے سخن‌ادا کرده اند که بقول معروف « هم خدارا خواسته‌اند وهم خرما را »

اگر من فرصت بسیار میداشتم و بیش از این در عبارات و مطالب کتاب دقت میکردم بیم آن میرفت که مقاله انتقادی باندازه حجم کتاب منتقد بشود و شاید بهمین جهت کسانی که از من شایسته تر بوده اند بر این کار اقدام نکرده اند

من باندیشه خود این‌کار را انجام وظیفه میدانم و بقول دیگران به‌بیهوده کاری دست میزنم باشد روزی مردمی پیدا شوند و دامن همت بر کمر زنند و نظم و نثر پارسی را از چنك این آشوب و پریشانی رهائی بخشند ودگر باره متاع شعر و ادب را رونقی بسزا دهند و نقد زبان پارسی را در بازار جهان رواجی بخشند آن روز آشکارا شود که این نا چیز هم از منتظرین چنین روز وبه بهبود حال علم وادب آرزومند بوده ام . من دراین مقاله فقط مطالب و عباراتی را انتقاد کرده ام که غلط بودن آن واضح و فاحش میباشد و شاید کسانی هم که اندکی بدستور زبان فارسی آشنا باشند از اینگونه غلط گفتن‌ونوشتن دوری می جویند و پیرامون این طرز نگارش نمیگردند و با وجود اینکه همه جا این نکته را رعایت کرده ام معذلك مقاله مفصل شده است و اگر میخواستم چنانکه باید و شاید یاد داشتهای انتقادی را انتشار بدهم مقاله بسیار مفصل می‌شد زیرا چنانچه مرقوم افتاد کمتر سطری از این کتاب است که یك یا دو غلط

فاحش نداشته باشد ومن ازاین اغلاط فقط آنهائی را انتخاب کرده در این مقاله آورده‌ام که غلط بودن‌آن مانند ۸=۲×۲ از کثرت بداهت محتاج بثبوت نیست

من شگفت از این دارم که چه چیز شخص را بر این میدارد که این گونه کتاب بنویسد و طبع کند و انتشار بدهد و از برای فروش آن در هرروزنامه اعلان نماید وبهرکس خواندن‌آن‌را توصیه کند . اگرمنظورنویسنده تزکیه و تهذیب اخلاق مردم است که نه این کتاب دارای نتیجه اخلاقی‌است ونه نویسنده محترم‌آن دنبال این منظور بوده است وخود درمقدمه کتاب صریح مینویسد : «من خود را ملزم نمیدانم که نتیجه یك سرگذشت حقیقی‌را خارج کنم و برای جلب توجه خوانندگان با حروف درشت آن را طبع نمایم . من نه دعوی هدایت جامعه و نه تعلیم اخلاق را دارم ! »

اگر مقصود مؤلف ترویج ادبیات و تکمیل آن است که این کتاب نقض غرض مؤلف محترم آن می باشد و شخص‌از خواندن آن بیاد«اشعار ملك‌دلشاد معارف تفرشی» میافتد و این یاد آوری چندان بنفع مؤلف تمام نمی شود ؟ اگر منظور شهرت است که شهرت به بدنوشتن و فارسی ندانستن برای مردم فارس زبان آنهم نویسنده و منشی بسیار نکوهیده است و از جمله (شهرت‌های کاذب) ونظیر « اشتهار برادر حاتم طائی » است اینگونه شهرت بشعله چراغ نیم‌مرده ماند که باندك نسیم ملایم خاموش شود وبارفتن صاحب آن ازیادها برود و به این همه زحمت ومشقت نیرزد ؟

اگر مقصود سود و تجارت است که جز اینکار کسبهای دیگرے است که هم سود بیشتر دارد و هم کاسب آن محترم‌تر است و هم مردم دیگر را باو کاری نمی باشد ؟

امروز هرکس براین طرز نگارش نیمه اروپائی و نیمه پارسی اعتراض

کند و باین (انقلاب ادبی ! !) خوش بین نباشد و بر کتاب رشك پر بهاء و امثال آن انتقاد بنویسد شاید جماعتی تصور کنند که منتقد بقدری متعصب در اسلوب نگارش قدما و شیفته سجـــع و دلباخته قافیه است که نمی خواهد کسی یك گام از خط گذشته پا بیرون نهد و کلمه بر خلاف اسلوب تاریـخ وصاف و دره نادری انشاء کند در صورتی که خدا میداند مرا در انتقـاد این گونه تعصب و شیفتگی و دلباختگی نیست و همان قسم که بر کتاب رشك پر بهاء انتقاد دارم بر کتاب (الحجة البالغه) مؤلف آقا سـید ناصر الدین حجت نجف آبادی اصفهانی که تازه در خراسان بطبع رسیده و در کتابخانه طهران موجود است نیز انتقاد دارم و محض نمونه یك قسمت ازصفحه «۱و ۲»این کتاب را اینجا نقل می کنم :

« ..... قبل از آنکه شمس مقاصد معنویه از افق عبارات منویه طـــالع شود و پیش از آنکه آفتاب افادات مقصوده از مطلع جملات معهـوده لامع و و مرتفع گردد و اسبق از آنکه طیور معانی از وکر الفاظ پرواز کند و بر افنان افکار و اغصان افهام باز نشینند و بتغرید حقائق حقه قرانیه و نشید دقائق احکام فرقانیه عقول اولی الافئده را جذب و تسخیر نمایند باکه در همان مطلع فجر تقریر و اول صبح صادق تحریر لازم است اذان اعلان مقصود از وضع این مقاله و نشر این رساله از بالای گلدسته مسجد جامع این کتاب مسـامع اولی الالبابرا پر نماید تا خفتگان بیدار و غافلان هشیار و بیداران خبردار گردند و چشم باز کرده قصد نماز کنند از خواب غفلت برخیزند و با آب عبـرت تجدید طهارت کنند و اگر در خواب سنگین غفلت بآلایش بهائیت آلوده شده‌اند بسرچشمه هدایت بیایندو در ماء الحیوة انابت غسل جنابت نمایند و ذاهبین الی الرب و مسرعین الی الحق بصفوف جامعه اسلامیت ملحق شوند و بشطر کعبه اسلام

و جه دل را مقبل کنند و با راکعین راکع و با ساجدین ساجد باشند تا بحقیقت بندگی واصل و کنه جوهره عبودیت را حاصل کنند و خلعت قرب بپوشند و از کوثر یقین بنوشند . . . . »

اما این مطلب نگفته نماند که انتقاد بر عبارات مزبور فقط از لحاظ کهنه بودن اسلوب نگارش و تکلف نویسنده در این قبیل اسجاع و ترادفات نامطبوع و استعمال اینهمه تشبیه بارد و استعاره خنك و مراعات نظیر بی مورد و براعت استهلال غیر لازم می باشد و میباید گفت که نویسنده آن ذوق مستقیم وسلیم ندارد و الا مفردات آن کتاب غلط نیست و طرز جمله بندی آن صحیح است

من یقین دارم اگر کسی تمام کتاب « الحجة البالغه » را بدقت بخواند محال است جملهٔ نظیر جمله « همایون همان درب را دق الباب مینمود ! » که در صفحه « ۹٤ » سطر « ۱ » کتاب رشك پر بهاء مسطور است بیابد ویا اگر شخصی کتاب دره نادری را مطالعه کند ممکن نیست عبارتی مانند عبارت « در هر حال چارهٔ نداشت و چون جز با وسیله دیگری نبود برگشت و به سرعت خیابان را سرازیر شد » که در صفحه « ۸ » سطور « ۱ و ۲ » کتاب رشك پر بهاء نوشته شده است پیدا کند .

این کتابها که جای خود را دارندو بموقع دلیل بر تتبع و احاطه نویسندگان آنها بر کتب لغت است . بنظر من در کتاب «شاعر انقلابی ! ! » حکیم بدرالدین فیروز هم که در کتابخانه آقای وحید مدیر محترم مجله موجود وباعث تفریح دوستان و مهمانان ایشان است تشبیهی بدینگونه « . . . ساق پاهاے ظریف او که بجوراب زرد رنگی مستور شده بودند « ! » در میان پوتین پارچه ای مشکی « ؟ » چون دو ساقه گل در گلدان بنظر میآمدند « ؟ ! » . . . » که در صفحه «٦۱» سطور«۱۲و۱۳و۱٤» کتاب رشك پربهاء است یافت نمی شود . هر کس بخواهداز

کتاب وصاف استفاده کند با کمك کتب لغت می تواند از یك صفحه آن دو مطلب یا بیشتر راجع بتاریخ مغول بفهمد ولی با همه زحمت و مشقت بالاخره از آن کتاب مشکل می تواند مطلب در بیاورد و فقط انتقادی که دارد این‌است که مؤلف تاریخ و صاف معنی را قربان لفظ کرده است و بیش از آنکه بمعنی و مطالب مفید بپردازد و وقایع تاریخی را در کتاب خود بگنجاند به‌لفاظی و استشهاد اشعار عربی و استعمال لغات مشکل و مطالب غیر مفید پرداخته است و در واقع کتاب لغت و شعر نوشته است نه تاریخ ولی عبارات بی معنی و جملات غلط در آن کتاب نخواهد دید اما خدا میداند من بنده که در شعر و ادب دستی دارم و بی ذوق و کج سلیقه هم نیستم و همچنین چند نفر دیگر از دوستانم که همه از اهل فضل و ادب و ذوق وشعرند ازاین جمل آقای مشفق کاظمی که درصفحه«۹۶» سطور (۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱٤ و ۱۵ و۱٦ و ۱۷) کتاب رشك پر بهاء مرقوم فرموده‌اند هیچ نفهمیدیم اینك آن جمل و ذوق خوانندگان محترم مجله:

« در جدال بین دو جنس که فتح مرد بصورت آغوش گرفتن زن ظاهر می شود دفاعیکه حوا بر حسب ساختمان فکری در مقابل آدم بظهور میرساند هر اندازه که کوچك باشد و هرچند که مصنوعی بوده و با تصمیم‌تسلیم در آخرین مرحله ابراز شده باشداثر مطبوعی را ایجاد مینماید و بقدری‌فریبنده است که غالباً مرد را به این فکر می اندازد ؟ ؟ »

چند سال پیش میخواستم عکاسی یاد بگیرم مجبور شدم یك جلد کتاب عکاسی که مسیو پاپاریان دواساز نوشته است بخرم و از روی آن قواعد وقوانین این فن را بیاموزم در ضمن خواندن کتاب مزبور از طرز نگارش و جمله بندی و عبارات آن خنده‌ام میگرفت و برای تفریح رفقا همیشه آن‌را میخواندم

(بقیه درشمارهٔ بعد)

ابن عمید

(۲)

بقلم آقا میرزا مهدی یثربی

یکی دیگر از مسافرتهای ابن عمید سفری است که باذربایجان نمود وموجب آن این بود که ابراهیم سالارامیرآذربایجان که خواهرش زن رکن الدوله بود از مخالفین خود شکست خورده و برکن الدوله پناهنده گردید در همین سال ۳۵۵ پس ازاینکه رکن الدوله غزاة خراسانی را شکست داده وازمملکت خود خارج کرد ابن عمید را بایك عده کافی از قشون خود مأمور نمود که ابراهیم را باذربایجان برده مخالفین اورا مغلوب و مملکت از دست رفته او را باو بسپارد ابن عمید این مأموریت را بخوبی انجام داد وآذربایجان‌را برای ابراهیم فتح نمود و چون وسعت آن مملکت و کثرت دخل آنجا را دید کاغذی برکن الدوله نوشت که این مملکت دارای فواید بسیاری است وسالی پنجاه ملیون درهم میتوان از آن برداشت کرد درصورتیکه عاید ابراهیم کمتر از دوملیون درهم میشود و بعلت عیاشی و بی کفایتی و طمع اطرافیان او از عهده اداره آنجا برنمی‌آید بهتر است که این مملکت فتح شده را خود تصرف کنی و معادل دوملیون درهمی که بابراهیم عاید میگردد از عواید ری یا اصفهان و همدان باو بدهی که آسوده مشغول عیاشی خود باشد رکن‌الدوله این پیشنهاد را قبول نکرد و بابن عمید نوشت که آذربایجان را تسلیم ابراهیم کرده مراجعت نماید (سیاست مداری ابن عمید و جوان مردی رکن‌الدوله ازاین حکایت معلوم میشود) آخرین نهضت و حرکتی که از ابن عمید دیده میشود حرکت اوست بطرف همدان و کردستان که در این سفر وفات کرد

شرح قضیه این است که حسنویه پسر حسین کرد (۱) در حدود کردستان و دینور قوی شده بود و چون غالباً بین رکن‌الدوله و سلاطین سامانی نزاع بود رکن‌الدوله فراغت دفع او را نداشت تا اینکه بین حسنویه و سهلان پسر مسافر که یکی از عمال رکن‌الدوله بود محاربه‌شد سهلان و قشون رکن‌الدوله مغلوب شدند این بود که رکن‌الدوله ابن عمید را بایك قشون مهم و تجمل بسیارے مأمور محاربه حسنویه کرد ابن عمید درسال ۳۵۹ بطرف همدان حرکت کرد و بعلت مرض نقرس (۲) نمیتوانست براسب سوار شود و سوار عماری میشد تا اینکه در شب ٦ صفر ۳٦۰ بعلت نقرس وسایر امراض وکسالتهای روحی که ازاطوار و حرکات پسرش داشت در همدان وفات کرد

کفایت وکار دانی ابن عمید و تدبیر او در مملکت داری و معمور کردن ولایات و زیادکردن اموال و عدالت او نسبت برعیت بقدرے است که میتوان گفت دراین وزراء سلف و خلف خود کمتر نظیر داشته تنها چیزیکه

---

(۱) این شخص مؤسس خانواده ایست که باسم سلاطین حسینیه کردستان درتواریخ اسلام ذکر میشوند بدر پسر همین حسنویه که از سال ۳٦۹ تاسال ٤۰۵ سلطنت کرد یکی از با هوش ترین مردمان عصر خود و بزرگترین افراد این خانواده است متصرفات بدر بقول ابن اثیر شاپور خواست ودینور وبروجرد ونهاوند ومقداری از اهواز بوده وشاپور حواست را معجم‌البلدان در ۲۲ فرسخی نهاوند و ۱۲ فرسخی الشتر میداند

(۲) مرض نقرس در ابن عمید ارثی بود و چنانچه دیدیم پدر او (عمید) هم‌بهمین مرض مبتلا بوده است ابن خلکان از کتاب الوزرا تألیف هلال‌بن محسن‌بن صابی نقل‌میکند که ابن‌عمید بدو مرض قولنج و نقرس مبتلا بود کسی از او پرسید کدام یك از این‌دو مرض دردناك تر است گفت وقتی نقرس شدت میکند گوئی در دهان سبعی خائیده می شوم و وقتی قولنج عارض میشود آرزو میکنم که آنرا با نقرس مبادله کنم

مانع پیشرفت خیالات عالیه اوشد این بود که رکن‌الدوله گرچه در بین‌اقران خود عادل شمرده میشد ولی چون تازه بسلطنت رسیده بود و قشون دیلم‌عادت بغارت و تجاوز باموال رعیت کرده بودند برای اینکه بتواند بر آنها ریاست کند از تجاوزات آنها جلوگیری نمیکرد بالطبع هم مثل پسرش عضدالدوله ضابط و نافذالامر نبود ازاین جهت ابن عمید بنوعی که میخواست نمیتوانست در انتظام امور مملکت و حفظ اموال رعیت اقدام کند ابن مسکویه گوید رکن الدوله بقدرے در مملکت داری اهمال و مسامحه میکرد که وقتی باو گفته میشد دستهٔ از اکراد فلان قافله را زده اند می گفت آخر اکراد هم محتاج بنان و معاش هستند یك وقتی باو خبر دادند که جمعی از اکرادیك دسته قاطر را در نزدیکی شهر برده اند وبقدری نزدیکند که اگرتعقیب شوند دستگیر میگردند پرسید چند سر قاطر وچند نفر دزد بوده اند گفتند شش سر قاطر وهفت نفر دزد بوده اند گفت اختلاف بین آنها میشود خوب بود قاطر هاهم‌هفت راس باشند تا بی اختلاف قسمت کنند آنوقت بایك چنین پادشاهی ابن عمید چطور میتوانست خیالات عالیه خود را اجراکند بااین حال همین هرج و مرج و بی انتظامی رابایك صورت خوبی تبدیل نمود

اما درجه فضل و علم ابن عمید در علوم ادبیت و حفظ لغات ودواوین شعراء جاهلیت و اسلام محتاج بذکر نیست و دراین علوم معروفتر از آنست که گفته شود علاوه بطورے که ابن مسکویه گوید در علوم فلسفه طبیعی و ریاضی و علوم غریبه مهارت کامل داشته .

سوم از این خانواده ابوالفتح علی‌ابن محمد بن عمید ملقب بذی الکفایتین است که در مراتب فضل وادب میتوان گفت از پدر خود میراث برده بوده‌ولی در متانت وعقل و مردم شناسی خیلی از پدر خود عقب مانده و بعکس جلف

و عیاش و موقع ناشناس و مآل نیندیش بوده است ابوالفتح در زمان پدرش طرف توجه رکن‌الدوله گشته و بعلت هوش و ذکاوت فطری خاطر اورا بخود جلب کرده بود ولی مثل غالب جوانهای تازه بنعمت رسیده در مهیا ساختن آلات تجمل وزینت وفراهم کردن ادوات ریاست وبزرگی هیچ فروگذار نمیکرد نسبت برؤسای دیلم بذل و بخششهاے خارج از اعتدال مینمود وغالباً باخواص آنها معاشرت میکرد و دوست داشت که رؤسا و سرکردگان دیلم در جلو او راه رفته و بریاست و بزرگی او اعتراف کنند و هیچکس از زمین بوسیدن پیش او خود داری ننماید پدرش ابن‌عمید همیشه او را از این حرکات منع میکرد و میگفت دیلمیها مردمان حسودی میباشند کسی میتواند برآنها ریاست کند که بکلی زینت و تجمل را ترك گفته و مثل یکی از اواسط آنها راه‌برود بذل و احسان هم بقدری نسبت بانها جایز است که بحد افراط نرسد و موجب غرور وتحاسد آنها نشود پسرجوان البته نصایح پدر پیر را نمی شنید وابن‌عمید مکرر میگفت که خانواده عمید راکسی نابود نخواهد کرد مگر همین بچه (ابوالفتح) پس ازمردن ابن عمید در همدان از طرف رکن‌الدوله ابوالفتح بریاست قشون اعزامی مقرر شد مشارالیه از وحشت اینکه در نبودنش موقعیتش را در دربار متزلزل سازند زودتر با حسنویه صلحی کرده وبطرف ری‌برگشت و در سال ۳۶۱ یعنی یکسال پس از مردن پدرش بجاے او بوزارت و سر کردگی قشون منصوب گردید تااینکه درسال ۳۶۳ قشون بختیار پسر معزالدوله بر او شوریدند و او بعموی خود رکن‌الدوله و پسرعمویش عضد الدوله که در آن موقع والی فارس بود نامه نوشت و استمداد کرد رکن الدوله ابوالفتح ابن‌عمید وزیر خود را ببغداد فرستاد و قشون مهمی هم با او همراه کرد عضدالدوله هم پس از اینکه مکرر از پسرعموی نالایقش کاغذ رسید واستغاثه

را از حد گذرانید با استعدادی کامل بطرف بغداد آمده مخالفین بختیار را مغلوب کرد ولی باطناً برضد بختیار تحریکاتی نموده و بالاخره اورا مجبور باستعفا کرده و بعدهم اورا حبس کرد ابوالفتح بن عمید گرچه در باطن به پیشرفت عضدالدوله خوشوقت نبود[۱] ولی چارهٔ غیرازتمکین نداشت ازآنطرف رکن‌الدوله که شنید از طرف پسرش نسبت ببرادر زاده‌اش چنین حرکتی شده بی تاب و آرام گشته کاغذها بمرزبان پسر بختیار که آن هنگام حاکم بصره بود و ابن بقیه وزیر و سایر عمال اطراف نوشته همه را برضد عضدالدوله تشجیع کرد و وعده کرد که خودش برای اخراج عضدالدوله‌از عراق بانجا حرکت کند عضدالدوله که بغداد را دیده و حلاوت امارت انجا را در همین مدت قلیل چشیده بود بسهولت نمیتوانست از آنجا صرف نظر کندو از طرفی هم باعدم رضایت پدرش نگهداری آنجا را برای خود مشکل میدانست این بود که ابوالفتح بن عمید را درخلوتی خواست و باو گفت باید خودت برےبروی و برکن الدوله بگوئی که‌بی‌لیاقتی بختیار باعث اینهمه فتنه شده اگر او را دربغداد بگذارم و بروم مخالفین براو غلبه کرده و بالاخره تسلط خانواده بویه بربغداد خاتمه می‌پذیرد اگر میخواهی بختیار آسوده باشد یااو را درپیش خود بخواه

---

(۱) اینکه نوشتم در این سفر هم ابوالفتح‌بن عمید راضی بموفقیت عضدالدوله نبود و قلباً متمایل به بختیار بود مستند بمدرك ذیل است ، ثعالبی دریتیمة‌الدهر در حالات ابن حجاج شاعر گوید. در موقعی که بختیاررا عضدالدوله حبس کرده بود و ابوالفتح ازاین غصه ترك‌شراب کرده وابن بقیه‌وزیر بختیار شرابخورده بود ابن حجاج که دراین موقع محتسب بغداد بوده اشعار ذیل را خطاب بابوالفتح گوید حقی علی‌الاستاذ قدوجبا فالیه قد اصبحت منتسباً مولای‌ترك الشراب ینکره من‌کان فی‌بغداد محتسبا ان‌کان من‌غم‌الامیرفام وزیرهٔ‌بالامس‌قدشربا یا سادتی قدجائنا رجب ــ فتفضاوا واستقبلوا رجباً ـ بمدامة لولا ابوتها ... ما کنت قط‌اشرف‌العنما

ویك قسمت ازمملکت خودرا باو بده یااجازه بده که من یکی از ولایات فارس را باو بدهم و من عراق را بسی ملیون درهم ازتومقاطعه میکنم و ده ملیون‌انرا نقداً میفرستم بعد ابن عمید گفت اگر پدرم این مطالب را قبول نکرد باو بگو که چون بعد از این بین من وبختیار جز عداوت نخواهد بود اگر این پیشنهادات را قبول نفرمائی ناچار بختیار وبرادران اورا هلاك میکنم و بغداد را بی صاحب گذاشته بشیراز میروم ابن عمید گفت این پیغامها را من نمیتوانم برکن الدوله بگویم بهتر این است که‌قبل‌از اینکه من بروم دونفر رسول بفرستم انها این مطالب را گوش زدکنند تامن برسم و باقی حرفهارا بگویم همین کار را کردند اول دونفر رسول و بعد ابوالفتح حرکت کردند موقعی که رسولها پیش رکن الدوله رفته و شروع باداء رسالت کردند همین که او مطلب را فهمید حربه ای که در جلو داشت برداشت که آنها را بزند آنها فرار کردند و پس از تسکین غضب آنان را خواست وگفت بعضدالدوله بگوئید من تو را بیاری پسر برادرم فرستادم یااینکه برای دستگیری‌وطمع بمملکت اومگر نمیدانی که من مکرر اشخاص بیگانه را یاری کردم و آنها را بمملکت خودشان رساندم بدون اینکه یك درهم چشم داشته باشم تو درمقابل دو درهم که برای خاطر من و پسران برادرم خرج کردهٔ بمملکت انها طمع داری رسولها رفتند و ابوالفتح بری وارد شد مدتی محجوب ومغضوب بود وبالاخره شفاعت اشخاصی مخصوص از مغضوبیت بیرون آمده و عهده دار گردید که‌ببغداد مراجعت کرده بختیار را خلاص‌وعضدالدوله‌را از بغداد حرکت دهد ابوالفتح بن عمید ببغداد برگشت وعضدالدوله را از حقیقت کار مطلع کرد عضدالدوله در نهایت بی‌میلی بطرف شیراز حرکت نمود و ابوالفتح در بغداد ماند هم‌مسلکی ابوالفتح وبختیار در عیاشی و خوبی منظرهٔ دجله وفراهم بودن وسائل عیش ونوش درشهر بغداد

ابوالفتح را مدت طویلی درانجا نگهداشت واغلب بابختیار درکنار وروی دجله بلهو و لعب مشغول میبودند و فرار از کار و زحمت را مغتنم میشمرد بختیار هم علاوه برهم مشربی که طبعاً موجب ارتباط است بواسطه مساعدتی که ابوالفتح در استخلاص او کرده بود قلباً از او ممنون شده و تقاضا کرد که در بغداد مانده وشاغل مقام وزارت او گردد ابوالفتح قبول ننمود و گفت مادر و اهل وعیال و تمام‌دارائی من در ری و زیر دست رکن الدوله است ومن نمیتوانم از انها صرف نظر کنم علاوه مخالفت رکن الدوله برای من و تو هیچ یک خوب نیست میدانی که رکن الدوله بآخر عمر رسیده و بهمین زودی میمیرد من عهد میکنم که پس از مرگ رکن الدوله بایك قسمت مهم از قشون او بسوی تو بیایم و در این زمینه عهد و میثاقی توسط محمدبن عمر علوی که از اعاظم رجال و سادات عصر خود بوده است بین این دو جوان بی‌تجربه منعقد گردید (۱) ابوالفتح مدت طولانی در بغداد ماند و املاك وعقاری هم درآنجا خرید و کاملاً فهماند که‌در خیال مراجعت ببغداد است وبالاخره پس‌از اینکه بدر خواست خودش از خلیفه وقت (الطائع لله) بذوالکفایتین ملقب گردید بری برگشت اما عضدالدوله پس از آنکه بشیراز مراجعت کرد احساس نمود که پدرش از او ناراضی است و اگر بهمین حال بمیرد ممکن است در امارت و ریاست اوخللی

---

(۱) از همین معاهده باید درجه عقل و متانت این دو جوان (ابوالفتح بن عمید و بختیار) را سنجید بختیار با این همه مساعدت و ملاطفتی که رکن‌الدوله باو کرده و اورا از چنگال عضدالدوله نجات داده است حالا که‌آسوده شده اول کاری که میکند میخواهد وزیر اورا فریب‌دهد ابوالفتح هم علاوه بر حقوق نا شناسیءهد میکند پس از مردن‌صاحبش اولاد اورا ترك کند مثل عضدالدوله با آن مزایا را رها میکند و بختیار نالایق را میگیرد همین آدم نا شناسی او بالاخره نا بودش کرد

وارد گردد و برادران و مخالفین دیگر نسبت باو بهانهٔ بدست بیاورند این بود که کاغذی بابن عمید (ابوالفتح) نوشت وتقاضا کرد که از پدرش اجازه بگیرد او بری آمده بزیارت پدر نائل گردد ابوالفتح بن عمید چون نفوذ ارثی واکتسابی در دماغ رکن‌الدوله داشت
باو گفت عدم رضایت شاه از عضدالدوله که پسر بزرك و رئیس آتیه این‌خاندان است باعث فساد ملك خواهد بود خوب است اجازه دهید او از شیراز آمده رفع نقار و دل تنگی شود رکن‌الدوله پس از آنکه مدتی رضایت نمی داد بالاخره بملاقات عضدالدوله راضی گردید ولی گفت آمدن‌عضدالدوله بری مستلزم مخارج زیادی برای من است وباید بخود او وتمام همراهانش خلعتها وهدیه‌ها بدهم و در خزانهٔ من مالی که از عهده این اخراجات بر آید نیست ابوالفتح گفت ممکن است شما بشیراز بروید که هم سرکشی به‌آن قسمت مملکت کرده باشید وهم فواید مالی از تقدیمیهای عضدالدوله حاصل کنید رکن الدوله این رأی را هم نپسندید وگفت ملوك اطراف خواهند گفت که فلانی در موضوعی پسرش را تأدیب و متوحش نمود بعد خود او برای ترضیه او حرکت کرد ابوالفتح شرح مذاکره را بعضدالدوله نگاشت عضدالدوله در جواب نوشت که یك شق سومی هم دارد که رکن‌الدوله پدرم برای سرکشی باصفهان آید من هم بقصد زیارت وعیادت او بآنجا می آیم بالاخره بهمین قرار عمل شد رکن‌الدوله با نهایت ضعف پیری و مرض باصفهان آمده عضدالدوله هم‌ازشیراز و فخرالدوله پسر دیگر رکن‌الدوله از همدان در آنجا جمع شدند مؤیدالدوله پسر دیگر رکن‌الدوله (که گویا با عضدالدوله از یك مادر ست) حاکم اصفهان بود این پادشاه خوش بخت با تمام افراد خانواده خود مدتی دراصفهان مانده و ترتیب تقسیم ولایات را بین پسرهای خود واینکه عضدالدوله رئیس

و مطاع باشد داده وبری مراجعت کرد ابوالفتح ابن عمید در این سفر تقدیمیهای وافر برکن‌الدوله و پسرهاے او و خلعتهای بسیاری باطرافیان آنها داد ازجمله بخواص دیلم وغیرهم هزار قبا وهزار کسا بخشید رکن‌الدوله پس از برگشتن از اصفهان در ری وفات کرد و عضدالدوله در همان سال ۳٦٦ بطرف بغداد رهسپار گشته و آنجا را بقهر و غلبه از چنك بختیار در آورد مؤیدالدوله نیز بخلافت برادر بزرگتر باتفاق نویسنده لایقش (صاحب بن عباد) برے آمده بدواً وزارت را همان طور که بود باابوالفتح ابن عمید واگذاشت شغل صاحب اگرچه تنها نویسندگی مخصوص مؤیدالدوله بود ولی چون یك نحو اختصاص‌وارتباطی با مؤیدالدوله داشت از این جهت مکروه خاطر ابوالفتح واقع گردیده وابوالفتح تحریکاتی برضدصاحب کرده‌وقشون‌را برضدصاحب برانگیخت بطوری که‌مؤیدالدوله مجبور شد صاحب را از ری باصفهان بفرستد ولی همین حرکت موجب کینهٔ مؤیدالدوله با ابوالفتح شد و اضافه شد این کینه بربغضی که از قدیم‌عضدالدوله از ابوالفتح داشت (۱) این بود که رأی دو برادر (عضدالدوله و مؤیدالدوله) برحبس ابوالفتح بن عمید قرار گرفت که در یکی از قلعه هااورا محبوس‌دارند واموال اورا بگیرند .

ولی پس‌از اینکه اورا بمحبس بردند کلمات زنندهٔ نسبت بعضدالدوله گفت که باو خبر رسید این بود که تغیرش زیاد تر شده و مخصوصاً یك‌نفر را بری فرستاد که هرچه ممکن است اورا تعذیب کرده و مطالبه اموال نماید ثعالبی گوید که بعضی نقل کرده اند که یکی از چشمهای اورا کور و بینی و

---

(۱) عین عبارت ثعالبی را در یتیمةالدهر می‌نگاریم

وانضاف ذلك‌الی تغیر عضدالدوله و احتقاده علیه لاشیاء کثیرة منها ممایلته بختیار و منها میل القواد الیه بل‌غلوهم فی‌موالاته و محبته و منها ترفعه عن‌التواضع له فی مکاتباته

ریش اورا بریدند و او در آن حال پس از آنکه دو رکعت نماز خواند این اشعار را نوشت(بدل من صورتی ـ المنظر ـ لکنه ماغیر المخبر) ـ ولست ذاخزن علی فائت ـ لکن علی من لی یستعبر ـ و والهالقلب لما مسنی ـ مـتخبر عنی ولایخبر ـ فقل لمن سر بماساءنا ـ لابدان یسلك ذالمعبر) ثعالبی از ابو جعفر نامی که ازمخصوصین ابوالفتح است نقل میکند که ابوالفتح درهمان نزدیکی که گرفتار شد غالباً این دوشعر را میخواند(دخل الدنیاالناس قبلنا ـ رحلواعنها وخلوهالنا ـ فنزلناها کماقدنزلوا و نخلیهاالقوم بعدنا) باز ثعالبی گوید پس از آنکه در محبس افتاد و یقین کرد که مخدوم زاده های اوغرضی جز کشتنش ندارند و بردن مال آنها را قانع نمیسازد دست برد وجیب جبهٔ که پوشیده بود باز کرده کاغذی که در آن ثبت و دائع و گنجهای بی پایان پدرش بود بیرون آورده ودر آتش انداخت و بآن کسی که موکل و مأمور قتلش بود گفت هرکار خواهی بکن قسم بخدا که یك دینار از اموال مستوره من بآقای تو نخواهد رسید بالاخره بقدری او را عذاب کردند که مردو بمردن ابوالفتح خانواده عظیم الشان عمیدمنقرض گردیدوبالاخره همان طور که ابوالفضل ابن عمید پیش بینی میکرد علت انقراض این خانواده نجیب صورت حرکات خارج از متانت ابوالفتح بود بعضی مورخین از قبیل ابن اثیر و ابوالفدا (که غالباً روایاتش از ابن اثیر اخذ شده) مینویسند ابوالفتح همان شبی که دستگیر شد خیلی مسرور و خوشحال بود مجلس بزمی آراست و این چند شعر را ساخت و بمغنیان داد که بسرایند

دعوت العلی ودعوت المنی ـ فلمااجابادعوت القدح ـ وقلت لایام شرخ الشباب ـ الی فهذا اوان الفرح اذا بلغ المرء آماله ـ فلیس له بعدهامقترح)ولی ثعالبی گوید که این اشعار را (غیر از شعر دوم که ذکر نمیکند) ابوالفتح موقعی گفت که بعد ازپدرش متقلد وزارت گردید والبته قول ثعالبی که بآن عصر نزدیك بوده بر قول ابن

اثیر مقدم است و نیز ثعالبی گوید این دو شعر راهم در همان وقت گفت

اذا انا بلغت الذی کنت اشتهی واضعافه الفافکلنی الی الخمر وقل لندیمی قم الی الدهر واقترح علیه الذی تهوی ودعنی مع الدهر هم چنانکه از این اشعار وغیر آنها که در یتیمة الدهر مذکور است مقام عالی ادبی ابوالفتح ظاهر میشود خفت وسبکی و غرور و باصطلاح یك جومستی اوهم ثابت میگردد کشته شدن ابوالفتح در سال ۳۶۶ یعنی همان سال وفات رکن الدوله وتسلط عضدالدوله است برعراق

ابن مسکویه که از خدام این خانواده است وما غالب انچه نقل کرده ایم از کتاب نفیس او که (تجارب الامم است) بااینکه درصفحه ۳۰٤ از کتاب مزبور وعده میکند که در موقع خود کیفیت هلاك ابوالفتح بن عمید را ذکر کند ولی در صفحه ۳۷۷ در حوادث سال ۳۶۶ همین قدر گوید فی هذه السنه قبض علی ابی الفتح بن العمید بالری بعد گوید ذکر السبب فی ذلك ولی جاے مطلب را بکلی سفید گذاشته و مصحح کتاب درهامش نوشته بیاض فی الاصل شاید یك علل سیاسی در کار بوده که ابن مسکویه بانهایت اصراری که بذکر جزئیات حوادث مخصوصاً امور مربوطه باین خانواده دارد از ذکر علت دستگیری او و شرح ان خود داری کرده است این را هم نگفته نگذاریم هرچند ابن عمید مطلق منصرف بابوالفضل بن عمید است ولی ابوالفتح پسر اوهم در کتب تاریخ باسم ابن عمید ذکر می‌شود و همین باعث اشتباه بعضی مورخین شده مثلا صاحب حبیب السیر پدر و پسر را یکی فرض کرده و در کنیه ان تردید میکند که ایا ابوالفضل است یاابوالفتح صاحب مجالس المؤمنین اصلاح دادن بین رکن الدوله وعضدالدوله و جمع کردن بین انها را بابوالفضل نسبت میدهد و درست آن است که ما نوشتیم در خاتمه این دو شعرراکه بعضی ازاصحاب ابوالفتح بن عمید پس از کشته شدنش در مرثیه این خاندان گفته اند می‌نگاریم

آل العمید و آل برمك مالكم قل المعین لكم و ذل الناصر
كان الزمان یحبكم فبداله ان الزمان هو المحب الغادر

میرزا تقی خان سرائی

معروف به (پور سعدی) شیرازی

در شمارهٔ (۱۱) در صفحه (۸۱٤) بقلم آقای اشراق خاوری مجملی از حالات میرزا تقی خان سرائی نگاشته شده بود بعلت اینکه نگارندهٔ محترم مرقوم داشته بودند که اسمش بر من غیر معلوم و نسبش موافق ادعای خود به سعدی شیراز می پیوندد چونکه این اظهارات فقید مرحوم بطور تحقیق بر بنده معلوم نیست ولی نسب و حسب سرائی که بنده اطلاع دارم ذیلاً نگاشته میشود نام نامی استاد مرحوم میرزا تقی خان باب گرامی معظم له میرزا محمد علی موطن اصلی جهرم پارس پدر سرائی از جمله اعیان و فضلای جهرم محسوب می گردیده –

سرائی از طفولیت تا پانزده سالگی در تحت تربیت پدر فاضل خود زندگانی مینموده و از آنجائی که همیشه ایادی بی رحمی طبیعت بابی رحمترین طریقهٔ برای ضعیفترین موجودی دراز میشود سرائی را در ۱۵ سالگی سالك طریق بی پدری میکند –

سرائی پس از یك سال از فوت پدر راه طهران پیش می گیرد در بدو ورود طهران تاچند مدت درتحت پرستاری شوهر خواهر خود که یکی از تجار معتبر آن روز بوده زندگانی مینماید

چون این نوع پرورش با ذوق و خیالات شاعرانه سرائی هیچگونه توافقی نداشته پس از مدتی از طهران مهاجرت بخراسان میکند و چندی در خراسان مشغول تحصیل علوم عروض وقافیه و حکمت بوده سپس مراجعه بطهران ومجدداً از طهران بسوی خراسان رهسپار میگردد تا سال ۱۳۱۹ که از خراسان به طهران و از طهران جهت شیراز و جهرم برای ملاقات برادر وهمشیره حرکت می کند - در آنجائی که آقای خاوری مرقوم داشته بودند که از علوم ظاهری بی نصیب بوده تصور مینمایم اشتباه فرموده باشند بعلت اینکه در قصیدهٔ که در سال ۱۳۱۹ در شیراز و شکایت اهالی پارس سروده اشاره بفضل خود مینماید و قصیده مزبور که در بحر نامطبوع انشاد کرده برای درج درنامه ادبی ارمغان ارسال مینمایم - و بغیر از این قصیده چند قصیده و قطعه دیگر در نزد بنده نگارنده موجود هست که برای درج در شماره‌های آتیه نامه ارمغان بعد ها تقدیم میگردد —

نگارنده عبدالوهاب آزاد مقیم اصفهان

در شکایت مردم پارس

امسال کار شد بتر از پارم — تا سال نو چگونه شود کارم
منحوس گشته اختر مسعودم — در خواب رفته طالع بیدارم
وزنی نمانده است در ابیاتم — قدری نمانده است براشعارم
نهمه فزونتر است که در شیراز — افکنده است طالع بد بارم
نه یك نفر موافق و همدردم — نه یك نفر معاون و انصارم
یك باره صرف باده شدو ساده — بود ار ذخیره دّرهم و دینارم
رفتم ز دست هر چه تجمل بود — حتی کلاه و جبه و دستارم
غیر از غنای طبع نمانده هیچ — دیگر از آن تجمل بسیارم
نبود گرم که دستگهی سنگین — منت خدیرا که سبکبارم

جست از کمند خنك سبك خیزم | رست از اصطبل توسن رهوارم
گر خنك رهسپار مرا نبود | تا زین نهم طریقی بسپارم
پائی دو رهسپار مرا داد ست | شکر خدای ایزد دادارم
یك چنددر دیار خراسان رفت | صیت سخن بگنبد دوارم
ایدون به ملك پارس ز بدبختی | سر گشته گردخویش چوپرگارم
ایدون زبهر نسخه نخواهد برد | طومار شعر خواجه عطارم
در ملك فارس بنده سفر کردم | چون تاجر متاع گهر بارم
آوخ که بنده دربر این مردم | مانند مست در بر هشیارم
حالم چو زلف شاهد تاتار است | با طبع گر چه نافه تاتارم
خاطرچو گنج بهمن ومن امروز | چون بهمنم که در دهن مارم
از فضل شد قصور مرا حاصل | این فضل یا که قصر سنمارم
شعرم رطب صفت تر ومن آون | از نخل غم چو میثم تمارم
پیش کسان که بی خبراز فضلند | بر جا نمانده حشمت و مقدارم
برخویشتن چو سفر مصدرداشت | گر زنده بود صاحب اسفارم
گیتی مگر چه دید ز گفتارم | گردون مگرچه دید ز کردارم
کان یك کمان گشاده درآویزم | کاین یك کمان نهاده به پیکارم
من شیر بیشه سخنم افسوس | کامروز پیش بی هنران . . . .
من نو گل حدیقه فضلم لیك | در نزد خنفسا منشان خارم
من شاهباز دست شهم و ز بخل | زاغان زنند مخلب و منقارم
من باز سوی شاه کنم پرواز | کی پای بند گلخن ادبارم
من چون مسیح عصرم و روزو شب | از فرقه یهود در آزارم
آخر برد بعرش مرا دادار | گر چون مسیح بر زبر دارم
روزی عزیز مصر جهان گردم | نك گر به چاه رنج نگونسارم

آخر شوم چو سنجر و گویم سنج — چون سنجر از به بند گرفتارم
با این ملال خاطر و رنج دل — کاشفته همچو طره دلدارم
این دولتم بس است که نشنیده است — کس بوی فقر و فاقه ز اشعارم
زین خواجگان سفله دون پرور — حاشا اگر که چشم طمع دارم
کی بر عطایشان بودم امید — چون از لقای ایشان بیزارم
کارم درست می شود ار افتد — با نایب الایاله سر و کارم
میراجل ستوده شهاب الملك — کز بندگیش خسرو سالارم

صحت خانواده

اقتباس از مجلات عربی



پرهیز

همان قدر که پرهیز در حال مرض مفید است در حال صحت مضر است چنانچه استعمال دواء در حال صحت ضرر بسیار دارد و گفته‌اند مداوا کردن در حال صحت مثل ترك مداواست در حال مرض .

هرگاه کسی در حال صحت پرهیز پیشه کرده از طعام مقوی و مغذی اجتناب و از سرمای سبك فرار کند و از کار های تعب آور بگریزد پس در حال صحت چه خواهد کرد . معده صحیح محتاج بغذای رقیق نیست وغذاهای سنگین مقوی لازم دارد واگر ترك شود برای بدن واعصاب مضراست ومنجر بمرض خواهد شد . کودکان را از غذاهائی که برحسب عادت برای نمو بدن باید بخورند نباید منع کرد و غذاے رقیق بانان داد و گر نه زیان بزرك بانان خواهد رسید .

کسانیکه معتاد بپرهیز نیستند اگر مریض شدند بپرهیز شفا خواهند یافت ولی اگر معتاد بپرهیز باشند در حال مرض تکلیف آنان چیست ؟

نظافت

بهترین پاسبان خانواده از امراض نظافت است . ترك نظافت باعث همه گونه امراض می‌شود . بزرگترین زیان ترك نظافت تولید مگس است . مگس واسطه سریع انتقال مکروب تمام امراض است . چشم درد اطفال بلکه بزرگان را مگس سبب می‌شود . در قراء و ده ها که مگس بسیار است تمام اطفال بچشم درد مبتلا می‌شوند . امراض معدیه را مگس بسرعت انتقال می دهد مخصوصاً مکروب و باو مکروب سل را .

آیا ممکن است عامه افراد ایرانی نظافت را پیشه ساخته و از کثافت اجتناب کنند ؟ حاشا و کلا زیرا می‌بینیم کثافت را از اعمال دینی پنداشته حتی آب مشروب خودرا تاآلوده بکثافت نکنند نمی‌آشامند . امراض گوناگون که در طهران مرکزیت یافته و روز بروز در تزاید است و هرقدر طول و عرض صحیه زیاد می‌شود برحجم امراض هم میفزاید نتیجه کثافت آبست و بس ، آبی که از کوچه ها میگذرد و بآب انبارها وارد می‌شود همه میدانیم چیست و سبب کثافت آن کیست . تمام لباس های کثیف و آلوده بمکروب در همین آب ها شسته می‌شود. کثافات حیوانات بلکه انسان تمام در ممر این آب ها ریخته می‌شود .و انگاه قابل شرب میگردد و ابداً چون تمام اهل شهر عادت کرده اند هیچکس از افراد در صحیه وبلدیه ونظمیه درصدد چاره وعلاج نیست باز هم هوای ایرانست که مرض طهران را قتل عام نکرده و گرنه باید احدی سالم نباشد و می‌توان گفت نیست .

وحید



[گونا گون]

(ماجاء مثنی فی کلام العرب)

نقل از یك سفینه کهن سال

الابتران بنده و خر **الابخلان** الجدب والعدم **الابردان** بامداد و شبانگاه **الابطنان** عرقان فی باطن ید الفرس **الابیضان** پیه و برنائی ویقال اللبن والماء ویقال عرقان فی حالب البعیر **الاجدان** شب و روز **الاجردان** یومین او شهرین **الاجودان** البحر والمطر **الاجوفان** شکم و فرج . **الحافظان** الجوع والعری **الاحمران** اللحم و الخمر . **الاخبثان** بول و غایط **الاخدعان** عرقان فی موضع الحجامه **الاخرمان** دو سر استخوان کتف از سوے بازو **الاخشبان** جبلان بمکه . **الارطبان** العین و الانف اذادام سیلانهما ـ **الازدلان** الخوف والحذر **الازهران** الشمس والقمر ـ **الاسدران** هردو دوش وبالزاء والصادلغتان فیهما **الاسمران** الرمح والماء ویقال گندم و آب **الاسودان** خرما و آب و یقال مار و کژدم **الاسهران** دو رگ‌اند در سوراخ بینی ـــ **الاشرفان** النفس والقدم **الاشعران** جانبا الفرج **الاشهران** طبل و علم . **الاصدران** دو رگندمیان دنبال چشم و گوش و بالزاء و السین لغتان فیهما **الاصدقان** العهد والقسم **الاصرمان** کنیزك و کلاغ **الاصغران** اللسان والفؤاد وفی المثل المرء باصغریه **الاصفران** زر و زعفران **الاصمعان** الرای والفؤاد **الاطیبان** علی و فاطمه علیهما السلام و قیل خواب ونکاح و قیل اکل ونکاح ـ **الاعجمان** العی والبکم **الاعذبان** الریق والخمر **الاعزان** الاهل والولد **الاعمیان** سیلاب وشتر مست **الاعودان** النور والظلام . **الافخران** عرب وعجم **الافضلان** داد و ایمنی ـــ **الاقربان** الدین والامم **الاقطعان** السیف و القلم **الاقهبان** پیل و گاومیش . **الاکبران** همت ونفس **الاکرمان** الدین و الفرض ـ **الامران** درویشی و

پیری . . **الانصران** الساعد والعضد **الانفسان** کرم و مجد **الانقصان** الجب و العقم **الانکدان** الیاس والندم **الانوران** الشمس والقمر - **الاوصعان** الخف والقلم **الاوضران** اللحم والوضم **الولدان** الصلب والرحم - **الاهیعان** الاکل والنکاح - **الایهمان** شتر مست وسیلاب و گویند آتش سوزان وسیلاب والله اعلم بالصواب والیه المرجع و المآب.



میرزا محمد علی خان ناصح دامت افاداته

فاضل دانا و شاعر توانا

میرزا محمد علیخان ناصح

بقلم آقای عبرت مصاحبی نائینی

فرزند ارجمند مرحوم آقا محمد صادق تاجر اصفهانی است - در ذیقعده سنه ۱۳۱۶ قدم بعرصه وجود نهاد از هفت سالگی اغاز تعلم کرد ودر مدارس جدیده نه سال بتحصیل علوم معموله اشتغال داشت دو سال بعد از وفات والد ماجدش که در سنه ۱۳۳۰ هجری اتفاق افتاد قرائت دواوین اساتید وحفظ لغات و سرودن اشعار را وجهه همت ساخت از انگاه که سال عمرش به بیست و یك

رسید صرف و نحو و معانی بیان و بدیع و منطق و مقامات حریری و حماسه ابوتمام وفقه واصول وجزئی از فلسفه را بمرور ایام درنزداساتید این علوم وفضلای عصرمانند وحید اصفهانی مدیردانشمندمجله ارمغان ومیرزا محمدعلیخان بامداد ومیرزارضا خان نائینی وسیدمنصورالدین دست‌غیبی شیرازی چنانکه باید و شاید بخواند و عروض و قافیه را نیز فرا گرفت ودرعین حال در طرز نثر نویسی و سبك اشعار اساتید تتبع میکرد و همچنین خط نستعلیق و شکسته نستعلیق را در محضر استاد خط و ادیب بارع حاجی میرزا عبدالحمید خان ملك الکلامی امیرالکتاب متخلص بحامد اصلاح می‌نمود وانگاه که از اینها فراغت می‌یافت بمطالعه کتب تواریخ و تراجم رجال ادب می‌پرداخت

در سنه ۱۳٤۰ هجری که آغاز تاسیس انجمن ادبی بود وی بعضویت آن انجمن پذیرفته گردید وچندانکه مقدوروی بود درتشیید مبانی آن بکوشید هم اکنون ویرا از ارکان آن انجمن دانند و مقامش نیکو شناسند

همانا وی ادیبی مطلع و متعمق و فاضلی سخن سنج ومحقق است آنچه خوانده نیکو دانسته و هرچه شنیده خوب دریافته و اکنون نیز چندانکه از مشاغل روزانه براساید بمصداق(اطلبو العلم من‌المهدالی اللحد) دانش‌آموزی پیشه و کسب فضائل شیوهٔ اوست

نثر را فصیح می‌نویسد ـ غزل رابسیار عذب‌وشیرین و روان ودلنشین میسراید و توان گفت از غزل سرایان طراز اول این عصر است ـ درقصیده نیز دستی دارد ـ اشعار وی از هزل وجدبالغ برچهار هزار بیت وفکاهیاتش که کدر روز نامه امید بنامی جز تخلص درج میگردد بامواعظ اخلاقی ومطالب سودمند آمیخته و برهان قدرت طبع وجودت قریحه این شاعر سخن سنج ـ

﴿وین هنوزاول آثارجهان افروز است﴾

نگارنده رااز هشت سال پیش باوی صفائی بی‌شائبهٔ کدورت والفتی بیکلفت در کار می‌باشد ـ نام وی بمکارم اخلاق مذکور وبعفت و ثبات عهد واستغنای نفس و راستگوئی و درستکاری مشهور و تزویر و چاپلوسی از شیمه وی بدور است

حلوالفکاهة مرالجد قدمزجت بشدة البأس منه رقة الغزل

آثار وی غیر از اشعار و مقالات فکاهت آمیز رساله ایست در شرح حال حکیم خاقانی و رسالهٔ در شرح حال صاحب بن‌عباد که هر دو با بعضی مقالات دیگر درمجله فریده ارمغان مندرج است تحشیه و تصحیح دیوان استادابوالفرج رونی نیز که بضمیمه سال‌ششم آن مجله بطبع رسیده نیزاز وست بسبك حماسه هم انتخابی از اشعار فارسی کرده که ناتمام است - (عبرت)

*
* *

آقای میرزا محمد علی خان ناصح همانگونه که آقاے عبرت مرقوم فرموده اند در مراتب ذوق و علم واخلاق از همگنان طاق و درین عصر انحطاط شعر و ادب یکی از پاسبانان ادب و ترقی دهندگان شعر محسوب می گردد . ده سال کم وبیش میگذرد که نگارنده را باوی بحکم سنخیت معنوی‌علاقه دوستی ادبی محکم است اخلاق ستوده و صحت قول و فعل از مزایای طبیعی او ست صرافیست نقد سخن شناس و نقادیست سخن گستر . در نظم و نثر دست بهمن و نیروی تهمتن دارد . در سخن شناسی که سخت تراز سخن رانیست کمتر کسی بپایه ومایه او میرسد وتصدیق وتکذیب وی درهرگونه سخن حجت قوی و برهان قاطع است . آثار منظوم و منثور وی همواره زیب صفحات مجله ارمغان بوده و خواهد بود : در این اواخر بسبب کسالت مزاج که ناشی از گرفتاری روح و خیالست اندکی از کار باز مانده ولی ما آرزومندیم که

بحکم طبع بلند خویش افکار پست دنیوی را بهیچ شمرده و خدمات ادبی خود را بیش از پیش ادامهٔ داده بزودی شرح حال کامل قابوس وشمگیر وابوالفتح بستی را ضمیمه شرح حال صاحب بن عباد فرمایند (وحید)

چگونه اشتباه میکنند ؟

« بقلم آقای کسروی »

آقای مدیر ! در مقاله (قطران شاعر آذربایجان) که در شماره قبل چاپ گردید در پایان مقاله شرحی یاد نموده ام که اینکه دولتشاه و دیگران نام پدر شاعر تبریز را منصور یا ابو منصور نوشته و لقب هائی از قبیل (الاجل) و « العضدی » برای شاعر شمرده اند مطالب بی دلیل و بی پاست ، وگفته ام که منشاء اشتباه مؤلفان زبور این بوده که گویا در پشت یکی از نسخهای دیوان شاعرعبارتی بدینسان (قطران شاعر الامیر الاجل ابومنصور الازدی) نوشته بوده که مقصود نسبت شاعر بامیر و هسودان است ولی یکی از خوانندگان بیدانش چنان پنداشته که همگی عبارت در باره خود شاعر می باشد و همه لقب ها را از آن خود او دانسته و از این رو تصرف در عبارت نموده و آنرا بدین شکل انداخته که (الامیر قطران ابومنصور شاعر الاجلی العضدی) . و از همین جا دولتشاه و دیگران هم آن لقب ها را برای شاعر یاد نموده و نام پدر اورا ابو منصور یا منصور نوشته اند — نیز گفته ام که نظیر این گونه اشتباه وتصرف در عبارت و مطالب از مؤلفان پیشین بسیار روی داده است

در آن مقاله مجال نداشته ام که نمونه هائی از آن گونه اشتباه های مؤلفان برای مثل یاد نمایم. از سوی دیگر نمی خواهم که گفته های خود را بی دلیل بگذارم

تا قارئین نامه ارمغان به گزافه نویسی منسوبم سازند اینست که دراین مقاله چندتا از اشتباه های مؤلفان را که درست نظیر آن فرض است که درآن مقاله نموده ایم یاد می‌کنم که هم گفته خودرا بادلیل توأم گردانم و هم در این میانه یکرشته از سهو های کتابها را تصحیح نمایم :

۱ ـ آیا چنگیزخان آهنگر بوده ! ؟

ابن بطوطه سیاح معروف تازی در سفر نامه خود در بارهٔ چنگیز خان می‌نویسند که او آهنگری درخطا بود . . .

جز از ابن بطوطه هرگز کسی این نسبت را بچنگیز خان نداده و آنچه که مایه اشتباه ابن بطوطه شده این است که نام نخستین چنگیز خان را در برخی کتاب ها « تموچین » نوشته اند . مؤلف مزبور این کلمه را بغلط « تمرچی »خوانده و چون این کلمه بترکی بمعنی آهنگر است ازاینجا آن خبر را درآورده کهچنگیز خان آهنگری درخطا بود !.

۲ - صاحب الزنج منجم بوده ؟ !

داستان صاحب الزنج در کتاب ها معروفست که در زمان خلیفة المعتمد عباسی سیاهان زنگی رابرسر خود گرد آورده برخلیفه مزبور شورید وسالها میانه او و سپاه بغداد جنك برپا بود تااو گرفتار و کشته گردید . مرحوم سیدعبدالله شوشتری درتذکرهٔ شوشتر نام این‌مرد را « علی‌ابن محمد منجم . . . » یاد می نماید . باآنکه او را هرگز سر و کارے با علم نجوم نبوده و کسی او را با این نام نخوانده .

آنچه‌کهمایه اشتباه مرحوم سیدعبدالله شده اینست که کلمه« صاحب‌الزنج » را بغلط « صاحب الزیج » خوانده و از اینجا کلمه منجم برنام اوافزوده است !

۳ - ایوائی و ایوانی!

خواجه عطا ملك جوینی در تاریخ جهانگشا در داستان جنك معروف جلال الدین خوارزمشاه با گرجیان این عبارت ها را می نویسند: «پیش از آنکه گرج دست بجنك برند سلطان پای نهاد و ایشان را دست بردی نیکو نمود... وسروران فتن و شریران زمن شلوه و ایوانی بادیگر اعیان گرجی را دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند تا نزدیك سلطان آوردند وچون نزدیك سلطان رسیدند فرمود کجاست صولت توکه گفته بودی صاحب ذوالفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار بیند شلوه گفت این کار دولت سلطان کرد بعد از آن اسلام برو عرضه کردند گفت دهاقین را رسمی باشدکه در میان جالیز چشم زخم‌را سرخر آویزند... فی‌الجمله چون سلطان مؤید وکامران بدارالملك تبریزرسید... شلوه و ایوانی را اعزاز فرمود و براندیشه آنکه ایشان در استخلاص گرج معاون باشند بامزید اکرام مرند وسلماس و ارومیه واشنو را بدیشان داد

بنا پارسایان چه داری امید کهزنگی به شستن نگردد سپید».

در این عبارت ها دواشتباه است: یکی آنکه گرفتار شدن ایوانی دروغ است و تنها شلوه بودکه گرفتار شد. زیرا گذشته از آنکه ایوانی سپهسالار گرجیان بودو در این وقت اختیار ارمنستان وگرجستان در دست او بود و شرح حال او را در تاریخ هاے ارمنی به‌تفصیل نوشته اند و هرگز ازچنین دستگیری خبری نیست محمد نسوی‌که منشی جلال الدین بوده واین جنك‌را با چشم خود دیده نیز تنها دستگیری شلوه را می نویسد و هرگزاز ایوانی نام نمی برد. باآنکه شلوه پهلوانی بیش نبوده و ایوانی بسیار مهمترازو بوده‌است اشتباه دیگر آنکه دادن جلال الدین ارومی واشنو را به شلوه وایوانی هرگز

باور کردنی نیست . زیرا چنانکه گفتیم ایوانی و شلوه دو دشمن بزرک اسلام بودند وبرفرض که جلال الدین جوانمردی نموده برایشان بخشود دیگر دور از شرط خرد بود که سرزمین هائی را هم بآن دشمنان بسپارد . بویژه که آن سرزمین ها پیوسته بگرجستان و ارمنستان میباشد!

آنچه که منشاء این دو اشتباه شده اینست که در آن زمانها ایلی از ترکان بنام «ایوه» یا «ایوائی» میانه بغدادو همدان نشیمن داشت از بزرگترین ایلهای ترك بود و بزرك ایشان سلیمان شاه در تاریخها معروف است که در محاصره بغداد سپهسالار لشکر خلیفه بود و پس از گشادن آن شهر به فرمان هلاکو خان کشته گردید .

در زمان جلال الدین دستهٔ از این ایل به آذربایجان آمدند واواروی و اشنو را بایشان داد .

گویا در کتابی نخست داستان جنك جلال الدین با گرجیان وایوانی و گرفتاری شلوه را یادنموده وسپس این داستان رانوشته بوده که جلال الدین اورومی و اشنو را به «ایوائی» یعنی بان ایل ترك داد . عطا ملك این کلمه را بغلط «ایوانی» خوانده و یقین کرده که ایوانی سپهسالار گرجیان مقصوداست که او نیز دستگیر شده و نزد جلال الدین بوده است و از اینجا تصرف در داستان کرده و آن دو اشتباه را مرتکب شده ! یا شاید دیگری این اشتباه را کرده بوده و عطا ملك عبارات خود را بی کم و کاست ازو برداشته . چنانکه خواجه رشید وزیر عبارات عطا ملك را بر داشته و در تاریخ خود نقل نموده است . (۱)

---

(۱) این اشتباه عطا ملك در مقاله مفصل در مجله سودمند چاپ شده ولی چون غلطهائی در چاپ روی داده بود خلاصه آن در اینجا مکرر نوشته شد

٤ ـ محمد بن الفلاح یا فلاح بن محمد ؟ !

دوست فاضل ما آقای شیخ عبدالعزیز جواهری در آثار الشیعه که در چند جلد بعربی تألیف نموده و بخشی از آن بپارسی ترجمه و درسال ۱۳۰۷ شمسی با خرج وزارت جلیله معارف چاپ یافته یکی از خاندانهائی را که یاد مینماید مشعشعیان است که از نیمه قرن نهم هجری در حویزه و بخشی از خوزستان فرمانروائی داشته‌اند و بازماندگان ایشان تا امروز در حویزه معروف می باشند .

مؤلف مزبور از جمله مینویسد : « اولین پادشاه این سلسله فلاح بن محمد در سنه ۸٥٤ وفات نمود » . نیز مینویسد : « فلاح بن محمد فقط در حویزه حکومت می نمود و در سنه ۸٥٤ درگذشت بعد ازو فرزندش محمد بن فلاح ملقب بمهدی بر اهواز و سواحل فرات تا حله استیلا یافت » .

یکی از خاندانهائی که نگارنده این مقاله در باره تاریخشان تحقیق نموده و تألیف کتاب کرده ام این خاندان است . بنیادگزار ایشان بدون شك سید محمد پسر فلاح بوده و فلاح پدر این سید محمد در واسط میزیسته وهرگز روی حکومت ندیده . این تفصیل را در هر کتابی که از مشعشعیان سخنی رانده اند صریح نوشته اند و هرگز کسی مدعی نشده که فلاح پدر سیدمحمد بحویزه آمده یا روی حکومت دیده باشد .

سهو های دیگر نیز از آقای جواهری در همین قسمت کتابش روی‌داده ولی این سهو بسیار شگفت است من وقتیکه کتاب ایشان را خواندم ازتعجب خود داری نتوانسته نا گزیر بصدد کشف علت این اشتباه بر آمدم .

یکی از کتابهائیکه آقای جواهری در ضمن تألیف کتاب خود بکار

برده کتاب ریاض العلماء است : آقای جواهری نسخه خطی بسیار غلط آن را در دست داشته اند که در نسخه مزبور ناسخ عبارت « و اول من ملك منهم محمد بن الفلاح » را بغلط « و اول من ملك منهم الفلاح بن محمد » نوشته وهمچنین غلطهای دیگرازناسخ‌درنسخه مزبوربوده است . آقای جواهری ازاین غلطها آگاهی نداشته و بکتابهای دیگرهم رجوع ننموده و از روی همان عبارت ها غلط و وارونه مطالب خود را برداشته و قدری هم از روی پندار و گمان تصرف در آن مطالب نموده و این است که بیك رشته اشتباهات دچار شده است .

فلاحت

امسال پنج رساله کوچك از طرف (شرکت اسهامی پنبه روس و ایران) در خصوص زراعت پنبه امریکائی طبع و نشر شده و برای بسط فوائد بتدریج در ارمغان طبع میگردد . البته مالکین و زارعین ایرانی خاصه اصفهان از فوائد این مقاله‌ها غفلت نکرده و از راه عمل بدان بر منافع خود و ملك و ملت خواهند افزود **وحید**

اهمیت تخم خوب

در زراعت پنبه

غالباً زارعین پنبه شکایت میکنند که پنبه کم محصول میدهد و می گویند زراعت پنبه دیگر فایده ندارد زیرا که در مقابل مخارج و زحماتیکه جهت شخم زدن وابیاری ومراقبت بوته های پنبه بعمل میآید محصولیکه بدست میاورند نسبتاً کم است و ارزش مخارج و زحمات مزبوره را ندارد .

بعضی اوقات زارعین میگویند که هرگاه عوض پنبه یونجه بکارند

بیشتر فایده دارد وبعضی میگویند که زراعت گندم فایده اش بیش از پنبه کاری است چونکه زراعت گندم کم زحت تر است و کمتر مراقبت لازم دارد .

اگر چه این قبیل شکایات و اظهارات اغلب از زارعین شنیده میشود که مزارع پنبه خود را به نحویکه لازم است خوب عمل نیاورده وتصور میکنند که زراعت پنبه تنها عبارت از کاشتن تخم و جمع آوری محصول است وشاید هم در طول مدت تابستان چند دفعه آبیاری لازم شود ولی زارعین مزبور فراموش کرده و نمیدانند از زراعت خود درصورتی محصول خوب بدست میآورند که در طول مدت تابستان مواظبت کاملی از آن بشود والا مزارع پنبه که تنك و وجین نشده بدون مواظبت و بطور سر خود عمل آید محصول خوبی نخواهد داد.در این قبیل مزارع که کاملا مراقبت نمیشوند علف هرز بشدت روئیده و سطح زمین آن پس از بارندگی و آبیاری باقشری مستور میشود و بوته های پنبه بخوبی نشو و نما و گل نکرده و قوزه زیادی نمیدهد البته از چنین مزارعی نمیتوان انتظار محصول خوبی را داشت واین موضوع تقصیرخود زارعین است واگر هرزارعی مزرعه خود را خوب عمل کرده و بطرز صحیح و خوبی از آن مواظبت کند محصول او قطعاً دو بلکه سه برابر میشود .

شکایات فوق الذکر نه تنها از زارعین که مزرعه خود را مواظبت نمیکنند بلکه بعضی اوقات از زارعین نیز شنیده میشود که زراعت پنبه را در کمال خوبی عمل مینمایند و نسبتاً حاصل خوبی هم بدست میاورند حال به بینیم علت این نقص چیست و ایا علاوه برعملیات صحیح در زراعت پنبه و مواظبت مزرعه میتوان بوسیله دیگرے نیز محصول را ترقی داد .

علت موضوع مزبور اینست که زارعین در مزارع خود تخم بدو کم حاصل میکارند و در حقیقت تخمی که زارعین میکارند تنها یك نوع تخم بد نبوده

بلکه چندین نوع تخم کم حاصل است که مخلوط شده و این نوع تخم پنبه را تخم مخلوط مینامند و عبارت است از تخم انواع و اقسام پنبه هاے مختلف .

از تخم مخلوط بطور کلی حاصل زیادی بعمل نیامده و بوته هاے پر حاصل کمتر دیده میشود و بوته هائیکه از تخم مخلوط بعمل میاید اغلب ضعیف و کم حاصل و قوزه های آنها کوچك و تعداد قوزه های هر بوته کم است و بدین جهت از تخم مخلوط حاصل زیادی بدست نمیآید .

پنبهٔ که از تخم مخلوط بدست میآید جنساً از انواع خوب پنبه نبوده و در موقع پاك کردن در کارخانه مقدار خیلی کم الیاف میدهد زیرا که الیاف پنبه مزبور که ازتخم مخلوط بدست میآید کوتاه بوده وپرپشت نمیباشد ولی البته پنبه‌را بیشتر جهت الیاف آن میکارند و از الیاف پنبه در کارخانجات نخ می‌تابند و هرقدر که‌الیاف پنبه نازکتر باشد نخیکه از آن تهیه میکنند نیز نازکتر میشود ولی از الیاف کوتاه و درشت پنبه نمیشود نخ ظریف و نازك تهیه کرد .

الیاف پنبه که از تخم های مخلوط حاصل میشود همیشه ضخیم و کوتاه است و بندرت اتفاق میافتد که چند بوته از پنبه هائیکه از تخم مخلوط بعمل آمده است پنبه آن الیاف خوبی داشته باشد و اغلب بوته های مزبور که از تخم مخلوط روئیده است پنبه میدهد که الیاف آن ازجنس پست میباشد .

علاوه بر مطالب فوق باید گفت که الیاف پنبه تخمهای مخلوط از حیث جنس نیز کاملاً مختلف است و الیاف پنبه بعضی از بوته ها قدری دراز ترو نازك‌تر و برخی کوتاه و درشت وبعضی کوتاه‌تر ولی ظریف‌تر استواین نوع پنبه‌در کار خانه خیلی کمتر از پنبه یك‌دست قیمت دارد زیرا که‌از الیاف ناجور ومخلوط نخ نا هموار بدست می‌آید .

بنا براین حتی درمواقعیکه از تخم مخلوط محصول خوبی عمل آید جهت

زارع چندان مفید نخواهد بود وحتی اگر زارع از کار مضایقه ننموده و مزرعه را بخوبی عمل کرده و تاموقع جمع آوری محصول مراقبت کامل بنماید درهر حال از تخم مخلوط الیاف پنبه گرانبها وخوب بدست نمیآید و بدین سبب گاهی دیده میشود که حتی زارعین خوب و مجرب نیز که در کار خود عامل هستند شکایت میکنند که زراعت پنبه عواید مهمی ندارد .

پس در اینصورت برای اینکه زارع بتواند محصول بهتری بدست آورده و از فروش دسترنج خود بیشتر استفاده کند باید به ترتیب ذیل رفتار نماید .

زارع علاوه براینکه مزرعه خودرا بطرز صحیحی عمل آورده ومراقبت کامل از مزرعه خود میکند باید از مصرف تخم مخلوط اجتناب کرده و تخم خوب بکارد تا محصول او بیشتر و پرفایده تر بشود .

حال میخواهیم به بینیم مزایای تخم‌خوب نسبت به‌تخم‌های مخلوط‌چیست ؟

اولا تخم خوب بواسطه یك‌دست بودن شناخته میشود و بعد اگر درمزرعه تخم مخلوط‌نکاشته بلکه یك‌نوع تخم خوب بکارند اگر اراضی محل متناسب وخوب باشد کلیه بوته ها یك مرتبه و یك اندازه نشو و نما میکنند و بوته هاے دیر رس وجود نخواهد داشت و همچنین کلیه بوته ها دریك وقت‌گل کرده و قوزه های آنها نیز در یك موعد میرسد

از تخم خوب بیشتر بوته های زود رس که اغلب قوزه های آن زود میرسد بعمل میآید یعنی محصول تخم خوب قبل از شروع سرما بدست آمده ولذا این نوع پنبه ازپنبه تخم مخلوط که قوزه های آن اغلب پس‌ازشروع سرما ها رسیده یا باز میشود از حیث جنس بهتر است .

علاوه‌بر این نیز قوزه های تخم خوب بزرگتراز قوزه های تخم مخلوط است و بدین سبب بیشتر پنبه میدهد .

پس معلوم میشود تنها بوسیله خوب عمل آوردن مزرعه ومراقبت کامل آن نمیتوان محصول خودرا خیلی ترقی داد بلکه باید تخمیکه کاشته میشود نیز پر حاصل و خوب باشد .

تخم خوب فقطدر صورتی از تخم مخلوط بیشتر حاصل میدهد کهزراعت آن بطرز صحیح بعمل آمده ومراقبت لازم بشود اغلب از زارعین ماتصور می کنند همینکه تخم خوب بکارند دیگر راحت خواهند بود وتخم خوب بخودی خود و بدون مراقبت بیشتر از تخم مخلوط حاصل میدهد ولی این نظریه صحیح نیستو زارعیکه بدین ترتیب رفتار میکند محصولش بیش از محصول تخم مخلوط نخواهد بود بلکه برعکس شده ومحصولش کمتر میشود زیراکه تخم خوب لطیف تر از تخم مخلوط است و زراعت و نگاهداری آن مراقبت بیشتری لازم داردو اگر بخوبی مواظبت نشود حتی از تخم مخلوط هم کمتر حاصل میدهد وبدین جهت باید اصل ذیل را همیشه در مد نظر داشت و آن اینست که ازتخم خوب فقطدر صورتی حاصل زیاد بدست میآیدکهزراعت آن بطرز صحیح بعمل آمده و در نگاهداری مزرعه مراقبت کامل بشود :

فعلاً وقتیکه بکارخانجات پنبه تخم مخلوط میرسد چون الیاف و همچنین ضخامت و استحکام آنها متفاوت است تنها برای جدا کردن وجور کردن الیاف باید وقت زیادی صرف کنند .

اداره پنبه پرسخلوپك که خریدار مهم پنبه ایران است پنبه را به قیمت های مختلف قیمت میکند هرقدر که الیاف پنبه بیشتر و مواد خارجی آن کمتر باشد بیشتر قیمت گذاشته وگرانتر میخرد ومخصوصاً پنبه تخم خوب را که الیاف آن درازتر و بیشتر است بیشتر قیمت گذاشته و ۲۰ الی ۲۵ در صد گرانتر از پنبه تخم مخلوط خریداری میکنند .

۰. هرگاه تخم خوب کاشته شود در ضمن ترقی جنس الیاف پنبه مقدار محصول زیاد تر می‌شود.

پس بهمه کس واضح و مبرهن میشود که هرگاه زارعین در عوض تخم مخلوط از اقسام تخم خوب بکارند خود زارعین فایده آنرا خواهند برد.

حالا به بینیم بچه وسیله میتوان تخم‌خوب بدست آورده و چه باید کرد که هریك از زارعین به تنهائی مشغول تهیه تخم شده بلکه هیئت کلیه زارعین هر ناحیه تخم تهیه کنند.

در اینخصوص وزارت اقتصاد ملی ایران و اداره پرسخلوپك اقدامات لازم بعمل آورده و مقدار زیادی تخم خوب از خارجه وارد و در محل حاضر میکنند که بزارعین بدهد.

وقتی که تخم خوب بنواحی رسیده و عوض تخم مخلوط کاشته شد البته ممکن است که تخم مزبوررا همهٔ زارعین بقدر کفاف صحیح عمل نکنند وممکن است دربعضی مزارع ازانواع تخم مخلوط به تخمهای خوب مخلوط کنند دراینصورت در محصول سال بعد تخم یك دست خوب حاصل نشده بلکه تخمیکه بدست میآید بد و خوب مخلوط خواهد بود.

خود زارعین باید بدانند که هرگاه با تخم خوب پنبه بدین ترتیب رفتار کنند بخودشان ضرر زده اند.

انواع پنبه تخم خوب خیلی زیاد است ولی همه آنها جهت کلیه نواحی متناسب نیست مثلاً در بعضی نواحی پنبه را میشود در اوایل بهار کاشته و در اواخر پائیز محصول آنرا جمع آوری نمود.

دراین قبیل نواحی پنبه دیر رس فرصت دارد که برسد ولی دربعضی نواحی برعکس آنست و بهار دیر شروع شده و سرمای پائیز زود شروع میشود و در

این قبیل نواحی فقط اقسام پنبه زود رس میتواند برسد اقسام پنبه دیر رس بیشتر از پنبه زود رس محصول میدهد ولی هرگاه پنبه دیر رس رادر اوایل پائیز سرما بزند کمتر از پنبهٔ زود رس محصول خواهد داد لهذا در نواحی که فصل تابستان آن کوتاهست باید از اقسام پنبه زود رس بکارند زیرا که در این قبیل نواحی پنبه زود رس بیش از پنبهٔ دیر رس محصول میدهد .

انواع تخم خوب که محصول زیاد و پنبه اعلا میدهد بقرار ذیل است: (کینك) و (دکخان) و (اکجورا) اغلب (دکخان) را رقم نمرهٔ ۱۶۹ و (اکجورا) را رقم نمره ۱۸۳ مینامند و رقم کینك در بعضی نواحی بکلیه زارعین داده میشود از اقسام تخم خوب که بین دیررس وزود رس یعنی حد وسط محسوب است رقم (ناوروتسکی) و همچنین (کلیولند) است در قسمتهای مزبور نیز در بعضی نواحی بتمام زارعین داده شد است

از انواع تخم خوب دیررس که جهت نواحی گرمسیر مناسب است و کاشتن آن توصیه میشود رقم (فیلستان) است که الیاف پنبه آن خیلی طویل و از حیث قیمت ۱۵ الی۲۵ درصد گرانتر ازسایررقمها ست در مازندران رقم (پرسخاوپك) معروف به پر حاصلی است و علاوه براین خواص دیگری هم دارد که پنبه پس از رسیدن از قوزه های باز شده بیرون نمی افتد .

از اقسام تخم پنبه‌زود رس و دیر رس خیلی زیاد ست وبرای اینکه بشود معین نمود که کدام نوع تخم برای زراعت در هرناحیه متناسب تر وبهتر است شرکت پرسخلوپك در نواحی مختلفه از انواع و اقسام مختلفه تخم پنبه کاشته و کمال مراقبت را بعمل آورده معلوم میدارد که کدام رقم در هرناحیه بهتر عمل آمده پنبه بهتر میدهد و درموسمی میرسد که جهت ناحیه مزبوره از همه مناسب تر است

رقمهای مختلفه مزبور را چند سال بتکرار در نقاط مختلفه کاشته و پس از آنکه تجربه حاصل و معلوم شد کدام رقم از همه مناسبتر است زراعت رقم مزبور را توسعه داده ومقدار زیادی از تخم آن تهیه میکنند وبزارعین میدهد .

بطوریکه در فوق ذکر شد در بعضی نواحی بزارعین تخم خوب یك دست داده شده است و پس از یکی دو سال تمام زارعین تخم خوب وتمیز دریافت خواهند نمود .

از این به بعد مؤسسات پنبه همه ساله تخم خوب پرحاصل تهیه نموده و بتمام زارعین خواهند داد ودر نتیجه آن محصول پنبه زارعین را نیز بیشتر قیمت خواهند کرد زیرا که زارع از مزرعه خود پنبه خوب و خوش جنس بدست خواهد آورد .

البته لازم است که خود زارعین در نظر داشته و ملتفت باشند که یکدست نکاشتن تخم پنبه چقدر مهم است و تخم خوب را با تخم دیگر مخلوط نکرده و از این حیث به مؤسسات پنبه مساعدت کنند .

مسابقه ادبی

(نکوهش جهان)

اثر طبع نعمت‌الله خان خسروانی

ستایش جهان را سزاوار نیست — که کارش بجز رنج وتیمار نیست
اگر نوشی آرد ببازار خویش — درآخر بجز نیش درکار نیست
بظاهر فرشته نماید ولی — بباطن چنو دیو خونخوار نیست
کدامین نبات و جماد و دواب — زرنج وشکنجش در آزار نیست
کدامین صباحش بآخر رسید — که اندر پی او شب تار نیست

کدامین وصالیش در روزگار | که هجرانش از پی پدیدار نیست
کدامین گل از گلستان چیدهٔ | که دستت از آن گل پر از خار نیست
کدامین خردمند باعقل ورای | بزندان گیتی گرفتار نیست
کدامین نگارپری چهره ایست | که آخر کم از نقش دیوار نیست
کدامین قدسروسان درجهان | که آخر کمان کماندار نیست
چه بینی نگاری شبی در کنار | شب دیگرت درجهان یار نیست
نه بینی دلی در تمام جهان | که آزردهٔ زین غول غدار نیست
نه بینی یکی رستم پیل تن | که از بخت برگشته اش بار نیست
جهانست آن مادر زشت کار | که بر زشتی خویشش اقرار نیست
چنین زشت نا پاك زیبا نما | در این دیر بیهوده دیار نیست
گلی هست اگر در گلستان دهر | همانا بجز نغز گفتار نیست
ولیکن از اینگونه گلهای نغز | در این گلشن امروز بسیار نیست
سخنهای پر مغز موزون نگر | که همسنگشان در شهوار نیست
بگلزار گیتی ز خارند دور | وگر نه گل دهر بیخار نیست
بگیتی سخن سنج بر جا نماند | جهان جز سخن سنج او بار نیست
جهانست آن مام فرزند خوار | که اززادن و خوردنش عار نیست
چومادرخوردخون فرزندخویش | ستایش مر او را سزاوار نیست
زدل سختی وسست عهدی او | چگویم که خود جای انکار نیست
جهان سفله طبع است وجز سفله طبع | کسی این جهانرا خریدار نیست
گرش خسروانی ستایش نکرد | ستایش کند هرکه هشیار نیست

(نکوهش جهان)

جهانرا ستایش سزاوار نیست | که چون او ستمکار وغدار نیست

کدامین گل از این گلستان شکفت | که بر دست گلچین از آن خار نیست
به نیرنگ سازی و افسونگری | چنو پیره زال ستمکار نیست
کند نوش در کام دونان مدام | بجز نیشش از بهر ابرار نیست
گلش بشکفد گر بفصل بهار | دو روزی فزونتر بگلزار نیست
وصالی که باشد فراقش ز پی | همانا کم از فرقت یار نیست
عروس جهان پیر زالیست زشت | که با شوهر اورا سروکار نیست
یکی شوی خواره عروسیست دهر | که شوهر ازو کام بردار نیست
نگه کن بدان طاق فیروزه گون | که جز محنتش خط پرگار نیست
نگه کن بدان کودك خرد سال | که در عالمش هیچ غمخوار نیست
نگه کن بدان گلشن دلربای | که از وی خزان دست بردار نیست
مبین جانب نقشهای برون | درون سوی گیتی برون وار نیست
یکی دیده ژرف بین برگشای | که بینی جهان با کسی یار نیست
جهان دار رنج وغم ومحنت است | ز رنج و غمش رسته دیار نیست
زمانی فراز ست وگاهی نشیب | گهی سایر و گاه سیار نیست
ندارد خود آسایش ازان بود | که آسایش از بهر هشیار نیست
ستایش سزا وار داناست لیك | بر این دیو سیرت سزاوار نیست
ندیدم کسی را بغیر از (بهار) | که خونین دل از این ستمکار نیست
در او نیست آسوده آزادهٔ | که آسایش اندر دم مار نیست
کشیده فلك پرده برکارخویش | وگر نه چنو کس سیه کار نیست
ز دانشوران هرکه را دیده ام | بجز شکوه هیچش بطومار نیست
نه بینی بغیر از دورنگی در او | گهی تارگون است وگه تار نیست
سبك بار از بار مهر است لیك | ز نیرنگ سازی سبك بار نیست

نگه کن بدان پیر خم گشته پشت | که خم گشته پشتش جز از بار نیست
نگه کن بدان دلبر نازنین | که گوئی چنو شوخ فرخار نیست
درونش همه شید و کیداست و کین | که برچشم ظاهر پدیدار نیست
شود شیفته آن بر این رنگ و آب | که از کید باطن خبر دار نیست
در این دیر ویران ندیدم کسی | که در چنگ محنت گرفتار نیست

« مبارکه . سید محمد - درخشش »

آثار معاصرین

« غزل »

هردم ز خم زاشك روان لاله گون شود | تا در غم تو لاله رخم کار چون شود
آن صبر کو که در غم عشقت کند شکیب | وان بخت کو که سوی توام رهنمون شود
صبر مرا بعشق تو عهدیست گوئیا | کاین هر نفس بکاهد و آن یك فزون شود
جان تا بکی خدنك بلا را بود هدف | دل تا بچند تخته مشق جنون شود
گر فی المثل چو کشتی نوحست صبر من | آخر بچار موج حوادث زبون شود
دانی چه روز با غم عشقت کنم وداع ؟ | روزی که جان زغمکده تن برون شود
خون گشتنی است چون دل شیدا بهر طریق | آن به که چون شود بغم عشق خون شود
ناصح فلك بکام رقیب است حالیا | خود تا کی این اساس غلط واژگون شود

« محمد علی ناصح »

« ستاره »

شب ها تو ای ستاره چه جوئی در آسمان ؟ | زین گردش مدام بر آسای یك زمان
هرگز نرفته است بدینسان که می روی | در هیچ راه و هیچ زمان هیچ کاروان
لرزید نت ز بیم که باشد که در نظر | گردی گهی عیان و زمانی شوی نهان ؟
گر شمع نیستی ز چه تا صبح زنده ای ؟ | گر اشك نیستی ز چه غلطی بر آسمان ؟

شمعی ولیك هست ترا آسمان لگن اشکی ولی چکیده زچشم فرشتگان !
تو جانشین مهرے ومه باشدت وزیر تاجت زنور و تخت تو ابر گهر فشان
گم گشته کاروان را نور تو شد دلیل در ملك بخت وطالع حکم توشد روان
جمعی زهمرهی توشادند وخوش دلند برخی زکجروی تو در آه ودرفغان
من در شگفتم از تو و از کارهای تو درحیرتم که خود به چه کاری دراین جهان!
تو خلقتی عجیبی وترکیب بس بدیع نه قابل یقینی و نه صالح کمان
از بسکه بر زمین نگرانی تو سال وماه خوانم ز دیدگان تو تاریخ باستان !
توخوانده ای حکایت بسیار در زمین تو دیدهٔ عجایب بسیار از زمان
دردا که با وجود چنین نور معرفت خاموش میروی نگشائی دمی زبان
بگشا زبان و صفحه تاریخ خلق را گلشن کن از حقایق وروشن کن از بیان

*
* *

هر شب زپشت پنجره بینم همی ترا با دقتی که نیست مگر در منجمان
در بحر آسمان تو چوکشتی شناوری اما نه لنگری است ترا و نه بادبان !
کشتی ندیده ام من درعمر این چنین دریا ندیده ام من در دهر آنچنان !

*
* *

هان‌ای ستاره از که گریزی کجا روی مانند مرغ از قفس وتیر ازکمان !
گاهی فرازکوه و زمانی فراز دشت یك وقت از میانه ویك چند ازکران !
آیا تراست دلبرکی شوخ ودل فریب آیا تراست همسرکی‌خوب و دلستان ؟
دنبال او روانی پیوسته با شتاب ؟ در این سپهر بی‌بن جوئی ازاو نشان !
مانندمن تونیز به هجران‌شدے قرین ؟ چون من تونیز کردے بادردوغم‌قران ؟
هان ای ستاره چون گذری ازدیار یار ازمن بدان نگار سلامی همی رسان
با او بگوکه «ای بت نا مهربان من هرگز بیادت‌آید ازاین یارمهربان ؟»

بااو بگو که «ازغم هجر تو روز وشب بارم ستارگان فراوان زدیدگان !»

*
* *

ماعاشقیم هردو ومقصودمان یکی است من گرچه در زمینم وتو اندر آسمان .

« سید مجدالدین میر فخرائی (گلچین) »

(قطعه)

دولت نادان بروزگار نپاید قامت خم را قبای راست نشاید
طیر سعادت چه او فتاد بدامت نیك بدارش که چون پرید نیاید
ثروت اگردست دادحاصل‌ازانجو سر چه نبرے زمرغ بیضه فزاید
تاك نگهدار از تطاول سرما تا به بهاران هزار طفل بزاید
ریشه‌اشجار بارور مکن ازحرص تا که نوروز خرمن ثمر آید
زر بنه انجاکه احتیاط کند حکم پیشتر از آنکه دزد کیسه رباید
هر که زعقل‌سلیم پای برون‌هشت دست ندامت بهم ز عصه بسا ید
آنکه بیالود روی‌خوب به‌انگشت عاقبت انگشت ز انفعال بخاید
وای‌برانسر که‌چشم عقل دراو نیست خانه بسوزد زجهل‌ونوحه‌سر آید
محسن‌ازانره‌برو که هست سعادت طفل ز پستان تلخ شیر نخاید

(محسن شمس ملك آرا)

﴿ دندان عاریه ﴾

در این دو روزمانده بتن‌جان عاریه آخر شدم اسیر بدندان عاریه
جان‌قرض‌تن ودیعه قواعاریت دران ترکیب گشت زینهمه انسان‌عاریه
روزی بزور یا برضا باز پس دهد هر کس گرفت‌هرچه بعنوان‌عاریه
در جسم تیره جان گرامیست عاریت دندان عاریت چکند جان عاریه
چون‌خون‌دل‌غذاست ندارد بجاندوست خون‌خوردن‌احتیاج بدندان‌عاریه

هنگام لقمه‌خائی این مشت استخوان
پتکی است عاریه‌روی سندان عاریه

پنهان کنیم باچم وخم غیب خویشرا
چون فرق گل بزلف پریشان عاریه

ترسم برایگان برود آخر ینه دست
در کفر زلفت ایصنم ایمان عاریه

(شیخ غلامرضاخان نامدار)

(غزل)

مست وآشفته سر ازدیر مغان آمده‌ایم
خوش به‌پیرانه‌سری رندو جوان آمده ایم

بتولای تو باکا سهٔ در یوزه خویش
بگدائی در پیر مغـا ن آ مد ه ایـم

طایرروضهٔ خلدیم وازآن ساحت قدس
ای عجب تابکجا در طیران آمده ایم

بس کن افسانهٔ ماهیت اسرار و جود
کس نداند که در اینجا بچسان آمده ایم

چند روزی ز بس قافله عاد وثمود
بتماشای جهان گذران آمده‌ایم

از بد حادثه دور فلك با رخ زرد
در پناه قد سر سبز بتان آمده ایم

تاکی این زندگی تلخ تراز زهرامیر
دیگر از بازی ایام بجان آمده‌ایم

دست شوق من و دامان تولای علی ع
که دراین ظل همایون بامان آمده‌ایم

س ۰ کریم — امیر فیروز کوهی

(غزل)

کنونکه خسروگل زد به گلستان خرگاه
زدست ساقی گلچره جام گلگون خواه

ترا که کشور خوبی مقرراست‌ای گل
دل شکسته بلبل روا مدار تباه

اسیر عشقم واز هرچه در جهان فارغ
گدای یارم و بر ملك هردوعالم شاه

خزان هجر براین بوستان نیابد دست
نسیم تفرقه در این چمن نجوید راه

رموز خاطر پروانه پرس از دل من
که عاشق است زاحوال عاشقان آگاه

مرا بوصل تو دیگر امید واری نیست
شب فراق درازاست وعمر من کوتاه

ز ناله در دل سختش اثر نمی بینم
مسلم است که در سنك ره نیاید آه

بلای دین ودلست این‌صنم بدین‌سرزلف
از ین بلا بخداوند می بریم پناه

سپید گشت دوچشمم بانتظار شبی که پیش زلف تو گویم حدیث بخت سیاه
چو دوست جلوه نماید بگو نباشد سرو چو آفتاب بر آمد بگو بمیرد ماه
نگاه بلبل عاشق کند حکایت عشق که سر خاطر هر کس عیان شود زنگاه
دو روزه نوبت شادی عزیز دار ایگل که نو بهار جوانی خزان شود ناگاه
نفقدی نکند دوست کوششی ای اشك ترحمی نکند یار همتی ای آه
ز عشق و بادهٔ مرا توبه می دهد زاهد بیوك و توبه زمعشوق ومی معاذ الله

(رباعی)

کاش امشبم آن شمع طرب میآمد وین روز مفارقت بشب میآمد
آن لب که چو جان ماست دور از لب ماست ای کاش که جان ما بلب میآمد

*
* *

آنسرو روان مشکمویم اینست وآن تازه گل شگفته رویم اینست
از عمر امید وآرزویم اینست اینست که دیوانه اویم اینست

(بیوك معیری ، عضو انجمن ادبی ایران)

*

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران . تألیف بارتلد و ترجمه آقای طالب زاده و کتاب علم ادب . تألیف آقای یمین السلطنه تا تمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

مطبوعات ارمغان

[۱] دوره دهساله با جلد [۲] دیوان اشعار ابوالفرج رونی [۳] دیوان جام جم اوحیدی [٤] ره آورد وحید جلد اول [٥] دیوان شعر قائم مقام از اداره ارمغان یا کتابخانه طهران تاتمام نشده بخواهید دیوان باباطاهر تمام شده و چون حق طبع مخصوص اداره ارمغانست، عنقریب طبع ثانی شروع خواهد گردید

(نامه ادبی ماهیانه)

مجله ارمغان

خرداد ماه
۱۳۱۱ شمسی

۹۰ - ژوئن
۱۹۳۱ مسیحی

(سال دوازدهم)

(شمارهٔ ۳)

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

(شرایط اشتراک)

داخله: [۵۰] قران خارجه: [۱] پوند

در هندوستان: [۱۵] روپیه « قیمت اعلانات: با دفتر اداره است»

آدرس: کتبی و تلگرافی **طهران — مجله ارمغان** تلفون ۱۳۱۳

(ارمغان در هندوستان)

نمایندگی ارمغان در هند با آقای نورالله ایرانپرست مقیم کلکته است. رجوعات تجارتی از هر قبیل بآدرس ذیل برسد به بهترین وجه انجام داده میشود.

N. Iranparast Esq. Post Box No 456, Calcutta

آقای عطار زاده

نماینده سیار ارمغان بطرف خراسان برای تفریغ حساب مشتریان مسافرت کرده، از دوستان ادب انتظار چنانست که وجوه اشتراک سابق ولا حق را بایشان رسانیده و در پیشرفت مقاصد ادبی و انجام کارهای مجله از هر گونه همراهی مضایقه نفرمایند

(اعلان)

تك شمارهٔ ارمغان بقیمت سه قران در کتابخانه طهران و تمدن وابن سینا وآدمیت بفروش میرسد.

مطبعهٔ روشنائی

فهرست

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

خرداد ماه
۱۳۱۰ شمسی

مه – ژوئن
۱۹۳۱ مسیحی

(سال دوازدهم) مدیر و نگارنده وحید دستگردی (شمارهٔ سوم)

مردان نامور

ابومسلم اصفهانی معروف بمرورزی

|۲|

(۶) معنی تشیع

ابو مسلم . شیعه بوده ولی شیعه عباسی نه اثنی عشری چنانکه مؤلف (ابو مسلم نامه) نگاشته واو را مؤسس اساس شیعه اثنی عشری محسوب داشته است

شیعه بر کسانی اطلاق میشود که خلافت را حق خاندان پیغمبر میدانند و تقریباً به بیست و پنج فرقه منقسم میگردند و امروز قوی ترین فرق فرقه اثنی عشریه است. یکی از فرق شیعه در صدر اسلام فرقه (راوندیه) بوده و اینان بنص آیه (و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض) عباس را خلیفه بلا فصل پیغمبر میشمارند و بعد از او پسرش عبدالله را و میگویند دیگران خلافت را غصب کردند تا نوبت بعلی ع رسید و عباس حق خود و پسرش را بعلی واگذار کرده و چنین گفت (یابن اخی هل ابایعك فلایختلف علیك اثنان) در اینجا حق خلافت از خانواده عباس سلب و بخاندان علی منتقل گردید تا عصر ابوهاشم.ن

محمد حنفی که بعقیده راوندیه خلافت از علی بمحمد حنفیه واز محمد بدو انتقال یافته و در آنزمان شیعیان ابو هاشم از فرقه راوندیه و غیر آن بسیار بودند مخصوصاً درخراسان وقوی ترین فرق شیعه این فرقه بودند.

ابوهاشم . در خانه‌محمدبن علی بن عبدالله‌بن عباس بیمار شد و خلافت را بمحمد واگذار کرده بتمام شیعیان خود درهمه‌جا وصیت و ابلاغ کرد و همه درخفا بامحمد بیعت کردند .

پس‌از وفات محمدابراهیم پسرش خلیفه شد وابراهیم امام‌که ابومسلم را بریاست نقبای خویش وحکمرانی وتسخیر خراسان مأمور کرد همین است و بعقیده راوندیه خلافت آل عباس ازمحمد آغاز میگردد .

آل عباس قبل ازخلافت مانند اولادعلی خلافت شیخین‌را بحق نمیدانستند ولی پس‌از رسیدن بخلافت ومواجه شدن باضدیت بنی هاشم بحکم سیاست خلافت شیخین را حق شمرده واکثریت مسلمین‌را باخود همراه کردند .

ابومسلم، بحکم قرائن وشواهد تاریخی ازقبیل قتل عام عربی زبانان خراسان وهمراهی و نگاهبانی از بقایای ملت‌نجیب‌زردشت میتوان گفت شیعه عباسی هم نبوده بلکه یکنفر ایرانی پاك روان متعصب و پیروآئین زردشت و عاشق‌عظمت ایران و خصم خلافت عرب وتسلط آنان برعجم بشمار می آید . ابومسلم بحکم مصلحت تشیع اختیار کرده وفرصت‌میجست تابخلافت عربی خاتمه دهد ولی منصور پیش دستی کرده او را مقتول ساخت وخلافت عباسیان که‌بشمشیر وی برقرار شده بود بخون وی پایدار ماند .

ابومسلم . اول کسی‌است که بنام تشیع سپاه ایران‌را برضد خلافت وسلطنت عربی بر انگیخت و بنی امیه را منقرض ساخت و براهنمائی او همواره صنادید عجم مانند دیالمه و سلجوقیان سپاه ببغداد کشیده خلفارا مطیع اراده خویش

کرده و سلطنت عربی را اسم بی‌رسم ساخته تا در عصر هلاکو برای و تدبیر خواجه نصیر آن اسم هم از صفحه تاریخ سترده گشت ،

ابو مسلم ، اول کسیست از غیر عرب که خیال خلافت را در مغز خود پرورش میداد و برای نیل بدین مقصود میخواست نسب خود را ناگزیر بعباس برساند و عمه سفاح را تزویج کند ولی روزگار بوی مهلت نداد ،

(۷) دولت بنی امیه

دولت اموی عصر سلطنت حقیقی عرب بشمار است و بهمین سبب عرب بنی امیه رابزرگتر از بنی عباس شمرده آنانرا پاسبان حقیقی اسلام میداند ،

مور خان عرب گویند : فی دولة بنی‌العباس افترقت کلمة الاسلام وسقط اسم العرب من الدیوان وا دخل‌الاتراك فی‌الدیوان واستوات الدیلم ثم الاتراك و صارت لهم دولة عظیمه و انقسمت ممالك الارض عدة اقسام و صار بکل‌قطر قائم یاخذ الناس بالعسف و یملکهم‌بالقهر ،

دولت بنی امیه بتدبیر و سخاوت معویه و زیرکی یارانش مانند عمر و بن عاص وزیادبن ابیه ومغیرة‌بن شعبه برقرار گشت ودر سنه ۱۳۲ هجری قمری‌از مروان حمار به‌بنی عباس انتقال یافت

(۸) دعوت عباسی

چنانکه‌اشارت رفت خلافت‌پس‌ازابو هاشم بن‌محمد حنفیه‌به‌محمدبن‌علی بن عبدالله بن‌عباس انتقال یافت وتمام شیعیان ابوهاشم‌که‌در آنزمان بیش‌از تمام فرق بودند درباطن بدو بیعت کردند واین قضیه مصادف گردید باخلافت عمربن عبدالعزیز که‌مردی عادل وحلیم وبردبار بود وبدین سبب میدان دعوت برای محمد وسیع گشت وباطراف واکناف دعاة ونقباء فرستاد ومسلمانان را بخلافت آل عباس دعوت کرد وگروهی انبوه مخصوصاً درخراسان دعوت عباسی‌را پذیرفتند ،

محمد، درسنه ۱۲۶ هجری درگذشت وفرزند خود ابراهیم معروف بامام راجانشین قرار داد . ابراهیم هم درکار دعوت جدیت کرد وبرشیعیان عباس در اقطار واکناف همی افزود . ستمکاری خلفا ومظالم امرای عرب ایرانیانرا بستوه آورده بود واگر درآنزمان دعوتی ازطرف آل علی ع بعمل می آمد میتوان گفت که خلافت بآنان منتقل میشد ولی جدیتی درین کاراز آنان مشهود نگشت پس تمام فرق ناراضی مسلمین درباطن دعوت عباسی را پذیرفته وازین راه درصدد برآمدند که بمظالم دربارعرب وخلفای اموی خاتمه دهند ودر بحبوحه این دعوت و انقلاب ابومسلم قیام کرد وزمام دار انقلاب گردید

(۹) کیفیت قیام

چنانکه پیش ازین نگاشتیم ابومسلم در خانه عیسی بن معقل جدآبودلف معروف متولد و تربیت گردیده وبسن رشد و بلوغ رسید، فتنه انگیزی حاکم اصفهان باعث شد تا خالد بن عبدالله عامل عراقین عیسی ابن معقل وادریس برادرش را بکوفه جلب کرده ودر محبس انداخت، ابومسلم . درین هنگام در یکی از قرای ملکی عیسی بضبط غله مشغول بود چون این خبر را شنید غله‌ها را فروخته وباثمن آن بکوفه حرکت کرد وعیسی وادریس‌را درزندان بنگاهبانی وتکفل مشغول گردید، درین اثناء جماعتی از دعاة محمد امام بکوفه آمده ودر زندان عیسی وادریس‌را ملاقات کرده باابومسلم آشنائی پیدا کردند

ابومسلم . کم کم بمقصد آنان راه یافت ودعوت عباسی‌را اجابت کرد. عیسی وادریس ازحبس فرار کردند وابومسلم بنقبا پیوسته باآنان بمکه رفت درین هنگام محمد درگذشته وابراهیم جانشین او شده بود ، نقبابیست هزار دینار ودویست هزار درهم که ازشیعیان هدیه شده بامام رسانیده وابومسلم را هم بوی معرفی کردند ابراهیم

اززیرکی و عقل ابومسلم بشگفت مانده واو را نزد خود نگاهداشت و همه جا درسفر وحضر بااو همراه بود . پس از مدتی نقبا مراجعت ودر خواست کردند که یکنفر را برای قیام بامر خراسان تعیین کند ابراهیم گفت «انی قد جربت هذاالاصبهانی وعرفت ظاهره وباطنه فوجدته حجرالارض » پس ابومسلمرا بافرمان قیام بخراسان گسیل داشت

خلافت بنی امیه درین وقت با مروان حمار بود و هرج و مرج و اختلاف کلمه و ظلم و ستم که نشانه انقراض است در همه جا حکمفرما . ابو مسلم با فرمان ابراهیم امام بخراسان و از آنجا بمرو رفت وفرمان را بسلیمان بن کثیر که بر نقبا ریاست داشت نمود سلیمان بسبب حداثت سن یا حسادت طبع فرمان را قبول نکردوابومسلم نا گزیراز مراجعت شدو درین بین ابو داود که یکی از بزرگان نقبا بود رسیده و سلیمان را ملامت کرد سلیمان از کار خود پشیمان شده قاصدی سریع از دنبال فرستاد و او را عودت دادند .

بنابقول بعضی از مورخین ابراهیم امام ابومسلم را در سنه ۱۲۹ ازخراسان بخواست و او با هفتاد نقیب حرکت کرد تا بقومس (۱) رسید در قومس مکتوبی از ابراهیم دریافت با (رایت ظل) که خود برای قیام بخراسان مراجعت کند و قحطبه را بنزد امام فرستد . رایت ظل عبارت بود از نیزهٔ که چهارده ذرع طول داشت و چندین گز کرباس بر آن پیچیده شده بود ابومسلم قحطبه را با هدایا و تحف نزد ابراهیم فرستاد و خود بمرو مراجعت کرده نقیبان را در اطراف پراکنده ساخت تا فرمان امام را بشیعیان برسانند

(۱) بر حسب تحقیقات (بارتلد) مستشرق روسی جغرافیا نویسان عرب قسمتی از شاهراه ما بین قرای عباس آباد و لاسگرد کنونی را در جزو ولایت علیحده باسم قومس داخل کرده اند .

و نه روز بماه رمضان مانده سنه ۱۲۹ ه در مرو آشکارا قیام و بدعوت عباسی اقدام کرد .

نصر سیار که درین وقت والی خراسان بود از واقعه مطلع شده و نخست مکتوبی متضمن این بیت بمروان نوشت

اری جذعا ان یثن لم یقو ریض علیه فبادر قبل ان یثنی الجذع

درین هنگام مروان در جزیرهٔ فراتیه بجنك خوارج مشغول بودو سخت گرفتار ازین سبب بمکتوب نصر هیچگونه جوابی نداد درین وقت بقول ابن خلکان همراهان ابومسلم بیش از پنجاه نفر نبودند نصر در خراسان دشمنان دیگر بسیار داشت مانند خدیع کرمانی و دیگران ولی شجاعت و کفایت ابومسلم نصر را سخت بوحشت انداخته در مرتبه ثانی این ابیات را بمروان نوشت

اری خلل الرماد و میض نار و یوشك ان یکون لها ضرام
فان النار بالزندین توری و ان الحرب او لها الکلام
لئن لم یطفها عقلاء قوم یکون وقودها جثث وهام
اقول من التعجب لیت شعری ا ایقاظ امیة ام نیام
فان کانوالحینهم نیاما فقل قوموا فقد حان القیام

مروان در جواب نوشت « نمنا حین ولیناك خراسان والشاهد یری ما لا یری الغائب فاحسم الثولول قبلك » وقتی این جواب بنصر رسید گفت خلیفه بما اعلام میدارد که او را نصر و ظفری در کار نیست .

ابو مسلم . هنگام ظهور سپاهیان خودرا امر کرد که لباس هاے مختلف بهیئت اجتماع پوشیده و از پیش او در گذرند . سپاهیان چندین مرتبه چندین رنك لباس پوشیده و سان دادندپس در میان رنگها سیاهرااختیار کردزیرابنظروی مهیب ترین لباس ها بود و ازین سبب لباس سیاه شعار عباسیان گردید .

حکیم‌نظامی ـ رنك سیاه را اینگونه ستایش و توصیف میکندوهیچکس را اینگونه توصیف یارا نیست

هیچ رنگی به از سیاهی نیست زیر ماهی چو پشت ماهی نیست
از سیاهی بصر جهان بیند خر مگس بر سیاه ننشیند
در سیاهی شکوه دارد ماه چتر سلطان از آن کنند سیاه
گرنه سیفور شب سیاه شدی کی سزاوار مهد ماه شدی

هفت رنگست زیر هفت اورنك
نیست بالا تر از سیاهی رنك

در شب بیست و هفتم یا بیست و یکم رمضان بر طبق معهود ابو مسلم و سلیمان کثیر و پیروان وی در قریهٔ از قرای مرو جمع آمده همگی لباس سیاه پوشیده و دستار سیاه بر نهاده آتش بسیار بر افروختند چون شیعیان عباسی از دور و نزدیك آتش را که علامت قیام بود دیده بطرف ابومسلم شتافتند و در روز عید فطر بامر ابومسلم سلیمان کثیر خطبه غرائی بنام عباسیان و برخلاف بنی امیه انشاد کرده و نماز گذارد پس ابو مسلم خوان گسترد و تمام انصار و اعوان را اطعام نمود .

شکوه و شوکت ابومسلم بزودی بالا گرفت و نصر در جنگها شکست یافته عاقبت از خراسان فرار کرد و در نواحی ساوه یا همدان مریض شده و در گذشت

گویند چون نصر نزدیك ری رسید کیفیت واقعه را مفصل بمروان نوشت و ابراهیم امام را باعث این فتنه و آشوب معرفی کرد و هنوز مکتوب نصررا مروان تمام نخوانده بود که قاصد ابومسلم را بامکتوب وی بدین مضمون نزد مروان آوردند « نصر سیار از خراسان فرار کرد و ایالت خراسان بر بنده دولتخواه مقرر آمد »

مروان قاصد رابزر فریب داد تا مکتوب را بابراهیم امام رسانید وجواب آنرا دریافت کرده بمروان داد بدین مضمون « ابو مسلم میاید در اعلای اعلام دولت جد و جهد کند و از شرایط حزم و احتیاط دور نباشد و هر حیلهٔ که داند در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد » مروان پس از آن فرستادتاابراهیم را گرفته در زندان بند بر نهادند و در همان زندان او را مقتول ساخت .

برادران ابراهیم ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور بکوفه فراری ودرخانه شیعیان خود پنهان گشتند .

در ظهور « سفاح » روایات مختلف است جرجی زیدان مینگاردکه ابومسلم پس از استیلای بر خراسان بسمت عراق عرب لشکر کشید و چون به کوفه وارد شد و از حالت سفاح و منصور آگاه گردید بخانهٔ که در آن پنهان بودند وارد شده و گفت (ایکم ابن الحارثیه) منصور اشاره بسفاح کرد چون مادر سفاح از بنی حارث بود پس ابومسلم بخلافت بر او سلام کرده و سفاح را با تمام اقارب و اقوام بمسجد آورده در سنه ۱۳۲ خطبه خلافت بنام وی خوانده شد

بعضی از مورخان مینویسند که ابومسلم خود بعراق عرب نیامد وقحطبه را با لشکر گران بکوفه فرستاد قحطبه در حوالی کوفه در رود غرق گردید و پسرش حسن بامارت لشکر برقرار شده وارد کوفه گردید و با سفاح که در کوفه پنهان بود بیعت کردو آنگاه سپاه خراسان را سفاح بریاست عم خود عبدالله بن علی بجنك مروان فرستاد و در حوالی موصل با مروان جنك کرده او را شکست داد مروان از آنجا بشام و ازشام بمصر فرار کرد و در قریه (بوصیر) حوالی فیوم شب یکشنبه ۲۷ ذی حجه سنه ۱۳۲ مقتول گردید و سر او را برای سفاح فرستادند سفاح برای ابومسلم فرستاد و در تمام خراسان آن سر را گردانیدند

پس خلافت بنی امیه بمروان حمار ختم و خلافت بنی عباس بسفاح آغاز شد
بقیه دارد

آثار اساتید

مسعود سعد سلمان

قطعه

روزگاری است سخت بی بنیاد — کس گرفتار روزگار مباد
شیر بینم شده متابع رنگ — باز بینم شده مسخر خاد
نه بجز سوسن آنچه آزادست — نه بجز ابر هست یکتن راد
نه بگفتم بگو معاذ الله — وین سخن را قوی نیاید لاد
بهترانند مفضل و هر یک — اندر افضال جاودانه زیاد
نیست گیتی بجز شگفتی دهر — کار من بین که چون شگفت افتاد
صد درافزون زدم بدست هنر — که بگیرم بکف گل و شمشاد
بار انده مرا شکست آری — بشکند چون دو تا کنی پولاد
نشنود دل اگر بوم خاموش — نکند سود اگر کنم فریاد
گر چه اسلاف من بزرگانند — هر یك اندر همه هنر استاد
نسبت از خویشتن کنم چو گهر — نه چو خاکسترم کز آتش زاد
چون بدو نیك زود میگذرد — این چو آب آن دگر همی چون باد
نز بد او بدل شوم غمگین — نه ز نیکش بطبع گردم شاد

تاثیر تبریزی

بقلم آقای بتربیت

میرزا محسن متخلص به تأثیر از مشاهیر سخنوران تبریز است سلسله نسب وی از طرف والده به محمدحسین چلبی تبریزی میرسد واز جانب پدر نواده ابو الخان زرگر تبریزی است آبا واجداد میرزا در زمان شاه عباس کبیر از تبریز باصفهان رفته

وتأثیر در آنجا متولد شده است

مولانا تأثیر یکی از رجال عهد شاه سلیمان و شاه سلطانحسین صفوی بوده و ثانی اثنین میرزا صائب است ودر اواخر ایام وی قدم بعرصهٔ سخنوری گذارده در مقطع یکی از غزلهای خود چنین گوید

حاذق نبض سخن درهمه عالم نیست بجز از صائب وتأثیر که از تبریزند

میرزا صائب در تاریخ ۱۰۸۱ فوت کرده و تأثیر جانشین وی گردیده است

محمد طاهر نصر آبادی که یکی ازمعاصرین تأثیر است در تذکره خود چنین مینویسد « میرزا محسن جوانی است در کمال دلچسبی و خوشقماشی ظاهر و باطن . غبارجواهر قدسیه است که از والای آسمان برسر اهل زمین بیخته‌اند یا پیکریست که بقالب آرزوی من ریخته اند تحریر جلدی ازدفاتر ارباب التحاویل با ایشانست تحویلدارانرا بهمه جهت طالع مدد نموده چراکه آنجناب در کمال مروت و سلامت نفس اند و درترتیب نظم طبعش کمال شوخی دارد چنانکه دراوایل فکر معانی بکر بظهور میرساند»

شیخ محمد علی حزین درتذکرة‌المعاصرین آورده « میرزامحسن تأثیر صاحب آداب حمیده واخلاق‌پسندیده بوده نواب وحیدالزمان درمقام‌تربیت او برآمده دفترآوارچه عراق را باو مفوض داشتند وبعد از آن بوزارت دارالعبادۀ یزد در رسید درعلم سیاق وانتظام مهام دیوانی وحسن معاشرت باانام بیقرینه وبااین خاکسار صدیق دیرینه بود ودر اواخر مدتی دست از مهمات دنیا باز داشته بعزت و احترام دراصفهان معتکف منزل خویش بوده‌تابجوار ملك علام رحلت نمود از هرنوع شعر بسیار گفتی فکرش بدقایق سخن رسا و بلفظ ومعنی بیشتر از بعضی یاران اقران آشنا بود »

ازترجمه حالی که دونفر از معاصرین وی نوشته اند تخصص درامور مالیه

وراستی ودرستی اعمال وی معلوم میشود واشعار ذیل هم سند خدمت پنجاه وسه ساله اوست که خود او در اواخر مثنوی جهانتما و در خاتمه منظومه حسن اتفاق برشته نظم کشیده است

خدمت پنجاه و دو سه ساله ام ساخته سرگشته چو جواله ام
مرحمت خسرو عرش آشیان داد بسر کار عراقم مکان
گرچه زمن راست قلمتر نبود همچو منی در همه دفتر نبود
باحسبم بود مقارن نسب عزل شدم بی گنه و بی سبب(۱)
در یزد شها زعین رأفت کردی چو وزارتم عنایت
چون گشت ز حسن اتفاقم تفت آینه دار اشتیاقم
زانروست که با کمال نسبت از حسن بیان کلك فکرت
این نادره مثنوی که طاقست موسوم به حسن اتفاقست(۲)

قطعه ذیل را هم درخاتمه خدمات خود گفته است

چون خلاص از عمل یزد شدم گشتم آسوده فتادم به بهشت
پی تاریخ یکی زاهل سخن قلم آورد و تخلص بنوشت ۱۱۲۰

خوشگوی که یکی از معارف هند استدرسفینه‌خود گفته« در میان متاخرین شاعر مضبوط بفصاحت وبلاغت تأثیر دراصفهان نبوده درعهد پادشاه‌شهید اشعار خود را بخدمت حکیم الممالك شیخ حسین متخاص به شهرت (۳) فرستاده منظور نظر جمیع شعرای هندوستان گردید وفقیر خوشگو فیضها ازان برداشته »

«۱» منظومه‌جهان نما

(۲) منظومه حسن اتفاق

(۳) حکیم الممالك شیخ حسین شیرازی متخاص به شهرت در تاریخ ۱۱۴۹ درشاهجهان اباد هند مرده است

کلیات تأثیر مشتمل برقصاید وغزلیات ومقطعات و رباعیات و چندین مثنویست زبده قصاید وے در نعت ومنقبت حضرات چهارده‌معصوم علیهم‌السلام است‌وغزلهایش سلیس وروان و دلچسب‌و شیرین وپراز مضامین تازه واصطلاحات جدید بوده ومطلع دیوانش اینست

ای‌در کف حمد تـو سر رشتهٔ عنوانها دارند سرافرازی از نام تو دیوانها

سراج‌الدین علیخان آرزو که یکی ازمعارف معاصرین اوست‌درچراغ هدایت که‌مشتمل بر الفاظ‌و اصطلاحات شعرای‌متاخرین‌است‌بیشتر باشعار تأثیر متمسك شده‌و دلائل‌و مستشهدات‌تعبیرات ومصطلحات دوره‌صفویه‌را از ابیات‌وے آورده‌است‌این‌چند بیت ذیل نمونهٔ از افکار اوست

مایل ترا بغیر نخواهم وگرنه من بیزارم از کسی که دلش مایل تو نیست

مهربانانه بمن‌آن‌بت محجوب گذشت الله‌الحمد که اینماه بمن خوب گذشت

ازدر گوشت‌دل‌حسرت نصیبان‌خسته است راه‌گرد نگاه‌رخ را این‌حرامی بسته‌است

بشکست چودل چاره‌وتدبیر ندارد چون رخنه شود آینه تعمیر ندارد

گل شـکفته ببانك بلند می گوید که ناخن گره دل لب خموش آمد

سررشته بوسه ام زخط پشت لب نیافت فرمان بالمشافهه اش دفتری نشد

هزار شکر که هنگام رفتن از در تو چو استخاره نمودم باشك راه نـداد

ما چون کتاب بیهده گویا نمی‌شویم تا همدمی بما نرسد وا نمی شویم

از بسکه گرم میگذرد کاروان عمر هرجا نشسته برسر آتش نشسته ایم

موج آب زندگانی نقشهاے پـای تو خنده‌کـبك دری باشد صدای پای تو

گرچه‌هر کس‌سراغ‌ازنقش‌پای‌او کنند میکند هر کس سراغ من زنقش پاے تو

مولانا تأثیر هفت مثنوی مختصر وشیرین دربحور مختلف برشته نظم کشیده است بدین ترتیب

[۱] مثنوی منهاج‌المعراج است که منحصر به لیله معراج حضرت رسول ع و سیر وسلوك آنی اوست و آن در بحر متقارب بوده ودو بیت ذیل اول آن مثنوی است

ستایش همان حد فرزانه ایست ... که از سبحه اش نه فلك دانهٔ ایست
خدا را ستودن خدا را رواست ... که ذاتش قدیم استووصفش بقاست

(۲) مثنوی میمنت نامه است درحسن آداب و کسب اخلاق وآن نیز در بحر متقارب بوده و با ابیات ذیل شروع می‌شود.

بنام خداوند فرد قدیم ... که بنموده ما را ره مستقیم

درمذمت سبکسران ازآن مثنوی است

ز نخوت بلندی کس ارخواسته ... غباریست از باد بر خاسته
چو کم ظرف خیزد بدفع گزند ... صلای فنا میزند چون سپند
ز تندی چو برقی بخرمن زند ... بسوزد تن خویش‌و دامن زند
چو بیجا برون آید ازجا شرار ... سبك مغز دانندش اهل وقار
تهور منش عطسه با صداست ... که تا دم زند از تسلط‌فناست
ازان خود بخود شمع گرددفنا ... که خنجر کشدبیجهت برهوا
همه نقص‌مرداست‌جوش‌وخروش ... زخود کم کندهرچه‌آیدبجوش
چو تیر هوا موجه زد کینه اش ... هوا دست ردیست بر سینه اش
از آنرو گل‌ازخار دامن کشید ... که بیهوده خنجر بگلشن کشید
مه نو که ناحق کشد تیغ کین ... ز خجلت فرو میرود برزمین
از آن مدحت راستان میکنم ... ز آزاده مردان بیان میکنم

(۳) مثنوی ثمرة الحجابست که در وزن هفت پیکر (خفیف مسدس مقطوع) منظوم شده و دو بیت ذیل اول اینحکایت است

شبی از همدمان ایمانی محفلی گرم بود روحانی
همه افسانه سنج چون بلبل همگی همزبان چو دسته گل

(٤) مثنوی رعی العاشقین است و آن در بحر خسرو و شرین (هزج مسدس مقصور) موزون شده و اول ان قصه این است

بیا ای بلبل فرخ پرو بال که از گل گشتهٔ شوریده احوال

ابیات ذیل درصفت رقص از آنجاست

بقصد رقص چون قامت علم کرد پری ایجاد از موج قدم کرد
قدش چون طره مشکین سلاسل بهر سو از نسیم جلوه مایل
زدست افشاندنش اختر شرر شد زباد دامنش گل شعله ور شد
ز برق شعله آواز پرفن فکندی ماهرا آتش بخرمن
چنان گرم آتشی هنگامه افروخت که چشم بدسپند از مردمك سوخت

درصفت طاهرای چهار تاری گفته

در آن محفل قرین میگساری سرود طاهرای چار تاری آلخ

درصفت سمندر کمانچهٔ گفته

دکر از مطربان روح پرور فرید عصر نام او سمندر آلخ

(٥) مثنوی گلزار سعادت است در تعریف باغات و عمارات سعادت اباد دارالسلطنه اصفهان و آن نیز در بحر خسرو وشیرین بوده و ابتدای کتاب اینست

بسر دارد همای خامه دولت ز وصف گلشن باغ سعادت

درتعریف باغ طاووس خانه گفته. درصفت طاوس خانه از آن کتابست
(سریع مطوی موقوف)

شنید از مرغ این گلشن ترانه | قلم شد مایل طاوس خانه
از این جهت نکردی خامه پرواز | گر از طاوس او نشنیدی آواز
شده آن باغ را طراح وبانی | شه صاحب قران عباس ثانی (۱۰۶۸)

(۶) مثنوی جهاننما است و آن هموزن مخزن الاسرار بوده در تعریف و توصیف عمارت وباغ فرح آباد اصفهان وشرح وتفصیل آنجاست اوله

بسم الله الرحمن الرحیم | نیزهٔ خطی است بقصد غنیم

این مثنوی منحصر بتعریف وتوصیف عمارت وباغ فرح آباد وسایر ابنیه آن ازدریاچه وحمام وغیرانهاست که بامر شاه سلطانحسین ساخته شده ووقف نجف اشرف بوده است وحالیه بکلی خراب شده واثری از آن نمانده است

(۷) مثنوی حسن اتفاق است و آن در بحر لیلی و مجنون (هزج مسدس اخرب) منظوم شده و از اول آن تا آخرش در تعریف و توصیف قصبه تفت و آب و هوا و گل و ریاحین و اثمار و اشجار آنجاست وآن مثنوی با ابیات ذیل شروع میشود

تفت است و فرشته بلبل او | مه تفته ز آتش گل او
بلبل ز معانی و بیانش | تفتا زانی مدیح خوانش

تفت قصبه‌است در میان کوه داخل دره واقع شده‌و رودخانه‌ازوسط آن میگذرد

از آن تا شهر یکشب در میان است | بهشتی گر بعالم هست آنست

طرفیکه مقابل آفتاب است گرمسیر و طرف دیگرش سردسیر است

در تفت که خلد بی نظیر است | ییلاق جدا ز گرمسیر است

فواکه و میوه‌های آن بسیار خوب و انار و انجیر گرمسیرش کمال امتیاز را دارد چنانکه تأثیر گفته

آقاسی باشی سابق ﴾ گفته از آنجاست

بهر تاریخ زد رقم تاثیر — باز آمد وزیر راست قلم (۱۱۱۰)

قطعه ذیل را در وفات آقا محمد باقر مجلسی علیه‌الرحمه گفته است

چو رفت از جهان شیخ‌الاسلام دین — که دانش باو عقل دانا فروخت
بفوتش رقم کلك تاثیر زد — دل خلق‌ازفوت‌آخندسوخت(۱۱۱۱)

حرف لام که در میان کلمه خلق واقع شده وسی عدد رقم دارد اگر از مجموع کلمهٔ آخند که ۱۱٤۱ است حذف شود ۱۱۱۱ میماند که مادهٔ تاریخ فوت اوست

قطعهٔ در فوت محمدبن الحسن مشهور به آقا رضی قزوینی مؤلف لسان الخواص گفته از آنجاست

پی تاریخ او گردید فکرم — همان آقا رضی‌تاریخ آن شد(۱۱۱۲)

قطعهٔ در شورش یزد گفته از آنجاست

چون مصدر ابواب توشد جمری‌ولوطی — تاریخ شد اینواقعه‌راشورش‌اوباش(۱۱۱٦)

قطعه ذیل را در موقع سوختن آئینه خانه چهل ستون گفته است

چو آمد نوبت سلطان حسینی — که داغ بندگیش ارض‌وسما سوخت
چنان شد چل ستون آئینه خانه — که از رشك صفاش آب بقا سوخت
ازان آب آتش رشکی علم زد — که هم تالار و هم آئینه ها سوخت
شدم تاریخ جو در بزم فکرت — یکی‌ازجاشدو گفتابناسوخت(۱۱۱۸)

قطعه ذیل را در وفات میر نجات ناظم منظومه گل کشتی و رئیس کتابخانه سلطانحسین گفته است

نمك خوان شعر میر نجات — که نکوئیش جمله را حالیست
از جهان رفت و بهر تاریخش — همه گفتند جای او خالیست(۱۱۲۱)

قطعه ذیل را در کشته شدن خسروخان سپهسالار قندهار گفته

در زمان فتنه و طغیان‌وظلم میرویس آن نمك نشناس خائن خوك بی شرم‌وحیا

چون‌سپهسالارایران کشته‌شددر قندهار نام‌اوتاریخ‌شدیعنی که‌خسرومیرزا (۱۱۲٤)

غرض از نوشتن تواریخ فوق آن می باشد که بعضی از آنها درتواریخ معمولی ثبت نشده‌و برخی را هم مختلف و ناصحیح نوشته‌اند چون میرزامحسن تاثیر خود شاهد قضایا بوده و با چشم خود وقایع آنعصـر را دیده و بنظـم در آورده است لذا برای فایده عموم شمهٔ از آن ها بطور اختصار نقل و نوشته شد .(ـ انتهی)

مردمی

چنان جهان شد ز مردمی فرد که‌مردمك‌نیست بدیده مرد

بجای بنشین که‌ازدوسوخاست فلك بکینه زمین بناورد

کرانه ز اغیار نمی توان جست صبوری از یار نمی توان کرد

وفا ز نا کس کجا کسی دید شکر ز حنظل کسی کجاخورد

بساط شادی بحقه بازی زمانه بر چید ستاره گسترد

دل از غم یار چو حقه نار نشسته درخون کفیده از درد

نوشت‌وخواندند حکایت عشق سرشك سرخم بچهره زرد

دلی‌که‌گرم‌است از آتش عشق در او نگیرد فسانه سرد

حدیث فردوس حکایت حور بگوش ما باد بچشم ما گرد

بروز سختی شود پدیدار ز دوست دشمن ز مرد نامرد

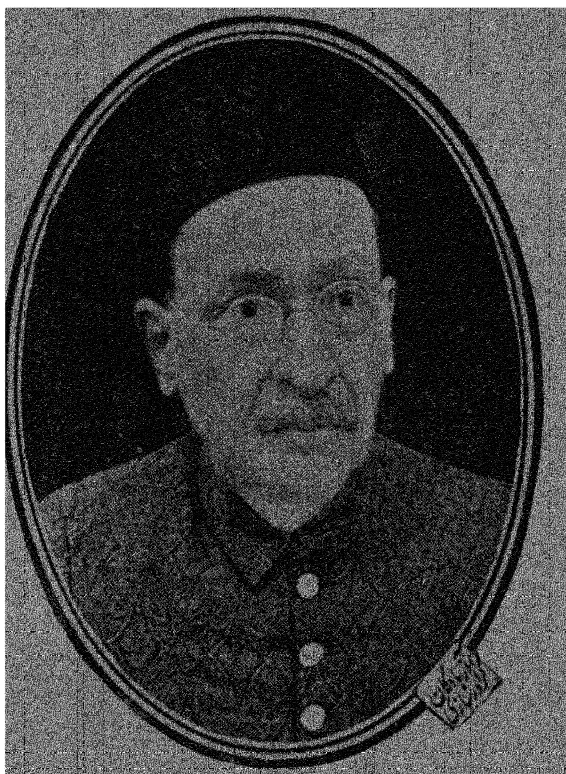
بکوی حاجت شود نیازی که را زمانه بناز پرورد

بدا جوانی که‌روز پیری چوشدزمین‌گیر شودجهان‌گرد

بنال بلبل (وحید) آسا که شاخ‌گل‌خار بیار آورد

عارف دهلوی

ادیب سخن سنج پارسی سرای



و مروج زبان شیرین پارسی درهندوستان

خاقان حسین — عارف دهلوی

عارف دهلوی یکی ازسخن سرایان پارسی هندوستان و از زمرهٔ اشخاص بزرگیست که بقا و توسعه زبان فارسی در کشور پهناور هندوستان نتیجه خدمات ادبی آنان بشمار می‌آید.

دهلی ـــ همواره مرکزشعرای بزرگ‌فارسی‌سخن‌بوده است و امیرخسرو دهلوی وحسن دهلوی درهمه عالم مشهور ومعروفند.

شرح حال عارف دهلوے کاملاً مارا در دست نیست واین مقدار مختصر

که نگاشته می‌شود نتیجه انتشار و توسعه مجله ارمغان در هندوستان است که بدین وسیله توانسته ایم شرح حال شعرای پارسی زبان آن کشور را در هر گوشه و کنار یافته و بجامعه ایران و علاقه‌مندان بزبان پارسی ارمغان فرستیم .

والد ما جد ایشان موسوم به (نواب مظفر حسین خان متخلص بسر خوش) بوده ودو برادر داشته بنام (نواب اکبر حسین خان سیف) و (نواب احمد حسین خان سالك) جدش (علی حسین خان متخلص بتمنا) است و همه در شعر پارسی سخن سنج و در هندوستان مشار بالبنان بوده و نیاگان وی درعصر (شاهجهان) پادشاه دهلی از کشور ایران و خطه (قم) بدهلی آمده و با عزت وعظمت بسر برده چنانچه احفادشان نیز چنین هستند .

عارف دهلوی ـ علوم ادبیه‌را از ادیب هنرمند(میرزا احمد مراغهٔ متخلص بحامد) آموخته وشرح حال مختصرے از استاد بقلم خود نگاشته است که در ذیل عیناً درج می گردد .

آقای میرزا احمد مراغهٔ حامد تخلص

استادمن حامد تخلص میفرمود وآقااحمد نام داشت . از نژاد اذربایجان بود پدرش‌را چه‌نام بود فراموش کردم ـ اما یاد دارم که جدش همرکاب نادرشاه افشار درهندوستان آمده بود وباز همراه او ازهندوستان به ایران رفت ـ میرزا حامدا میفرمود که عادتم بود که‌شام تاپلو نمی بود دست بطعام نمی زدم روزی مادرم ناچاق بود خواهرم پلو برایم درست نه کرد جوان پانزده ساله بودم واز عواقب امور خبر نداشتم برآشفتم وترك وطن کردم ـ مدتی درطهران بسر کردم و بمیرزا محمد تقی خان سپهر مستوفی الممالك هم برخوردم پس‌از سالی چندازطهران بهرات شتافتم وازهرات به‌بخارا پیش امیرمحمد خان ماندم چون امیرمحمد خان این جهان فانی‌را بدرود نمود من دردارالسلطنه دهلی درسنه ۱۸۵۳ رسیدم واز

حکیم احسن‌الله خان طب نظری و عملی را حاصل کردم - چون فتنه هندوستان که درحدود سنین ۱۸۵۲ برخاسته بود فرو نشست سیاحانه ازدهلی بکانپور رسیدم روزی بردرسرای مغول ایستاده بودم که نواب علی حسین‌خان (جد مرحوم بنده) ازدور مرا دید مرا پیشش خواند چون دانست که ازدهلی آمده ام واز علم وهنر خبر دارم مرا باخود بخانه برد ازآن زمانه تاامروز ملازم خدمتش بودم - قبل ازفتنه هندوستان باصبیه آقادرویش اصفهانی تزویج کرد ودوپسرش آقامحمدتقی وآقامحمد بسرکار انگریز که قدرے بازبان انگریزی آشنا بودند پیوستند - استاد من - خدایش بیامرزاد بحضرت عارف علیشاه ارادت داشت و فقیرانه میزیست بارها خواستم که عکس‌او بگیرم تن نداد - سببش‌پرسیدم - گفت باباقفیرم درعالم فنا ذریعه بقا نخواهم عمر شریفش نودویکسال بود - بغایت نحیف و ناتوان شده بود - دوسه‌روز تب کرد ودرگذشت تغمدهالله بغفرانه - ودرکانپور مدفون گردید (ازحضرت عارف علیشاه غیراز این که مردی ایرانی بود وبحال وقال مشغوف بود دیگر چیزی ندانم استادمن خدایش بیامرزاددرحدود سنه ۱۳۱۸ ه درماه شعبان المعظم وفات یافت -

من ازعمر پانزده سالگی کتب درسیه فارسی‌را بخدمتش میخواندم - در نثر جهانگشاے نادری و دره نادری ومنشآت قائمقام‌را درس گرفتم - و درنظم مدتی کلیات نظم اساتذه ایران‌را میخواندم مرا نشان میداد که این محاوره ایرانیانست و هندیان فارسی دان چنین میگویند از زبان ومحاورهای ایشان اجتناب واجبست چیزے که میگفتم میدید واصلاحش میفرمود ووجه اصلاح رانیز خاطر نشان من میکرد -

خدایش بیامرزاد او بغایت مهمان‌نواز بود - آقامحمد تقی خان سنجر که خودرا ازشاگردان سپهر مستوفی‌الممالك میگفت چون درکانپور می‌آمد بخانه‌اش

قیام میداشت و همچنین حاذق که نامش فراموشم شد ودیگران هم که سیاحانه از ایران درکانپور می‌آمدند بخانه اش قیام میکردند چون ازخورو نوش فارغ میشدند آقای میرزا احمد ایشان را بخانه من می‌آورد باهم نشسته‌غزلیات میگفتیم ومی خواندیم ویکدیگر راداد سخن میدادند حالا غزلهایٔ حامد راکه دوتا از جنگش نقل میکنم ببینید

﴿ خاقان حسین عارف دهلوی -- کانپور -- بازاررام نرائن ﴾

دوغزل آقائی میرزا احمد حامد مرحوم

در دلم تا کرد منزل سطوت سلطان عشق
عقل را نگذاشت دیگر در درون دربان عشق

عمر جاویدان بیابد نیست مر او را فنا
هرکه نوشد جرعهٔ از چشمه حیوان عشق

شرط اول عشق را ترك سر و سامان بود
هیچ نبود جز پریشانی دگر سامان عشق

عشق آمدکرد آزادم ز قید این و آن
تا دم مردن بود دست من و دامان عشق

هرچه جز معشوق نگذارد دگر از وی اثر
جمله را فانی نماید آتش سوزان عشق

سینه سوزان دل بریان و چشم اشکبار
زردی رخسار باشد شاهد و برهان عشق

نیست غیر از مرك دیگر عشق را حامد علاج
کس نمی داند دوای درد بی درمان عشق

*
* *

تا زنده ام اے دوست طلبکار تو باشم و ز کون ومکان طالب دیدار توباشم

خوش آنکه طبیبانه ببالین من آئی من خسته و افتاده وبیمار تو باشم
آزرده مشو زینکه طلبکار تو باشم خواهم سبب گرمی بازار تو باشم
از رفتن تو سایه شود سرو خرامان قربان قد و قامت و رفتار تو باشم
حرفی نشنیدم ز لب لعل تو تاکی در حسرت گفتار شکر بار تو باشم
با طنز بمن گفت که ای حامد شیدا
خواهم که انیس دل افکار تو باشم

عارف دهلوی ـ چنانچه از تمثال وی نمایانست اینك مراحل فوق پنجاه سال را طی میکند و تاریخ ولادت وی ما را در دست نیست

اشعار ـ عارف بسبب یك حریق که درخانه وی اتفاق افتاده سوخته است و آنچه از دستبرد آتش محفوظ مانده یا پس ازآن منظوم داشته درحدود دوهزار بیت می‌شود و دیوان وی در شهر دهلی بطبع رسیده یك نسخه آن درکتابخانه ارمغان موجود است گاهگاه اشعار وی درصفحات ارمغان نقل گردیده اینك هم بنقل یك غزل ازدیوان وی قناعت می رود

غزل

در جهان افسردگی آئین نخچیر است و من
شور بیهوده در این جا کار زنجیر است و من

مدتی بگزشت و من در شوق وصلش همچنان
روز و شب یاران همین اندوه دلگیر است ومن

یاد می آید مرا زلف سیاهش زان خوشم
گرچه در زندان بپا افتاده زنجیر است و من

وحشت از مردم گرفتم برگزیدم خلوتی
در میان دشت تنها مانده نخچیر است و من

همچو طوطی پیش آئینه بخود در مانده ام
از ادب ساکت ببزم یار تصویر است و من

برگزیدم عارف از دیوان حامد مصرعی
بی حقیقت شهرتی بگرفته اکسیر است ومن

بقلم اقای کسروی

قطران شاعر آذربایگان

ـ ۳ ـ

سفر شاعر بگنجه : در قصیده ای که در دیوان قطران و در ستایش امیر ابونصر مملان است و از اینجا بودن آن شاعر از آذربایگان درخور باور کردن می باشد(۱) در پایان قصیده شاعر یاد نیکیهای ممدوح را کرده از حسودان گله آغاز می کند :

یکی دهقان بدم شاها شدم شاعر ز نادانی — مرا از شاعری کردن تو گرداندی بدهقانی
بجای تو که با هر شاه هم صنفی و هم خوانی — بسا کس مهترم خواند تا تو کهترم خوانی
حسودانم فراوانند و بد گویان ز نادانی — ز بس کام خواسته باشی ز بس کام پیش بنشانی
فراوان دادیم نعمت حسودانم فراوانند — تو کردی بر من این پیدا و گرنه از چشان دانی

در قصیده دیگری که در ستایش امیر ابومنصور و هسودان و بودن آن نیز از قطران درخور باور کردن است گفته میشود :

چون ز شهر خویش رفتم شد عقار از من جدا — هر کسی گفتی برفت از تو عقار و هم وقار

---

(۱) دانشمند گرامی آقای بدیع الزمان خراسانی که در ضمن تالیف جلد دوم اثر نفیس خود « سخن و سخنوران » در بارهٔ قطران بتحقیق و تتبع مشغول می باشند این نکته را ایشان یادآوری فرمودند که معزی شاعر معروف باین بیت ها هم قطران اشاره و تصریح به بودن آنها از شاعر مزبور کرده در آنجا که می گوید :

چو بهر من ز تو اعظام و اکرامست هر روزی — تو را هرگز نگویم آنچه قطران گفت مملان را
که از تو در نکوکاری مرا شکر است بسیاری — ز مملان از حسودان گرشکایت بود قطران را

گر عقار از من برفت دارم خداوندی چو تو کم ببخشیدی ببیتی شعر درچندین عقار

از این بیت‌ها دو مطلب بدست میاید که برای روشنی تاریخچه زندگانی شاعر بسیار نافع می باشد . نخست آنکه شاعر از دهقان زادگان آذربایگان بوده و عقار و زمین از خود داشته است . و این موافق است با آنچه که گفتیم که بنا به برخی شعرهای منسوب بشاعر زادگاه اودیه « شادآباد » تبریز بوده . مطلب دوم آنکه شاعر چون بشعرسرائی پرداخته و از شهر خودسفر گزیده ملك و عقار از دست او بیرون شده است

ولی دانسته نیست که سفر شاعر بچه قصدی . و داستان بیرون شدن عقار از دستش چگونه بوده است . شاید اینکه میگوید : « دهقانی بودم و از نادانی شاعر شدم » بدین تفصیل بوده که او ازروی جوانی و ناآزمودگی میل سفر وغربت کرده و دستش از دارائی و عقار خود کوتاه شده و ناگزیر گردیده که بشعر سرائی پرداخته واز این راه بنیاد زندگانی بگزارد . یا اینکه او پیش از بیرون آمدن از دیه خود بشاعری پرداخته بوده وچون برای این متاع خود خریداری درتبریز پیدا نمی کرده ناچار ترك وطن گفته ودرنتیجه مسافرت زمین و عقار از دستش دررفته است .

بهرحال یقین است که مقصود؟ ازاین سفر رفتن شاعر بگنجه می باشد وتاآنجا ما میدانیم این نخستین سفر او بوده ودرهمین سفر است که شاعر بستایش پادشاهان وبزرگان پرداخته وشهرت شاعری یافته است .

بعبارت دیگر پیش‌از این سفر قطران پاك گمنام بوده وماهیچگونه آگاهی درباره زندگانی پیشین او نداریم ، بلکه شعری هم از او پیش ازاین سفر معلوم نیست وبهرحال باید گفت که زندگانی ادبی شاعر ازهمین سفر آغاز می‌شود و برای راه یافتن بحقیقت حال شاعر باید جست ودریافت که سفر مزبور مصادف با چه زمانی

بوده است ؟ . . .

از کسانی که شاعر دراین سفر خود مدح نموده یکی امیرابوالحسن علی لشکری شدادی شهریار آران ، ودیگری ابوالیسر سپهدار امیر مزبور . و سومی امیرابوالفضل جعفربن علی خداوند تفلیس است که باامیر ابوالحسن همزمان بوده است.

آغاز پادشاهی امیر ابوالحسن ازسال ۴۲۵ هجری بوده وچون دردیوان شاعر ازپادشاهان شدادی که پیش از این امیرحکمرانی داشته‌اند هرگز نامی نیست ازاینجا پیداست که رسیدن شاعر بگنجه و آغاز کردنش بمدح سرائی درزمان این امیر وبعبارت دیگر پس از سال ۴۲۵ روی داده . وچون ازسوی دیگر ما میدانیم که قطران باری چهار یاپنجسال درگنجه توقف داشته ونیز میدانیم که او درحدود سال ۴۳۰ ازآنجا به تبریز بازگشته چنانکه (خواهیم دید) از رویهمرفته اینها زمان مسافرت شاعر وآغاز او بشعر سرائی وشهرت یافتنش دقیقانه بدست آمده ومعلوم میگردد که این قضیه او درحدود سال های ۴۲۵ یا ۴۲۸ بوده است .

اما امیر جعفر اگرچه او از « شهریاران گمنام » است وما جز آگاهی اندکی درباره او نداریم(۱) لکن این اندازه یقین است که او درسال ۴۲۹ زنده وحکمران بوده وباگرجیان بر سرشهر تفلیس جنك وکشاکش داشته است . از قصیده ها و شعرهائی که قطران درباره او دارد نتوان استنباط نمود که شاعر به تفلیس بدربار او رفته بلکه از برخی بیت‌ها پیداست که او این قصیده ها را سروده وبدست پیك (قاصد) برای امیر مزبور می فرستاده است . بعبارت دیگر او این مدحهارا نیز در همان زمان که درگنجه در دربار ابوالحسن میزیسته سروده است .

در یکی ازاین قصیده ها درپایان آن گفته میشود :

---

(۱) برای تاریخ وشرح حال او بخش سوم شهریاران گمنام دیده شود .

مردمان بیخرد گویند قطران کودکست / وانکه او را سال کمتر دانشش کمتر بود
مصطفی را شصت و سه بود اهرمن را صد هزار / وانکه گوید غیر ازاین دیگر حدیثی خر بود

دراین قصیده اگر چه ممدوح بانام «جعفر» تنها یاد شده واز اینجا یقین نیست که دربارهٔ امیر ابوالفضل جعفر خداوند تفلیس باشد بلکه می‌توان احتمال داد که درمدح امیر ابوالخلیل جعفر پادشاه آذربایگان که او نیز یکی از ممدوحان مهم شاعر است سروده شده باشد ولی چون ابوالخلیل درآخرهای عمرشاعر میزیسته وبودن این قصیده دربارهٔاو درحالی درست است که بگوئیم قطران دوتن «پدر و پسر» بوده واین قطران پسر بوده که ابوالخلیل را مدح کرده و این احتمال بسیار دور است «چنانکه سپس ازاینموضوع گفتگو خواهیم داشت» پس می توان باور کرد که قصیده مزبور جز درمدح ابوالفضل جعفر نیست وآن نیز ازشعرهائی است که شاعر درزمان توقف خود در گنجه سروده است.

پس ازاینجا پیدا است که قطران درهنگام آغاز کردن بشعر سرائی در گنجه سال بس اندك داشته وتاحدی نورس وجوان بوده که حسودان او را بطعن «کودك» می‌نامیدند. و می توان گمان کرد که او در این هنگام بیش از بیست سال نداشته است.

پس رویهمرفته ازاین گفتگوی مااین نتیجه بدست می‌آید که قطران در سال چهار صدواند هجری درشاداباد تبریزازمادر زاده ودرسال‌های ۴۲۵ ـ۴۲۸ که بیست یابیست واند سال بیشتر نداشته بشعر سرائی ومدح گوئی آغاز کرده است.

ازگفته های خود شاعر پیداست که او در گنجه نخست به نزد سپهدار ابوالیسر راه یافته واین بزرك اورا بسیار نواخته وگرامی داشته و خواسته و پول بخشیده. سپس اورا به نزد امیر ابوالحسن برده درسایه پرستاری وپشتیبانی

او امیر توجه بشاعر یافته ونوازش و بخشش دریغ نداشته و دردربارخودنگاهش داشته است .

بعبارت دیگر نخستین مربی شاعر آذربایگان که وسیله شهرت وپیشرفت او شده همین سپهدار ابوالیسر بوده واز این جهت شاعر همیشه دلبستگی به سپهدار مزبور داشته وپس‌از بازگشت خود به تبریز هم مدحها درباره او سروده وبگنجه برایش می‌فرستاده است .

چنانکه دردیوان شاعر نامه منظومی است که ازتبریز بابوالیسر نوشته و از همین نامه است که یکرشته ازحالها وداستانهای شاعر روشن می‌شود. ازجمله درباره آغاز کار خود درگنجه ونوازشهای ابوالیسر شعرهای پائین را می‌سراید :

آیا آفتاب جهان جهان ... پناه بزرگان و پشت مهان
تو دانی که من نیکخواه توام ... همه ساله اندر پناه توام
توآنی که من باتو یاران بدم ... بشادی و غم باتو همران بدم
به شهر اندرون باتونامی شدم ... به نزدیك خسرو گرامی شدم
بخدمت همی خواند شاهم فزون ... همی کرد هرروز جاهم فزون
یکی نزد خسرو نشاندی مرا ... بگردون هفتم رساندی مرا
بجاه توام هرکسی چیز داد ... زبهر تو میرم بسی چیز داد

خود شاعر درنامه منظوم که‌ازتبریز بابوالیسر می‌فرستاده کیفیت بیرون آمدنش را ازگنجه بدینسان می‌سراید :

مرا پویه شهر تبریز خاست ... بجان اندرم آتش تیز خاست
چومن عزم تبریز کردم همی ... بدل باد تبریز خوردم همی
بسی نیکوئیها پذیرو فتم ... بشیرین زبانی بسی گفتم
هم از میر خرم بوی هم زمن ... نیامد ترا خاسته کم زمن

همت نام هست وهمت کام هست همت باچوما مردم آرام هست
تو آنجا نه فرزند داری زن هم اینجا بهرچیز بامن بزن
چه خواهی کرا جوئی اندر جهان بخیره چرا پوئی اندر جهان
چو بشنیدم این دست بر داشتم ترا برسر خویش بگماشتم
بسی خلعت و خواسته دادیم بکام دل آنجا فرستادیم
چومن رخت بربستم ازرخت تو رسیدم بکام اندر از بخت تو
شدند این بزرگان خریدار من بود خرمی شان بدیدار من (۱)

ازاین بیت‌ها واز شعرهاے دیگر شاعر در مدح ابوالحسن و ابوالیسر می‌توان دریافت که شاعر در گنجه «رهگذر» یا مسافر شمرده نمی شده بعبارت دیگر او درگنجه نشیمن گزیده بوده وحد کمتر مدت توقف اورا درشهر مزبور کمتر ازسه چهار سال نتوان پنداشت .

در اینمدت شاعر هرپیش آمد و حادثهٔ را دستاویز ساخته بمدح سرائی می‌پرداخته وابوالحسن وابوالیسر پیاپی اورا می‌نواخته اند .

ازابوالحسن درتاریخها هرگز خبری نیست جز اینکه منجم باشی درمیان شدادیان نام اورا هم برده . ولی قطران درقصیده های خود بسیاری ازجنگها وکارهای آن پادشاه‌را یاد نموده نامهای پسرهای اورا معرفی می کند که‌ازاینجهت «تاریخ» هم سپاسگزار شاعر آذربایگان است .

از بیت های زیر پیداست که شاعر تاچه اندازه ممنون نوازش های ابوالحسن بوده :

امیر نامور بادی که مارا نامور کردے همیشه کان‌زر بودی که مارا کان‌زرکردی
بدین‌خلعت فرستادن‌مرا تاجی بسر کردی چوتوجفت نظر بودی‌مرا جفت نظر کردی
مرا این‌بس که‌تویك‌بیت شعرمن‌زبر کردی که‌جان بدسگالمرا زغم زیروزبر کردی

(۱) بیت هایی غلط نیست .

نبودم نامور اول تومیرم نامور کردی نبودم پرهنر اول تومیرم پر هنر کردی

بدین یکره که سوی من زچشم دل نظر کردی مرا زهر فریب دهر در دل چون شکر کردی

خداوند خداوندان همیشه لشکری بادا مرا او را چرخ لشکرگاه وانجم لشگری بادا

دراین زمان توقف شاعر در گنجه ملاقاتها میانه ابوالحسن باامیرابوالفضل جعفر خداوند تفلیس وباامیر وهسودان پادشاه آذربایگان روی میدهد. درباره ملاقات باجعفر اگرچه شاعر قصیده جداگانه سروده ولی این نتوان فهمید که کدام یکی از آن دو امیر بدیدن آن دیگری شتافته بوده. برخی بیت های آن قصیده را یاد می کنم:

خدای باز بیفزود دولت اسلام سپهر باز بکاهید قوت کفران

کنون که گشت بیکجا هژبر و شیر قرین کنون که کرد بهم آفتاب و ماه قران

امیر ابوالحسن آن فضل وجود را بنیاد امیر ابوالفضل آن دین وداد را بنیان

دو شهریار کریم ودو نامدار کرام دواختیار زمین و دوافتخار زمان

ولی می‌توان گمان کرد که این ملاقات در گنجه درسالهای نخستین توقف قطران درآنجا روی داده وآشنائی وبستگی شاعر به دستگاه امیرجعفر از همین جا شروع کرده است.

اما ملاقات باامیر و هسودان قطران دراین باره نیز قصیده جداگانه دارد وآشکار می گوید که وهسودان بگنجه رفته بوده وازقصیده دیگری برمی آید که دراین سفر پیمانی میانه وهسودان ولشکری بسته می‌شود.

بهرحال می‌توان گفت که ازهمین هنگام قطران خود را بوهسودان معرفی می کند که سپس قصیده‌ها درمدح او سروده وبه تبریز برای او می‌فرستاده است وازاینجا زمینه آماده می‌شود که شاعر پس‌از چندین سال مسافرت وغربت بوطن خود تبریز بازگشته بدربار امیر وهسودان وپسرش امیر مملان بستگی پیدا نماید.

ولی تاسالها پس ازاین شاعر رابطه خودرا باامیرابوالحسن وسپهدارابوالیسر نبریده وپیوسته‌مدحهادرباره آنان سروده‌وبدست‌پیك بدیشان‌می‌فرستاده‌است. بقیه‌دارد

نقل از سفینه گوهرستان

نامه خاقانی

این نامه را خاقانی از مکه بشروانشاه یا یکی از پادشاهان دیگر نگاشته‌است اصل‌نسخه از غلط تهی‌نیست و برای تصحیح کامل‌نسخه دیگری دردست نبود

نامه - بنده چون بخدمت کعبه که بیت‌الله‌اسلامیانست بشرف [ولقد بؤانالابراهیم مکان‌البیت] پیوست ، در پایگاه ملتزم که مظان قبول دعوانست بقرب حجرالاسود که (یمین‌الله فی‌الارض) است فراوان دعای اخلاص دولت ابد پیوند راند و بعد از آن چون به بیت‌الشرف مدینه نزول افتاد بآستان بوس حضرت علیا و حظیره کبریا ومعرس پاکان ومتنفس درد ناکان ومحط رحل قدسیان ومهبط فردوسیان ومقصد ملائك معقبات ومرصد (اولئك علیهم صلوات) بروضه جنات وش نجات بخش محمدی و تربت رتبت افزای‌احمدی (علیه‌الصلوةوالسلام) رسید سلام وتحیات و درود و صلوات از حضرت عالیه خدایگان بذات معظم و ونفس مکرم وقالب مطهر وفرق منور مصطفی رسانید و از زمره خواص واصفیا وصفه نشینان صف و صفا و افراد و اوتاد که برآن بالین مقدس شرف مپول یافته بودند دعاے دولت ملك اسلام استدعا کرد انشاءالله دعای خالص ایشان برمطیه انفاس سحرگاهی بمظنه اجابت الهی رسد .

از مسعود سعد سلمان

(قطعه)

بتو محتاج گشته ام که مرا — پای پر زور و دست بی نیروست
او که محتاج او نیم هر روز — مانده در پیش من چو دستنبوست
برود آنکه زوست راحت من — نرود آنکه غصه من ازوست
شدن آن چو مهر برآبست — ماندن این چو نقش بر زیلوست
تو بر من بآمدن خو کن — که مرا دوست باز جستن خوست

لا ادری ـ صادقی

بقلم آقای امیرخیزی تبریزی

کلمهٔ « **لاادری** » که همه کس آنرا درسفینه‌ها و متون و حواشی کتابها کراراً دیده است . عنوان اشعاریست که گویندهٔ آنها برنویسنده معلوم نباشد . عنوان مزبور چون بکثرت در کتب عربی و فارسی و بالاخص در سفینه ها بکار برده شده ازاین روست که برخی عقیده دارند که (**لاادری**) اسم شاعری بوده است: و تاکنون متجاوز از بیست کس اصل و نسب (**لاادری**) را از نگارنده پرسیده‌اند

یاد دارم که وقتی یکی از بزرگان ادعا میکرد که (**لاادری**) بدون شبهه شاعری بوده است مقتدر و در هردو زبان فارسی و عربی ویرا سخنان نیکو و اشعار دلنشین است و در اثبات مدعا میگفت شنیده ام :(**واله**) داغستانی در تذکرهٔ خود اسم ویرا بابرادرش در یکجا ذکر کرده واشعار آنها را بسیار ستوده است . هرچند که تصور نمیرفت داغستانیرا چنین اشتباه بزرك روی دهد لیکن تأکید و مقاومت بیش از اندازه راوی درصحت روایت مرا بشبهه انداخت و چنین دانستم که شاید داغستانیرا نیز امر مشتبه شده و موهومیرا موجود پنداشته است . وقتی از این تردید فارغ آمدم که در تذکرهٔ داغستانی (۱) در روضهٔ (لام‌والف) اسم این دو برادر را بدین نحو خواندم :

« **ملالاادری و ملالا اعلم پسران ملافراموش بن ملاعنقای** عدم‌آبادی. سیمرغ اندیشه درقاف فضائلشان پرریخته و شهباز خیال در اوج عزتشان نفس گسیخته در عالم شاعری گوی سبقت در میدان تهمتنان این فن ربوده و در اقلیم سخنوری ابواب کرامات بروی جهانیان گشاده اند چنانچه از جملهٔ خوارقشان

ـــ ۱ ـــ از فاضل محترم آقای همائی معلم ادبیات مدرسهٔ متوسطهٔ تبریز متشکرم که تذکرهٔ داغستانیرا چند روز باختیار بنده گذاشتند

این است که در جمیع اعصار در عرصه بوده و هستند و خواهند بود . جرعه از جام خضر نوشیده وخرقه بقا از دست مسیح پوشیده اند . . . الخ

اطاله کلام در موضوع «لاادری» بدان مناسبت روی داد که آنچه اکنون نگارش مییابد راجع بموضوعیست که با «لاادری» شروع شده است . و آن عبارتست از اینکه : مدیر محترم مجلهٔ شریفهٔ ارمغان درشمارهٔ ۸ ـ ۹ همان مجله درزیر عنوان «لاادری» چهار بیت مثنوی دربحر متقارب مقصور از سفینهٔ استاد معظم آقای ملك الشعرای بهار نقل کرده وضمناً بقارئین نیز اخطار کرده بودند که هرکس از اسم و رسم گویندهٔ اشعار مزبور اطلاعی داشته باشد ادارهٔ مجله را بی اطلاع نگذارد .

ابیات مزبوره که در آنوقت جلب توجه مدیرمحترم مجلهٔ ارمغان را کرده بود عبارتست از این چهار بیت :

کمانها در آنعرصه مخمور وش گهی عطسه زن گاه خمیازه کش
گذر کرد تیر سه پر از سپر چو از چرخ دوار آه سحر
ملخهای پیکان بپرندگی همه آفت مزرع زندگی
گذر کرد تیر از زرههای سیم چو از حلقه زلف خوبان نسیم

نکارندهٔ اشعار مزبور را سالها پیش از آنکه در مجلهٔ ارمغان نشر شود از (شاهزاده محمد میرزای آراسته) که فعلا عهده دار حکومت شهر خوے است شنیده بودم واز همانوقت در صدد تفحص برآمدم وتا جائیکه توانستم رفتم حتی از تصفح شهنشاهنامهٔ «فتحعلیخان صبا» تبریزی الاصل (و کاشانی المسکن) دریغ نکردم . دریغ که رنجها همه بهدر رفت ودست بدامن مقصود نرسید تا آنکه چند ماه پیش درتاریخ عالم آرای عباسی در ترجمهٔحال صادقی افشار (۱)

---

۱ ـــ چاپ طهران ص ۱۳۹ (در کتاب مزبور مصراع دوم بیت اولی اینطور بود شده مزرع آفت زندگی.)

بدین دوبیت برخوردم :

ماخهای پیکان بپرندگی شده آفت مزرع زندگی
تبرزین همیکشت‌از روی‌وپشت یکیرا بتیغ ویکیرا بمشت

پس از دیدن دوبیت مزبور یقین کردم که مابقی اشعار نیز از آن صادقیست ولی پس از رجوع بفتحنامهٔ صادقی و تفحص زیاد آنچه بدست آمد همان دوبیت بود که‌در تاریخ عالم آرا مسطور بود ندانستم که‌نسخه موجوده (۱) ناقص بوده است یااینکه درواقع باقی اشعار مزبور از وی نبوده است

از آنجائیکه یکی از ابیات چهار گانهٔ سابق الذکر درصورت قطع متعلق بصادقی بوده لازم دیدم شرح حال مختصری از وی نگاشته بمجلهٔ شریفه ارمغان اهداء کنم

صادقی ـــ اسمش صادق بیك از شعر او نقاشان دورهٔ شاه عباس کبیر است برخی ازصاحبان تذاکر الشعراء ویرا از طایفهٔ افشار میدانند حتی اسکندر بیك نیز در تاریخ عالم آرا او را افشاری نوشته است ولی خود (صادقی) در مقدمهٔ کلیاتش راجع به نسب خود چنین گوید : « اقل و احقر عباد ذرهٔ بیمقدار صادقی کتابدار معروض میگرداند که : برهمگنان روشن و هویداست که این حقیر از طایفهٔ اتراکیست که به (خدا بنده لو) معروف و مشهورند ودر آغاز خروج و ظهور عالم گیری و کشور ستانی خسرو داد گر . . . . . شاه اسمعیل (بن) حیدر حسینی بهادر خان از دیار شام بمتابعت و معاونت بارادهٔ خود روی توجه بدرگاه عالم پناه آوردند. چون طایفهٔ صحرا نشین و صاحب غنائم و مراعی اند درعراق وآذربایجان نیز بطریق معهود قریب بسواد

۱ ـــ نسخهٔ‌موجوده متعلقست بدوست بزرگوارم آقای نخچوانی که کتابخانهٔ ایشان در واقع محل استفادهٔ عموم است .

اعظم و شهرستان که مخالف پرورش چهار پایانست کمتر مسکن مینمایند مگر جمعیکه بسمت روشناسی وملازمت مثل پدران اینحقیر وسایر ریش سفیدان که درپایهٔ سریر اعلی بوده اند و میباشند . »

«صادقی» در حدود (۹٤۰) درشهر تبریز در قرب محلهٔ (ویجویه)متولد شده ودر همان شهر بسن رشد رسیده است چون سنین عمرش به بیست رسید پدرش کشته شد وماتر کش در میان وراث بیغمارفت صادقی چون دید اندوختهٔ پدر بکلی از بین رفت و روزگار تنگدستیفرا رسید درآنصد شدد که پناه بحمایت بزرگی برد ولی بمقصود خود نرسد ناچار رنج سفر برخودهموار کرده ترك مصاحبت یاران و اقارب بگفت باحال پریش روی بمسافرت آورد ودل ازمهر مولد خود برکند مدتی روزگار خود را در غربت گذراند و در عرض اینمدت باهرقسم از مردم بنای آمیزش گذاشت ، گاهی باخوبرویان نرد محبت میباخت و زمانی باژنده پوشان و قلندران میساخت از هربوستان کلی وازهر خرمن خوشهٔ میچید تاآنکه (امیرخانموصلوی) که آنوقت حاکم همدان بود ازحال وی آگاهی یافته از بزم دردکشان بمحفل خاصانش درآورد ، خرقه قلندری از تنش بیرون کرد و تشریف ملازمت بدوشش افکند مدتی درنهایت خوبی زندگانی میکرد و هرروز بعزتش افزوده میشد

صادقی بپاداش عنایات مبذوله خان مزبور قصاید زیادی درمدح وی گفته ومراتب شکر گزاری بجای آورده است .

چندی هم ملازمت اسکندرخان افشار را اختیار نمود ودر زمان شاه اسمعیل ثانی درسلك اصحاب کتابخانهٔ دولتی منسلك بود ودر زمان شاه عباس کبیر بمنصب کتابداری رسیده مورد شفقت وعنایت سلطانی گردید .

از آنجائیکه طبعی داشت لجوج وسرکش لذا بایاران و دوستان همواره طریق لجاج میپیمود و باخویش و بیگانه بخشونت و تندی رفتار میکرد واین تندی وسرکشی سبب آنشد که از بساط قرب سلطانی دور واز خدمت مرجوعه مهجور گردد باوجود اینتاروز مرك تغییری درمنصب وی روی نداد ومواجب کتابداریرا مرتباً از دولت میگرفت .

صادقی بعلاوه مقام شاعری مزایای دیگریرا نیز حائز بود از قبیل : **نقاشی و خطاطی و جنك آزمائی** که تفصیل هریك از آنها اجمالا در ذیل نگاشته میشود .

نقاشی

شاعر مزبور این فن نفیس را از استاد یگانه (**مظفرعلی**) که یکی ازنقاشان چیره دست دورهٔ صفوی بود فرا گرفته است و تفصیل آنرا خودش در آغاز منظومهٔ (قانون‌الصور) نظماً بیان کرده است که خلاصه اش نثرا اینست : در اوایل جوانی شغل من عبارت بود از خدمتگزاری سلاطین و بدین شغل دلخوش داشتم و کارهای دیگر را منافی شأن خود دانسته وازرسم وآئین پدر سرباز زدنرا ننك میپنداشتم. چون‌زمانی برین بگذشت روزی ملتفت شدم که از خدمت سلاطین نفعی برنمیخیزد بهتر آنستکه از کنام شیر دوری جویم و دست بدامن شغلی بزنم که در روز های تنگدستی ازمن دستگیری کند ولی طبع بلندم بهرشغلی سرفرو نمیگرد وکار های معمولیرا بانظر حقارت مینگریست تاآنکه تمنای دل برآن شد که همت بهزادیم دستگیر آید ومرا از این ورطهٔ هولناك نجات بخشد چون بدون رهنمائی استاد هنرمندی قدم بدین وادی گذاشتن کاری بود سخت دشوار لذا درپی جستجوی استاد (بهزادنسبی) برآمدم. پس از مدتی بذل مجهود بآرزوی خود کامیاب شده شاگردی استاد مظفر علی‌را

اختیار کردم :

بآئین غلامی مدتی چند شدم درشیوهٔ خدمت کمر بند
ره صورتگری چندان سپردم که‌از صورت بمعنی راه بردم
چو نام نامی آن پیر پرور (کذا) شدم بر کشور این فن مظفر

و در شرح حال که در مقابل بوستان سعدی گفته گوید :

وقتی در شهر حلب گرفتار تنگدستی شده وچند روزی درنهایت سختی گذراندم روزی باخود گفتم بااین مایه صنعت روز گار به بینوائی گذراندن کاریست دور از جادهٔ عقل باید از فردا دست بکار زده و تکیه برنج دست خود کرد :

چنان دردلم این‌سخن کرد جای که نشناختم پا زسر سر زپای
سحر نخل دانش بر افراختم حلب را بهشت هنر ساختم
جهان را همیدادم از طرح نو زمانی و ارژنك بردم گرو
مهانم بعزت سر افر اختند که‌هانم بخدمت کمر ساختند
بروزی دوشد آن چنان شهرتم که بر کامرانی نبد فرصتم

فاضل محترم آقای (تربیت) در (تذکرهٔ دانشمندان آذربایکان) در ضمن ترجمهٔ حال صادقی مینگارد : «نقاشی ـ در مجموعهٔ تصاویر (لنین گراد) یك تصویری موجود است که در زیر آن عبارت ذیل نوشته شده : شبیه مرحوم مغفور تیمور خان ترکمان در سنه ۱۰۲۰ مرحوم صادقی بیك افشار ساخته بود بنده کمینه معین مصور در سنه ۱۰۹۵ با تمام رسانید . » اسکندر بیك درتاریخ عالم آرای عباسی صادقیرا درجزو نقاشان مینگارد و در توصیف قلم او گوید : «اما هیچوقت از نقش نقاشی غافل نبود و در آخر ترقی عظیم کرده مصور بی بدل نازك قلم ونقاش و طراح بیقرینه شد وبرقلم موی شکاف

هزاران پیکر بدیع برلوحه مقصود مینگاشت . »

در یکی از قصائدش که تتبع قصیدهٔ معروف خاقانیرا کرده « صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من » نقاشی خود را بدینگونه میستاید :

« چهرهٔ خورشید رویان میگشاید خامه‌ام ثانی اعجاز موسی شدید بیضای من »

خطاطی

معلوم نیست که صادقی درفن خط شاگرد کدام یك از استادان معروف آندوره بوده وتتبع شیوهٔ کدامین استاد ماهر را میکرده است صاحب آتشکده درضمن شرح حال وی (که من حیث المجموع یکسطر است) مینگارد : « نظر بمهارت خطاطی و نقاشی درکتابخانهٔ دیوانی ملازم بود . »

اگر صادقی درگفته خود صادق باشد باید خط ویرا برخط میر علی و سلطانعلی که هردو استادان مسلم نستعلیقند ترجیح دهیم چنانچه گوید :

مرا بقطعه و کاغذ چه احتیاج بود که قطعه قطعهٔ شعرم بود چو درخوشاب

زمانه سفله نواز است ورنه بایستی که صد چومیر علی بوسه دادیم برکاب

به پیش من خط سلطانعلی ومیرعلی چنان بود که بگل توده نقش پای غراب

چنان بصورت اهل قلم دهم صورت که خط گرانش بخوانند قبلة الکتاب

شجاعت و رزم آزمائی

اسکندر بیك در بارهٔ شجاعت وی گوید : « بمقتضای طبع ترکیت و شیوهٔ قزلباشی دعوی جلادت وشجاعت نموده شجعان آن زمانرا بیابروت (کذا) در نمیآورد و در زمان نواب اسکندر زمان ملازمت بدر خان و اسکندر خان افشار اختیار نمود ودر معرکه ترکمانان جلادتهای بیعقلانه از او بظهور رسید . » و خود صادقی نیز گاهی بشجاعت و جلادت خود اشاره میکند و در قصیده رائیه که از ممدوح خود گله میکند مزایای خودرا بدین نحو

می شمارد :

شد چهل سال بلکه افزون تر که در این عرصهٔ بگیر و بیار
گاه در رزم کرده ام یارے گاه در بزم بوده ام غمخوار
گاه از نوك خامه رنگین گاه از تیغ کلك نکته گذار
قلب خسرو شکسته ام بسخن دست بهزاد بسته ام در کار
گاه در نقش صوت و قول عمل کرده ام کار حافظ ادرار
با چنین دانش و هنر مندے چون توان زیستن بخواری وخوار

و از ابیات مزبوره برمیآید که علاوه برمزایای مذکوره درفن موسیقی نیز دستی داشته و در قصیده مردف بارديف (من)که در جواب خاقانی گفته اشاره بموسیقی دانی خود کرده است

نیست کار طبع من سر راست با قول عراق
میکشد سوے بیاتی قول روح افزاے من
گر برون تازد برسم هرقلی آواے من
شور در ایوان بهرام افکند غوغاے من
گر بآئین رهاوے بگذرم سوے عجم
زینت نوروز ها گردد دم گویای من
پنبه مه می نهد ناهید در گوش از حسد
هرکجا خیزد نوای نغمه یکتاے من

شاعری

قدرت بیان و پایه کلام صادقی بخلاف عقیده خود چندان پرمایه ومحکم نبوده است اگر چه درمیان قصاید و غزلیاتش گاهی مضامین لطیف و معانی دقیق دیده میشود ولی در قبال آن ترکیبات سست ومضامین غیر مطبوع نیز

بنظر میرسد بسیاری از قصائد فصحای ماضی را تتبع کرده از قبیل خاقانی و انوری و ظهیر و کمال الدین و سعدی لیکن در هیچکدام نتوانسته است بحق از عهده برآید در قصیدهٔ که قصیده معروف ظهیر فاریابیرا

« سپیده دم که زندان خیمه برگلزار گل از سراچه خلوت رود بصفه یار »

تتبع کرده و مطلعش اینست :

چنان خوش است فضای چمن زفیض بهار که میدمد دم روح الله ازدرو دیوار

چند مصراع از قصیده مشهور شیخ سعدی را « بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار » تضمین کرده است .

بالجمله اشعارش یکدست و هموار نبوده پستی و بلندی های محسوسی درآنها نمودار است ولی خودش‌را عقیده برآنست که‌در نظم و نثر استاد کامل بوده وکسی از سخنوران را یارای مقاومت باوی ممکن نبوده است و در تمام اقسام سخن خود را استاد میداند چنانکه در یکی از قصاید فخریه خود گوید :

من آنحدیقه نظمم که چون ببار رسم هزار گونه ثمرسرزندزهر شجرم

من آن نیم که بود خوشه‌چین خرمن کس جهان وهر که‌دراوهست نیم‌جوِنخرم

بدین پیاده روی شهوار معنویم بدین گدا صفتی شاه گوهر هنرم

شود زعشق بتی چون غزل سراطبعم زلال آب لطافت چکدز شعرترم

قصیدهٔ که بقصد ثنا دهم ترتیب نهد دبیر فلك تاج آفرین بسرم

کنم بقطعه چوقطع طریق کشور نظم نثار مهر نماید حقیر و مختصرم .

اگر نهم برباعی بنای قافیه را ز چار رکن جهان نقش انهدام برم

دهم بشعر مسمطچو زیور تسمیط بگوش و گردن بکر سخن‌رسد گهرم

ریاض نظم بترجیع اگر بیارایم جهان بپایه تنگی رسد زنی شکرم

کند چو طبع بترویج مثنوی رغبت شود پراز خلف الصدق خانه‌سمرم

در میان قصائدی که تتبع کرده بهتر از همه قصیده‌ایست که در بیست سالگی در تتبع قصیدهٔ معروف کمال الدین اسماعیل بمطلع « روزی وطای کحلی شب برسر آورم ـ بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم » گفته که قریب بهفتاد بیت است برای معرفی قدرت شاعر مقداری از آن قصیده ذیلاً درج می شود :

عیسای مریم است زبان سخنورم — دارم گواه لفظ که پاکیزه گوهرم
گر بید سالخورده دهرم خلاف نیست — لیکن زگونه گونه سخن نخل نوبرم
زانسوی چرخ رایض فکر مراست جای — کاین سبزه نیست در خور مرعای اشقرم
در شرق وغرب همچو شب و روز سایر است — عالم نوردتوسن شهباے دفترم
پیچد چو نافه ناف حسود سخن ز رشك — تا از قلم رواج ده مشك اذفرم
خودرا بقید سلسله ها بسته‌ام رواست — گر خوانیم که اسقفی صرف کافرم
طبعم قوی نموست چو نخل طربا گر — ازضعف همچو بید بپا میرسد سرم
اسلامی خطم بت خط خطا شکست — در مذهب حسود ملیخاے بتگرم
سی روز روزه سخنم مساهی چو نیست — پنجاهه برسم سکو با بر آورم
یکقطره نیست هیبت دریاو جود کان — در پیش همت دل اندیشه پرورم
حربای کلك من غم خورشید میخورد — اندوه بیضهٔ چو کشف نیست در خورم
من شمع بزم خلوتیانم سموم غیر — نبود شگفت ریزد اگر خاك برسرم
بحرم سزاست گر شوم از غصه تلخکام — کانم رواست تیشه اگر برجگر خورم
ازهم لب فرح نگشایم مگر بعنف — همچون صدف که سینه بود پرز گوهرم
خواری کشم بجرم هنر پروری هنوز — ممنون منت فلك بنده پرورم
دهرم بجای مهر کند کینه غالباً — من ناخلف نبیره این پیر مادرم

تلخست کام دهر ز نوش حدیث من در تنگنای حیرت از این تنگ شکرم
شد دام زمهریر ز دم سردی حسود دیرینه آشیانه طبع سمندرم
آهسته ران راه حدیثم ولی عدو هر لحظه تازیانه زند بر تکاورم
نومیدیم بروی هوس درفراز کرد تا دست آرزو نزند حلقه بر درم
گو برفروز آتش خواری عدو که من بر منجنیق صبر براهیم آزرم
برمن چو شیشه خنده زنانست مدعی چون خون دل زدیده نریزد بساغرم
کار منست شیوه اکرام اهل حال آری ز اصل آمده افعال مصدرم
اکنونکه تن بخواری غم داده‌ام خوشست شال خشن بدوش نه دیبای شوشترم
گر رد کنم حدیث تو ایسفله بدمگو کان حرف دلخراش سفالیست در برم
ازسهم کلک من رگ جانت بریده است کافعی کش است زخم نصال دوپیکرم
من خود دهان شکسته و آزرده خاطرم آن به که امتحان نکنی بار دیگرم
رو بر متاب بارک گردن سخن مگو کی بر در تو راتبه خوار مقررم
من ریزه خوار خوان سخای شهنشهم من شرمسار همت دارای داورم

از آنجائی که دوره زندگانی شاعر هیچوقت یکنواخت نبوده و دائماً درصعود و نزول می‌باشد لذا افکار وی نیز هیچگاهی در روی اساس معینی گذاشته نمی شود وهروقت بمقتضای حال و مقام چیزی می گوید ، گاهی دنیا را باخود مساعد یافته و اسباب عیش وطرب را حاضر می‌بیند و از جهان و جهانیان خشنود **میشود** . گاهی دچار فقر و تنگی می گردد و دنیا و مافیها را بباد لعن و نفرین می گیرد وکمترشاعری پیدا می‌شود که درسخنان وی ضد و نقیض مشهود نگردد شاعر ما نیز مانند همقطاران خود گاهی روی بدربار سلاطین می‌آورد وگاهی از آنها اعراض میکند .گاهی سرمست عیش وطرب میگردد گاهی در توبه و استغفار میزند روزی صدر نشین و روزی زاویه

گزین است . و آنچه از گفته خودش برمی‌آید اینست که غالب ایام‌خود رادر عیش وعشرت گذرانیده است

صادقی در تاریخ (۱۰۱۰) که عمرش بهفتاد رسیده بود در اصفهان تألیفات خودرا جمع آوری و تدوین نموده ومقدمهٔ بدان کلیات نوشته که شامل است به ترجمه حال مختصر و اسامی تألیفات خود که در این جا قسمت راجع بکتب وی بدون تحریف نقل میشود : فی‌الجمله از مطالعه بمکالمه و از شنیدن بگفتن پرداختم باندك فرصتی بسیاری از هر قسم سخن گرد آمد چون از تعداد این واردات گزیری ندارد بتفصیل مصدع سامعان میگردد :

اول ـــ قصاید که درحمد و نعت ومنقبت ومدح پادشاه اسلام که به زبدة‌الکلام موسومست

دوم ـــ مثنوی در بحر شاهنامه که حسب‌الامر پادشاه زمان که قبل از این زبان قلم وقلم زبان بذکر القاب آنحضرت رطب‌اللسان گشت که (موسوم) بفتحنامه عباس نامدار است

سیم ـــ مقالات و حکایات بوزن مخزن وبوستان شیخین رحمهماالله که بشرح حال نامزد است

چهارم ـ دربحر خسرو و شیرین که بسعد و سعید مشهور است ـ

پنجم ـ دیوان غزل بترتیب حروف که در ایام عاشقی و بی سر و پائی حالی وغیر آن وارد شده بحاصل حیات نشانمنداست

ششم ـ (تذکرةالشعرا) بنهج مجالس‌النفائس امیر کبیر علیشیر المتخلص بنوائی که بمجمع‌الخواص موسومست (این تذکره بزبان ترکی جغتای نوشته‌شده شده و زیاده بر چهارصدنفر اسامی‌شعرا‌ے‌زمان خود را درآن نگاشته است)

هفتم ـ رسالةتصویرو نقاشی‌واسباب وادوات آنها که بهقانون الصور گفته‌شده.

هشتم ـ رسالهٔ منشئات و مکاتبات ترکی و فارسی که بملمعات روشناست

نهم ـ رساله معما که باسم شعراء متقدمین و متأخرین حتی معاصرین خود گفته شده و در بحر رباعی ملتزم است و بتذکرة‌الشعرا نامزد است

دهم ـ قرین رساله لذات مولانا معین استرابادی که بتکلیف خوش طبعان نوشته و بحظیات « بحظیات » مشهور است

و سایر نظم ونثر که در تهنیت و تعزیت و ثنا وهجا وارد شده اگر به ترتیب گفته‌شود یمکن که مستمع را از استماع آنها دلتنگی حاصل آید ؟ »(۱)

در کلیات وی رساله ایست که در نقد اشعار فیضی گفته وبیست و چهار فقره است برای نمونه یکفقره از آن در اینجا ذکر میشود :

تضمین (۲)

فیضی از فکر تو ام دوش چنان خنده گرفت
که دلم شب همه شب همدم بی‌تابی بود
گردن بکر سخن از خزف آراسته
شعر در هند مگو گوهر نایابی بود

بعد از این شعر بمعیار علائی بفرست
کین همه سیم وزر اندوده قلابی بود
سرم از فکر حدیث تو ببالین نامد
مگر این گفته تو نسخه بی خوابی بود

فیضی (۳)

خنده میامد و از دور تماشا می‌کرد که سمنزار مرا جلوهٔ عنابی بود

---

(۱) این قسمت مطابق آنچه در نسخه اصلی نوشته شده است قید گردید مگر مواردی که بین‌الهلالین نوشته شده است . (۲) این قسمت متعلق بصادقی است

(۲) متعلق به فیضی است

دل برون میشدو خوش خوش بزمین میغلطید — پرتو آه مگر بستر مهتابی بود
جرم بر دود دل سوخته ام بنهادند — که چرا نالهٔمن اینهمه سنجابی بود

ابیات ذیل از فتحنامه وے نقل گردید

چو بزم صف رزم آراستند — ز پیکان و خون نقلومی خواستند
گرفت آنچنان آتش کین سپهر — که بگداخت در بوته چرخ مهر
ز هرگوشه مرکب برانگیختند — دو دریای آهن بهم ریختند
عقابان ترکش به هم متصل — شدند از پی صید مرغان دل
ببستند مردان آن دار و گیر — خط مرگ بر بال مرغان تیر
چو برره شد ازدست مردان گره — اجل را گره واشد از داد و ده
براه دلیران ز پیکان کین — قضا ریخت خار و خس آهنین
خدنگی که از شستشان میجهید — روان نیش پیکان بدل میخلید
دل سخت مردان کار آزما — مگر بود از سنگ و آهن ربا
ملخ هاے پیکان به پرندگی — شده آفت مزرع زندگی
زره هاے مردان کشورستان — بزنبور پیکان شده آشیان
علم گشت شمشیر دشمن فکن — درو همچو جوهر بلا موج زن
تن پردلان چاك از پیش وپس — نمودار دل ها چو مرغ ازقفس
سپرها ززخم سنان رخنه دار — چو دامان گلبرك ازنیش خار
تبرزین همی گشت از روی وپشت — یکی را به تیغ ویکی را بمشت
بسوے سواران آن رزمگاه — که بودند بر کوه ابر سیاه
ز آمد شد تیغ و تیر و تبر — خدنك نظر را نبودے گذر
در آن تنگنا تنك شد بر ملك — ز مرغان روح آشیان فلك

تاریخ وفاتش برای نگارنده معلوم نگردید بنا بنوشته معین مصور که

ذکرش گذشت تاسال ۱۰۲۰ زنده بوده است

تبریز فروردین ماه ـــ امیر خیزی

* * *

شرح حال صادقی بقلم آقای تربیت در شماره اول سال جاری نگاشته شده و درهمان هنگام شرح حال وی بقلم آقای امیرخیزی فرا رسید و چون هر یك از دو شرح حال متضمن فوائد ادبی علیحده بوده بدرج هردو مبادرت رفت .

وحید

انتقاد

بر کتاب احوال و اشعار رودکی

بقلم آقای یثربی

آقای مدیر محترم جلد اول کتاب احوال واشعار رودکی شاعر باستانی از اثر نویسنده متتبع آقای سعید نفیسی که تازه از چاپ بیرون آمده چند شبی بنده را بمطالعه خود مشغول ساخت زحمت مؤلف محترم این کتاب هر علاقه مند بتاریخ و ادبیات را مجبور باظهار تشکر وقدر شناسی مینماید ولی بنده درضمن مطالعه آن در قسمتی که از روی مأخذ عربی ترجمه شده بود مختصر اشتباهاتی یافتم دریغ آمدم که این کتاب نفیس حاوی این اشتباهات باشد این است که بانهایت ادب واحترام متذکر آن اشتباهات شده و بمجله محترم ارمغان برای درج تقدیم داشتم

درصفحه ۲۱۲ در ترجمه حدیث نبوی راجع ببخارا منقول ازمعجم‌البلدان سطر ۹ گوید . و مردم آن بر بستر خفته اند چون شمشیری که در راه خدا از نیام بیرون آید . عبارت خبراین است(کالشاهر سیفه فی سبیل‌الله) یعنی چون کسی

که شمشیر در راه خدا بکشد نه چون شمشیریکه در راه خدا کشیده شود

درصفحه ۲۱۳ گوید در ترجمه حدیث نبوی راجع بسمرقند نقل از همان کتاب سطر ۱۶« و اندرپس این‌فرشتگان زمینی است که درآن مارانند» عبارت خبراین است) وخلف هولاء الملائکه واد فیه حیات (نویسنده محترم‌وادی را بمعنی مصطلح امروز زمین ترجمه کرده درصورتیکه وادی مسیل وگشادگی بین کوهها وبقول شرح قاموس بمعنی رود است

درصفحه ۲۵۶ سطر۱۵ در ترجمه طبری گوید« قتیبه اورا «صالح را» بجنك ترمدفرستاد »عبارت‌طبری این است(فاستعمله‌علی‌الترمد) یعنی اورا عامل ترمد کرد وبین این دومعنی تفاوت فاحش است

درصفحه ۲۵۷ سطر ۸ گوید در ترجمه طبری« وزن برمك مرعبدالله‌بن‌مسلم را گفت من بتو دل‌بسته ام» عبارت طبری این است(قالت یا تازی انی‌علقت‌منك) پرواضح است که باو گفت من از تو آبستن شده ام چنانچه درسطر بعد معلوم‌می شود و اگر مراد دل بستن بود میگفت علقت بك

باز درهمان صفحه سطر ۱۹ گوید در ترجمه طبری وابن اثیر« و بسال ۸۷ مردم‌بادغیس باقتیبه‌صلح کردند وویرا گذاشتندکه ببادغیس رود » عبارت این است (فصالحه اهل‌بادغیس علی ان لایدخلها)شرط صلح این بودکه قتیبه داخل باد غیس نشود

صفحه ۲۵۹ در شرح اسارت اعور فرمانده سپاه ترکان بدست قتیبه گوید نقل ازطبری و ابن اثیر «اوقتیبه را گفت که من خویشتن را به پنج هزارطاق حریر چینی میخرم قتیبه بایاران خود رأی زد ایشان گفتند شاید مکرے ساخته باشد قتیبه فرمان‌داد تاویرا بکشند »در صورتیکه عبارت این است (فقال قتیبه ماترون قالوا نری ان فداه زیادة فی‌غنائم‌المسلمین وما عسی ان یبلغ من کیدهذا

قال لاوالله لاتروع بك مسلمة ابداً وامر به فقتل| اصحاب قتیبه گفتند صلاح است که او را نکشیم و فدیه او که مال گزاف و باعث زیادی غنائم است بگیریم و این آدمچه مکر و کیدی میتواند بمسلمانان برساند قتیبه قبول نکرد و باو گفت هرگز نباید یك زن مسلمان از تو ترسناك شود وحکم بکشتن او داد

درصفحه ۲۶۰ سطر ۱۶ پادشاه ایشان (کور بغانون) دختر زاده پادشاه چین بود در صورتیکه ابن اثیر که مؤلف از او ترجمه کرده گوید(و ملکهم کور بغانون ابن اخت ملك الصین) یعنی خواهر زاده پادشاه چین بود

درهمان صفحه سطر ۱۸ گوید چون پیشروان سپاه تازی بایشان رسیدند در صورتیکه طبری و ابن اثیر که مؤلف از آنها ترجمه کرده گویند|وذحف الیهم الترك معهم السغد واهل فرغانه فاعترضوا المسلمین فی طریقهم فلحقوا عبدالرحمن بن مسلم الباهلی وهو علی الساقه بینه وبین قتیبه و اوائل العسکر میل| یعنی قشون ترك بعبدالرحمن که در دنباله قشون مسلمین بود رسیدند پس پیشروان سپاه تازی بایشان نرسیدند بلکه آنها به پسروان سپاه تازی رسیدند ودر این قسمت ترجمه خیلی عبارت مشوش و نارسا ست

در صفحه ۲۶۵ سطر ۱۸ گوید وقتیبه نیزك را بخود خواند و بدست خویش گردن وی بزد درصورتیکه طبری گوید | وارسل الی نیزك فامر بقتله| پس بدست خود او را نکشته بلکه امر بکشتن او کرده است

در صفحه ۲۶۶ سطر ۱۵ نقل از طبری و ابن اثیر گوید چون خبر کشتن عیاش بقتیبه رسید خود بسوی شومان راه افتاد و صالح بن مسلم برادر خویش رانزد پادشاه آن دیار فرستاد و آن پادشاه را کسی از دوستان بود که وی را بفرمان برداری قتیبه اندرز میداد ولیکن آن پادشاه نپذیرفت وقتیبه بجنك اندرآمد عبارة طبری وابن اثیر که بکلی غلط ترجمه شده است این است

(وکان ملك شومان صدیقاً لصالح بن مسلم فارسل الیه صالح رجلا یأمره بالطاعه و یضمن له رضی قتیبه ان رجع الی الصلح فابی) یعنی پادشاه شومان با صالح بن مسلم برادر قتیبه دوست بود صالح کسی را پیش او فرستاد و او را بطاعت قتیبه امر کرد و عهده دار شد که اگر صلح کند قتیبه را از او راضی نماید پادشاه شومان قبول ننمود ـ پس نه خود صالح بشومان رفت و نه پادشاه شومان را کسی از دوستان بود که اورا بفرمان برداری قتیبه اندرز میداد

در صفحه ۲۶۸ سطر ۱۷ گوید پس قتیبه برادر خویش‌را بیاری خوارزم شاه فرستاد و وی آن کسان را که باوی در ستیز بود بکشت عبارت طبری و ابن اثیر بکلی غلط ترجمه شده مجمل قضیه این است که پادشاه خوارزم را برادری بود که از او در زحمت بود برای دفع برادر و اتباع برادر خود قتیبه را پنهانی بخوارزم خواند قتیبه پس از آنکه بخوارزم آمد برادر خوارزم شاه و اعوان او را که باخوارزم شاه مخالف بود گرفته و بخوارزم شاه داد واو آنها را کشته واموالشان را بقتیبه تقدیم کرد عبارت‌این است (ودفع قتیبه الی خوارزم شاه اخاه ومن کان یخالفه فقتلهم واصطفی اموالهم فبعث بها الی قتیبه) مؤلف‌محترم‌مرجع‌ضمیره اخاه‌را قتیبه‌فرض کرده و تصور نموده است درصورتیکه مرجع خوارزم شاه است

یعنی قتیبه برادر و مخالفین خوارزم شاه راباو تسلیم کرد واوآنهارا کشت و مال هاشان را بقتیبه فرستاد

درصفحه ۲۷٤ سطر ۲ گوید چون تازیان ایشان را دنبال کردند ببیابانی رسیدند عبارت طبری این است(فانتهوا الی واد) مؤلف محترم باز وادی بمعنی مسیل و رود را بیابان فرض کرده است

درصفحه ۲۷۵ سطر ۱۵ گوید تا اینکه مردم بجان آمدند وبرخاستند و

جامه دریدند عبارت طبری این‌است (وخرقت ثیابهم والقیت مناطقهم فی‌اعناقهم) یعنی در گرفتن خراج از آنها لباس آنها پاره گردیده شد وکمربند های آنها بگردنشان انداخته شد نه اینکه خود آنها جامه دریدند

درصفحه ۲۸۱ سطر ۸ گوید وپس از جنگی نصر به(شاش)رسید وباپادشاه آن دیار صلح کرد واز وی هدیه وگرو بستد وحرث بن‌سریح‌را برای گرفتن خراج بدان جا گماشت و از آنجابسوے فاراب شدودهقان آنشهر را شکست داد و وی را بکشت وگروهی را اسیر کرداز آنجمله پسران دهقان بود که اورا نیز بکشت! حیف از اینکتاب که این قضایای مهم درآن بغلط ترجمه شده عبارت طبری وابن اثیر این است(کتب یوسف بن عمرو(والی خراسان وعراق) الی نصر سر الی هذه‌الغارز ذنبه بالشاش (طبرے) الغادر دینه فی‌الشاش (ابن اثیر) یعنی الحارث‌بن‌سریح (طبری) الحرث‌بن سریح (ابن اثیر)فان‌اظفرك الله به وباهل الشاش فخرب بلادهم واسب ذراریهم) تا اینکه‌هردو گویند (لما اتی‌نصر الشاش تلقاه ملکها بالصلح والهدیه واشترط علیه (طبری) واشترط علیه نصر (ابن اثیر) اخراج‌الحرث بن‌سریح عن‌بلده فاخرجه الی فاراب الی اخره)اصلا باید دانست که این حارث‌بن سریح یاحرث‌بن سریح بمیان ترکها رفته بود و قریب ۱۲ سال در بین آنها بود تابالاخره بسال ۱۲۷ ازمسلمین‌تأمین گرفت وبمرو آمد وبسال ۱۲۸ کشته شد در این موقع که حرث‌بن سریح درشاش بود یوسف‌بن‌عمر ـ و الی عراق‌وخراسان بنصر می‌نویسد که بشاش برو و این ترك کننده دین خود یا خیانت کننده نسبت بدین خود | الغادر دینه | یا این ملخ که دمب خودرا بزمین فرو برده که تخم گذارد(الغارز ذنبه) رامحاربه کن واگر خدای تو را باو و باهل شاش ظفر داد شهر های آنها راویران نما و اولاد آنها رااسیر کن نصر چون بشاش آمد باپادشاه آنجا صلح کرد و

بر او شرط کرد که حرث بن سریح را از شاش خارج کند پادشاه شاش نصر را از آنجا خارج کرد و بفاراب فرستاد بعد نصر بفرغانه رفت و درنواحی فرغانه بادهقانی جنگ کرد و پسر او را اسیر گرفت

و این عبارة را با ترجمه آن که مؤلف محترم کرده است زمین تا آسمان فرق است

در صفحه ۲۸۷ سطر ۱۲ در حالات ابومسلم خراسانی نقل از ابن اثیر کرده و گوید وی (ابومسلم) فاطمه دختری را بزنی گرفت و دختر دیگر بنام اسماء همسروی شد اسماء را فرزندان شد و فاطمه را فرزند نشد در اینجا مؤلف محترم را اشتباه غریبی افتاده دختران ابومسلم را بهمسران او اشتباه کرده است ابن اثیر گوید(وزوج ابومسلم ابنته فاطمه من محرز بن ابراهیم و ابنته الاخری اسماء من فهم بن محرز فاعقبت اسماء و لم تعقب فاطمه و فاطمه هی اللتی تذکر ها الخرمیه) یعنی ابومسلم یکی از دختران خود مسماة بفاطمه را بمحرزبن ابراهیم شوهر داد و دختر دیگر خود اسماء نام را بفهم بن محرز شوهر داد از اسماء اولادشد ولی از فاطمه اولاد نشد و فاطمه همان زنی است که خرم دینها او را نام برند

در صفحه ۳۷٤ سطر ۹ در سیرت اسمعیل سامانی نقل از ابن اثیر کرده وگوید دیگر از سیرت او آن است که آورده اند پسرش احمدرا آموزگاری بود روزی آن آموزگار از احمد در خشم شده بود و بطنز او را می گفت خدای برکت دهاد آن پدر را که تو ازوی پدید آمدی امیر اسمعیل از انجا می گذشت چنانکه آموزگار ویرا نمی‌دید و آن گفته بشنید و چون بگذشت آن مرد را بخواند و ویرا عطا داد عبارت ابن اثیر این است(قال المؤدب لابارك الله فيك ولافيمن ولدك فدخل عليه فقال ياهذانحن لم نذنب ذنباً لتسبنا فارتاع المؤدب

فخرج اسمعیل و امر له بصلة جزاء لخوفه منه) یعنی آموزگار باحمد می گفت خدای بتو و پدرت برکت ندهد اسمعیل وارد مکتب شد و بمعلم گفت من که گناهی نکرده ام که مرا دشنام میدهی آموزگار ترسید اسمعیل بیرون رفت و برای اینکه اورا ترسانده بود عطائی باو نمود این ترجمه باترجمه‌ای که مؤلف کرده است خیلی فرق دارد

در صفحه ۳۸۳ سطر ۱۲ محمدبن اللیث غلط و محمدبن عمرو بن اللیث صحیح است ودر غلط نامه تصحیح نشده است

در صفحه ۳۸۶ و پسران الیاس و منصور و الیاس پسران اسحق غلط و صحیح این است و منصور و الیاس پسران اسحق و در سطر بعد ابوالحسین بن یوسف غلط و ابوالحسن بن یوسف صحیح است و هیچیک از این اغلاط در غلط نامه درست نشده است

در همین صفحه سطر سوم در ترجمه عبارة ابن اثیر و لیلی بن نعمان صاحب العلویین بطبرستان گوید و لیلی بن نعمان خداوند علویان و طبرستان استعمال صاحب دراین جا بمعنی خداوند چیز تازه ایست گویا علویین را مثل طبرستان اسم محلی انگاشته اند

در صفحه ٤۰۰ سطر ۲۰ گوید پس فضل برفت و خالد بتنهائی دست اندر کار شد عبارة ترجمه شده ابن اثیر این است (ثم اعتل الفضل وانفرد خالد بالامور) یعنی فضل بیمار شد وبیماری را بمعنی رفتن ترجمه کردن بی‌مورد است

در صفحه ٤۰۱ سطر اول گوید و میان ایشان جنك درپیوست و خالدرا شکست روی داد و بکرمان رفت و بدرسپاهی براو فرستاد در صورتیکه قبل از اینکه خالد بکرمان برود فتح نصیب خالد شد و در کرمان شکست خورد ابن اثیر گوید (وانفرد خالد بالامور و عصی علی الخلیفه فانفذ الیه درکا اخانجح الطوبونی فقاتله فهزمه خالد وسار خالد الی کرمان)

درهمین صفحه سطر ۸ گوید وپسرش الیاس بامرحسین برخاست عبارة ابن اثیر این است (وقام ابنه الیاس بامر الجیش) یعنی پسرش الیاس بامر لشکر قیام کرد جیش حسین خوانده و ترجمه شده ودرغلط نامه هم اصلاح نشده است

صفحه ٤۰۳ سطر۲ گوید و حسین وی (یعنی احمد) را محاصره کرد در صورتیکه او یعنی احمد حسین را درنیشابور محاصره کرد عبارة ابن اثیر این است(و سار احمد من هرات الی نیسابور فنازل الحسین وحصره و قاتله)

در همین صفحه سطر ٤ ابن خطر غلط و یامطابق نسخه کامل التواریخ که در دست رس نگارنده است ابن حید است یاابن حیدراست و در غلط نامه اشاره نشده است بقیه دارد

ملایر و سخنوری

دولت آباد ملایر محیطی کوچك و مرکز ولایات ثلاث است . . .

در این سر زمین مختصر کوچك افکار بزرك و اساتید سخنور هنرمندی یافت شده است که به واسطه جهل قاطنین آنسامان اسامی آن دانشوران درپرده خفا مستور مانده و ما اینك بوسیله مجله محترم ارمغان که محیی آثار و اسامی گذشتگان و معرف ستودگان مخمول الذکر معاصر است شمهٔ از آثار و حالات گذشتگان و معاصرین از بنهاے این سرزمین را در مرأی و منظر اهل ادب می گذاریم . . .

۱ - موزون دولت آبادی . .

شرح حال و شمه از گفتار ویرا بطور تفصیل چندی قبل بمقام محترم

مدیر مجله ارمغـان تقدیم داشته ام و پس از انتشار بنظر ارباب دانش خواهد رسید . . .

۲ – یحی ننجی « ننج یکی از قراء ملایر است »

وی شاعریست سخن‌سنج وادیبی است نکته پرداز حالات وتفصیل مبدأ ومآلش برنگارنده پوشیده است دیوانی داشته ولی تصاریف گیتی از بین برده فقط قصیدهٔ از او بدست آمد ودر این مجمل نگاشته گردید . . .

قصیده مذکور درذیل‌را راجع به طرز رفتار واخلاق شاهزاده فرخ‌میرزا که از اعیان دولت آباد و معاصروی بوده برشته نظم کشیده و نماز گاه « که‌در قصیده مذکور است از قرای ملکی شاهزاده مرحوم مذکور بوده است» قصیده این است . . .

﴿ قصیده ﴾

ساقی بیـار باده کهنه بسال نو / پر کن توجام وطرفه حکایت‌زمن‌شنو
افتاد یکزمان گذرم در نماز گاه » / بابخت شوم خودکه مرا بود پیش‌رو
وارد بخانه ناشده ناگه‌زپشت سر / یك‌پیر مرد گـفت » کجا میروی اهو
گفتم گرسنه هستم و خسته‌جواب گفت / امروز روز ه‌دار که‌شب میخوری پلو
گـفتم دهی به‌تشنه توفردا نوید آب / اکـنون گرسنه‌هستم و راضی بنان جو
گـفتا که شاهزاده بخوابست مرد که / کمتر لطیفه گری تو بنشین و یابرو
راضی شدم‌بخانه بی‌فرش وبی حصیر / برروی خاك ازسر شب تابنصف شو
نا گاه گربهٔ زدر آمد ولی زضعف / قادر نبود کزپی قوتی کند میو
گفتم بخویش پیشرو سفره شد پدید / فارغ شدی زجوع نـگفتم صبور شو
خادم رسید و سفره نان بسته بر کمر / مانند رشتهٔ که بپیچد بشاخ مو
نیمی زنـان خشك بسفره نها ده بود / کز استخوان کهنه بسختی برد گرو
یك کاسه آبـگوشت ولی ساده کز صفا / مرئی شدی بکاسه او عکـس ماه نـو

طعمش عفص چو شربت زوفای «حقنظر» بویش عفن چو مسهل جلاب ایلیو

« حقنظر و ایلیو دو نفر از اطبای یهودی معاصروی بوده اند »

گفتا که «میرزا که حنی گپ زوبیا ورد ربخور تو آشنه بیطاقتی چطو »

« این بیت بلهجهٔ محلی گفته شده »

خوردم ولیك از قی و اسهال تاسحر آلوده گشت خانه ودهلیز و راهرو

گسترد رختخواب مرا لیك گوئیا بوده است چند سال در آن خانه ساخلو

گاهی هجوم کرد بمن لشکر شپش گاهی سپاه کیك بمن تاخت ازجلو

میکاشت تخم کیك زیکدست گوئیا کردی شپش زدست دگر حاصلش درو

باری چو صبح شدتن مجروح ناتوان کفش و کله نهادم و جستم بدو بدو

۳- قهرمان آورزمانی . . .

« از قرای ملایر است وتا شهر چهار فرسنك فاصله دارد »

دهقانی است شاعر وسخنوریست ماهر از معلومات متعارفه وعلوم و فنون لفظیه حتی از خواندن و نوشتن بقدر کافی هم بی نصیب است اسمش قهرمان و سجلش پاك بین پدرش به حسینقلی بیك موسوم بوده است از طایفه ترکمان...

سن قهرمان از پنجاه متجاوز و بکشاورزی مشغولست شرح حال خودرا از قراریکه میگفت بمجله محترم ارمغان ارسال داشته و تاکنون انتشار نیافته است . . . عقیده اش در اطراف فلسفه نشوء و ارتقاء و تحول طبیعی طائف و اینمعنی در ضمن سخنانش ظاهر است از جمله در مقدمه تنازع دربقا گفته

چو مبنا طبیعت بر جدالست بعالم صلح کل امری محال است

میان شیرو آهو . . بره و گرك اساس آشتی صرف خیال است

بهرقانون که خواهی سینه کبك همارهٔ باز را رزقی حلالست

همیشه پشه صید عنکبوتست غذای شیر از ران غزالست

بقارا از تنازع چارهٔ نیست — جهان را کشمکش ها در قبال است
بدفع شر و جلب خیر هر سو — هزاران کشته درصف قتال است
نه این قاتل دچار تیره بختی است — نه آن مقتول در وزر و وبال است
اصول آکل و مأکولی ایدل — بدوران و تسلسل ماه و سال است
گنه از کیست ایواعظ که موری — بزیر پای پیلی پای مال است
چه مسئولیت است آن شیر نر را — که نخجیرش ز روبه یا شگال است
بحکم عقل و وجدان هر ضعیفی — اسیر مرگ و محکوم زوال است
فقیر از ضعف خود در حال نزع است — غنی از زور خود غرق جلال است
اگر گوئی خدا فقر و غنا داد — دو چشمی کی بکار لایزال است ؟
سخن را کود کانه بندم آیین — که اندر شهر ما (قحط الرجال است)

آلخ

(هم او راست)

امیدوصل خوشم کرده ورنه ایندل زار — مجال ناله بمرغ چمن نمیدادی
اگر امید نبودی در این جهان » هرگز — کسی بزندگی پست تن نمیدای
دی زاهدی زباده سراز پا نمیشناخت — رندی بطعنه گفت رفیق این چه حالتست
داری هزار عیب و کنی عیب دیگران — این عیب دیدن تو ز عین جهالتست
چو خال در خم آن طره سیاه نهد — هزار دام از آن دانه پیش راه نهد
مکان خال بناگوش نیست کنج لبست — دبیر حسن چرا نقطه اشتباه نهد
اگر کنم رخ معشوق را به مه تشبیه — چه بار ها که زمنت بدوش ماه نهد

(تاانجا که گفته)

ز وصل داد مرا وعده و ندانستم — که عاقبت بسر « قهرمان» کلاه نهد

آن کوی بی خرابی ما جهد میکند — دارم امید خانه‌عمرش شود خراب

در قرن بیست هر که با مال خود رسید بدبخت ما .. هنوز چه و صفر یم در حساب
روزی فقیه شهر زمیخانه می خرید از ننگ .. قهرمان براغیار گشت آب

(و نیز او راست)

چو از شراب ریا ایفقیه مدرسه مستی چرا صراحی ما را بسنگ طعنه شکستی؟
جهان بریده بر اندام خود لباس تجدد بحیرتم که تو نادان هنوز کهنه پرستی
الخ

گفته های وی بسیار است که در ذکر آن بیم اطناب میرود مگر در شماره های آتیه بتدریج مندرج گردد ..

اینک خاتمه را بنگارش چند پیکره از ترکیب بندی که در اصول فلسفه نشوء و ارتقاء گفته انجام میدهیم .. (قال)

گویند مرغ جان را ویرانه شد چو لانه اندر فضای دیگر میسازد آشیانه
در حیرتم که آنجا گنجشك بینوا را شهباز بیمروت خواهد گذاشت یانه
هرچند از عدالت گفتند داستانها اینحرف را ندیدم مفهوم عاقلانه
الفاظ عدل و احسان اندر کتاب خلقت معنی نداده غیر از افسانه و بهانه
از قاضی عدالت درعمر خود ندیدم وز زاهد ریائی ... یك حکم منصفانه
با قهرمان بگوئید چون درمحیط ایران یکجو بها ندارد افکار شاعرانه
پس بهتر آنکه خود را خوار و زبون نسازی در سنگلاخ ظلمت خنك جنون نتازی

*
* *

شهباز را طبیعت منقار تیز داده تا پاره پاره سازد گنجشك بینوا را
روزی هم ار ضعیفان یابند اقتداری از بیخ و بن برآرند بنیاد اقویا را
شیر گرسنهٔ را زشت است گر بگوئی هان صید خود مفرما آهوی تیز پا را
جز کشمکش نباشد درطی زندگانی خونست تا بزانو مید آنکه بقا را

این زادگان میمون رحم و شرف ندارند جز شهوت و غضب نیست این نسل بیحیا را
قاموس آفرینش اصلاً نکرده معنی منظومه بقا را منطوقه وفا را
قانون ارتقا را با دیده تدبر گر بنگری نه بینی دوری جز از تطور

*
* *

آنکو پی حقیقت عمری بسر دویده سودای خام پخته رنج عبث کشیده
گر عنکبوت دارد دکان شعر بافی دامیست کز تقلب بهر مگس تنیده
تا حلق و دلق خود را تحمیل مانماید صوفی بنام خلسه در گوشهٔ خزیده
آخر چرا نپرسی عات چه شد که زاهد پیوند خویشتن را از ماسوی بریده
آن بینوا که کرده خود را مرید اینان نقد تمام داده جنس جلب خریده

*
* *

هنگام گل نشاید بی می نشست یکدم تا راح روح مانده عاقل نمیخورد غم
من در تمام عمرم غم را وداع گویم روزی که کوه و هامون گردد ز سبزه خرم
گیرم ز لعل جانان نوشم ز دست ساقی هی بوسهٔ پیاپی هی ساغر دمادم
چون مست مست گردم ته جرعه را بریزم کم کم بگور حوا ، ، نم نم بقبر آدم

(۴ — ربیعی ملایری)

محمد حسینخان ربیعی جوانیست در ربیع جوانی هنر آموز پیران ،،، و در عنفوان شباب رهنمای جهاندیدگان ، ، باخلاق فاضله متصف واز فضائل و فواضل بهره مند .. . طبعی خوش دارد و قوهٔ شاعری دلکش آثارش بسیار است و گفته هایش بیشمار ، ، . در اینمقام به نقل قصیدهٔ که در حال درد چشم گفته و حاکی از علو همت و سمو طبع اوست اکتفامی نمائیم « **قال** »

دلم سخت غمگین شد از زندگانی چه بس ناگوار ست غم در جوانی؟
جهان بین من تا شد از درد تاری مرا تیره شد دیده زندگانی

بچشمم همی روز چون روی دلبر　　نماید سیه شب چو موی غوانی
تنم گشته فرسوده از جور ایام　　دلم گشته آزرده از دهر فانی
ز رنج شدائد ز درد مصائب　　بخوشیدم ایدون گل ارغوانی
کنونم شب و روز یکسان نماید　　تو گوئی که از روز نبود نشانی
بپر ای سیه زاغ اندوه بارے　　بخند ای سحرگاه شادی زمانی
الا ای دو بیننده زود رنجم　　بخشم اندر اینسان چرا دیر مانی؟
به بد خوئی آخر چرا خیره گشتی ؟　　بس است این درشتی و نامهربانی
خطا گفتم اے دیده ناز پرورد　　تو هم چون جهان جور کن تا توانی
مرا نیست خواهش به بینائی تو　　بمان ،، خواهی از کارگر بازمانی
نه منت کشم گرچه باشد ز چشمم　　نه رشك آورم بر جلال کیانی
زبانم به حاجت گشاده نگردد　　چه در پیش عالی چه در نزد دانی
بدرگاه خصمم نه بینی بزنهار　　اگر خود بود رستم داستانی
چو من گرگ اماره را خوار کردم　　نیابد به من دست شیر ژیانی
چودر ژنده‌خویش خواهم غنودن　　نخواهم ز کس بستر پرنیانی
به یك حال باقی نماند زمانه　　نه بر غم بپاید نه بر شادمانی
ببین کاوستاد جهان فصاحت　　منوچهری آن شاعر دامغانی
چگونه ز حال زمانه سخن راند　　« جهانا چه بی‌مهر وبد خوجهانی »
چه‌خوش گفته‌فردوسی این نغز گفتار　　بر او رحمت ایزدی جاودانی
« بیاد جوانی کنون مویه آرم　　بدین بیت بو طاهر خسروانی »
« جوانی من از کودکی یاد دارم　　دریغا جوانی ،، دریغا جوانی »
چو رفتار گردون بر اینگونه باشد　　که هردم به حالی کند همعنانی
ربیعی ز کار جهان بهتر آنست　　که برخویش هر مشکل آسان برانی

ز اندوه و سختی مشو زار و پژمان
که بر شیر از بند ناید گرانی،،

محمره ـ اشراق خاوری ـ ۴ فروردین ماه ۱۳۱۰

انتقاد

بر کتاب « رشک پربهاء ؟ »

بقلم : نصرةالله کاسمی

— ۲ —

و میخندیدیم ولی نه‌من می خواستم از روے آن کتاب برموز فصاحت و بلاغت و فنون بدیع فارسی پی ببرم و لطائف ادبی را بیاموزم و نه مسیو پاپاریان نویسنده آن چنین دعوی را داشت ولی کتاب رشك پربهاء « رمان » است و شرط اول « رمان » فصاحت و بلاغت است باید خواننده آن در ضمن خواندن برموز و لطائف ادبی پی ببرد و بظرافت فکر و دقاقت‌خیال نویسنده آن آشنا شود ! حالا اگر این کتاب فاقد این صفات بوده باشد نقض غرض حاصل می گردد و مثل آن می باشد که مسیو پاپاریان بجای نوشتن«نسخه دوای ثبوت وظهور» دو قطعه از «الفردموسه» و یك قصیده از «ویکتور هوگو» بنویسد شما « نویسندگان متجدد معاصر » میگوئید ساده نویسی خوب است من هم با شما موافقم اما می گویم این طرز نگارش امروز شما ساده نویسی‌نیست زیرا عبارات وجمل مطابق قوانین وقواعد زبان شما ترکیب نمی شود. افعال و روابط آنها متشتت است . مبتداء و خبر کلام معین نیست . صدر و ذیل مطلب را بیکدیگر بستگی نمی باشد. در انشاء عبارات شرایط فصاحت و بلاغت مراعات نمیشود. الفاظ‌منتخبه برای افاده فکر نارسا می‌باشد. ترکیب کلمات‌نامطبوع

و کنایات و تأکیدات غیر لازم وتشبیهات غیر متناسب و استعارات بیجاست و در واقع ساده نویسی نیست بلکه اگر بخواهیم برای این طرز نگارش امروز نامی بگذاریم باید آن را « مسخ زبان فارسی » یا «مهمل نویسی » یا بقول آقای تقی زاده وزیر محترم مالیه « منطق‌الطیر عصر تجدد » نامید

آری « ساده نوشتن » با « غلط نوشتن » و « کلام روان » با « کلام بی معنی » فرق دارد

من نمیگویم چرا کتاب رشك پربهاء مسجع و مقفی نیست ؟ چرا در ضمن مطالب آن اشعار و امثال وحکم مناسب ذکر نشده است ؟

من نمیگویم چرا کتاب رشك پربهاء که « رمان » است و باید بطور کلی جملات آن ادبی باشد ادبی نیست ؟

من میگویم بسیار خوب بعقیده شما « رمان » نباید ادبی باشد . اما غلط چرا ؟

اگر بـاین کـلام من انتقاد دارید بگوئید با کمال امتنان قبول میکنم و از گوینده آن تشکر خواهم کرد . راستی شاید من اشتباه میکنم و « ساده نوشتن » یعنی « غلط نوشتن » انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین

من اول بار گمان میکردم که شاید نویسنده محترم کتاب رشك پر بهاء « اساسا » به فصیح و بلیغ بودن منشأت خود معتقد نیستند و نخواسته اند در نوشته های خویش تشبیه و استعاره و کنایه و ایهام و دیگر صنایع لفظی ومعنوی را بکار برده باشند مع الاسف در ضمن خواندن کتاب مزبور بجمل و عباراتی بر خوردم که نتوانستم در این « گمان خوب » باقی بمانم بلکه یقین کردم که نویسنده محترم با میل مفرط باستعمال الفاظ نیکو و جمل ادبی بواسطه آشنا نبودن برموز فصاحت و بلاغت زبان فارسی و تخیلات و لطائف ادبیه و افکار

بلند نویسندگان عالی مقام آن نتوانسته است این میل مفرط خود را خوب انجام دهد.

محض نمونه دو سه جمله دیگر از کتاب رشك پر بهاء را در اینجا میآورم تا خوانندگان محترم بدانند که نگارنده ناچیز این مقاله در این انتقاد جز خرق پرده حقیقت غرضی ندارد

صفحه « ۷٦ » سطور ۱۷ و ۱۸ و صفحه « ۷۷ » سطور « ۱ و ۲ »

« برای شروع بمطلب فوق العاده بخود زحمت داده و چون کمی پیش رفته بود « ؟ » سیل کلمات ناگوار را که از آن کوه تلخ « ؟ » گوشه قلبش سر چشمه میگرفت بسوی او جاری ساخته بود .... »

صفحه « ۷۷ » سطور « ۸ و ۹ و ۱۰ »

رنگش بشدت پریده و گیسوان سیاهش پریشان روی آن سفیدیعارضی « ؟ » تماشائی بود چشمان را فرو گذارده « ؟ » و مدهوش روی زمین نقش بسته بود »

صفحه « ۲٤ » سطور « ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ » و صفحه « ۲۵ » سطور « ۱ و ۲ و ۳ و ٤ و ۵ و ٦ و ۷ »

همان موقع در باز شد و خانم فربهی بمعیت شوهرش و دختر جوانیوارد گردید و صورت گرد او بشدت سبزه رنك بود « ؟ » کوتاه قد و چشمان درشتش سیاه و ابروانی پر پشت روی آن قرار گرفته بودند پیراهنی از « کرب دوشین » قرمزرنك در بر داشت و در دوخت آن هم در قسمت سینه و هم در قسمت دامن صرفه جوئی زیادی شره بود و بهمین نظر ساق کلفت پاهای خود را که در جوراب « بژ » رنگی مستور نموده از پائین و ثلثی از پستانها را ازبالا نمایش میداد « ؟ ؟ » دختر هم سبزه بودوشباهتی

کامل بمادر داشت ولی با این اختلاف که اندامش کاملاً متناسب و لطافت پوست سیمای گردش «؟» که از آرایش مصنوعی بری «؟» بود تلا لو جالبی داشت «؟» اقاباسر طاس مستطیلی خود عقب آنها میآمد «؟» «.

صفحه «۹۷» سطور «۱ و ۲ و ۳ و ٤ و ٥ و ٦ و ۷» زنی که زود دعوت مرد راقبول کند بزرگترین صدمات را بخود میزندچه‌جنبه اسرارآمیزش «؟» را از دست داده و در ردیف جنگل سهل االعبور و یاقله سهل الوصولی قرار گرفته «؟» و توجه عابرین را بخودجلب نمینماید در منزل زینت دوچار این افکار شده بود بیچاره دختر یکمرتبه قصر آمال خویش را فرو ریخته «؟» میدید ؟ ؟

صفحه ٦۰ سطور «۱۳ و ١٤ و ١٥ و ١٦»

پالتوی کشادے برنك بخور «؟» دربرداشت برروی آن خطوطی درهم نمایان بود ودو ردیف دکمه ای «؟» که‌در جلوے سینه آن دوخته شده بودند طرح زیبائی به بالاپوش او می‌بخشیدند : »

از خواندن جمل فوق کتاب مزبور آشکار است که نویسنده محترم آن اگر چه « خواسته است » کتابش « ادبی » باشد ولی برخلاف اصل « خواستن توانستن است » « نتوانسته است » و الا اگر مقصود ساده نویسی بود چه ضرورت داشت که در کوشه قلب کوهی «؟» تصور کرد آنهم « کوه تلخ ؟ » آنوقت سرچشمه « کلمات ناکوار »رادر آن کوه قرار داد .

کیسوان سیاهش روے آن « سفیدی عارضی » تماشائی بود یعنی چه ؟
فرو کذاردن کنایه‌ازاهمال کردن‌و ضایع ساختن وتقصیر نمودن است
حالا « چشمان را فرو کذارده بود » چه‌معنی پیدا میکند ؟

« زنی که زود دعوت مرد را قبول میکند در ردیف جنکل سهل العبور

و یاقله سهل الوصولی قرار گرفته و توجه عابرین را بخود جلب نمینماید »
ایا فارسی ساده و سلیس و بی تعقید و تکلف است ؟
یاراستی من فارسی نمیدانم یااین جملات فارسی نیست یا هردو ؟

« دق » یعنی « کوبیدن » «باب» یعنی «در» بنا بر این «دق الباب» یعنی «در زدن» پس همایون همان در را دق الباب کرد اینطور میشود همایون همان در رادر زد

آیا این فارسی و ساده نویسی است و انتقاد این کونه جمل را می شود حمل بر غرض منتقد کرد ؟

تاریخ بیهقی را کمتر ادیبی است ندیده باشد . قابوس نامه و مرزبان نامه و سیاست نامه خواجه نظام الملك را بسیاری مردم خوانده اند . چهار مقاله عروضی و زین الاخبار گردیزی مسجع و مقفی نیست وتعقید و تکلف ندارد « فارسی ساده و صحیح » را باید از نویسندگان این کتب آموخت و در طرز نگارش آنانرا پیروی کرد منتها بعضی کلمات و افعال را که بصوری است که امروزاستعمال آنها متروك شده بصورت کلمات مأنوس و افعال معمول در آورد ومحض نمونه دو سه قطعه از این کتب را در آنجا نقل می کنیم تا معلوم شودساده نویسی چیست و کلام فصیح و بلیغ کدام است و چرا نظم و نثر شعـــرا و نو یسندگان ایران در دنیا مشهور ومعروف گردیده است ؟ این شهرت ازجمله و«رب شهرة لا اصل لها» نیست هرکه اندك انصاف داشته باشد بزودی و خوبی درمی یابد که کلام این قبیل گویندگان پارسی با سادگی در درجه اول فصاحت و بلاغت زبان بشر است و هیچ کس نمی تواند مانند آنان سخن پردازی کند

خواجه ابوالفضل حسن بیهقی در تاریخ مسعودی صفحات « ۲۰۰و۲۰۱» حکایتی از امیر سبکتکین نقل میکند و این حکایت را چنـان نبشته است که از آن نیکوتر نتوان نوشت و من هر زمان این حکایت را میخوانم بر فصاحت

و بلاغت منشی آن رشك میبرم و دلم خواهد که دگر بار نیز آنرا بخوانم

این نمونه نثرساده و فصیح و بلیغ پارسی‌است که اینجا میاورم از رفعتهای بیهقی که دبیری بوده است در سنه ۵۵۰ هجری و اکنون در روزگار ما که سال ۱۳۵۰ است کسی را نمی شناسم که بتواند اینگونه عبارت استوار و نیکو انشاء کند

« . . . . زعیمی بود بناحیت طالقان وے را احمد بو عمر گفتندے مردی پیر و سدید و توانگر . امیر سبکتکین وی را به پسندید از جمله مردم آن ناحیت . و بنواخت و بخود نزدیك کرد و اعتمادش با وی تا بدان جایگاه بود که هر شبی مراورا بخواندی و تا دیری نزدیك امیر بودی و نیز با وی خلوتها کردی شادی و غم و اسرار گفتی و این پیر دوست پدر من بود ــ احمد بوناصر مستوفی ــ روزی با پدرم میگفت و من حاضر بودم که امیر سبکتکین با من شبی حدیث میکرد و احوال و اسرار سر گذشتهاےخویش می باز نمود پس گفت پیشتر از آن که من بغزنین افتادم یکروز بر نشستم(سوار شدم) نزدیك نماز دیگر (عصر) و بصحرا بیرون رفتم بباخ . و همان یك اسب داشتم و سخت تیزتك و دونده بود چنانکه هر صیدی که پیش من آمدی باز گرفتی آهوئی دیدم ماده . و بچهٔ با وی . اسب را بر انگیختم و نیك نیرو کردم و بچه از مادر جدا ماند و غمی شد بگرفتمش و بر زین نهادم‌وبازگشتم و روز نزدیك نماز شام رسیده بود چون لختی براندم آوازی بگوش من آمد باز نگریستم مادر بچه بود که بر اثر من میآمد و غریوے و خواهشکی می ــرد اسب بر گردانیدم بطمع آنکه مگر وی را گرفته اید و بتاختم چون باداز پیش من برفت باز گشتم‌ودوسه بار همچنین میافتاد و این بیچاره گـك میآمد و مینالید . تا نزدیك شهر رسیدم مادرش همچنین نالان نالان میامد . دلم بروی

بسوخت با خود گفتم از این آهو برهٔ چه خواهد آمد . بر این مادر مهربان رحمت میباید کرد بچه را بصحرا انداختم سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو برفتند سوی دشت . و من بخانه رسیدم شب تاریك شده بود و اسبم بی جو بمانده . سخت دلتنك شدم و چون غمناك در وثاق بخفتم بخواب دیدم پیر مردیرا سخت فرهٔ مند . که نزدیك من آمد و مرا می گفت یا سبکتکین بدانکه آن بخشایش که بدان ماده آهو کردی و این بچگك بدو باز دادے و اسب خود را بیجو یله کردی ما شهریرا که آن را غزنین گویند و زاولستان بر تو و فرزندان تو بخشیدیم . . . . . من بیدار شدم و قوی دل گشتم وهمیشه از این خواب همی اندیشیدم و اینك بدین درجه رسیدم و یقین دارم که ملك در خاندان و فرزندان من بماند آنمدة که ایزد عزه ذکره تقدیر کرده است...

چون پیر طالقانی این حکایت بکرد پدرم گفت سخت نادر و نیکوخوابی بوده است این بخشایش و ترحم کردن بس نیکوست خاصه بر این بی زبانان که از ایشان رنجی نباشد چون گربه و مانند وی . که چنان خواندم دراخبارموسی علیه السلام که بدان‌وقت که‌شبانی‌می کرد یك شب گوسپندانراسوی‌حظیره (زاغه)میراند وقت نماز بود و شبی تاریك و باران به نیرو امدی چون بنزدیك حظیرهٔرسید بره بگریخت موسی تنگدل شد و بر اثر وی بدوید بر آنجماه که چون دریابد چوبش بزند چون بگرفتش دلش بر وے بسوخت و بر کنار نهاد ویرا . و دست بر سر وی‌فرود آورد و گفت ای بیچارهٔ در پس بیمی نه و در پیش امیدی نه چرا بگریختی و مادر را یله کردی و هرچند در ازل رفته بود که وی پیغمبری خواهد بود بر این ترحم که بکرد نبوة وی مستحکمترشد. . .»

باب چهاردهم قابوسنامه مؤلف کاوس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیر از امرای‌آل زیاررانیز در اینجا نقل‌میکنم و این کتاب بفارسی نیکو ومنسجم‌وسلیس

نوشته شده است درقرن پنجم هجری .

« . . . تا کسی لطیف طبع نبود عاشق نشود از آنکه عشق از لطافت خیزد و هرچه از لطافت خیزد بی شك لطیف بود . نه بینی که جوانان بیشتر عاشق شوند از پیران . از آنکه طبع جوانان لطیف تر از طبع پیران است و نیز هیچ گران جان عاشق نشود از آنکه این علتی است که خفیف روحانرا افتد . اما جهد کن تا عاشق نشوی اگر گرانی . و اگر لطیف از عاشقی بپرهیز که عاشقی کاری با بلاست خاصه هنگام مفلسی که هر مفلسی که عاشقی ورزد هر آینه در خون خودش رفته باشد . پس اگر اتفاق وقتی ترا با کسی خوش افتد معین دل مباش . پیوسته طبع را با عشق باختن میاموز و دایم متابع شهوت مباش که این نه کار خردمندان بود . از آنکه مردم در عشق . یا در وصال باشند . یا در فراق وبدانکه یکساعت وصال ، یك روزه رنج فراق نیرزد . و سرتاسر عاشقی رنج است و درد دل و محنت ، هر چند دردی خوش است اما اگر در فراق باشی خود در عذاب باشی و معشوق از دل تو خبردارد و خود از ناز و خوی بد او و بیم فراق خوشی و صال ندانی پس اگر وصالی بود که بعد از آن فراق خواهد بود آن وصال از فراق بتر بود . . . پس خویشتن را نگاهدار و از عاشقی پرهیز کن که خردمندان از عاشقی پرهیز توانند کردن از آنکه ممکن نگردد که بیك دیدار کسی بر کسی عاشق شود نخست چشم بیند آنگاه دل به پسندد چون دل را پسند افتاد طبع بدو مایل گشت آنگاه دل متقاضی دیدار دوم باشد اگر تو شهوت خویش را در امر دل کنی و دل را متابع شهوت گردانی باز تدبیر آن کنی که یکبار دیگر او را بنگری چون دیدار دوبار شود میل طبع نیز بدو مضاعف شود و هوای دل غالب تر گردد

بقیه دارد

آثار شعرای شهرضا

بجای سحر ناز از نرگس دلجوت می‌ریزد
چو خون من نیاز از نرگس جادوت می‌ریزد
شکنج و تاب وچین زایسرخم وپیچ وگره زایمن
برای بستن دل از سر گیسوت می ریزد
صنوبر قدو نرگس چشم وگل رخسارولب غنچه
طراوت در بهار خرمی از روت می ریزد
اگر سرخوردی از خونریزی وعاشق کشی برگو
چرا پیوسته خون از دست واز بازوت میریزد
بمویت تن چوموی ازمویه شد چون نال از ناله
بلای عاشق آزاری مگر از موت میریزد
اگر نخل بلا و فتنه نبود در خرامیدن
بلا و فتنه چون از قامت دلجوت میریزد
کنی تاراج بس وصف لب آنخسرو شیرین
پی شکر مگس بر روی وبر پهلوت میریزد

غزل (تاراج شهرضائی)

گلاب ومشك تر ازبس ز روی و موت میریزد
به بستان آبروی گل زرنك و بوت میریزد
دلم دریای خون گردیده ودیده است چون جیحون
زبس روزوشب اشك از هجر روی وموت میریزد
اگر نیکو رخت را گل به بیند جانب بستان
ز شاخ از تابش مهر رخ نیکوت می ریزد

نه‌جوی‌است‌این بپای سرو این‌اشک‌است کازدیده

مرا هر دم ز هجر قامت دلجوت میریزد

بگو زین پس به‌بستان گل‌نروید همچنان سنبل

گل و نسرین و سنبل سوسن ازهرسوت‌میریزد

برای کشتنم حاجت بشمشیری نمی باشد

که نازت خون من چون‌خنجر ابروت‌میریزد

«شهرضا-جلال تقوی»

«غزل»

اثر طبع آقای (ایمانی) از خوزستان

مادین و دل در آن‌خم ابرو نهاده ایم — محراب و کعبه جمله بیکسو نهاده‌ایم

دیدیم از نخست چوچوکان زلف یار — سر را میان معرکه چون‌گو نهاده‌ایم

سر در طریق عشق نهادیم از ادب — جان درهوای آن بت خوشرونهاده‌ایم

ماراسیر پنجه‌خود ساخت عشق دوست — زینرو مکان خویش درآن‌کو نهاده‌ایم

ازدست درس وبحث‌کتاب عتیق را — فارغ ز قال و قیل و هیاهو نهاده ایم

در شهر عشق‌رسم‌جفا دیده ایم و بس — از این سبب بشهر بلا رو نهاده ایم

اندر قمیص‌عشق چو جاداده‌ایم خویش — خود شسته‌ایم جامه و درجو نهاده‌ایم

ایمانیا عیار تو کم اعتبار نیست — ما آزموده را به ترازو نهاده ایم

«ایمانی»

رباعی

ما از سر زلف یار داریم گله — شب از دل بی قرار داریم گله

افکنده کمند بهر صید دل ما — از طره آن نگار داریم گله

«ایمانی»

رباعی

ما خانه گرفتیم بکاشانه عشق — پیمانه کشیدیم ز پیمانه عشق
از دست نهادیم کتاب حکمت — دیدیم حقیقتی در افسانه عشق

﴿ ایمانی ﴾

رباعی

گویند که عشق هست شقی زجنون — واقف نبود هیچکس از سر درون
ما دفتر عشق را ندادیم ز دست — (کل حزب بما لدیهم فرحون)

(ایمانی)

غزل

منظور مه روی‌تو بود ار نظری بود — مقصود سر کوی تو بود ار سفری بود
کی سوخته بودے ز فراقت تن و جانم — گربا منت ای یار پریوش نظری بود
می رستم از این وادی پر محنت ایام — گر بهر فرار از غم هجر تودری بود
افسرده کی این خاطر دلخونشده میشد — گر چاره درد دل من سیم وزری بود
در دام سر زلف توام خال‌تو افکند — می رستم از این دام‌اگر بال‌وپری‌بود
میسوخت بحالم دل آن حور پریوش — در سنك اگر آه و فغان رااثری‌بود
مأیوس کس ازوصل نمیدید (نوا) را — گر از پس شام غم هجران‌سحری‌بود

میرزا سید کاظمخان غمامی همدانی

بیضائی کاشانی

کاشانیان اگر گل انصاف بو کنند — کمتر زوال هموطنان آرزو کنند
از دشمنی چه‌فایده بر دند کاینچنین — با دوستان تلاقی سنك و سبو کنند
یك شهر سرفراز به تاریخ را چرا — اینسان بمنجلاب مذلت فرو کنند
شهری نیازمند به‌خلقی وطن‌پرست — بی شرم مردمی که خیانت بدو کنند
مارا مگر بمجلس شوری‌و کیل نیست — تا از پی ترقی ما گفتگو کنند
مارا نبود گر برشان آبرو رواست — از بهر خود ملاحظه آبرو کنند
حلف و یمین بی‌عملان جز فریب نیست — صد بار اگر بچشمه کوثر وضو کنند

بیضائیا دریدگی رخت بخت ما
بالله گر این دجاجلهٔ هرگز رفو کنند

پیدایش کاشانی

مرده بودم نکهتی زان دلنواز آمد بمن
از شمیم دوست جان رفته باز آمد بمن

گوئیا افکنده درالوندجانان رخت‌عیش
بویش از آن کوه علیین‌طراز آمدبمن

گرچه‌مهجورم زرویش نیستم شاکی‌ازو
کاین جفاازجور چرخ حقه‌باز آمد بمن

از خدنك رستمی نامدبجان اشکبوس
آنچه کز تیر غم آنسرو ناز آمد بمن

وقت‌یاری کردن است‌ای یار منصور وصال
لشگر خونخوار هجران‌ترك‌تاز آمدبمن

گر بسر دادن‌توانی‌سر یاران راببوش
کاین‌پیام از سرپرست اهل‌راز آمدبمن

طاعتم بی‌شبهه‌دردرگاه جانان شد قبول
چون خیالش روبرو وقت‌نماز آمدبمن

آنکه‌عمری‌سر کشی‌میکرد پیدا رام شد
عاقبت‌این‌طالع نا ساز ساز آمدبه من

غزل

بخاك در که‌تو هر که آشنائی کرد
بدار عشق همه دعوی خدائی کرد

در آسمان سعادت ببرد گوی شرف
هرآنکه باغم عشق تو آشنائی کرد

چراز فخر ننالم بخویشتن کامروز
مس وجود مرا عشق کیمیائی کرد

قفای قافله وامانده بودم اندر راه
بکعبه ام سرزلف تو رهمائی کرد

میان اهل محبت ازان سرافرازم
که کیمیاے غمت چهره ام طلاعی کرد

ز جان گذشت و بجانان رسید مرغ دلم
چه غم‌از آنچه بمن محنت جدائی کرد

عروس دهر درآغاز دام مو گسترد
فریفت عاشق وانگاه بیوفائی کرد

دلیکه هیچ نبودش خبر زمکتب ودرس
رموز عشق شنید وغزل سرائی کرد

طلای چهره وسیم سرشکرا دل من
ذخیره از پی یکروز بینوائی کرد

میان اهل وفا سرشناش شد ظلی
از آن زمان که بدرگاه‌تو گدائی کرد

(محسن ظلی)

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران . تألیف بارتلد و ترجمه آقای طالب زاده وکتاب علم ادب . تألیف آقای یمین السلطنه تا تمام نشده ازکتابخانه طهران خریداری کنید

مطبوعات ارمغان

[۱] دوره دهساله باجلد [۲] دیوان اشعار ابوالفرج رونی [۳] دیوان جام جم اوحیدی [٤] ره آورد وحید جلد اول [٥] دیوان شعر قائم مقام از اداره ارمغان یاکتابخانه طهران تا تمام نشده بخواهید دیوان بابا طاهر تمام شده و چون حق طبع مخصوص اداره ارمغانست عنقریب طبع ثانی شروع خواهد گردید

(نامه ادبی ماهیانه)

مجلهٔ ارمغان

تیر ماه ۱۳۱۰ شمسی

ژوئن - ژوئیه ۱۹۳۱ مسیحی

(سال دوازدهم)

(شمارهٔ ۴)

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

جلد دوم تیره بختان

تالیف فیلسوف شهیر « ویکتور هوگو » ترجمه استاد معظم آقای اعتصام الملك در روز نامه ایران آزاد از شماره ۱۴۵ طبع گردیده است

چون اسباب طبع مجدد آن — بصورت کتاب — فراهم نیست و بواسطه گرانی کاغذ و مشکلات روز افزون بعده لازم طبع می شود لزوما بعلاقمندان کتاب مزبور تذکر می دهد که از اشتراك و خریداری شماره های ایران آزاد (عصر های شنبه و ۲ شنبه و ٤ شنبه) غفلت نفرمایند که در روز های بعد از انتشار تهیه آن مشکل است

در طهران و ولایات ثلاث (ملایر ، نهاوند ، تویسرکان) و بعضی از ولایات تك شماره فروخته میشود

دفتر ایران آزاد

فهرست

اطلاع

چون قبل از رسیدن نوغان تریاك از وزارت جلیله داخله استدعا نمودم که توسط حکام بنقاط تریاك خیز اطلاع دهند که در هذه السنه با اینکه مقدار محصول خیلی زیاد تر از سنه ۱۳۰۹ بعمل آمده و طبعا زیادی محصول باعث تنزل و کسادی بازار باید بشود اداره انحصار صدور نه فقط بمظنه سال قبل تریاك را از مالیکن و زارعین می خرد بلکهٔ صندوقی پنجاه تومان هم از قیمتی که در اول نوغان سنه ۱۳۰۹ بوده علاوه خواهد خرید لیکن در آن اعلان بواسطه نرسیدن نوغان معرفی اشخاصیکه در ولایات باید برای انحصار صدور تریاك بخرند نشده بود اینك بوسیله این اعلان باستحضار عموم آقایان مالکین و زارعین میرساند که فعلا آقایان مفصلة الاسامی در نقاط ذیل تریاك را بمیزان هرصندوقی ۲٤ من نیم چونه پنجاه تومان علاوه از قیمت اول نوغان سال قبل حاضر برای خرید هستند هر کس هر مقدار دارد و حاضر برای فروش باشد بان آقایان مراجعه و تریاك خود را بفروشد

حبیب الله امین

مشهد تجارتخانهای طهرانی و محسنیان و آقا محمد صادق عرب — نیشابور تجارتخانه خطیب زاده - سبزوار تجارتخانه حاجی غلامحسین اولیاء و برادران جعفراف - طهران تجارتخانه حاجی میرزا حسن بنکدار — عراق تجارتخانه حاجی سید علی اصفهانی و حاجی میرزا محمد رضا کاشانی پسران — ملایر و نهاوند تجارتخانه شرکت مدنی و ظهیری — تویسرکان تجارتخانه مقدم و صدیق - بروجرد و خرم آباد تجارتخانه حاجی محمد باقر اصفهانی و حاجی علی اکبر دزفولی — کرمانشاه تجارتخانه آقا میرزا فتح‌الله قندی — همدان تجارتخانه حاجی سید باقر امامی — قم تجارتخانه حاجی سید علی قمی پسران — اصفهان تجارتخانه امین و اخوان و حاجی معین و شرکت امینیان و حاجی سیدعلی روغنی و حاجی سیدعبدالرحیم قزوینی — قمشه تجارتخانه کربلا آقاجون — آباده تجارتخانه حسین آقا تخته - شیراز تجارتخانه حاجی ملك التجار - حاجی سیدابوطالب کازرانی - برادران دهدشتی - آقامحمد جعفر نمازی — آقامحمد حسن بهبهانی — آقامهدی نمازی — حاجی علیمحمد توسلی کازرون - تجارتخانه حاجی بابا معین‌التجار نمرهٔ اعلان ۷٤٥ ۱—۷

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

تیر ماه ۱۳۱۰ شمسی

ژوئن ـــ ژوئیه ۱۹۳۱ مسیحی

(سال دوازدهم) مدیر و نگارنده وحید دستگردی (شماره چهارم)

مردان نامور

ابومسلم اصفهانی معروف بمروزی

(۳)

(۱۰) چگونگی و سبب قتل

ابوالعباس سفاح ـ نخستین خلیفه عباسی درماه ذی حجه سنه ۱۳۶ بمرض آبله در سن سی و دو سالگی درگذشت و ابوجعفر منصور برادر بزرگتر خود را که در آن هنگام چهل و یکسال داشت بخلافت برگماشت.

« ابوجعفر منصور ـ پیش از خلافت هم باابومسلم دشمن بود و در زمان خلافت این خصومت اشتداد یافت و سبب این خصومت را مورخین چند چیز نوشته اند.

علت اصلی این خصومت گویند آنست که ابومسلم درکوفه باسفاح بیعت کرد در صورتیکه سفاح کوچکتر از منصور بود و اگر بامنصور بیعت کرده بود خلافت بروی مقرر میگشت. بهمین سبب سفاح هیچگاه درحق ابومسلم گمان بد نبرد

و تحریکات منصور برقتل ابومسلم در وی مؤثر نیفتاد و اگر زنده می ماند کار ابومسلم بیش از آنچه بود بالا میگرفت تا وقتیکه بمقاصد خویش نایل آید .

سبب دیگر ـ آنست که سفاح منصوررا ولیعهد خود قرار داده و بخراسان فرستاد تابزرگان بولایت عهد بااو بیعت کنند . چون ابومسلم ازین معنی اگهی یافت رنجیده شد که چرا سفاح بی مشورت وی چنین اقدامی کرده و برخلاف سفر سابق که از منصور عزت واحترام بسیار مرعی داشته و پیشکش فراوان بدو داده بود درین سفر بی اعتنائی پیشه ساخته تعظیم و تکریم برقاعده و رسم نکرد و پیشکش فراخور نداد و چون از سلیمان بن کثیر رنجیده بود عمدا او را در حضور منصور مقتول ساخت و منصور کوفته خاطر وخسته دل از خراسان نزد سفاح آمدو بسعایت اشتغالورزید ولی سفاح رنجش خاطر ابومسلم رامصلحت نمیدید

سبب دیگر — آنست که در سفر حج روزی ابومسلم در مجلس خلیفهنشسته بود و منصور از در در آمد ابومسلم برپای نخاست و شرایط تکریم بجای نیاورد سفاح گفت این برادرم ابو جعفر است . ابومسلم پاسخ دادکه این مجلس امیرالمؤمنین است ودر اینجا حقوق وی بجای باید آورد .

منصور پس ازین واقعهبر سعایت خود در قتل ابومسلم افزود ولی سفاح تن در نداده و گفت درینکار عالمیان مارا ملامت خواهندکرد و اطمینان خلق ازما سلب شده دیگر بیاری ماکسی قیام نخواهد کرد ،

سبب دیگر ـــ عظمت و بزرگی ابومسلم بود در سفر حج که هرچند علیرغم ابومسلم سفاح منصور را امیر حاج گردانیدولی بسبب سخاوت و بسطید وسفره عام تمام توجه اهل حاج بدو بود و چون منصور بالطبع خسیس و لئیم وازین سبب بدوانقی مشهور است طرف اعتنا واقع نمی شد و مردم ابومسلم را امیر حقیقی و منصور را امیر مجازی می خواندند و همیشه یك منزل در قفای

قافله بود

سبب دیگر ـــ آنست که در همین سفر حج سفاح بمرض آبله درسن سی و سه سالگی بقول بعضی از مورخین پس از چهار سال خلافت در گذشت و چون منصور از مکه بیرون آمد در منزل (ذات عرق) خبر مرگ برادر بدو رسید پس صبر کرد تاابومسلم در رسید و با او مشورت کرد ابومسلم در مشورت خیانت نکرده باآنکه از دور نگی و مکر او مطلع بود گفت صلاح آنست که بارو بنه را گذاشته و بشهر انبار ایلغار کنی و بضبط ولایت و تسکین مردم اشتغال ورزی وهرگاه حادثهٔ رخ داد من باسپاه گران بدفع خواهم پرداخت . سفاح چنین کرد ولی عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس درشام خود را خلیفه خواند و شامیان با او بیعت کردند پس ابومسلم بترك حمایت منصور نگفته باسپاه گران عازم شام گردید وپس از پنج شش ماه جنك های سخت بر عبدالله غالب شده و غنایم بسیار بدست آورد وقتی موقع ضبط غنایم رسیدو جنك تمام شد منصور باکمال وقاحت یکی از محارم خود را برای ضبط غنایم بشام فرستاد این معنی برابو مسلم سخت گران آمده منصور را در غیاب ناسزارانده و گفت : در خون چندین هزار کس امین بودم ودر اموال ایشان خائن ؟ نیز گویند ـ درین جنك شمشیر عباس بدست ابومسلم افتاد و منصور مطالبه آن شمشیر کرده جواب دندان شکن شنید .

بارے در اثر این وقایع ابو مسلم بی رخصت منصور از راه حلوان عازم خراسان شد و منصور ازین خبر مضطرب گشته نامهٔ بدین مضمون بابو مسلم فرستاد .

ما امارت مصر و شام را بتو ارزانی داشتیم که در شام اقامت ورزیده ویکی از بستگان خود را بحکومت مصر کسیل داری .

ابومسلم جواب داد که مرا بامارت مصر و شام حاجت نیست و جاے منت هم نه زیرا خود بضرب شمشیر گرفته ام . منصور ازین خبر و جواب سخت مضطرب

گردیده کسانیکه طرف اعتماد ابومسلم بودند از بنی‌هاشم وبنی عباس بوعدو وعید برانگیخت وعهود و مواثیق خود را بایمان و حلف اکید مشدد ساخت تا ابومسلم راضی بمراجعت و ملاقات منصور گردید. گویند ابو مسلم باوزیر خود درین باب مشورت کرد وزیر رأی مراجعت نداد و گفت اگر از رجعت مجبور هستی باید بمحض رسیدن بمنصور گردن او را زده و بادیگری بیعت کنی که هیچکس درین کار بعد از وقوع مانع تو نخواهد شد و گرنه او کشنده تو خواهد بود . ولی ابومسلم گوش بحرف وزیر نداده بدرگاه خلیفه برگشت منصور او را بعزت و احترام استقبال کرده ولی تاسه روز رخصت بار نداد ابومسلم ازین بابت مرددشده باوزیر خود باز مشورت کرد او جواب داد (ترکت الرای بالری) و این جمله پس از واقعه ابومسلم مثل سایر گردید. بعضی از مورخان گویند که تاچند روز باابومسلم بانهایت احترام و عزت رفتار و در امور مملکت مشورت میکرد تااینکه ابومسلم مطمئن گردید پس یکروز جمعی را باشمشیر درپس پردها مخفی ساخته و پس از ورود ابومسلم مکر درونی را آشکار و یکمرتبه آن بزرگ مرد را باشمشیر مقتول ساختند .

سرهنگان ابومسلم که بیرون در منتظر بودند چون وقت گذشت بجوش و خروش آمده شمشیر ها کشیدند منصور کیسه های زر بعدد سرهنگان که هزار یابیشتر بودند باسر ابومسلم از بام بزیر انداخت و هرسرهنگی صرهٔ ربوده بکلی از ابومسلم فراموش کرد !

ایسیم ندانم تو باقبال که زادی کز بهر تو فرزند کشد کینه زمادر
محسود سلاطینی و مقصود اساطین آسایش شاهانی و آرایش لشکر
بی یاد تو زاهد نکند روی بمحراب بی مهر تو واعظ ننهند پای بمنبر

(حکیم قاآنی)

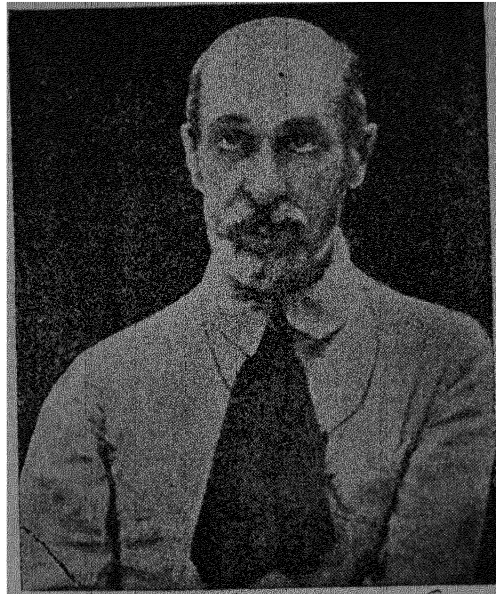
روایات در باب قیام و قتل ابومسلم بسیار مختلف است ابن خلکان رفتن ابومسلم بکوفه و بیعت کردن باسفاح را متعرض نیست و میگوید از طرف ابو مسلم قحطبه باسپاه بطرف کوفه رفت و در آب فرات غرق شد و پسرش حسن امیر لشکر گردید و بکوفه آمد و باسفاح بیعت کرد و آنچه مانگاشتیم درباب آمدن ابومسلم باسپاه بکوفه ماخوذ است از نگارش های مورخ اسلامی قرن اخیر (جرجی زیدان) بالجمله ابومسلم یکی ازمردان بزرك تاریخی ایران و قیام و جنبش او نهضت ایرانی بشمار و برضد سلطنت و استقلال عرب مطابق مقتضیات وقت از هیچ فداکاری مضایقه نکرده و هیچ نظر بهمراهی آل عباس نداشته بلکه مقصد اصلی وی اضمحلال سلطنت عربی بوده است از این سبب تمام گبران و ایرانیان پاك نژاد در کشور خراسان وری طرفدار وتحت حمایت کامل وی بوده اند.

پس از قتل ابومسلم (سنباد) زردشتی از اهل نیشابور بخونخواهی وی قیام کرده و یکسره زردشتیان خراسان و ری و طبرستان با او همراه شده و شهر ری را تصرف کرده کلیه اسلحه و اموال ابومسلم که از حد حساب بیرون بود بدست آوردند و تمام اعراب را در همه جا قتل عام و زنان آنان را اسیر ساختند ولی عاقبت بسبب نفاق و سستی پیروان شکست خورده و مقتول گردید و این واقعه یکی از وقایع مهم تاریخی و درخور فاضل متبحر آقای کسروی است که در اطراف آن تحقیق و مطالعه فرموده حقایق را کشف و آشکار فرمایند

وحید

*

استاد بارتولد و مراسله آقای فروغی



استاد بارتلد تغمده‌الله بغفرانه

مستشرق بزرگ نامور روسی

این استاد بزرگوار که سال گذشته بدرود زندگانی گفت یکی از فحول مستشرقین روس بود که در تاریخ شرق اسلامی و اسیای میانه تا کنون کسی از مستشرقین بپایه فضل او نرسیده . استادفقید از فضل بهار سال ۱۲۷٦ که در مدرسه السنه شرقی پطر سبورغ لنینگراد بر کرسی مدرسی جلوس نمود تاموسم خزان سال ۱۳۰۹ که فوتش دنیای شرق شناسان را عزادار ساخت عمر شریف خویش را وقف تحقیق و تتبع در احوال ممالك شرقی کرده و هر سال کتابی وهر ماه رساله و مقالهٔ بعاشقان علم و ادب تقدیم داشت از تألیفات فقید ماسوف علیه‌که از کتاب ومقاله و تقریظ و رساله و غیره بالغ بر سیصد فقره می شود بسیارے بالسنه اروپائی ترجمه شده و این خود دلیل برتری وی بردیگران است

سال گذشته دوست فاضل ما آقای طالب زاده یکی از نفیسترین تألیفات استاد ماسوف علیه‌را بنام جغرافیای تاریخی ایران ترجمه و طبع کرد که پسند خاطر دانشمندان و جالب توجه علاقمندان گردید

اخیراً نگارنده ارمغان اطلاع حاصل نمود که حضرت اشرف آقای فروغی وزیر امور خارجه که از فضلای معاصرو در عین اشتغال بامور مملکتی از مطالعه تألیفات سودمند و تشویق مؤلفین خود داری ندارند مراسله بدوست ما آقای طالب زاده مرقوم و راجع به جغرافیای تاریخی ایران و مؤلف دانشمند آن شرحی نگاشته اند که هم از لحاظ تجلیل مقام استاد فقید و تعریف کتاب مزبور وهم از حیث تشویق خدمات دوست ما بمعارف ایران شایان کمال توجه است، ما عین مراسله را بدست آورده و بدرج آن مبادرت می کنیم و در ضمن امیدواریم همانطوریکه آقای فروغی متذکر شده‌اند در آتیه هم آقای طالب زاده از ترجمه تألیفات سودمند مستشرقین و خاصه استاد بار تولد خود داری نفرمایند

وحید

مراسله حضرت اشرف آقای فروغی

بتاریخ ۱٤ بهمن ماه ۱۳۰۹

بعدالعنوان ـ کتاب جغرافیای تاریخی ایران ازمؤلفات پروفسور بار تولد روسی راکه اخیراً ترجمه و طبع و یك نسخه آن را برای اینجانب ارسال فرموده بودید مطالعه و نهایت مسرت را حاصل نمودم پرفسور بار تولد که فوت او در این سال برای عالم علم فقدان مهم و مایه کمال تأسف بود مقامش در میان مستشرقین مستغنی از توصیف است و مؤلفات گرانبهای او برای تکمیل معارف مشرق مغتنم می باشد در حقیقت وظیفه دانش طلبان ما این است که کلیه مؤلفات فقید مزبور و سائر مستشرقین عالی مقام را بفارسی در آورند و مورد استفاده کسانیکه بالسنه اروپا آشنا نیستند قرار دهند جناب عالی از ترجمه و طبع این تألیف مفید که آن را با حسن وجوه انجام

داده اید مطبوعات ایران را زینت مخصوص بخشیده اید ولیکن این جانب از این باب بالاختصاص متشکرم چه بواسطه جهل بزبان روسی از استفاده از آن کتاب بکلی محروم بودم و اینك بهمت جناب عالی حرمان اینجانب کاملاً جبران می شود اینست که لازم دانستم مراتب امتنان خود را بیان نموده و ضمناً اظهار امید وارے کنم که باز هم بنظایر این کار اقدام و تمتع مارا تمام فرمائید (فروغی)

قطعه

قطعه ذیل از اشعار فارسی استاد کورش مستشرق فقید روسی است که مقدارے از اشعار شعرای ایران مخصوصاً قطعاتی از مثنوی و چندین غزل و قصیده از از سعدی شیرازے رانظماً بروسی ترجمه کرده ونیك ازعهده برآمده‌است مستشرق فقید از فرط عشق و علاقهٔ که بادبیات فارسی داشته گاهی اشعاری بزبان فارسی می سروده و این خود دلیل آن‌است که اگر نفوذ ادبیات غرب بشکل « لآلی منثوره » و یارمان نویسی باآن طرز فکر و انشاء عجیب بایران سرایت کرده بر عکس نفوذ ادبی ایران بصورت عالیتر و زیباتری در ادبیات غرب داخل‌شده است

چو واقفم که نه جاوید ماند این منزل بناز و نعمت دنیا نبوده ام مایل
بسوی حق نشناسم رهی بجز ره عشق مراد من همه بوده طواف کعبه دل

« تهران » یا « طهران »

بقلم آقای کسروی

آیا کدام یك از این دو املاء درست تر است ؟

از موضوعهائی که بارها در روزنامها و مجله‌ها مورد گفتگو شده و هنوز نتیجه ای از بحث و سخن بدست نیامده یکی این موضوع است که آیا نام این شهر را که پایتخت امروزی ایران است بچه شکلی باید نوشت : «تهران» یا « طهران » و آیا کدام یك از این دو املاء بهتر و درست تر است ؟

پس از انقلاب مشروطه که در همه جا حس ایرانیگری بجنبش آمده و نویسندگان میکوشیدند که از اثر ونفوذ زبان عربی در نگارشهای پارسی بکاهند بسیار کسان املای « طهران » را کنار نهاده بجاے آن « تهران » با تاء پارسی بکار می بردند ، و هیچکس احتمال نمیداد که اشکالی در این باره باشد .

زیرا که بی گفتگو است که « طهران » کلمه پارسی است و درپارسی طاء الفدار نیست ، مگر در پاره کلمه هائی که تازیان آنها را معرب نموده اندو از گفتن بی نیاز است که این کلمه هاے معرب را باید در نوشتهای عربی بکار برد و در نوشتهای پارسی جز شکل پارسی نخستین آنها درست نمی باشد .

ولی در چند سال پیش ناگهان دانشمند شهیر آقای شیخ محمدخانقزوینی مقاله اے در این باره در روزنامه کاوه برلن نشر نمودند که خلاصه آن اشکال و تردید در صحت املای « تهران » و « توس » و « استخر » و مانند اینها بود و بعقیده دانشمند مزبور « طهران » و « طوس » و « اصطخر » درست تر و بهتر میباشد .

این مقاله دانشمند قزوینی تا حدی جالب و مؤثر بود که نه تنها املای « تهران » و مانندهای آن که بانتشار و شیوع سریع پرداخته بود دچار وقفه‌شد و دیگر کسی جرأت بکار بردن آنها نیافت بلکه نظر به معروفی دانشمند مزبور عقیده او یکی از کشفهای‌مهم ادبی شمرده شد و کسانی چنداز نویسندگان تهران‌از در سرقت و انتحال در آمده مطلب را با مختصر تصرف و تغییری بنام خود (بی آنکه نام دانشمند قزوینی را ببرند) نشر نمودند ، در این اواخر « فاضل گمنام » هم در « انتقادات لفظی » خود بر « تاریخچه شیر و خور شید » تالیف نگارنده اینمقاله املای « توس » را یکی از انتقادات خود شمرده و باستناد مطلب دانشمند قزوینی مدعی می شود که «طوس » درست تر می باشد ، بی آنکه

نام دانشمند مزبور را ببرد . بلکه تصریح میکند که خویشتن پی بمطلب و نکته مزبور برده است !

بهرحال ما دراین مقاله ازاصل مسئله سخن رانده میخواهیم برفع اشکال بکوشیم زیرا که تهران در قرنهای باستان هرچه بوده امروز تختگاه مملکت تاریخی ما و مهمترین و بزرگترین شهر ایران است و خود شایسته ما نیست که در این دوره که فن زبانشناسی پیشرفت های فراوان نموده ندانیم نام این شهر پایتخت خود را باچه املائی باید نوشت !

ما مقاله آقای قزوینی را در روزنامه کاوه نخوانده ایم . آنچه که از زبانها شنیده ایم دانشمند مزبور بدین نکته توجه می نماید که تازیان در برخی از نامهای آبادیهای ایران « تاء » را بحال خود گذارده و در برخی دیگر آن را به « طاء » تبدیل نموده اند . همچون تفلیس و تبریز و استراباد و مانند اینها وطهران و اصطخر و طوس و مانند اینها . در صورتیکه تازیان تاء دو نقطه را در زبان خود دارند و حاجت به تبدیل آن به طاء عربی نبوده . و آنگاه اگر بنا بر تعریب این نامهای پارسی بوده برای چه تفلیس و تبریز و مانند آنها را معرب ننموده اند !

آقای قزوینی از اینجا استنباط می نماید که ایرانیان در زمانهای دیرین دو گونه « تاء » داشته اند : یکی تائی که تا بامروز بازمانده و معروفست . دیگر تائی که صدای غلیظتر داشته وشبیه به طاء عربی بوده که طهران و طوس و اصطخر و مانند اینها را باهمین تاء غلیظ میخوانده اند و از اینجاست که تازیان هم میانه این نامها باتبریز و تفلیس و مانند آنها فرق گذارده اند . وگرنه چه جهتی داشت که تاء را در آن کلمه تبدیل به طاء نموده ودر این نامها بحال خودش باز گذارند !

می فرماید پس برای مراعات این نکته بهتر و درست تر آنست که ما طهران و طوس و اصطخر وطرم (طارم) و مانند اینها را باهمان طاء عربی نگاه بداریم

و تبدیل حرف مزبور به تاء پارسی مبنای درستی برای خود ندارد !

اینست خلاصه گفتهای دانشمند قزوینی (بدانسان که ما از زبان این و آن شنیده ایم) و چنانکه گفتیم مقاله دانشمند مزبور تاثیر شگفتی کرده که پس از نشر آنمقاله کمتر کسی به تغییر املای طهران جرئت می کند. نیز گفتیم که فاضل گمنام املای « طوس » را بر نگارنده این مقاله ایراد گرفته و آنرا یکی از غلطهای کتاب من شمرده است !

ولی ما باعقیده آقای قزوینی و پیروان او پاك مخالفیم و بعقیده ما بکار بردن طهران و طوس و اصطخر و اصفهان و دیگر کلمه های معرب در نوشتهای پارسی که تابامروز معمول وشایع می‌باشد غلط محض است و باید بنام شرافت علم و بلندی پایگاه آن تعصب و عادت را بکنار گذارده بدینگونه غلطهای معمول که نمونه و یادگار دوره استیلای زبان و ادبیات عربی است خاتمه بخشیده و برای اینکه بتوانیم از عهده مطالب خود بر آئیم سخن خود را بچندین بخش می نمائیم :

۱ ـــ می توان باور کرد که در چگونگی تلفظ بسیاری از حروف پارسی از زمانهای باستان تابامروز تفاوت و تغییر روی داده . بعبارت دیگر می توان باور کرد که صدای بسیاری از حروف پارسی در زمانهای پیش از اسلام جز از صدائی بوده که ما امروز بانحرف میدهیم . و برای این مطلب دلیلهائی هست که اینجا مجال یاد کردن آنها را نداریم . ولی این مطلب که حرف « تاء » در زمانهای باستان دوگونه صدا داشت و حرف نخستین « توس » باحرف نخستین « تبریز » بدوگونه تلفظ می شده پاك بی دلیل است : بلکه از غوررسی می توان یقین نمود که چنین مطلبی هرگز نبوده و هرگاه بود دانشمندان ایرانی و تازی که در قرنهای نخستین اسلام زیسته اند و تألیفاتشان اکنون در دست ماست یاد

آن میکردند زیراکه نظائر آن را ناگفته نگذارده اند.

نیز در الفبای اوستاکه در زمان ساسانیان اختراع یافته وتا آنجاکه ما میدانیم وسیعترین الفباست که صداها را بااندك فرقی ازهم جدا می سازد برای این دو صدای مختلف تاء نیز دو شکل وضع می شد. با آنکه ما چنین چیزی در الفبای مزبور نمی یابیم.

۲ - اگر در تصرفهائی که تازیان در کلمات پارسی نموده اند دقت بکنیم بآسانی خواهیم دریافت که برخلاف عقیدهٔ آقای قزوینی این تصرفات از روی دقت و نکته سنجی نبوده و تخلف و انحراف فراوانی در آنها نمایان است. مثلاً کلمه «سرد» را «صرد» نموده ولی «سرداب» را بحال خود گذارده اند با آنکه بی گفتگوست که ایرانیان سین این دو کلمه را بیك سان تلفظ میکرده اند زیراکه سرداب از دوکلمه «سرد» و «آب» ترکیب یافته است. نیز «شاه» را بحال خود گذارده «شاپور» را که اصل آن «شاه پور» است و بی شك در تلفظ شین تفاوتی با «شاه» نداشته تغییر داده «سابور» کرده اند. نیز نام کرمان را بشکل پارسی آن نگهداشته کرمانشاهان را که ازکلمه مزبوره و کلمه شاهان ترکیب یافته تغییر داده «قرمیسین» ساخته اند!

آیا می توان برای این تخلفات محمل و تاویلی انگاشت نظیر آنچه که آقای قزوینی برای «طهران» انگارده؟! آیا می توان پنداشت که ایرانیان حرف «شین» را بسه گونه ادامی نموده اند: یکی همچون شین امروزی و دیگری نزدیك بصاد عربی و سومی شبیه به سین بی نقطه؟! از همه گذشته: آیا می توان انگاشت که ایرانیان در تلفظ شین فرق میانه «شاه» و «شاپور» می گذارده اند؟!

با آنکه علمای عرب خویشتن تصریح نموده اندکه تازیان را در تعریب نامهای پارسی و یونانی و مانند آنها قاعده ای منظور نبوده و از روی اتفاق معرب

میساخته اند (۱) بااینحال آیا شگفت نیست که ما برای هر کدام از تعریب آنان فلسفه و حکمتی انگاشته زندگی و استقلال زبان و ادبیات خودمان را فدای حسن ظن بآن مردمان بنمائیم ؟ !

۳ ــــ تازیان نظیر تصرفی را که در نامهای پارسی بکار برده‌اند از نامهای یونانی و لاتینی دریغ نداشته و بیش از صدنام یونانی و لاتینی توان یافت که در درهمه آنها طاء عربی را بکار برده اند : مانند افلاطون و ارسطو و انطوان و اغطس و قسطنطین و مانند اینها ــــ آیا می توان گفت که حرف t در لاتین و یونانی جز صدای شبیه به طاء عربی نداشته و فرانسویان و انگلیسان و دیگر مردمان اروپا در اقتباس کلمه های یویانی و لاتینی حرف مزبور را تغییر داده اند و تنها تازیان بوده اند که از شدت امانت صدای آن حرف را بدانسان که بوده نگاهداری کرده اند ؟ ! برفرضی که درباره کلمه‌های دیرین و کهن این احتمال را بدهیم چه خواهیم گفت در باره کلمه هائی که تازیان آنها را در همین زمان ما از زبانهای اروپائی اقتباس کرده اند و آشکار می بینیم که بی جهت تصرف در شکل آنها نموده اند ؟ !

برای مثل دو کلمه «طماطم» و «تبغ» را یاد می‌نمائیم : تازیان این ها را در تازگیها از زبانهای اروپائی گرفته و بااینکه در حرف t میانه آنها فرق نیست زیرا آن یکی tomate و این یکی tabac است تازیان یکی را با «ت» و دیگری را با «ط» پذیرفته اند !

آیا باز جای اینست که ما بگوئیم اینکه تازیان فرق میانه «طهران» و «تبریز» گذارده اند بی جهت نبوده و از پیش خود فلسفه و سری برای فرق

---

(۱) در فقه‌اللغه و امثال آن تصریح باین مطلب شده . ولی در هنگام نگارش مقاله دسترس بآن کتابها نبود و بدینجهت باشاره مجمل بسنده کرده ایم .

مزبور بیندیشم ؟ !

٤ ــــ قرنها پیش از تازیان یونانیان نامهای پارسی را گرفته و آنان نیز میانه « داریوش » با « ماد » و « پارس » مثلاً فرق گذارده اند : بدینسان که داریوش را با آلف ممدود(A)نگهداشته ولی الف ماد و پارس را به e تبدیل کرده «Mede» و «Perse» گفته اند . اگرعقیده آقای قزوینی در باره « طهران » درست است در باره این کلمات هم باید همان عقیده را پذیرفته و گفت که بی جهت نبوده که یونانیان فرق میانه آن کلمه واین کلمه ها گذارده اند . بلکه علت امر اینست که خود ایرانیان الف را بدو شکل تلفظ میکردهاند یکی همچون« A» یونانی و دیگری همچون«E» وگرنه یونانیان با آن دانشمندی بی جهت فرق مزبور رامنظور نمیکردند !

همچنین باید برکلمه « مد » که امروز بغلط در میان نویسندگان ایران معروف و معمول شده ایراد نگرفت بلکه برکلمه « پارس » ایراد گرفته گفت که شکل درست آن پرس Perse است بدانسان که یونانیان ضبط کرده اند !

ه ــــ برفرض آنکه نکته سنجی آقای قزوینی واحتمالیکه درباره دوگونگی صدای « ت » دادهاند درست باشد این امر موجب آن نخواهد بود که ما نام تهران را « طهران » بنگاریم . زیرا که در نوشته های امروزی تلفظ امروزی مناط اعتبار است . وگرنه بایستی قاعده دال و ذال را باکمال دقت در نوشتن منظور نموده مثلاً در علی آباد و ترمد و میمد و صدها مانند اینها بجای دال ذال نقطه دار بنویسیم . زیرا که نمیدانیم تاچند صد سال پیش این کلمات را با ذال نقطه دار تلفظ می نموده اند . چگونه است که در باره طهران بآن تلفظ خیالی که در صورت صحت به هزار سال پیش متعلق میباشد این نتیجه را منظور میداریم که در املای کلمه آن تلفظ موهوم راصیانت می نمائیم ولی در املای این کلمه

ها که بی شك تا چندصدسال پیش باذال نقطه دار تلفظ می شده اثری برای تلفظ قدیم قائل نمی شویم ؟ !

٦ ـــ برفرض آنکه همه این دلیلهارا کنار بگذاریم و گفته آقای قزوینی درباره توس و استخر و مانند آنها بجا باشد بی شك درباره تهران بجا نیست ، زیرا که یاقوت مؤلف معجم البلدان پس از آنکه نام این شهر را « طهران » ضبط نموده تصریح کرده که خود بومیان آن را « تهران » تلفظ می نمایند و در برابر این نص کوشش بیهوده است که بتاویل و احتمال پرداخته و بگوئیم ایرانیان تاء کلمه مزبور را شبیه طاء عربی تلفظ میکرده اند !

۷ ـ اگر چه موضوع مقاله آقای قزوینی تنها نام « طهران » بوده ولی عقیده دانشمند مزبور صورت کلیت دارد وشامل همگی کلماتی است که تازیان معرب ساخته اند . از این قرار ما اگر از عقیده مزبور پیروی نمائیم باید همگی کلمات مزبوره را جز بشکل معربشان بکار نبریم . مثلاً کلمه سپاهان را که در بسیاری از کتاب ها در آمده و شعراهم بکار برده اند همچون « تهران » غلط بدانیم . بجای آذربایگان یا آذربایجان « آذربیجان » . و بجای تالشان یاطالشان « طیلسان » و بجای نیشابور وجندشاپور « نیسابور » و « جندیسابور » و بجای شمیران « سمیران » ، و بجای سرد « صرد »بنگاریم . همچنین « کرمانشاهان » راکه خود آقای قزوینی هم بکار می برد کنار نهاده بجای آن « قرمیسین » بکار بریم . و و چنانکه گفتیم براملای « مد » که از روی Mede یونانی شیوع یافته ایراد نگرفته ، بلکه براملای « ماد » که در نوشته بیستون و دیگر جاها هست خرده بگیریم . همچنین املای (پارس) یا (فارس) راکه معمول همگان است غلط پنداشته بجای آن (پرس) را که مطابق بااملای یونانی است درست بدانیم !

اینست نتیجه ای که از عقیده دانشمند قزوینی توان برداشت ! . ولی ما چون

مقاله خود آن دانشمند را نخوانده ایم نظر با آ گاهی که از مراتب فضل و دانش او داریم گمان میکنیم که دانشمند مزبور این مطلب را نه از روی عقیده جزم بلکه از راه نکته سنجی و با صیغه گمان و احتمال بنگارش آن مبادرت ورزیده‌اند و شاید سپس هم به بی پائی عقیده مزبور برده عدول از ان کرده اند . نهایت آنکه دیگران که مطلب را اقتباس و بنام خود نشر داده اند طرز بیان و لهجه آن را هم تغییر داده اند .

چنانکه ما نظیر این امر را بسیار دیده ایم و بارها برای خود نگارنده این مقاله اتفاق افتاده که مطلبی را که از راه نکته سنجی و بصیغه گمان و احتمال در انجمنی برزبان رانده ام سپس دیده ام که کسانی مطلب مزبور را باصیغه تاکید و جزم بنام خود نقل نموده‌اند ! بلکه گاهی با خود نگارنده بمجادله و گفتگو برخاسته اند !

راستی باید براین دزدان ادبی چاره‌ای اندیشید ! ..وگرنه کار بجائی خواهد رسید که دانا از کانا باز شناخته نشده ، و هیچ فکر و مطلبی دانسته نشود کهاز آن کیست ! بلکه دزدان و نادانان از آن بی شرمی که دارند مطالب دانایان را ازدهانشان قاپیده وسیله خرده و ایراد برخود دانایان خواهند ساخت !

مدیر ادیب و فاضل ارمغان در سالهای پیش مقاله هائی در باب « سرقت شعر » نوشتند وبسیار مؤثر افتاد . بسیار بجاست که باآن قلم آتشین خود مقاله هائی هم در باب سرقتهای نثری که نهایت شیوع را پیدا کرده بنگارند که البته اثر خود را خواهد بخشید ـ

یکی از ایندزدان که توگوئی جز از آثار و نوشته‌های نگارنده اینمقاله اثر و نوشته دیگری نمی شناسد و کار غارت و تاراج را بجائی رسانیده که نه تنها مطالبی راکه از زبانم شنیده یااز نوشته های چاپ نشده ام برداشته بنام خود نشر می نماید

بلکه از کتابهای چاپ شده‌ام نیز مطلب دزدیده و باتصرفات عامیانه بنام خود نشر می نماید چون در ضمن این زیرکی را هم از خود بروز میدهد که مطالب خودم را بخودم برگرداند و باستناد نوشته های من زبان انتقاد بر کتابهایم باز نماید . بپاداش این بی شرمی نگارنده ناچار شده ام که از این پس ملاحظه و مراعات را بکنار گذاده آقای سارق را بدست قانون جزا بسپارم که گوس رسوائیش زده شده بار دیگر نتواند بدین جسارت و آشکاری بسرقت مطالب دیگران بپردازد !

از موضوع دور نیفتاده سخن را بیش از این طول ندهیم . خلاصه مطلب اینست که ما باید باهمه اذعان بمقام فضل و دانش آقای شیخ محمد خان قزوینی با این عقیده که بنام او شهرت یافته پاك مخالف می باشیم و بعقیدهٔ ما طهران و اصفهان و اصطخر و طوس و طارم و مانند اینها در نوشته های پارسی غلط اشکار و درست از قبیل آذربیجان و قرمیسین و سمیران و طرم و نیسابور و طیلسان و صرد و مد و برس می باشد و باید بی ترس و ملاحظه این املاهای غلط و بی جهت را کنار گذارده بجای آنها املاهای درست را از قبیل تهران و سپاهان و استخر و توس و تارم بکار برد !

سفینه صائب

کافی ظفر همدانی

این شوخ سواران که دل خلق ستانند گوئی زکه زادند و بخوبی بکه مانند
ترکند باصل اندر شك نیست ولیکن از خوبی و زیبائی مانند بتانند
میران سپاهند و عروسان وثاقند گردان جهانند و هژبران دمانند
مشکین خط و شیرین سخن غالیه‌زلفند سیمین بر و زرین کمر و مورمیانند
شیرند بنیروی و هنر گرچه غزالند پیرند بعقل و بهنر گرچه جوانند

سروند ولیکن همه چون ماه تمامند ماهند ولیکن همه چون سرو روانند
مانند تذروند چو با جام شرابند مانند هژبرند چو با تیغ و سنانند
از خشم ورضا همچو زمانند و زمینند در نطق و دهن همچو یقینند و گمانند
شیرند به بیشه در چون تیغ گزارند ماهند بگردون بر چون اسب دوانند
در معرکه سوزنده تر از نار جحیمند در مجلس سازنده تر از حور جنانند
جز بر گل و بر لاله همی مشك نریزند جز بر دل و بر دیدهٔ همی اسب نرانند
با بادهٔ چو خورشیدی با آب حیاتند بر بارهٔ چو طاوسی بر کوهٔ کلانند
چون سیم همه پاك تن و پاك جبینند چون سنك همه سخت دل وسخت کمانند
مانند سهیل یمن و تابش برقند چون با قدح بادهٔ و با تیغ یمانند
بی عطر همه مشك خط ولاله عذارند بی چشم همه تنك دل و تنك دهانند
با فوطهٔ رومی همه چون بدرمنیرند بر مرکب تازی همه چون باد وزانند
با جام و قدح بابت بوسند و کنارند با کفش و کمر بابت خوفند و امانند
درخندهٔ چو یاقوت معصفر بگشایند وز گرد چو زنجیر معقد بفشانند
صد سنبله از سنبل بر لاله بکارند سی کوکبه از کوکب بر ماهٔ نشانند
چون غالیه دانست دهانشان وهمه سال در غالیه کون تاب سر زلف نهانند
مالند چرا غالیه بر رخ که همه خود بی غالیه با غالیه و غالیه دانند
در رزم بجز تیغ زدن رأی نبینند در بزم بجز دل ستدن کام نرانند
بادا همه را جمله فدا جان و روانم کایشان همه خود جمله مراروح روانند

وله

آن قوم که ایشان رهٔ اسرار سپردند احوال جهان باطل و بازیچه شمردند
محنت زدگانرا بکرم دست گرفتند چون دست گرفتند بران پای فشردند
ایشان همه رفتند و جهان جمله بمشتی زین ناکس نامردم نامرد سپردند

هنگام طمع شوختر از روبه و گرگند
هنگام کرم شومتر از غرچه و کردند

هر چند بزر گند بزرگند بهیکل
وز روی حقیقت نه بزرگند که خوردند

قومی همه نو کیسه و نو کاسه که از بخل
نام کرم از نامه معنی بستردند

زان قوم که ما دیدیم امروز کسی نیست
گوئی که به یکبار همه پاك بمردند

وان نیز عجبتر که هم از بخت بد ما
با خود همه چیزی چو بمردند ببردند

وله

دوش در کوی خرابات مرا ناگاهی
پیش باز آمد سروی برخ چون ماهی

حلقه های سر زلفینش به پیرامن روی
هر درازی شده از پیچ و شکن کوتاهی

راست گوئی که سیه پوش مغانند همه
به سجود آمده پیرامن آتشگاهی

داشت با خویش می نوشین چون آبحیات
هر کرا یافت همی داد چنان دلخواهی

گفتم ای جان بر من باشی روزی مهمان
گفت بسم‌الله اگر خواهی باشم ماهی

جان من خاك کف پای بتی باد که او
کرد بسمل دل من دوش به بسم‌اللهی

حفظ صحت

اقتباس از مجلات عربی .

(سن و طعام)

تناول غذا باندازه احتیاج بدن باید باشد و اشخاصی که بر کمیت غذا یا کیفیت آن افزوده در معده خود بیش از حد تحمل غذا وارد میکنند یا اینکه مواد غذائی بر طعام میفزایند بخیال فائده راه خطا پیموده و بنیان صحت را بدست خود خراب میکنند ، زیرا هرگاه کمیت و کیفیت غذا زیادتر از تحمل معده باشد فاسد گردیده و در بدن مانند سموم عمل کرده موجبات مرض یا هلاکت را فراهم میسازد .

در کم و زیاد غذا حالات انسان دخالت دارد و سه حالت را باید منظور

داشت اول شغل و مزاج دوم جنس سوم سن

کرسی نشینان ادارات که حد اکثر زحمتشان گرفتن قلم و حرکت انگشت است بغذای حمالان و کارگران محتاج نیستند و نمی توانند مانند آنان غذاهای سنگین را هضم کنند . همچنین مرد در هضم غذا اززن قوی تر است و نیز جوانان بیش از پیران بغذا محتاجند .

غالباً مردم در غذا نسبت بسن اشتباه کرده و تصور میکنند انسان در حال پیری بیش از جوانی محتاج بغذاست و نمیدانند غذا آنست که هضم بشودنه آنکه تبدیل بسموم گردد .

قاعده صحیح در باب غذا نسبت بسن اینست که اطفال در سن نمومحتاج بکثرت طعام میباشند و در حال جوانی آن احتیاج در کار نیست ولی صحت ابدان آنان را به هضم غذاهای سنگین مساعدت میکند .

در سن سی سالگی بدن کمتر از سابق محتاج بغذاست و سی وپنجساله کمتر از سی ساله و چهل ساله کمتر ازسی و پنجساله احتیاج بطعام دارد و همچنین هرقدرسن بالا رفت احتیاج کمتر است و در سن پنجاه و شصت باید غذا کم و رقیق باشد تا معده بتواند براحت آن را هضم سازد و از امراض گوناگون مصون ماند پس هرگاه کسی برعکس رفتار کرد یا آنکه در سن پیری مانند دوره جوانی بصرف غذا پرداخت انواع و اقسام امراض را برخود تهیه کرده و همواره خود را بهلاکت سوق میدهد .

خلاصه سخن آنست که در غذا مقدار هضم مفید و معتبر است نه تکثیر کمیت و کیفیت و هرگاه کسی بیش از حد هاضمه خویش غذا بر معدهتحمیل کند در صدد تخریب اجزاء رئیسه بدن مانند کبد و کلیه و قلب بر آمدهو خرابی این اعضا باعث فنای بدن و هلاکت او خواهد شد

علاقه مندان بصحت بدن کلمات ماثوره حکیمان بزرك را که در ذیل نگاشته میشود باید هیچگاه از نظر دور ندارند .

بهترین مداوا آنست که پیش از سیری دست از خوردن بکشید . بیماران خود را بغذا خوردن مجبور نسازید زیرا طبیعت دراین حال غذا به بدن می رساند .

سر آمد دردها داخل کردن طعام است بر طعام . معده خانه درد است و تهی داشتن آن سرامد شفاها .

فلاحت

از نشریات شرکت اسهامی پنبه روس و ایران (پرسخلوپك)

اطلاعاتی که زارعین برای زراعت پنبه امریکائی باید بدانند

تقریبا بیست سال قبل در ایران هنوز نمیدانستند که غیراز پنبهٔ محلی اقسام دیگرے هم وجود دارد که میتوان درایران زرع نمود و فوائد بهتر و بیشتری نسبت بزراعت پنبهٔ محلی تحصیل نمود .

اول محلی که در آنجا پنبه کاران شروع بعمل آوردن اقسامجدیدنمودند آذربایجان بود ـ ابتدا بمقدار کم شروع کردند . بذر قدیمرا کنار گذاشته و در عوض تخم پنبه امریکائی کشتند ـ و هر قدر فائده آن بیشتر محسوس شد تغییر بذر پنبه را توسعه دادند بطورے که فعلا بیش از نصف و حتی سه ربع از کلیه پنبه که درآذربایجان زرع میشوداز تخم پنبه امریکائی است ـ آذربایجانیها آنزمان تخم پنبهٔ آمریکائی را از قفقاز وارد میکردند .

همینطور در قطعه خراسان (حدود دره جز) که متصل بسرحد روسیه بود اتفاق افتاد ـ در این نقاط هم مثل آذربایجان تجار و ملاکین و دهاقین

دیدند که در همسایگی ایشان پنبه دیگری بعمل می‌آیدکه قیمت آن گرانتر از پنبه محلی است لذا مدتی شروع بامتحانات کردند و در نتیجه معلوم شد که پنبه مزبور در ایران هم خوب عمل میاید ـ هم حاصل زیاد میدهد وهم‌منافع زیاد دارد زیرا قیمت آن بمراتب از قیمت پنبه محلی گرانتر است

در مازندران و استراباد و قسمتهای مرکزی ایران زراعت پنبه آمریکائی دیرتر از همه جا شروع برواج کرد ـ در نقاط مزبور مخصوصاً شرکت پرسخلوپك با مراقبت تامی مشغول ترویج تخمهای جدید شد و در عین‌حال‌بعضی از ملاکین هم شروع نمودند که اقسام جدید پنبه را زرع نمایند وتخم‌پنبه یا مستقیما از امریکا میخواستند یا از وزارت فوائد عامه و یا از مدرسه عالی فلاحت طهران دریافت مینمودند .

فعلاً در بعضی از نقاط از قبیل زرند ـ قم و ورامین نیز پنبه‌کاران کاملا متوجه صرفه پنبه امریکائی شده‌اند لیکن در سایر نقاط هنوز تردید دارند که کشت کدام پنبه بهتر و مقرون بصرفه است ـ برای رفع تردید زارعین و بیان توضیحاتی که مالکین را متقاعد سازد این کتابچه را طبع و منظور این است مسائل ذیل را مفصلا تشریح نمائیم :

۱) فرق پنبه امریکائی با پنبه بومی ایران از چه لحاظ است و امتیاز اولی از دومی چیست ؟

۲) چرا پنبه امریکائی را گرانتر خریداری میکنند ؟

۳) در چه نقاط و بچه ترتیب کشت پنبه امریکائی مقرون بصرفه است ؟

امروزه در تمام بازارهای فروش دنیا نظر بمزایائی که بعضی از آنها ذیلا ذکر میشود پنبه های امریکائی بیشتر طالب دارد و گرانتر بفروش میرسد .

مثلا شرکت پرسخلوپك در ایران پنبه امریکائی را صدی بیست گرانتر

از پنبه محلی خریداری مینماید .

امتیاز دیگری که پنبه امریکائی دارد و هر تاجری میداند آنست که پنبه امریکائی نافروش نمیماند و همیشه خریدار حاضر دارد بطوریکه متاع مزبور را در مراکز صنعتی دست بدست از هم میربایند ـ علت علاقه کارخانجات به پنبه امریکائی این است که تارهای پنبه مزبور درازتر و محکمتر و باریکتر از پنبه های بومی است علاوه بر آن پنبه امریکائی تمیزتر است زیرا قوزه‌های پنبهٔ مزبور کاملاً باز شده و در موقع چیدن آنرا براحتی از قوزه خارج میکنند لکن پنبهٔ بومی چون قوزه اش جمع است ناچار آنرا با قوزه و برگهای آن چیده و بعد بزحمت از قوزه خارج میکنند ـ در آن حین خورده برگهای قوزه به پنبه چسبیده آنرا کثیف میکنند

علیهذا امتیاز اصلی پنبه امریکائی نسبت به پنبه محلی همانا مرغوبیت کامل پنبه مزبور از دو لحاظ نظافت و طول تار است و باینواسطه قیمتش ازپنبه‌محلی گرانتر و خریدارش در بازار بیشتر است .

لیکن با وصف مراتب فوق ملاحظه میشود که گاهی اعتراضاتی بر ضد پنبه امریکائی شده و در بازار هم پنبهٔ مزبور نسبتاً دیر بازار پنبهٔ محلی را می شکنند .

دلائل آن بشرح ذیل است :

اولا ـ چنانچه همیشه مرسوم است زارع بکاری که هنوز آشنا نشده میترسد اقدام کند ـ هرکس میل دارد اول به ببیند همسایه اش چه نتیجه گرفته بعد خودش وارد عمل شود ـ گرچه زارعین پر جرأتی همیشه پیدا میشوند که بدون خوف حاضر برای زراعت نباتات جدید هستند ولی متأسفانه تعدادشان کم است لکن علت اصلی بطؤ اقبال زارعین آنست که امتحان پنبه جدید را

طوری که شاید و باید همیشه انجام نمی دهند ـ ما مکرر دیده ایم که پنبه کاران یك مقدار کمی تخم پنبه امریکائی برای امتحان گرفته اند که بکارند و تخم مزبور را در بدترین قسمت زمین خودشان کاشته اند و زمین بهتر و مرغوبتر را برای آشنای قدیمی خود (پنبه محلی) نگاهداشته و قسمت بد را برای میهمان خود (پنبه امریکائی) گذاشته اند ـ توجهاتشان نسبت به پنبه محلی بسیار خوب ـ باینمعنی که بموقع آب میدهند بموقع وجین میکنند و غیره و غیره ولی نسبت به پنبه امریکائی تا چه پیش بیاید .... ـ یعنی اگر فاضل آب دارند آب میدهند ندارند مزرعه را خشك میگذارند ـ فراغت دارند وجین میکنند ندارند بهمان وجین پنبه بومی اکتفا میکنند .

بدیهی است از اینگونه امتحانات نتیجه مطلوب بدست نیامده و از پنبه امریکائی حاصل کمتر بدست میاید و بالاخره اینطور استنتاج می شود که پنبه امریکائی گر چه گرانتر است ولی برای ارباب صرفه اش از پنبه محلی کمتر است .

این قضاوت بکلی بی اساس است ـ زیرا مشاهده شده که هر کجا امتحان تخم پنبه امریکائی راتحت اصول صحیح و مراقبت کافی مجرا داشته اند پنبه کاران معتقد شده اند که حاصل پنبه مزبور بیشتر بوده و در هر حال کمتر از حاصل پنبه محلی نیست .

زارعین و مالکین عاقل و مجرب بایداظهارات بی اساس را کنار گذارده و در یك چنین موضوع مهمی که صرف نظر از فواید عالیه مملکتی مستقیماً طرف علاقه و نفع فرد فرد مالکین است شخصا بامتحان تخمهای جدید در سطح کوچکی مبادرت نمایند و امتحان مزبور را طوری مجرا دارند که تساوی شرایط و عملیات برای بذور خارجی و محلی کاملا مراعات شده و کمال توجه و مراقبت در

زراعت آن مبذول شود ـ در این صورت پس از یکی دوسال نتیجه قطعی که بتوان مورد اطمینان قرار داد مبرهن خواهد شد .

واضح است اگر امتحان فوق الذکر توسط چندین نفر زارعین مجرب انجام گیرد بالطبع نقائص عملیات این زارع‌را دیگری رفع کرده و امتحانات‌را بیشتر میتوان مورد اطمینان قرار داد

طریقه صحیح و عملی که پنبه امریکائی را باید بمعرض زراعت امتحانی در آورد و طرز ازدیاد محصول آن

شرط اولی که باید مراقبت نمود تساوی شرائط کشت و نمو نباتات است یعنی باید برای این که حقیقة تفاوت پنبه جدید باپنبه بومی ظاهر شود زراعت آنها را از هر حیث یکسان نمود و ما ذیلاً برای مزید اطلاع بعضی از شرایط مهمی را که باید حتماً مورد توجه قرار داده شود ذکر میکنیم :

اولا ـ باید هردو نوع پنبه را در زمینی کاشت که ازحیث جنس خاك متساوی باشند ـ هم چنین هر دو زمین را بیك اندازه رشوه داد ـ و نیز محصولی که قبل از پنبه در زمین بوده نباید متفاوت باشد ـ یعنی یك پنبه را در زمین جاے یونجه و دیگری را در زمین جای گندم نکارند ـ زیرا هر زارعی می داند که اراضی که تحت زراعت یونجه و امثال آن مثل شبدر ـ اسپرس و غیره بوده دارای مواد مغذیهٔ مهمی است‌که بالطبع تأثیرش در پنبه هویدا خواهد شد ـ علیهذا اگر پنبه بومی را در جاے یونجه می کارند باید باپنبه امریکائی هم بهمان نحو عمل کنند .

ثانیاً ـ اعمال زراعتی برای هر دونوع پنبه باید کاملا بطور تساوی اجرا شود یعنی عمق شخم یکسان باشد ـ دفعات شخم زمین متساوی باشد ـ نوع آبیاری متساوی و مقدار آب یکسان باشد ـ وجین هر دو مزرعه یکنوع و

در يك وقت انجام گیرد - و مخصوصاً هر دو پنبه یکوقت کشته شوند و غیره - ضمناً این نکته را متذکر می شود که در میان اقسام پنبه های امریکائی بعضی هستندکه دیر رس هستند و بنا بر این برای آنکه کاملاً تمام قوزه هاے خود را برسانند وقت بیشتری لازم دارند که پنبه های بومی ایران آن مقدار مدت را لازم ندارند - لهذا باید برای اینکه تساوی شرائط بر هم نخورد پنبه های امریکائی و بومی هر دو را زود کشت و الا از مقدار محصولشان کاسته شده و امتحان غلط میشود .

بقیه دارد

مکتوب نادری

فرمانی که در خصوص فتح کردن بلده هرات بتمامی ولایات ایران نوشته شده

فرمان همایون شد آنکه کلانتران و اهالی واعیان ممالك محروسه بتوفیقات یزدانی موفق و بتوجهات خاطر والا مستوثق بوده بدانندکه از آنجاکه ببرکات عنایات ایزد داور جل شأنه و بیمن تولاے خاندان ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملك الاکبر تیغ فلك فرسای هلال آسای والا را در فتح شهر ها خاصیت ماه نو و موکب سعادت قرین را همیشه نصرت و ظفر پیش رو وجیوش اقبال نیوشرا سروش (غیبی و انزل جنوداً لم تروها) رهبر و بازوے با نیروی بخت فیروز را در گشایش بلاد و قلاع دست دیگر است در این اوان میمنت نشان بعواطف قادر منان افاغنه ابدالی هرات را که از دم شمشیر غازیان غضنفر فرو بهادران اژدر در (کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة) فراری و بمصداق (وظنوا انهم مانعتهم حصونهم) در قلعه هرات متحصن و متواری بودند و بمفاد (وقذف فی قلوبهم الرعب) گونه احوال تبدل و بفحوای (و زلزلوا زلزالا شدیدا) ارکان صبر و قرار تزلزل یافته از شدت جوع بجان واز خوردن سیف وسنان

بامان آمدند مانیز بمضمون کریمه (وان احد من المشرکین استجارك فاجره) و بمدلول (احسن العفو عندالقدره) آن طایفه را امان داده و بکوچیدن ازقلعه هرات فرمان دادیم و از شصت هزار خانوار ایشان آنچه تابحال با نیم جان درعرصه هلاکت حیران بودند همگی را با خانه کوچ (کانهم جراد منتشر) متفرق ساخته بممالك خراسان الی خوار و شهریار فرستادیم

الحمدلله تعالی بمقالید تأیید ایزدی فتح قلعه هرات شده تمامی ایل مزبور با طوایف غلیجائی که بآن طایفه اتفاق ورزیده بودند مطیع و مسخر گشته طوق اطاعت و چاکری و حلقه خدمت و فرمان بری را بگردن گرفتند. درخلال این احوال که از انجام مهام هرات الی قندهار فراغ حاصل و سرکشان حدود خراسان را تنبیه کامل فرمودیم نوشته عالیجاه محمد رضا خان عبدالی رسید مشعر بر اینکه فیمابین او و اولیاے دولت عثمانی چنین قرار یافته که ممالك آنطرف رود ارس بروی و این طرف بقزلباش تعلق داشته باشد والحق این مصالحه در نظر ها حکم نقش بر آب و موج سراب دارد زیراکه مقصد اصلی استخلاص اسرای ایران بود که مطلق بآن نپرداخته و آن امر ضرور در ضمن صلح بهیچوجه مندرج نساخته وجود امثال ما بندگان که بتوفیق کردگار رتبه برترے و اقتدار یافته ایم برای همین است که بمقتضای (کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته) یاری ضعیفان نموده شر مخالفین را از سر مسلمین دفع و ماده فساد را از مملکت رفع کنیم نه اینکه قفل غفلت بر دل زده تابع راے دشمن و رضا جوی خاطر خصم عهد شکن باشیم بحول الله تعالی وقوته امروز روز اعادی تیره ودست اقبال خسروے چیره و ضعف بد خواهان قوی و غلبه از دین مرتضوی است در این صورت از آن طایفه کم فرصت که کریمه (اذا جاءالخوف رایتهم ینظرون الیك تدورا عینهم کالذی یغشی علیه من-

الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر) مصداق حال ایشان است تحمل اینگونه امور کردن از حمیت دور و منافی طبع غیور است چون صلح مزبور مغایر رضای جناب سبحانی و مخالف مصلحت دولت ابدمدت خاقانی بود لهذا بعز امضاء مقرون نفرمودیم واز آنجا که سر پنجه شوق طواف روضه ملایك مطاف حضرت امیرالمؤمنین و مولاے متقین غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه السلام گریبان گیر دل عطوفت قرین و ضمیر حقانیت گزین گشته و توفیق استخلاص اسرای مسلمین عمده مأرب و مسائل میباشد انشاء الله تعالی بعد از عید سعید فطر بهمعنانی جنود غیبی وهمرکابی تاییدلاریبی ازخدمت سلطان اقلیم ولایت و ارتضا علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثناء مرخص گشته باجیوش پرخاش جوی قوی چنك وعساکر هژبر خوی فیروز جنك بدون تأمل و درنك کوچ بر کوچ عازم کعبه مقصود خواهیم شد **مصراع** تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد (ولا تقولن لشئی انی فاعل ذالك غدالا ان یشاء الله .)

(شعر)

حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق
بدرقهٔ رهت شود همت شحنه نجف

وهر کس در این امر داخل نباشد از کسوت حمیت عاری و بی بهره از سعادت دین دارے وسزاوار لعن حضرت بارے بوده از حوزه اسلام خارج و معدود در زمره خوارج خواهد بود

حکایت

شنیدم که در دولت معتصم
اسیری گرفتار شد از عجم
روان کرده ازدیدگان سیل خون
بنالید از درد و حال زبون
که ای معتصم غافلی داد داد
اسیرت بدست مخالف فتاد

توئی شمع روشن بفانوس ملك بتو میرسد ننك و ناموس ملك
رعایا امان پروران تو اند همه دختران خواهران تواند
مخالف برآشفت زین گفتگو ز روی غضب سیلیئی زدبرو
که الحال شاه شما معتصم ز ابلق سواران ملك عجم
فراهم کند لشکر بی شمار برای نجات تو گردد سوار
قضا را باندك زمان آن خبر رسانید پیکی بآن بوم و بر
ز غیرت در آمد ز جا معتصم صلا زد بگردان ملك عجم
که هر کس که دارد زمردی نشان کشد مرکب ابلقی زیر ران
ز بهر خلاصی آن یك اسیر در آمد ز جا لشکری بی نظیر
تدرك چنان دید آن شهریار بر آورد از جان دشمن دمار
در این دم که از شیعیان عجم اسیرند در دست اهل ستم
یقین است بر زمرهٔ شیعیان که شاه خراسان امام زمان
نبود ست از بهر اهل عجم بناموس و غیرت کم از معتصم
خصوصاً که ازفضل ولطف اله ظفر همعنان است با این سپاه
بفضل اله و بلطف امام ز افغان کشیدیم خوش انتقام
نمانده درین مرز و بوم اینزمان ز افغان بجز نام افغان نشان
درین دشت شد بسکه افغان فکار قزلباش گردید هر نوك خار
زقتل اعادی زبس خورده خون شده جوهر تیغ ها لاله گون
گرفتم بتوفیق پروردگار هری را بشمشیر تا قندهار
باحرام در گاه شاه نجف نمودم باخلاص روی آنطرف
که آن آستان را زیارت کنم اسیران خودرا حمایت کنم
بگیریم از رومیان کینه را بمالیم اعدای دیرینه را

درین رزم هر کس تأمل کند ز بی غیرتی ها تعلل کند
حلالست هم خون وهم مال‌او برونست از دین بدا حال او

(انتهی)

آرزو

این قطعه در تاسف وفات یکی از دوستان ساخته شد

کاش دایم در جهان بود آدمی یا بکیتی بی نشان بود آدمی
تا نمی بردش سبك باد اجل کاشکی کوه گران بود آدمی
تا نمی‌زاد و نمی‌خوردش زمین کاش اندر آسمان بود آدمی
چار روز زندگی چون ماهتاب کاستش ما نا کتان بود آدمی
بدتر از مرگست پیری کاشکی تاهمی بودی جوان بود آدمی
نیست شد نابود شد بهتر همان تا ز هستی بر کران بود آدمی
راستی دیر آمد از در زود رفت رانده از در میهمان بود آدمی
بود توأم رفتنش با آمدن ز آنکه اجزای زمان بود آدمی
زان روان خوانند جانرا کز جهان نامده از در روان بود آدمی
هر که را دیدم نمی‌بینم بجای راست پنداری گمان بود آدمی
بس رفیق من کز و حرفی بجاست حرف گوئی بر زبان بود آدمی
رفت و گفتنا و بیان او بماند کاش گفتار و بیان بود آدمی
آدمی سودی از ین عالم نبرد خلق مانا برزیان بود آدمی
کاش چون اسرار هستی درجهان نیست بود و در نهان بود آدمی
از کجا آمد کجا رفت و چه‌شد ناتوان زین ترجمان بود آدمی
آن یکی گوید برون شد از بهشت کز نخستین درجنان بود آدمی
دیگرے گوید زمیمون شد پدید از نسب دراین نشان بود آدمی
لیك میمون را نگفتند ازچه زاد تا بگویم زاده زان بود آدمی
صدهزاران جانور چون شد پدید هم پدیدار آنچنان بود آدمی

یاوه ها زینسان فراوان خوانده‌اند　　یاوه گوی و هرزه خوان بود آدمی
هرچه میگویند پندار است و وهم　　پیرو وهم و گمان بود آدمی
زان حقیقت دست بر آدم نداد　　کز حقیقت بر کران بود آدمی
داستان تا چند از آدم وحید
کاش دور از داستان بود آدمی
وحید

مسابقه ادبی - هی الدنیا فاحذروها

مرا باجهان آفرین کار نیست　　جهان لایق نغز گفتار نیست
بصورت نهالی است آراسته　　بمعنی درختی است کش بار نیست
عروسی است رعنا ونو خاسته　　ولی لایق شوی غمخوار نیست
یکی را وفا دار و دلجوی نه　　یکی را معین و مددکار نیست
بدرگاه لطف و بزرگیش بر　　کسی را بدریوزگی بار نیست
جهان را جهان گفت مردخرد　　مر این گفته‌را جای انکار نیست
بخیلی که زائید وپرورد و کشت　　سزاوار توقیر احرار نیست
بمردی که شیر ستم پیشه نیز　　هماورد این گرگ خونخوار نیست
جهان و جمال و فریبنده اش　　اگر تالی نقش دیوار نیست
بدیدار نظارگان ازچه روے　　زچشمش عطوفت نمودار نیست
گر آزادهٔ و حقیقت شناس　　ترا فهم این نکته دشوار نیست
که این نقش زیبای بیروح را　　بنزد خردمند مقدار نیست
دریغا که دنیای نا سازگار　　بهنگام در ماندگی یار نیست
کجا دیدهٔ آدمی زادهٔ　　که در چنگ دیوی گرفتار نیست
کدامین قمرطلعت خوبروست　　که عاشق کش و شوخ وعیار نیست
کدام است آن دیدهٔ حق شناس　　که سیل سرشکش برخسار نیست

کدام است آن نرگس دلفریب | که بیمار ومفتون وخونبار نیست
نگه کن بدین لاجوردی سپهر | که غیر از ستمکاریش کار نیست
نگه کن بدان خسرو ناجو | که از جور گیتی خبردار نیست
نگه کن بدان کاخ رفعت پناه | که جز چند دیوارش آثار نیست
نگه کن بدان پیرشوریده بخت | که با نا توانی سبکبار نیست
نگه کن بدان زارع رنجبر | که محصول ویرا خریدار نیست
نگه کن بدان کودك خوردسال | که آغوش مهرش پرستار نیست
نگه کن بدان سالك رزجوی | که اورا دگر پای رفتار نیست
تفو برتو ای چرخ تصویرساز | که جز نقش زشتت بطومار نیست
نه هرچیز جان آفرین آفرید | فریبنده و زشت کردار نیست
بزرگی بعقل است وتدبیرورأی | بتمجید و تحسین و گفتار نیست
نه عقرب خبیث است وبیداد کر | نه شیطان بجز نقش دادار نیست
نه این راندهٔ درکه ایزدست | نه آن غیر آسیب و آزار نیست
الا تا نگوئی خرد مند نه | الا تا نگوئی هشیوار نیست
مگو غیر خوبی نیاید زدهر | مگو بد دراین نغز گلزار نیست
مگو همترازوی گردان سپهر | (یکی بارهٔ نرم ورهوار نیست)
مگو محنت روح فرسای دهر | بجز پردهٔ وهم و پندار نیست
عروس جهان هر فسونی کند | فریبنده عقل هشیار نیست
مراین رهزن عقل را اعتبار | بدرگاه لطف جهاندار نیست
چنین وحشی مردم آزار را | ستایش نمودن سزاوار نیست

امیر ـ مینو ناظم مدرسه متوسطه امریکائی

این مسابقه درشماره پنجم خاتمه خواهد یافت واز اشعار و قصاید بسیاری که رسیده نمونه درج خواهد گردید .

کنیه

نقل از یك سفینه کهنه

ابوصالح خبیص، ابومنصور شهد، ابومیمون انگبین، ابوسایغ پالوده ، ابوعون خرما ، ابوصابر نمك ، ابونافع سرکه، ابوالفرج جوذابه ، ابوالابیض شیر ، ابوالخصیب گوشت ، ابوناجع حلوا ، ابوبشر نقل ، ابوالغیاث وابوالحیات و ابوحیان آب ، ابومسافر پنیر ، ابومقاتل گرز ، ابورجاو بساط الرحمه سفره، ابوالادهم دیك ، ابوجامع خوان ، ابونعیم نان میده ، ابوریاح باقلا ، ابوالنصر سیر ، ابوالمهنا شراب ابومونس شمع ، ابوالوضا چراغ ، ابوالفضل دینار ، ابوالشفا شکر ، ابوالشهی بربط ، ابواللهو طنبور ، ابوشایق سرود ، ابوالصخب نای ، ابوالکمال ندیم ، ابوالیاس خلال، ابومالك طشت . ابوالامن سیری ، ابوعمره گرسنگی ، ابوالحرکه وطی ، ابوادراس فرج ، ابو قلمون جامه ایست که هردم برنك دیگر نماید ، ابوالحرمان عجز ، ابوحباحب آتش که از سم ستور بجهد چون برسنك رود ، ابوالمضا وابومنقذ اسب ، ابوالاخطل استر ، ابوزیاد خر ، ابوایوب و ابوصفوان شتر ، ابو دغفل و ابوالحجاج فیل ، ابوالذباب گاو ، ابویحی ملك‌الموت ، ابو مره ابلیس ، ابو فواس و ابوالاشبال شیر ، ابو جعده گرك ، ابوالنجم و ابوالحصین روباه ، ابو قیس شغال ، ابو زرعه خوك ، ابو خداش گربه ، ابویقظان وابوسلیمان خروس ، ابوالقعقاع کلاغ ، ابوالهیثم عقاب ، ابومحرز گنجشك، ابوحدیج لقلق ،

ام‌النجوم آسمان ، ام‌السماء راه کهکشان، امشمله آفتاب ، ام درزة جهان ، ام‌الظبا دشت ، ام‌الهنبر وام حلس خر، ام‌الحوار عقاب ، ام فروه ، ماده‌میش ، ام غیلان درختی است دربادیه ، ام کلب درختیست کوهی برگش چون برك بید، ام عوف ملخ، ام طلحه شپش ، ام‌المثوی وام‌المنزل میزبان ، ام‌العیال انکه عیال دارد، ام‌القری آتش

ام‌الطعام گندم، ام‌الندامه شتاب زدگی، ام کلبه‌تب ، ام الدهیم‌وام‌اللهیم‌وام‌قشعم مرگ ، ام‌الطبق داهیه ، ام‌الفضایل علم ، ام‌الرذایل جهل ، ام‌الکتاب لوح محفوظ ، ام‌الصبیان صرع کودکان ، ام مرزم باد شمال ، ام عریط کژدم ، ام السخال بز . ام‌الاموال گوسفند ، ام درین زمین بی نبات ، ام زوبعه دولت ، ام ادراص موش دشتی ، ام مباد سنگلاخ ؛

ابن‌الماء مرغابی ، ابن دابه کلاغ ، ابن‌الغمام سرما ، ابن ذکاء صبح ، ابن‌اللیالی ماه، ابن‌الیوم روز ، ابن‌السحاب باران ، ابن خلاوه بی گناه ، ابن‌النعامه شاه راه ، ابن‌السبیل راه گذری . ابن‌الارض غریب و گیاهی که زود فرا رسد ، ابن طاب جنسی ازخرمای مدینه ، ابن‌الحرب مردکار زاری ، ابن‌البوح فرزند ، ابن‌الانس دوست گزیده ، ابن بیض نام دزد یست ازعرب معروف ، ابن‌ضل بی‌نام، ابن‌الغمد شمشیر ، ابن ثمیر شب ماهتات ، ابن‌جمیر شب‌تاریك ، .

ابنا سمیر شب وروز ، بنوالایام اهل زمانه ، بنوالدنیاآدمی ، ابناء درزة مردم فرومایه ، ابناءالدها لیزو ابناءالسکك طفل سرراهی بنوالغبرا درویشان‌و گو نید دزدانی که راههای مجهول نیك‌دانند ، بنت‌الجبل آوازی که از کوه آید ، بنت‌الشفه سخن ، بنت‌الفکر رای وتدبیر وشعر ، بنت‌المنیه تب ، بنت نارین طعامی‌که دیگر بار گرم کنند ، بنت‌الکرم وبنت‌العنقود خمر ، بنات‌الفلات شترانکه بدان بیابان‌گذارند بنات‌المنایاتیر ، بنات‌التنانیر نان تنوری، بنات‌الصدر اندیشه، بنات‌النعش هفتورنك ،

(کل مدع کذاب)

مرد دانشور است گوهرو در — در بدریا درون گهر در سنك
سعی دریا نورد وکوه شکاف — تا نباشد نیوفتند به چنك
سنك در پیش پای باشد آنك — درتو سازد بپای خویش آهنك
دعوی علم جهل راست دلیل — گل اگر هست بوی دارد ورنك

صدق‌دان (کل مدع کذاب) علم دارد زجهل دعوی ننك
مرد فرهنك دور از دعوی است
مدعی دور باشد از فرهنك (وحید)

(آثار سیدجمال‌الدین اسد آبادی)

فیلسوف بزرك مشرق زمین سیدجمال الدین اسد آبادی‌که هنوز بعضی از هموطنان او را افغانی پنداشته واز مولد وموطن‌آن رادمردتاریخی بیخبرند در ۱۳۰٤ و ۱۳۰۸ هجریکه بنا بدعوت ناصرالدین شاه پایتخت وطن عزیز خود را بقدوم شریف زینت میدهدودرخانه حاج محمدحسن امین‌الضرب منزل میگزیند - مرحوم میرزالطف‌الله پدر نگارنده ـ (نویسنده شرح حال سیدکه در ۱۳۰٤ شمسی باسعی وجدیت فاضل شهیر آقای کاظم زاده دربرلین بطبع رسیده است)

در هردو سفریکه سید بایران آمده ازبدو ورود تاروز خروج درخدمت خال اعظم اکرم خودمشغول استفاده‌و محررمقالات فارسیه‌سید عظیم الشان بوده است

بنا براین بعضی از نسخ مقالات فارسیه وعربیه سیدکه درنزد والد بیادگار باقی بود تمام‌آنهارا اینجانب استنساخ کرده ودر یکجاگرد آورده است ـ آثاریکه از سید درنزد حقیر است

۱ ـ خطابه درتعلیم وتربیت ۲ ـ تفسیر مفسر ۳ ـ فوائد جریده ٤ ـ مقاله در تعلیم‌وتربیت ٥ ـ اسباب‌حقیقت‌سعادت وشقای‌انسان ٦ ـ فوائد فلسفه ۷ ـ مقاله طفل رضیع ۸ ـ فلسفه وحدت جنسیت و حقیقت اتحادلغت ۹ ـ شرح حال اکهوریان باشوکت‌وشان ۱۰ ـ رساله نیچریه ۱۱ ـ درشعر وشاعر ۱۲ ـ درلذائذ نفسیه انسان ۱۳ ـ درعجب وکبر ۱٤ ـ درسر ۱٥ ـ درجهالت ونادانی ۱٦ ـ

۱۷ـ شماره‌مطبوع عروة‌الوثقی بابعضی خطب عربیه ـ

(سایر تألیفات سید بزرگوار که اطلاع درستی ازآنها در دست نیست)

۱ ـ الافغان درتاریخ افغان ۲ ـ الحقایق ۳ ـ رساله حقیقت اشیاء ٤ ـ مقاله لزوم مشورت ٥ ـ فلسفه شهادت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام ـ

موقعیکه سید میخواهد ازمنزل مرحوم حاجی امین‌الضرب بزاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم نقل مکان نماید قبلاً به پدرم دستور میدهدچند صندوق کتابیکه همراه داشته (گویا دوازده صندوق شترے بوده است) دریکی از اطاقهای منزل حاجی امین‌الضرب گذارده درب آن را قفل ومهر وموم نماید ـ میرزا لطف‌الله والد بدستور سید عمل میکند ـ بعداز نفی سید از ایران وقتل ناصرالدین شاه ومسموم شدن سید بزرگوار دراسلامبول موقع اجازه نمیدهد که میرزا لطف الله والد درمقام مطالبه کتب مزبور برآید ـ زیرا در آن اوقات کسی جرأت نداشته که اسم سید را آشکارا بزبان بیاورد تاچه رسد باینکه بخواهد عنوانی از آثار واثاثیه سیدکه منحصر بهمان کتابها بوده بنمایدهمچنانیکه جمعی از نفوس زکیه را بجرم بستگی‌وآشنائی باسید بدیار عدم رهسپار وبسیاه چال وانبار بدبختی مقید وسرنگون کردند ـ بالاخره‌چندی‌بدینمنوال میگذردتااینکه در اواخرسال ۱۳۳۹ هجرے میرزا لطف‌الله والد شرحی کتباً راجع بکتابها به آقای حاج محمدحسین آقای ملکی فرزند ارجمند مرحوم‌حاجی امین الضرب مینویسند باسوابق آشنائیکه‌باهم‌داشته اندآقای‌حاجی‌محمد حسین آقا طریق بیگانگی‌را پیش کشیده و از نوشتن جواب خود داری ومضایقت می‌نمایند ـ

میرزا لطف‌الله تصمیم داشت بمرکز برود متأسفانه اجل مهلت نداده در ۱۳٤۰ هجری زندگانی را وداع وکتابخانه مهم سید هم کماکان در منزل حاجی امین‌الضرب باقی میماند همچنانکه تاکنونهم مانده است ـ

مجملاً از آثار سیدجلیل القدر که درنزد اینجانب است فقط رساله نیچریه ومقاله شرح حال اکهوریان بچاپ رسیده ومابقی آن تالیفات که هریك بجای خود حاوی مطالب عالیه مفیده است بواسطه عدم علاقه وبی حمیتی برخی از متمولین تاکنون بطبع نرسیده وبرای چاپ و انتشار آن آثار گرانبها کوچکترین اقدامی هم بعرصه ظهور نرسیده است ـ

اینك مقاله مختصری را که درتعریف ـ

ـ شعر و شاعر ـ بیان فرموده اند اهداء آن ادیب دانش پرور و سایر دوستداران شعر و ادب مینماید که از درج آن در مجله ادبی ارمغان ادباء عالی مقام را قرین مسرت و امتنان فرمایند ـ

۳۱ اردیبهشت ۱۳۱۰ از اسدآباد.صفات الله جمالی

(مقاله ایست ازسیدجمال‌الدین اسدآبادی)

﴿ در شعر و شاعر ﴾

عجیب قریحه وغریب خاصیتی و ذوقی دربعضی انسانها یافت می‌شود که آن قریحه قریحه شعروان ذوق ذوق نظم است ـ

اصحاب این قریحه گاهی معانی بدیعه را بعالم ظهور میرسانند واختراع افکار جدیده می‌نمایندکه عقول انسانی دراو حیران میماند وبعینه دراین امر مماثل آنان هستند که خاکهائی را گرفته وآنرا در بوتها آب کرده و از آن جوهری مصفا نموده که نقره باشد ـ

و یامانند غواصانندکه بقعر دریا خوض کرده ولؤلؤی لطیف بیرون میاورند که زیب گوش ونحور کواعب اتراب میگردد ـ

وگاهی معانی مبتذله‌را گرفته آنگونه صورتی براو می‌پوشانند که باعث شگفت میگردد ـ ودر این حالت مماثل آن نحاتانی هستندکه پارچه سنگی

نتراشیده وبرهیئتی غیر منظم را گرفته وبقوت صناعت خود او را بهیکل صنمی دلربا ویاشجاعی نامور ویاملکی معدلت گستر جلوه میدهند ـ عجیب ذوقی است وگرانبها قریحهٔ که بکلمات مهیجه خود شجاعت وبهادریرا در نفوس جبناء نقش میکنند وآنها را براقدام وجلادت دعوت میکنند ـ اخلاق خشنه وصفات ناپسندیده را بثقال معانی لطیفه خود از لوح نفوس میزدایند ـ ومکارم اخلاق رابکلمات دلفریب خویش بوحشی خصلتان بدکردار می آموزانند ـ و اینقریحه اول طلیعه حکمت وفلسفه بوده است درعالم انسانی ـ و نخستین داعئی بوده است از برای هیئت اجتماع انسانیه و ارتقاء آن بمدارج مدنیت ـ و ارباب اینقریحه بدان مشرب عالی که‌دارند معانی را بسبب استعارات ومجازات و تشبیهات انیقه چنان زیب و زینت میدهند که‌مطبوع طبایع جمیع نفوس می گردد ـ حتی نفوس وعقول بلیده ـ وزشتی اخلاق انسانرا بنهجی بیان میکنند که حتی صاحب آن خلق هم درنفس خود برآن اعتراف مینماید ـ وازدیاد ارباب این قریحه‌در امم بمقدار تقدم آنهاست درعلوم ومعارف ـ ولایذهب علیك که مراد از شعر و شاعر همین مرتبه عالیه ایست که ما گفتیم نه این شویعرهای ژاژ خای یاوه گو که چند تشبیهات واستعارات رکیکه که‌از آباء و اجداد برای آنها میراث مانده است هرساعتی آنها رابلباسی بالی وجامهٔ خلق جلوه میدهند وبمدح‌زید وذم بکر عمر خود را بسر میبرند ـ والسلام

(انتقاد)

بر کتاب احوال و اشعار رودکی بقلم آقای یثربی

ـ۲ـ

در صفحه ٤۰٤ درشرح حال احمدبن سهل نقل ازابن اثیر کرده و گوید وی یوسف پیامبر را دربند دید و ازو خواستار شد که از خدا بخواهد ویرا

نجات بخشد و ولایت بدهد

یوسف نبی وراگفت خدای بآزادی توادن داده است لیکن سرت بدان برود . عبارت ابن اثیر چنین است (فرای و هو فی السجن کان یوسف علی باب السجن فقال یانبی الله ادع الله ان یخلصنی ویولینی فقال قداذن الله فی خلاصك لکن لاتلی عملا براسك) یعنی احمد درموقعی که درزندان بود یوسف پیغمبر رابخواب دیدکه بدر زندان است پس گفت ای رسول خدا دعاکن که خدای مراخلاصی بخشد وحکومت دهد یوسف گفت خدا تورا از حبس نجات دهد ولی هرگز باستقلال وریاست والی نشوے یعنی باید همیشه عامل دیگران باشی واین چه ربط دارد بانچه مؤلف گفته (لیکن سرت بدان برود !

در همین صفحه وهمین قصه سطر ۱۰ گوید وروزے چند تن از اصحاب ابی جعفر صعلوك نزد او شدند واحمدحال خویش مرایشان را بگفت وایشان نیز بعضی وعده ها داشتند که گزارده نشده بود عبارت ابن اثیر که دراینجا بکلی غلط ترجمه شده این است(فاتاد یوماً بعض اصحاب ابی جعفر صعلوك فحادثه فانشده احمدبن سهل و قد ذکر حاله و انهم لم یفوا له بما وعدوه الاشعار) یعنی یك روز یکی از اصحاب ابی جعفر صعلوك پیش احمد آمد و با او مذاکره کرد پس احمد حال خود را بااو گفت واینکه سلاطین سامانی بآنچه باو وعده کرده اند وفا ننموده اند واشعاری انشاد کرد که آن اشعار در کامل مسطور است مؤلف بعض اصحاب را که از قرینه (حادثه) مسلم است که یك نفر بوده چندتن فرض کرده وشکایت احمد را از عدم وفاء سامانیها بوعده بآن چندتن اصحاب نسبت داده وبکلی عبارة ابن اثیر رابرخلاف مقصود ترجمه کرده است!

در صفحه ٤۰۵ سطر ۲۰ گوید درترجمه ابن اثیر ومردم دامغان یارے خواستند عبارة ترجمه شده این است (وابتنی اهل الدامغان حصناً یحمیهم) یعنی

دامغانیها پناه گاهی بنا کردند که درامان باشند واین چه ربطی بیاری خواستن دارد

درصفحه ٤۰٦ سطر ٦ حسین بن قاسم غلط وصحیح حسن بن قاسم صحیح است ودر سطر ۷ ابوالقاسم بن جعفر غلط و ابوالقاسم بن حفص صحیح است ودرغلط نامه تصحیح نشده است

در همان صفحه سطر ۹ وامیر نصر از بخا راحمویة بن علی را بجنك او (لیلی بن نعمان) فرستاد ودر طوس بایکدیگر روبرو شدند و جنك کردند و بیشتر از کسان حمویة بن علی شکست خوردند تاباآمد (در غلط نامه آمل) رفتند وبار دیگر حمویة بن علی و و و بجنك او شدند وجنك درگرفت وکسان لیلی شکست خوردند ولیلی خود شکست خورد وآمد (در غلطنامه آمل) رفت و از انجا روی بیرون شدن نداشت وبغرا دراینجا بوی رسید و لیلی دیگر یارای ایستادگی نداشت ودر خانه‌ای متواری شد وبغرا ویرا بگرفت. عبارت ابن اثیر این است) فالتقوابطوس واقتتلوافا نهزم اکثر اصحاب حمویه حتی بلغوامرو وثبت حمویة بن علی فانهزم بعض اصحاب لیلی و مضی لیلی منهزماً فدخل سکة لم یکن له فیها مخرج ولحقه بغرا فیها فنزل وتواری فی دار) یعنی درطوس جنك کردند وبیشتر اصحاب حمویه فرار کرده و فراریها تامرو رسیدند ولی خود حمویه و جمعی از سرکردگان درمیدان ثبات نمودند تابعضی اصحاب لیلی منهزم شده و خود لیلی منهزماً داخل کوچه ای گردیدکه آن کوچه راه بیرون شدن نداشت ناچار بخانه ای پنهان شد بغرادرآن خانه رفت و اوراگرفت. اصلا کلمه آمدکه بعد آمل شده دراین عبارت نیست واین جنك درطوس بوده شاید منشا اشتباه این شده استکه (حتی بلغوا)مرو را مؤلف محترم الف بعد ازواوبلغوا راکه در رسم الخط عربی نوشته شده ضمیمه بعدکرده وآمد فرض کرده و بعد بآمل تصحیح نموده است علاوه براین سایر قسمتها هم غلط ترجمه شده است

در صفحه ٤۰۷ سطر ۱۲ گوید وکسان ابوالحسن بسپاه سیمجور اندر افتادند وبنهب وتاراج دست بردند و وی پس از ظهر ازکمین بیرون آمد و نزدیك چهار هزار سوار از دیلمان وگرکانیان بکشت. ترجمه بکلی غلط است و عین عبارة ابن اثیر این است

وکان سمجور قدجعل کمیناً من اصحابه فابطؤا عنه فانهزم سمجور و وقع اصحاب ابی الحسین فی عسکر سیمجور و اشتغلوا فی النهب والغارة فخرج علیهم الکمین بعدالظفر ـ یعنی سیمجور یك کمینی قرار داده بود ولی درموقع آن جنك آن کمین دیر رسیدند پس سیمجور شکست خورد و اصحاب ابوحسین مشغول غارت شدند دراین هنگام آن کمین بعداز فتح اصحاب ابوالحسین آمدند وآنها را شکست دادند پس ابوالحسن نیست و ابوالحسین است بعداز ظهر نیست و بعد ازظفر است و خود سیمجور ازکمینگاه بیرون نیامد بلکه عده اوکه قبلاً تهیه شده بودند و دیر رسیدند موقعی خارج شدند که شخص سیمجور فرار کرده بود وبکلی از معرکه خارج گشته بود !

در صفحه ٤۱۱ سطر ۱۷ گوید و حسن وماکان بن کاکی شکست خوردند و حسن بایشان ملحق گشت و کشته شد معلوم نیست مراد از ایشان کیست عبارت ابن اثیر این است

(ولحق الحسن فقتل) هر دو فعل بصیغه مجهول است یعنی حسن ملحق گردیده شد ودستگیر شده ومقتول گردید و بصیغه معلوم که مؤلف ترجمه کرده اصلاً معنائی ندارد

در صفحه ٤۱٤ سطر ۲ و عبدالملك کروهی از دلیران خویش‌را باخویش برد درنزدیکی حصن ویرا رها کردند واو تنها نزد محمدبن جعفر برفرازشد پس عبدالملك را از کروه خود جدا کرد وچنان کرد تاجز کودکی خردکس

نزد ایشان نماندو بعبدالملك در آویخت واو را بکشت باز سطر ۹ وکسان محمدبن جعفر بیامدند ودر را شکستند وعبدالملك را کشته دیدند. قضیه‌را مؤلف محترم بکلی معکوس ترجمه فرموده اند عین عبارة ابن اثیر این است

وصعد وحده الی محمدبن جعفر فتحادثاساعة ثم استخلاه عبدالملك لیشیرالیه شیئاً ففعل ذلك ولم یبق عندهما احد غیر غلام صغیر فوثب علیه عبد الملك فقتله) پس قاتل عبدالملك ومقتول محمدبن جعفراست ومطلب خیلی واضح‌است

در همان صفحه سطر ۱۰ گوید وبا خلیفه و صاحب طبرستان جنك کند صحیح خراسان است نه طبرستان

در همان صفحه سطر ۲۰ گوید ونصربن احمد نزد اسفار ووزیر او نامه‌ای فرستاد و ایشان را بفرمان برداری و دادن مال بخواند ابن اثیر گوید (واشار علی اسفار محمدبن مطرف بمراسلة صاحب خراسان والد خول فی طاعته و بذل المال لهففعل) پس تقاضا کننده صلح اسفار بود نه صاحب خراسان و او (نصربن احمد) در اول امر قبول ننمود

صفحه ٤۸۱ سطر سوم سرخاب بن فاربن خال غلط است وصحیح سرخاب بن باوس خال ولد ابوالقاسم مذکور دربالا است یعنی برادر زن ابوالقاسم

صفحه ٤۲۰ سطر ۲۲ گوید وقراتکین آنجا بود و جنگی سخت میان ایشان درگرفت قراتکین را چنانچه دربالا خواندیم بایحیی بود و منصور پسر قراتکین دربلخ بود و جنك محمد بن مظفر بااو بود و منصور هزیمت شده و بگوزکانان رفت . عبارة ابن اثیر در این‌جا این است (و سار محمدبن المظفر الی بلخ وبها منصوربن قراتکین فالتقیا واقتتلا فانهزم منصور الی جوذ جان) و اینکه درسطر اول صفحه ٤۲۱ گوید وقراتکین فیروز بگوزکانان رفت

بکلی بی مأخذ است شاید لفظ منصور را که نام پسر قراتگین است به معنی وصفی فهمیده و فیروز معنی کرده و تصور فرموده‌اند که خود قراتگین منصوراً یعنی با فیروزی بکوزکانان رفت و صحیح آن است که از ابن‌اثیر نقل کردیم.

در صفحه ٤۲۱ سطر ۱٦ گوید و نصربن احمد همچنان در پی یحیی بود و آرامیدن نمیتوانست.عبارة ابن اثیر این است (و کان‌السعید فی اثر یحیی لایمکنه من الاستقرار یعنی سعید (لقب نصربن احمد) در دنبال یحیی بود ونمیگذاشت یحیی قرار بگیرد نه اینکه خود نصر آرامیدن نمی‌توانست! یمکنه از باب تفعیل و فاعل آن ضمیر مستتر و بنصر راجع و مفعول آن ضمیر بارز و به یحیی بر می گردد

در صفحه ٤۲۲ سطر ۳ گوید و با وے و برادرش ابوصالح منصور راهی شدند و چون برادر خویش ابراهیم را بدید از نصر بگریخت و ببغداد شد. عبارة ابن اثیر غلط ترجمه‌شده و اصل ان این است (و اقام السعیدبنیسابور الی ان حضرعنده یحیی فاکرمه و احسن الیه ثم مضی بها لسبیله هو و اخوه‌ابوصالح منصور فلمارأی اخوهما ابراهیم ذلك هرب‌من عندالسعید الی بغداد) مؤلف‌معنی مضی لسبیله را بطور تحت‌اللفظ راهی شدن گرفته درصورتیکه مراد مردن‌است و استعمال این کلمه بمعنی مردن درعبارات عرب زیاد است. یعنی یحیی وبرادرش ابوصالح منصور در نیشابور مردند (شاید مسموم شده باشند) و برادر دیگر آنها ابراهیم اینرا که دید ببغداد گریخت

در همین صفحه سطر ۱۳ گوید وی را از زندان بر آوردند و بختل باز فرستادند که اینجا سپاه گرد کند عبارت فوق مشعر است که جعفررا نصر ابن احمد از زندان خلاصي داد و لااقل محتمل این معنی و مجمل است در

صورتیکه عبارة ابن اثیر این است(ولما خالف ابوزکریا یحیی اخرجه من الحبس ثم استاذنه فی العود الی ولایة الختل و جمع الجیوش له بها فاذن‌له فسار الیها وتمسك بطاعة نصربن احمد) وواضح است که خارج کننده جعفر از حبس ابو زکریا یحیی بود و این مطلب در ترجمه خوب واضح نشده وخلاف آن فهمیده‌میشود

در صفحه ٤۲۳ سطر ۱٥ گوید و چون کار او بیدی رفت محمد از نیشابور بکرمان‌شد ! کارکی بیدی رفت از عبارت ابن اثیر مقداری انداخته‌شده و ترجمه مشوش است اصل عبارةابن‌اثیر این است (ثم شفع فیه البلعمی فاخرجه و سیره مع محمدبن المظفر الی جرجان فلما خرج یحیی بن احمد و اخوته ببخارا علی ما ذکرناه سارمحمدبن الیاس الیه فصار معه فلما دبر امره سار محمد الی کرمان)پس کار یحیی ابن احمد بیدی رفت و قسمت عمده مطلب از عبارت ترجمه ساقط شده و سقوط آن کاملاً مخل بفهم مقصود است

صفحه ٤۲٤ سطر اول گوید و چون وشمگیر برادر خود مرد آویزرا بکشت! اینجا یقین دارم قلم آقای نفیسی سرکشی کرده و بدون اختیار این عبارت غلط واضح صادر شده است وگرنه کشته شدن مرد آویز بدست غلامان خود در اصفهان را کمتر کسی است که نداند تاچه رسد بمثل آقاے نفیسی فاضل متتبعی عبارت ابن اثیر که موجب اشتباه بی موقع شده است این است(و اماوشمگیر فلما قتل اخوه و قصدته العساکر التی کانت لاخیه الی اخر ماقال) شایدآقای نفیسی قتل مجهول را معلوم خوانده اند و چون عجله‌داشته‌اند متوجه نشده اند که اگر قتل معلوم بود اخاه گفته میشد نه اخوه

صفحه ٤۲٥ سطر ٤ گوید و درین زمان ابراهیم بن سیمجور دواتی در قلعه هناك با سپاه نصربن احمد مرمحمدبن الیاس‌بن یسع را محاصره کرده بودند هناك اسم قلعه نیست و اسم اشاره است عبارت ابن اثیر این‌است (و سار

(معزالدوله) الی کرمان و کان ابراهیم بن سیمجور الدواتی یحاصر محمدبن الیاس بقلعة هناك) یعنی معزالدوله بکرمان رفت و سیمجور در آن موقع محمدبن الیاس را در قلعه‌ای که در آنجا بود محاصره کرده بود نگارنده باز احتیاطاً بمراصد الاطلاع مراجعه کردم اصلاً مکانی باسم هناك در جغرافیای قدیم نیست !

در همان صفحه سطر ۱۲ قصص غلط و قفص صحیح است و در غلطنامه اصلاح نشده است

در صفحه ٤۲۹ سطر ٦ حسن بن مرزبان پسر عم ماکان بن کاکی غلط و حسن بن فیروزان صحیح است

در همان صفحه سطر ۷ ووی آهنك وشمگیر کرد و اورا بمیان گرفت عبارت ابن اثیر این است (وکان الحسن بن فیروزان بساریه فقصده وشمکیر وحصره) که ابتدا وشمگیر آهنك او کرد و در ساری او را محصور ساخت و او (حسن بن فیروزان) بعد بطرف ابوعلی بن محتاج رفت و باتفاق بساری آمده وشمگیر را درآنجا محاصره کردند و ترجمه ناقص است

صفحه ٤۳۲ سطر اول امیر گفت شگفت مدارید اگر مال خویش نزداو همی بینم و درشتی نمی کنم عبارت ابن اثیر این است (فقال الاتعجبون من هذا اری عنده مالی فلم اعاقبه) یعنی آیا شگفت ندارید و تعجب نمیکنید از این مرد که من مال خود را نزد او یافته ام و او را عقاب نمیکنم و با این حال در خواستن زیاد روی میکند

در همین صفحه سطر ٤ و نیز آورده اند که رنجوری او بدرازا کشید و سه ماه بیمار بماند عبارت ابن اثیر این است (وحکی انه طال مرضه فبقی به ثلاثة عشر شهراً) یعنی بیماری او سیزده ماه طول کشید . این بود اشتباهات یا

نواقصی که ما در ترجمه کتب تاریخ و جغرافیای عربی که در دسترس داشتیم (معجم البلدان و تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر) در این تألیف نفیس دیده و بآن اشاره کردیم و غرض خورده گیری و عیب جوئی نیست بلکه نخواستیم این کتاب با زحمت زیادی که مؤلف محترمش کشیده دارای این اغلاط باشد و آقای نفیسی هم البته نباید از ما دلتنك باشند بلکه باید این انتقادات را دلیل توجه خوانندگان باثار خودشان قرار بدهند و بدانند که تا تألیفی مورد اقبال مردم نشود باو انتقاد ننمایند

۱۷ اردیبهشت مهدی الحسینی یثربی

سفینه صائب

مولوی معنوی

گر جام سپهر زهر پیماست — آن برلب عاشقان چو حلواست
زین واقعه گر زجای رفتی — از جای برو که جای آنجاست
صحت چه کنی چو درسقیمی — هر لحظه طبیب تو مسیحاست
دلتنك خوشم که در فراخی — هر مسخره رارهست و گنجاست
چون خانه دل زغم شود تنك — در وی شه دلنواز تنهاست
دل تنك بود جز او نگنجد — تنگی دلم امان ز غوغاست
دندان عدو ز ترش کند است — پس رو ترشی رهائی ماست
خاموش که بحر اگر ترش روست — هم معدن گوهراست و دریاست

وله ایضاً

یا صورت خود نمای تا نقش کنیم — یا عزمی ده که پای را کفش کنیم
یا یك یك را جدا جدا بخشی ده — یا یك بوسه که ما همه بخش کنیم

وله

چندین حلاوت ومزه ومستی و کشاد — در چشمهای تنك تو نقاش چون نهاد

وله

فزود آتش مـن آب را خبر ببرید اسیر میبردم غم ز کافرم بخرید

وله

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
یکدست جام باده و یکدست زلف یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گردشهر کز دیو و دد ملولم وانسانم آرزوست
گفتند یافت می نشود جسته ایم مـا گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزوست
گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست

وله

تانلغزی که زخون راه پس و پیش ترست آدمی دزد ز زر دزد کنون بیشترست

وله

خنك آن قمار بازی ـ که بباخت هرچه بودش بنماند هیچش الا ـ هوس قمار دیگر

وله

چه غم داری چه کم داری اگر سوزی اگر سازی که عاشق چون گیااینجا بیابان در بیابانست

نقد نو - برحواشی ناصرخسرو

بقلم آقای میرزا حسین خان مسرور اصفهانی

چندی قبل بشارت طبع دیوان ناصر خسرو که یکی از ارکان شعرای فارسی است منتشر و کتاب مزبور با بهترین طبع و مزایا در دسترس عشاق ادب گذاشته شد ـ چیزے که بیشتر از همه باعث خرسندے بود دقت کامل جمعی از ادبا و علما بود که فی‌الواقع دیر گاهی ـ اوقات گرانبهای خویش را صرف رفع اغلاط و تحریفات آن کتاب نموده بودند ـ پس از انتشار کتاب معلوم

شد که از بس دیوان مذکور دستخوش اغتشاش بوده هنوز قسمتی از ابیات آن نا تندرست مانده و بزیور کمال صحت آراسته نشده است . معذلك زحمات آقایان مصححین آن شایان تقدیر است چه قسمتی از کتاب را روشن ساخته خدمتی مهم بادبیات فارسی فرموده اند ولیکن چیزیکه این کتاب را بحد اعلای امتیاز نائل ساخته مقدمه و دیباچه ایست که در شرح حال و زندگانی حکیم ناصرخسرو و خصوصیات عصر او بقلم محقق فاضل و استاد کامل آقاے تقی زاده مدظله تنظیم و ملحق بدیوان شده است .

راستی این دیباچه بقدری بلیغ و شیوا فراهم شده است که نگارنده سطور از ذکر محاسن و رسائی او عاجز و از قصور خویش در اداے دین حق گذاری شرمنده است .

نگارنده محض اینکه در این خدمت ادبی سهیم بوده بحد خود وظیفه ادب دوستی را انجام داده باشد در ضمن مطالعه دیوان و حواشی آنچه بنظر قاصرم میرسید یاد داشت نموده براے مزید اطلاع منتشر نمود - .

(۱) صفحه ۷ - سطر ۱۵ - آنجا هنربکار و فضایل نه خواب و خور (آنجا عبارت از سراے دیگر است) مصحح محترم هنر را بخرد تبدیل فرموده اند - و حال آنکه در آخرت خرد بکار نیست و هنر انسب است .

(۲) صفحه ۱۰ سطر ۱ - چو مست خفت ببالینش بر تو ای هشیار - مزن گزافه بانگشت خویش پیکان را - در این شعر مصحح محترم - پیکان - را به پنگان (فنجان) تصحیح کرده اند و مصراع دوم را کنایه از سرود یاد مستان دادن - پنداشته اند - و حال آنکه پیکان صحیح و نظیر مشت بدرفش زدن است - زیرا در بالاے این شعر میگوید :

اگر شراب جهان خلق را چو مستان کرد توشان رها کن چون هوشیار مستان را

ـ پس در این شعر نمیگوید ـ اگر مست خوابش گرفت تو او را ببالینش ببر ـ پس اگر چنین تصحیح میشد اولی بود :

چو مست خفت زبالینش برشوای هشیار (یعنی از او دورشو) دراینصورت مصراع دوم نیز روشن میشود ـ

(۳) صفحه ۲۵ سطر ۱ ـ وز قیاست بوریا گر همچو دیبا باف نیست ــ قیمتی باشد بعلم تو چو دیبا بوریا ـ دیبا باف نیست ـ را دیبا باف پس ـ دانسته‌اند در صورتیکه دیبا باف فاعل دیبا است و با بوریا قابل مقایسه نیست ـ مگر اینکه بگوئیم بافتیست ـ یا ـ بافته است ـ یعنی بافتنی است ـ

(٤) صفحه ۲۵ سطر ۱۷ ـ خوب دیبائی طرازیدم حکیمان را کز او ـ تا قیامت مر سعادت را نبیند کس جزا ـ تصحیح کرده‌اند ـ جز سعادت را نبیند کس ردا ـ گذشته از خود مصراع که باز محتاج تصحیح است ردا در این قصیده یکبار قافیه شده اولی قبا است ـ چه دیبا را بیشتر قبا میکرده اند ـ چنانچه ناصر میگوید : نه یکی بیهنر و فضل که دیباش قباست

(٥)صفحه ـ ٢٦ـ سطر ـ٦ـ زنهاربتوفیق بهانه نکنی زانك مغرور نداری بچنین خردو کلان را ـ تصحیح نموده اند ــ معذور نداری توچنین خردوکلان را اولی معذور ندارند بدین خرد و کلان را می باشد چه بدین اشاره ببهانه است

(٦) صفحه ــ ٢٦ ــ سطر ١٠ ــ پنجم زره دست بساوش که بدانی ــ نرمی و درشتی چو زخز خارگران را ــ تصحیح فرموده اند ــ نرمی ودرشتی خزو خار خلان را ـ متن اقرب بصواب است بااصلاح گران بگزان ــ چه در اینصورت معنای شعر چنین می‌شود ــ حس پنجم حس بساوش (لامسه) که بتوسط آن بدانی نرمی و درشتی را آنچنان که خز را از خارگزان تشخیص میدهی دراینصورت که (چو) بجمله اضافه شود خود عبارت مستقلی است ومبین

جمله قبل ـ گذشته از آن از متن دور نشده‌ایم و گران بـگزان باانقطهٔ اصلاح شده است

(۷)صفحه ۲۸ ـ سطر ۸ ـ از مصحح‌فوت شده ـ شعرچنین است ـ

چرا پس چون هوا کورا بقهراز سوی آب آرد.

بساعت باز بکریزد بسوے مولد و منشـأ ـــ

این شعر ناصر برای اثبات جاذبیت جزء بسوی کل نوشته ولی بدین صورت

چرا پس چون هوا گیرد بقهر ازسوی آب اندا (اندا ـ شبنم)

بساعت باز بگریزد بسوی مولدو منشا ـ دراینصوت معنی معلوم است

(۸)صفحه ـــ ۳۲ ـ سطر ـ ۱۸ ـ این کیست که نامهاش بر گفتی ـ گرویژه نهٔ مگر تو بااسما ـــ این شعر دراین قصیده از بحر خارج است چه قصیده بحر قریب ومطلع آن اینست : ـ

ای پیرنـگه کن که چرخ برنا پیمـود بسی روز گار برمـا

و شعر فوق (این کیست) ببحر هزج است (مفعول مفال مفاعیلن)

باوجود این مصحح محترم آنرا ازبحر قریب خارج ساخته ببحر هزج اصلاح کرده اند ـ باین صورت :

این کیست که گفتی تو نا مهاش گر ویژه (یا فتنه) نئی تومگرباسیا

در صورتیکه شعر مزبور متعلق باین قصیده نیست و از جزوقصیده‌ای است که در صفحه ۱۷ ـ ۱۸ با این مطلع ضبط شده :

نیکوے چیست و خوش چه ای برنا

و این قصیده ببحر هزج است بعلاوه جای این شعر در آن قصیده خالی و بسیار واضح و جلی است ـ البته می توان شعر مذکور را در بین اشعار ذیل که متعلق به آن قصیده است یافت ـ چه مطلب آنها قریب بیکدیگراست چنین:

تا نام کسی نخست ناموزی در مجمع خلق چون کنیش آوا
از نام به نامدار ره یابد چون عاقل تیز هش بود جویا
خرسند مشو بنام بی معنی نام تهی است زی خرد عنقا
سوی همه چیز راه بنماید این نام رونده برزبان ما

(۹)در صفحه ۲۰ سطر ـ ٤ـ بقول ماه دی‌آبی کیان آن باشد ولاغر ـ نیاساید همه روزو برآما سد چوسند آنها ـ دراین شعر کیان آن را ـ که سارے باشد ـ اصلاح فرموده اند ـ که یازان باشد ـ یا تازان باشد بمتن و صواب اقرب است .

(۱۰)صفحه ـ ۳۳ ـ سطر ۳ ـ بر گنج نشست کرد حجت ـ این مصراع را حجت زبر گنج برنشسته ـ اصلاح فرموده اند ـ وشرط تصحیح آن است که حتی الامکان مصحح از جا بجا کردن کلمات احتراز کند مگر اغتشاش شعر واضح و بصورت دیگر معلوم باشد مثلا این شعر اگر بصورت ذیل تصحیح شود بمتن اقرب است : بر گنج گهر (یا درج گهر) بر نشست حجت ـ جان کرده متقاو دل مصفا
درجیست ضمیرش نه بلکه گنجی است پر گو هر گویا وزر بو یا
بیت دوم حدسهای مارا تائید میکند

(۱۱) صفحه ۳۳ سطر ۱۶ ـ بسن کن آن قصه رباب کنون ـ زرد و نالان شدی چو رود و رباب ـ مصحح محترم دراین شعر رود راساز پنداشته اند و آن رابرای تشبیه لاغری بامشبه غیر متناسب دیده ـ لذا رود رباب را به ـ تار رباب ـ تصحیح کرده اند درصورتیکه رود هم اسم سازی استو هم اسم تارهای ساز ونخ های آن

حکیم نظامی فرماید ـ نواخوش میزنی گرنگسلد رود ـ پس همان رود

رباب - یعنی رشته نخ رباب - دیگر آنکه دلیلی نداریم که رود رباب یعنی رشته هاے آن زرد رنك بوده چنانکه امروز سیم تارزرداست ونخ سازهای قدیم غالباً یا ابریشم بوده یازه روده بنا براین اگر - زار و نالان شدے چو رود رباب - بدانیم غلط نرفته ایم - چه زار معنی لاغر و نحیف را می‌دهد - یعنی مانند رود رباب باریك وناله کننده شدی

(۱۲)صفحه ۳٦ سطر ۳- درهزیمت چون زنی بوق ار بجایستت خرد- ورنه مجنونی چرا می پاے کوبی درسرب -مصحح محترم نوشته اند- سرب بمعناے جادهٔ دراین شعر معنی نمی‌دهد وآنرا بمعنای غار وچاه ولانه حیوانات پنداشته اند در اینصورت معنی شعر چه می شود ؟- در صورتیکه ممکن است کلمه (سرب) نایب از مضاف محذوف باشد(ویقال طریق سرب ای یتتابع الناس فیه(المنجد)-آنوقت سرب رابغار وچاه معنی کردن از معنی دور افتادن است بعلاوه قرینه مصراع اول مطلب را می‌رساند که مراد شاعر کار بیجا کردن است - زیرا در هزیمت بوق زدن - از امثال و کنایات معروف قدیم بوده وغالب شعراء آنرا استعمال کرده اند .

(۱۳)صفحهٔ ۳۹ سطر ۲- حاکم درجلوه‌خوبان بروز- نیمشبان محتسب اندر شراب - جلوه را مجلس یامحفل پنداشته اند- اولا حجله بمتن وصواب نزدیکتر است دیگر آنکه جلوه هم دراینجا مناسبتر از محفل است

(١٤)صفحة ٤٤ سطر ٤- بردین‌خلق‌مهتر گشتندی این گروه -بومسلم ار نبودی وآن شور وآن چلب -گشتندی را - کی گنستی - تصحیح کرده اند - خود جمله استفهام انکاری است واحتیاج بحرف استفهام (کی) ندارد - خاصه در جائیکه فاعل ذیروح و جمع باشد - کی گشتی -که مفرد است لطفی ندارد- اینجا فاعل جمع (گروه) و البته گشتندی که جمع است انسب است

(١٥)صفحهٔ٤٧سطر ١٦ - اندر اینراه خرد را بسرائی است گذر - بر ره

و رسم خرد رو کره آن پیداست ـ بسرائیست گذررا ـ بمیانه است گذر ـ تصحیح فرموده ـ استشهاد بامر بین الامرین که نقطه اتصال جبر و تفویض است کرده‌اند ـ درحالتیکه سیاق شعر و ترکیب آن میفهماند که بمناسبت اشعار قبل و بعد میخواهد از آن راه مذمت کنند بعلاوه تهیه ردیف (پیدا) و سایر جهات میرساند که باید ـ پیدانیست گذر ـ صحیح باشد.

(۱٦)صفحه ۵۰ سطر ۲۱ ـ از تصحیح باز مانده ـ روی نیارم سوی جهان که نیارم کاین بسوی من بترز گرسنه ماراست ـ بجای که نیارم که بدانم اولی است ـ چه شدبعد تصریح میکند ـ

هر که بدانست خوی او ز حکیمان همره این مار صعب رفت نیارست

(۱۷)صفحه ۵۲ سطر ۱۵ ـ در وصف درختان در بهار ـ زین پیشتر کلاه و دواج سپید داشت ـ اکنون وشی کلاه و بهائی قبا شدست ـ تصحیح دواج بقبا بیمورد است چه برف برسر درختان باریده باین نسبت کلاه و دواج (لحاف) انسب است ولی درمصراع دوم که عبارت ازسبزه باشدقبا بمورداست .

(۱۸) صفحهٔ ۵۲ سطر ۲۰ ـ اقرار کن بروز قضاچون بچشم‌سرت ـ نوروز مرگیارا روز قضا شده است ـ هردو قضارا جزا بدانیم بمناسبت شعر پیش بهتر است : آن است نیکبخت که پوشیده بین دلش ـ از حشر بریقین بگواهی گیا شده است

(۱۹)صفحهٔ ۵۳ سطر ۳ ـ هردو جهان و نعمتش از بهر مردم است ـ زین روی جان و عقل دوگون و دوتا شده است ـ در این شعر جان و عقل را جان و تنت پنداشته اند ـ و حال آنکه در فوق صریحاً می‌گوید زیرا که علم و عقل ز فرمان ایزد است (ایزدت) بر دهر و جانور همه فرمانروا شده است وقصد شاعر از مزیت انسان و غلبه او بواسطه عقل می‌باشد چه جان بالاعم

حیوان را و عقل بالاخص انسان راست ـ و اهمیت انسان را بواسطه عقل گوشزد می فرماید و آنرا مستقل نشان می‌دهد و در شعر دیگر می‌فرماید ـ هرچیز را بها و خطر سوی مردم است ـ دیبا و سیم و زر بد و پربها شده است ـ یعنی بواسطه امتیاز عقل است که انسان از سایر موجودات استفاده می کند ـ دراین صورت جان و تنت مورد ندارد و در دگرگون بودن آن دو اختلافی نیست وحیوان نیز با او درجان وتن شریك و شبیه اند

(۲۰)صفحهٔ ۵۳ سطر ٦ ـ ازتصحیح باز مانده است ـ هرگونه پیش عقل رهی کرد حس را ـ خویش را ـ انسب است

(۲۱)صفحه ٥٤ سطر ۹ ـ این برفراز آنکه توگوئیش حاجی است ـ انگارگو بمکه ورکن وصفا شد است ـ این شعر را چنین تصحیح نموده اند

این گو بمکه رفت توگوئیش حاجی است ـ انگارگر بکعبه و رکن وصفا شداست

اولا انگارگر بمعنی منکر کجا استعمال شده دیگر آنکه ترکیب شعر بهمخورده و ناصر می‌خواسته است بگوید :

آنشخص بهوای آنکه تو حاجیش خطاب کنی بکعبه و رکن وصفا رفته است نه برای خدا و این تصحیح مقصود اورا نمیرساند مگر اینکه بخوانیم

این برهوای آنکه توگوئیش حاجی است اذکارگو بکبعه ورکن و صفا شداست

دلیل آن شعر بعد است ـ

آنکو بهندوان شده یعنی که غازیم ازبهربردگان نه زبهر غزا شده‌است

(۲۲)صفحه ٥٦ سطر ۷ ـ ای کشته دل‌تو سیه ازگردجهالت ـ تا این دل چون قار تو پرگرد وقار است ـ چون قار سیه نیست دل ما و پرازگرد ـ گر چه دل چون قار تو پرگرد وغبار است ـ این دوشعر را مصحح چنین تصحیح کرده که هردو گرد وغبار صحیح است و برای اثبات حدس خویش عقیده قدما

راکه شمس قیس رازی و سایرین ایراد کرده اند که ممکن است شاعر قافیه را دو مرتبه پی‌درپی تکرار کند سند قرار داده اند و نوشته اند که ناصرهم این کار راکرده و دلیل آن دو شعررا استشهاد نموده اند که ناصر (مرهون) را دریك قصیده دومرتبه ردیف کرده ـ پس اینجا هم گرد وغبار را پیاپی آورده اولا اگر بخواهیم این دورا هردو گرد و غبار بدانیم شعر بسیار سست و خارج از حد ناصر خسرو می‌شود دیگر آنکه کلمه قار را چند بار بیمورد تکرار نمیکند مگر اینکه چنین تصحیح کنیم

ای گشته دل تو سیه از گرد جهالت تااین دل چون قارتو پرگرد نقار است
چون غارسیه نیست‌دل ماو پرازگرد گرچه دل چون غار تو پرگردوغبار است

زیرا مقصود اصلی ناصر ازتکرار قار و غار همان جناس لفظی‌آن است ـ بعلاوه تصریح غار پر ازگرد غار با غین است که هم سیاه و پرگرد وخاك است و قار با قاف گرد و غبار ندارد ـ پس قار نقار با قاف و غار پر غبار البته با غین است .

و اما ردیف مرهون را که نوشته اند ناصر در یك قصیده تکرار کرده بدو معنی است نه بیك معنی چنانکه مصحح پنداشته اند .

زیرا درصورتی که کلمه بدو معنی باشد آوردن دریك قصیده ضرری ندارد خاصه دراینجاکه ناصر مرهون شد را بفاصله چهار شعر آورده در شعر اول بمعنی گرو شده ـ ورهن شده

دل بگروگان این‌جهان ندهم ـ گرچه دل تو بدهر مرهون شد

و درشعر دیگر بمعنای مأخوذ :

دل بهوے چون دهی که چون توبدو بیشتر از صدهزار مرهون شد

(الرهین والمرتهن) مرهون کل ما احتبس به شئي ـ یقال انارهین باعمالی

اے مأخوذبها (المنجد) این تصحیح بقدری بدیهی است که هر صاحب ذوقی بصحت آن اذعان می‌کند - از آن گذشته ممکن است مرهون شعردوم (موهون) بوده باشد بعلاوه ناصر درجاهای دیگر هم غار را بادل قسم دیگر آورده .

بغار سنگین درنه بغار دین اندر رسول را بدل پاك صاحب‌الغاریم

درضمن اشارتی است به تشبیه غار بدل آنهم دل - پاك یعنی دل‌پاك غار مانند وبی گرد و غبار . -

(۲۳)صفحه ٦٥ سطر ۱۰-آنسر که بزیرکله‌آز برنج است - درمرتبه دور است از آن سر که بدار است - در مرتبه دون است اولی بنظر میرسد

(۲٤)صفحه ٥٦ سطر۱۲ - بیهوده ودشنام مگردان بزبان بر-کاین‌هر دو زتو باربرآر است وببار است - مصحح نوشته اند - معنائی مناسب برای این‌شعر بنظر نمی‌رسد وبرای الصاق دومصراع وایجادمعنی مناسب مصراع دوم راچنین پنداشته اند .

بیهوده و دشنام مگردان بزبان بر کاین هردو زبان را بزه‌و عیب‌وعواراست

- البته دلیلی هم برای اثبات این پندار دارند وآن اینست که ناصر بزه و عیب وعوار را در اشعار خویش می‌آورد - لیکن شرط تصحیح آن است که درشعر تفرس و تفحص کرده غلط را پیدا کنند - نه اینکه ابیات پیچیده را بفهم خود نزدیك کنند - چنانچه این بیت رابا کم وبیش اصلاحی می‌توان درست کرد - مثلاً - کاین هردو زتو یار برآراست و بدآراست -

یعنی بیهوده ودشنام یار را از تو برمی‌آورد (جدامی کند) وبد می‌آورد (جلب شر می‌کند) - و بر آوردن بمعنی جدا کردن هنوز در افواه باقی است .

(۲٥)صفحه ٥۷ سطر۸ -وزخس‌و از خار به بیگاه‌وگاه- روغن‌وپینو کنی و

دوغ و ماست ـ تبدیل (بیگاه و گاه) به‌پستان گاو چه‌ضرورتی دارد ـ درصورتی که لفظ (کنی) موجود است ـ وانسان خس و خاررا در پستان گاو روغن و پینو نمیکند ـ

(۲٦)صفحه ٥۸ سطر۱۱ ـ کار کنانندزهردو ولیك ـ کار کنی صعبتر اندر گیاست ـ بعوض ـ زهردو ـ جواهر یاعناصر ـ پنداشته اند

(بهرسو) یا زهرسو بمتن وصواب اقرب است .

مراد اینکه کار کنندگانی بهر سوے هستند لیکن کار کننده ای بزرك در گیاهان موجود است .

(۲۷)صفحه ۷٦ سطر۲۱ ـ مرد دانابد رشیدوچرخ نادان بد کنش ـ نزد یکدیگر هگرز این هردو را بازار نیست ـ مصحح محترم کلمه (بدرشید) را (نیك فعل) یا (راستکار) دانسته اند ـ درصورتی که (بدرسید) یا (بدرسیده) بمتن وصواب اقرب است ـ یعنی ستمدیدهٔ ومظلوم

(۲۸)صفحه ۸۳سطر۲٦مهین عالم اینرا نهد فیلسوف ـ که منزلگه انبیا و اصفیاست ـ مصحح این شعر را الحاقی دانسته ازناصر نمیدانند زیرا با مذاق او نزدیکش نیافته اند ـ پس باین لحاظ شعر دوم این قصیده هم نباید اصلی باشد ونیز شعر قبل (مطلع) که چنین است :

زمین است و آبست و آنگه هواست   و باز آتش آمد بترتیب راست

کهین عالم این را نهد فیلسوف   که زندان جانست و دام بلاست

بنا براین حجتی باهر در الحاقی بودن آن شعر نیست ـ مگر مصحح بیان نمایند .

(۲۹)صفحه ۸٤ سطر۲۰ ـ نشاند ازحله‌ها بی‌مهر مهرت ـ با اینکه این شعر تصحیح شدهٔ حلیه ها بجای حله‌ها مناسب است .

(۳۰)صفحه۸٥سطر۳ ـ چوآتشخانه گر پرنور شد باز ـ کجا شد زندت

و آن زند خوانت - در این شعر وتعلیقات مصحح شرحی مبسوط در باب کتاب زند و اوستا ایراد کرده عاقبت در پایان کلام نوشته اند مقصود روحانی زردشتی است و حال آنکه مقصود از زند خوان اینجا بلبل است که شعرا آنرا زند خوان و زند باف کنایه نموده اند مخصوصاً شعر بعد روشن می سازد :

هزیمت شد همانا خیل بلبل ز بیم زنگیان بی زبانت

وزنگی بی زبان کنایه ازکلاغ وزاغ است .

(۳۱) صفحه ۸٤ سطر ۷ -مداوا بودسیری جانور-نه این درد راهیچگونه دواست -- سیری را بهتری تصحیح کرده اند بسیار دور از ذوق است - به مناسبت (نه) درمصراع دوم این شعر چنین انسب است

نه اورا بود سیری ازجانور نه این درد را هیچگونه دواست

یعنی اژدهای مرگرا ازجانور خوردن سیری نیست .

(۳۲)صفحه ۸۵سطر ۵-مرا ازخواب نوشین‌دوش بجهاند سحرگاهان یکی زین زنگیانت -- بجای سحرگاهان سرآسیمه لطفی ندارد -- نباگاهان بمتن نزدیکتر ازسراسیمه است .

(۳۳)صفحه۸۵ سطر۱۹ -ازتصحیح بازمانده- همه دام جهان بود است‌برتو تن و اسباب و عمر و سوزیانت -- همه وام جهان انسب است - چه شعر بعد میگوید : ار اورا وامهای بازخواهند

(۳٤)صفحه ۸۹ سطر ۱۳ -- چوبرق روشن وخوبست‌درسخن‌معنی --برون زمعنی دیگر بخار وباد ونم است

در این شعر ناصر سخن را به ابر مانند کرده و معنی را ببرق پس سخن بی معنی مانند ابر بی برق است - که عبارت از بخار یا آب وآتش باشد :

برون ز معنی دیگر بخار ونار ونمست ـ چه ظن (تم) یامه و میغ شمول برق را خارج می‌سازد .

(۳٥)صفحهٔ ۱۰۰ سطر ۱۰ ـ سپس آن پسران روبسر از آنکه ترا ـ پسران علی وفاطمه ز آتش سپرند ـ دراین شعر (بسر) را (پسر) ـ تصحیح فرموده اند یعنی (ای پسر) در صورتی که متن بصواب اقرب است ـ یعنی باسر در پی ایشان برو ـ

(۳٦)صفحه ۱۰٤ سطر ۲۲ ـ بل کشاورز خدایست ودراو کشت حکیمان ـ و ندراو این جهلاشان مثلا چون خس وخارند ـ (کشاورز خدای) را ﴿کشاورز جهان﴾ پنداشته اند با اینکه تصریح بمزرعه بودن کشاورز فرموده اند ـ شعر قبل چنین است ـ ای خردمند گمان بر که جهان خوب درختیست ـ که بر او اهل خرد خوشمزه وبوے ثمارند ـ بل کشاورز خدای است ... البته می رساند که اشاره بجهان در شعر قبل است وکشاورز جهان بیمورد

(۳۷)صفحه ۱۱٦ سطر ۱۰ ـ خوب یکی نکته یادمست از استاد ـ گفت نگشت آفریده هیچ به از داد ـ جان توبا این چهار دشمن بدخو ـ نگرفت آرام جز بداد و باستاد ـ در شعر اخیر مصحح محترم باستاد را بستد پنداشته اند یعنی بگرفت وحال آنکه ﴿باستاد﴾ اولی است یعنی بایستاد ـ چه داد در این شعر معنی عدل و میانه روی را می‌رساند نه دادن را ـ غرض آنکه می گوید ـ جان تو با این چهار دشمن بدخو [چهار عنصر یاچهار خلط] ـ بواسطه اعتدال برجای مانده وترا حیات بخشیده ـ هرگاه یکی از آن چهار از حد میانه روے و داد منحرف شد و برسایرین غلبه یافت ترا بهلاکت میرساند .

(۳۸)صفحه ۱۲۱ سطر ۲٤ ـ در بزمگاه مالك ساقی زمانه اند ـ این ابلهان که در طلب جام کوثرند ـ این شعر را چنین تصحیح نموده اند در بزمگاه بیلك

و طوغان چمانه اند -- سپس نوشته اند - ناصر از چمانه بودن در اینجا چیزی را اراده کرده که اعراب از (حلس بیوت) و فرانسه ها از (......) اراده کنند۔ اولا فارسی این کنایات (جل شدن و بنجل شدن) است دیگر آنکه هیچگاه چمانه بودن را درفارسی معنای حلس بیوت نبوده و در صورت بودن کجا و کی استعمال کرده - دیگر آنکه متن این شعر بامختصر اصلاحی اقرب بصواب است - چنین : در بزمگاه مالك ساقی و مانه اند (مانه بروزن خانه اسباب و ضروریات خانه است - برهان قاطع) وخود ناصر درجای دیگر میگوید بدانش بیلفنج نیکی کزین جا-نیایند باتو نه خانه نه مانه - پس درصورتیکه خود شعر معنائی رسا داشته باشد جهة ندارد آن را مغشوش کنیم - چه مناسبات - مالك دوزخ وکوثر - ساقی و جام و سایر صنایع لفظی آن محفوظ میماند - گذشته از اینها ساقی دوزخ و شراب آن مقصود از شرب اهل جهنم است - فشار بون علیهم شرباً من حمیم - قران -

(۳۹)صفحه ۱۳۲ سطر ۸ یکی تخم‌خورده است از بیفلاحی- همی کارهمواره پیکار دارد -- این شعر از مصحح فوت شده -- ظاهراً -- یکی تخم خورداست (یاتخم خود خورده) از بیفلاحی - همی کار همواره بیگار دارد - مراد آنکه در این مزرعه یکی تخم راکه سرمایه زراعت او بوده است خورده وکشت نکرده اینك که موقع درواست باید به بیگارے و فعلگی برود -- سعدی این مضمون را چنین فرموده :

هرکه محصول خود بخورد خوید وقت خرمنش خوشه باید چید

(٤۰)در صفحه ۱۳۸ سطر ١٤ - از تصحیح‌باز مانده -اگر اندوه این است ای برادرشعرحجت خوان --ظاهراً -گرت اندوه دین است۔

(٤١)صفحه۱٤۳۹ سطر ٥ ـ شوم شاخیست طمع زی وی اندر منشین ـ ور نشینی ترهد جانت از اندوه و گزند ـ ظاهراً شوم طاقیست طمع زیر وی اندر منشین

زیرا در اشعار پیش ـ درگه انبوه بلند ـ و برآن درچو کلند ـ وبر در میر ـ و شعر بعد ـ گر بلند است درمیر تو سرپست مکن ـ موجود است پس بدون وجود هیچ قرینه شاخ بیمورد و طاق انسب است .

(٤٢)صفحه ۱٥٤ سطر۲٤ ـ صعبی تو ومنکری گرانیکار ـ نزدیك تو صعب نیست منکر ـ صعب نیست و منکر ـ دانسته اند .

گذشته از آن که وزن مغشوش میشود صعب در این معنی سخت و بسیار را میدهد و نظیرش در نثر ونظم فارسی بسیار است .

(٤٣)صفحه۱٦۳۹ سطر ٤ ـ مردمان برتو بخندند ای برادر بی گمان ـ چون پلاس وژنده را سازی بدیبا آستر ـ یعنی اگر آستر دیبا را پلاس وژنده کنی، مردم برتو بخندند ـ اولا ممکن است آستر پارچه قیمتی کم قیمت باشد وچندان جای خنده نیست ـ لیکن اگر بخوانیم ـ چون پلاس وژنده را سازی ز دیبا آستر البته بیشتر جای خنده است .

(٤٤)صفحه ۱۹۲ سطر ۹ ـ گر امروز غافل بوی همچنین ـ بدین درد فردا بمانی حسین ـ گر امروز غافل بوی همچو دی ـ اولی است بمناسبت داشتن سه زمان و بیمعنی بودن همچنین ـ امروز ـ دی فردا ـ و نظیرش در اشعار ناصر فروان است .

(٤٥)صفحه ۱۹٥ سطر ۱٥ ـ مردمان آهن بسیار بسودند ولیك ـ نبود دود لطیف و خنك وتر ومطیر ـ مصحح محترم در این شعر غریب اصلاحی فرموده اند ـ پس از آنکه کلمه (بسودند) را بیمعنی تصور کرده اند ـ نوشته اند ـ (والظاهر هیزم بسیار بسوزند) تصحیح این شعر چنین اولی است :

مردمان زاهن بسیار بسودند (یعنی سود می‌برند)ولیك - اشاره بآیه(و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس) - نبود (یانه بر) دود لطیف و خنك ابر مطیر - مراد آنکه مردم از آهن بسیار فایده می‌برند لیکن نه باندازهٔ فوائدیکه از دود لطیفی مانندابر بایشان عاید میگردد واما تبدیل‌تر بابر و کلمه دود- باز هم ناصر ازاینمقوله دارد -

نظر کن بلاله و باپرو ببین   جدا نار از دود واز دود نار

چنانکه در ذیل شعر آهن صریحاً میگوید :

شرف چیز بهنگام پدید آید ازو   چون پدید آمد تشریف علی روز غدیر

غرض ناصر آن است که هرچیز را در نفس خود خاصیتی جداگانه است که در دیگر آشیاءنیست - و آهن بدان سختی ازحیث فایدهٔ نمیتواند بادود لطیفی برابری کند .

(٤٦)صفحه ۱۹۹ سطر ۹ - زبس‌سرد گفتار های شمال -بریده‌شد از گل دل جویبار - لب‌جویبار اولی است - چه دل جویبار همیشه از گل خالی است .

(٤٧)صفحه۲۰۹ سطر ۱۰ - این پشگخانه‌جای من‌و تو نی- اهلش ستوروز خرفه بشمارش - اولی چنین است : اهلش ستوروز خرفه نشخوارش -

بقیه دارد - حسین — مسرور

مراتب فصل و ذوق آقای میرزا حسین خان مسرور وشیرینی‌نگارش ایشان بر اهل ادب و ذوق پوشیدهٔ نیست مخصوصاً تحقیقاتی که درتصحیح وحل مشکلات دیوان حکیم ناصر خسرو فرموده اند بسی گرانبها وقابل تدقیق ومطالعه می‌باشد ما نظریات خود را که غالباً باآقای مسرور موافق است درخاتمه‌خواهیم نگاشت . کسانیکه دیوان طبع جدید حکیم ناصر خسرو را دارند نباید ازین حواشی و تحقیقات غفلت کنند.

وحید

محسن شمس ملک آرا

آثار معاصرین

گرت ز دست بر آید بخلق نافع باش
چه آفتاب بهر کوه و دشت طالع باش

بحکم آنکه ادب مرد را بزرگ کند
به پیش اهل ادب بردبار و خاضع باش

بجای آنکه بلائی بجان جمع شوی
هر آن بلا که توانی زجمع دافع باش

کلید گنج سعادت اگر طمع داری
ز خوی تند جدل خیز خویش مانع باش

مقدرات فلک زاختیار ما دور است
چه صنعت از تو نیاید مطیع صانع باش

اگر ندادخدا آنچه را که میخواهی
بر آنچه داد خدا شکر گوی و قانع باش

خداست ناظر اعمال خوب و بد محسن
بر آن صفات که عین صفاست جامع باش

یاللعجب این خلق چه مفتون جهانند
سر گرم هوا و هوس و سود و زیانند

بی آنکه بدانند کجا مقصد آنها است
چون گاه سر گشته چپ و راست دوانند

مبنای وجود و عللش بر همه مستور
از مرگ و پس از رفتن جان هیچ ندانند

آثار طبیعت بعقول همه مجهول
اسرار حقیقت بجز اوهام نخوانند

یک فرقه خموشند و بجز گوش ندارند
یک سلسله گویا و طرفدار زبانند

یک طایفه در کسب علومند و صنایع
یک زمره زمانرا به بطالت گذرانند

یک فرقه نکوکارو پی نام بلندند
در تنگ گروه دیگری غوطه ورانند

هر کس بهوائی برد از عمر تمتع
هریک پی مقصود خر خویش برانند

غافل همه از گفته خیام که آخر
خاك کف بازار و گل کوزه گرانند

گر خاتمه این است چرا مردم هوشیار
از درد کم و بیش جهان در خفقانند

گر راستی این خانه شود از همه خالی
پس از چه گروهی پی رنج دگرانند

محسن تو خدا بین و نکو باش و بپرهیز
زان جمع که مشهور به آزار کسانند

محسن شمس ملک آرا

ناهید همدانی

نیست یك شهر که از عشق تو پر ولوله نیست
نیست یك سر که ز سودای تو پرمشغله نیست

نیست دستی که ز دست تو گریبان ندرد
نیست پائی که به دنبال تو پر آبله نیست

با وجودے که سر زلف تو زنجیر بلاست
عاقلی نیست که دیوانه این سلسله نیست

دوری از چشم و بچشم از مژه نزدیك ترے
در میان من و تو یك سر مو فاصله نیست

دارد آن جلوه جمال تو که از چشم خرد
شمس رابا همه جاه و شرف این منزله نیست

هر که جانان طلبد از سر جان میگذرد
ره بمقصد نبرد عاشق اگر یك دله نست

باید آموخت ز پروانه نه از بلبل عشق
عاشقی شیوهٔ این مرغ تنك حوصله نیست

رفتی ای قافله سالار من و همچو جرس
نالهٔ نیست که دنباله این قافله نیست

همه جور است وجفا شیوهٔ خوبان (ناهید)
مگشا لب بشکایت که مقام گله نیست

دانی بجهان کی بکف آید ثمر ازمن — روزی که بغیر از تو نماندائر ازمن
بی پرتو مهرت بنظر تیره چو خاکم — ایوای بمن گر توبگیری نظر از من
ای بانگهی برده دل آیا شود از مهر — جان هم بپذیری بنگاه دگر از من

عمریست که با یادتوام بی‌خبرازخویش | من بی خبر ازخویشم وتو بی‌خبرازمن
پیش خم ابروی تو دارم سر تسلیم | آنجا که تو شمشیر کشی نیست سرازمن
آن تیغ شرربارتر از آه من از تو | این گردن ازموی تو باریکتر ازمن
در بزمگه آلوده بمی لعل لب از تو | در دامگه آغشته بخون چشم‌تر ازمن
بی تاب چو پروانه ام ازشوق که‌سوزد | با شعله شمع رخ تو بال وپر از من
شادم که مدام ازمژه چون سیل روانست | تا میطلبد لعل تو خون جگر از من
(ناهید) ز احوال‌من آنشوخ دل آزار | وقتی شود آگه که نماند اثر ازمن

انتقاد

بقلم نصرة الله کاسمی

بر کتاب (رشگ پربهاء ؟)

ــ ۳ ــ

پس قصد دیدار سوم کنی چون سوم بار دیدی و در حدیث آمدے و سخن گفتی و جواب شنیدی پس از آن اگر خواهی که خویشتن را نگاهدارے نتوانی که کار از دست تو گذشته باشد و هرچند برآید عشق تو زیادت بوده بضرورت ترا متابع دل باید بودن . اما اگر بدیدار اول خویشتن را نگاهداری و خرد را بر دل موکل کنی و خویشتن را بچیزی دیگر مشغول همی کنی و چشم از دیدار وی بربندی که همه رنج تو یك هفته بود و پیش از این یاد تو نیاید و زود خویشتن را از بلا بتوانی رهانیدن ولیکن این چنین کردن نه کار هر کسی بود . مردی باید با عقلی تمام که این علت را مداوا تواند کرد . . . . . اگر بجوانی عشق ورزی آخر عذری بود هر کس که بنگرد و بداند معذور دارد گوید جوان است جهد کن تا به پیری عاشق نشوی که پیر را عذری نباشد . . . . »

یك قسمت از سفر نامه ابومعین الدین ناصر خسرو را که در نیمه اول قرن پنجم هجری نوشته شده ومتضمن گذارش و مشاهدات روزانه اوست در سفر اینجا ذکر میکنیم واین کتاب درنهایت درجه سلامت لفظ وسلاست بیان است و بهتر ازاین نمیشود برای نثر روان پارسی نمونه بدست داد

« . . . چون بآنجا « بصره »رسیدیم‌از برهنگی وعاجزی بدیوانگان مانده بودیم ، وسه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم . وخواستم که درگرمابه روم . که گرم شوم . که هوا سرد بود ، وجامه نبود که خود را بدان گرم کنیم . ومن وبرادرم هریك به لنگی کهنه پوشیده بودیم . وپلاس پارهٔ درپشت بسته ازسر ما . گفتم اکنون مارا درحمام باید شدن . خرجینکی بود که کتاب در آن مینهادم . بفروختم و از بهاے آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرمابه بان دهم . تاباشد که مارا دمکی زیادتر در گرمابه بگذارد که شوخ (چرك) از خود باز کنم . چون آن درمکها پیش‌او نهادم درماانگریست پنداشت که ما دیوانه ایم . گفت بروید که هم اکنون مردم ازگرمابه بیرون می‌آیند و نگذاشت‌که‌بگرمابه درون رویم. از آنجا باخجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم. کودکان بردرگرمابه بازی میکردند . پنداشتند که ما دیوانه ایم درپی ما افتادند وسنك می‌انداختند وبانك میکردند . ما بگوشهٔ باز شدیم وبتعجب درکار دنیا مینگریستیم .ومکاری از ماسی دینار مغربی میخواست وهیچ‌چاره نتوانستیم جز آنکه وزیر . . . . مردی اهل بود وفضل داشت ازشعر وادب وهم کرمی تمام . ببصره آمد با انباع و حاشیه . (غلام) و آنجا مقام کرده و اما در شغلی نبود . پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل‌فضل بود آشنائی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودے و بهر وقت نزداوترددکردی و این شخص پارسی هم دست تنك بود و وسعتی نداشت که حال‌مرا

مرمتی کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت . چون وزیر بشنید مردے را نزدیك من فرستاد که چنانکه هستی بر نشین ونزدمن آی . من از بد حالی و رهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم رقعهٔ نوشتم و عذری خواستم و گفتم بکه بعد از این بخدمت رسم

. . . در حال سی دینار بفرستاد که این را بهای تن جامه بدهید . از آن دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سوم بمجلس وزیر شدیم . مردے اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش سخن . . . . و از اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی گرایه شتر بر ما داشت بسی دینار هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند . . . . و چون بخواستم رفت ما را بانعام و اکرام براه دریا گسیل کرد چنانکه در کرامت و فراغ بپارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد که خدای عز وجل از آزاد مردان خشنود باد . . . . »

و بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیك شد و هریك لباسی پوشیدیم روزے بدر آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند چون از در در رفتیم گرمابه بان وهر که آنجا بود همه برپای برخاستند چندانکه ما در حمام شدیم و دلاك و قیم همه در آمدند و خدمت کردند و بوقتیکه بیرون آمدیم هر که در مشلح گرمابه بود همه برپای خاسته و نمی نشستند تاما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میانه حمامی بیاری از آن خود میگفت میگوئید این جوانانند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من برزبان تازے گفتم که راست میگوئی ما آنیم که پلاس پاره بریشت بسته بودیم و آن مرد خجل شد و عذرها خواست واین هردو حال در مدت بیست روز بود واین فصل بدان آوردم تامردم بدانند که بشدتی که از روزگار پیش آید نباید نالید

و از فضل و رحمت کردگار نا امید نباید شد .

یك قسمت از زین الاخبار مؤلف گردیزی در اینجا نوشته می شود که آنهم از نثرهای نیمه اول قرن پنجم هجری است . و اگر چه ازحیث متانت و عذوبت کلام بتاریخ بیهقی نمی رسد ولی از آن ساده تر و روان تر است .

« و اندرین وقت که امیر محمود بماوراء النهر بود فوجی مردم از سالاران و پیشروان ترکستان پیش او آمدند وبنالیدند ازستم امراءایشان بر ایشان و از رنجهای که از ایشان همی بود ، گفتند ما چهار هزار خانه ایم اگر فرمان باشد خداوند ما را بپذیرد که از آب گذاره شویم و اندر خراسان‌وطن سازیم ، او را از ما راحت باشد و ولایت او را از ما فراخی باشد که‌ما مردمان دشتی ایم و گوسفندان فراوان داریم و اندر لشگر او از ما انبوهی باشد . امیر محمودرا رغبت‌افتاد که ایشان را از آب گذاره آرد ، پس دل ایشان گرم کرد و ایشان بحکم فرمان او چهار هزار خانه از مرد و زن و کودك و بنه و گوسفند و اشتر و اسب و ستوران تمامی از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سرخس و باورد فرود آمدند و خرگاهها بزدند و همانجا همی بودند . و چون امیر محمود از آب گذاره آمد امیر طوس پیش او آمد گفت این ترکمانان را اندر ولایت خویش چراآوردی‌این خطا بود که کردی . اکنون که آوردی همه را بکش و یا بمن ده تا انگشتهای نر ایشان ببرم تا تیر نتوانند انداخت امیر محمود را از آن عجب آمد گفت بی رحم مردی و سخت سبطر دلی . پس امیر طوس گفت اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری . . . . .وامیر محمود از بلخ بغزنین آمد و تابستان آنجا بود . و چون زمستان اندر آمد بر عرف و عادت خویش سوی هندوستان رفت بغزا . و پیش او حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهریست بزرك و آن را سومنات گویند و آن شهر

«هندوان را چنانست که مر مسلمانان را کعبه و اندرو بت بسیار است از زر و سیم و منات را که بروزگار سید عالم صلی الله علیه وسلم از کعبه به راه عدن گریزانیدند بدانجاست و آنرا بزر گرفته اند و گوهرها اندرو نشانده و مالی عظیم اندر خزینهای آن بتخانه نهاده اند اما راه او سخت و پر خطر است و مخوف و پر رنج بسیار، و چون امیر محمود این خبر بشنید او را رغبت او فتاد که بدان شهر شود و آن بتان را ناچیز کند . . . . »

قسمتی از نفثة المصدور زیدری منشی سلطان جلال الدین خوارزمشاه را در این مقاله می آورم و این نمونه نثر قرن ششم و هفتم هجری است که اگر چه روان نیست و تکلف دارد ولی باز در خواندن پارهٔ از عبارات آن از نیکوئی ترکیب و انسجام کلام خواننده را شگفتی دست دهد و باداشتن تکلف مقصود نویسنده آن را که سر گذشت غم انگیز جهانسوزی وخونریزی مغول است به نیکوترین وجهی دریابد و از این ترکتازی بیگانه اندوهناك گردد ونثر خوب آن است که هر آینه اینگونه اثر داشته باشد .

هنگامی که لشکر تاتار نیمشب گرد اردو و سراپرده سلطان جلال الدین را فرو گرفته بودند واز اطراف حمله ها میآوردند سلطان ناگزیر تاب مقاومت نیاورده فرار کرد . . . . اینواقعه را زیدری اینگونه بیان کند :

« . . . . گرداگرد خرگاه جهانگیر چنان فرو گرفته بودند که نظر با همه حدت از آن سوی حلقه گذر نیافتی و نفس با همه لطافت مصف ایشان نشکافتی سکندر در میان ظلمات گرفتار آب حیات تیره . مردمك چشم اسلام در محجر ظلام و دیده نجات خیره . خر مهره کرد در یتیم سلطنت را حمایل گشته . گوش ماهی پیرامن گوهر شب افروز شاهی قلاده شد . ضباب (ابر غلیظ) حجاب آفتاب گشته و او نهفته . کلاب حوالی غاب احاطه گرفته و شیر

خفته . اصحاب مشئمه در عرصات حضرت حشر گشته و میمنه بیخبر . احزاب شیطان پیرامن جناب سلطان فرو گرفته و میسره غافل . نه دست ستیز مانده نه پای گریز . دست از پای باز داشتند . . . . . . افسوس که بنامردی و ناجوانمردی سور و باروی ملت و سوار میدان سلطنت بانی اساس جهانبانی و مسدد ثغور مسلمانی که از نهیب او زهرهٔ در دل خاکساران آتشی آب میشد بباد بر دادند . . . آفتاب بود که جهان تاریك را روشن کرد پس بغروب محجوب شد . نی . سحاب بود که خشکسال تشنه زمین را سیراب گردانید پس بساط در نور دید . شمع مجلس سلطنت بود بر افروخت پس بسوخت . گل بستان شاهی بود باز خندید پس بپژ مرید . بخت خفته اهل اسلام بود بیدار گشت . پس بخفت . چرخ آشفته بود بیارامید پس برآشفت . مسیح بود جهان مرده را زنده گردانید پس بافلاك رفت . کیخسرو بود از چینیان انتقام کشید و در مغاك رفت . چه میگویم و از این تعسف چه میجویم نوردیده سلطنت بود چراغ وار آخر کار شعله بر آورد و بمرد . . . بیا تا بسر نفثة المصدور خویش باز شویم که این مصیبت نه از آن قبیل است که ببکاء عویل درمدت طویل حق آن توان گذارد . شرح حال تن مهجور و دل رنجور باسر گیریم که این حسرت نه از آن جمله است که بزاری و نوحه گری داد آن توان داد . آسمان در این ماتم کبود جامه تمام است . زمین در مصیبت خاك بر سر تمام است . شفق برسم اندوه زدگان رخسار بخون دل شسته است . ستاره بر عادت مصیبت رسیدگان بر خاکستر نشسته است . صبح در این واقعه اگر جامه دریدهٔ است صادق است . ماه در این حادثه مشکل اگر رخ به خون خراشیدهٔ بحق است . سنگین دلا کوه ! که این خبر سهمگین بشنید و سر ننهاد . سرد مهرا روز ! که این نعی (خبر) جان سوز بدو رسید و

فرونه ایستاد . سحاب در این غم اگر بجای آب خون بارد بجای خوداست. دریا در این ماتم اگر کف بر سر آرد رواست . آفتاب را مهر چون شاید خواند که بعد از اوبر افروخت . شفق را شفق نشاید گفت که دلش نسوخت از ارتفاع خرمن سپهر برخورداری مجوی که ناپایدار است . از عین مزیف (زر ناسره) مهر کیسه بر مدوز که جوزائی کم عیار است . کره تند فلك را هیچ رایض بر وفق مرام رام نکرده است . توسن بد لگام چرخ را هیچ صاحب سعادت عادت بد از سر بیرون نبرده است . ایمرك پیکار فرو گذارچون همه تیر انداختی و ای روزگار پی کار باش چون جعبه بپرداختی . سد یأجوج تاتار گشاده گشت و اسکندر نی . در خیبر کفار بسته شد و حیدر نی . روباه بیشه شیر گرفت شیر عرین نی . دیو بر تخت سلیمان نشست وانکشتری ین نه باز سر قصه خویش رویم که در این غصه جان گداز زین پس من و ناله ها و شب های دراز . . . . »

از کتاب مرصاد العباد که ابوبکر عبدالله بن محمد رازی ملقب به نجم الدین در سال ششصد و بیست تألیف کرده است قسمت ذیل نگاشته می شود :

« . . . بدانکه دهقنت وزراعت بازرگانیست با خدای و بهترین جمله صنایع و مکاسب است اگر کسی بوجه خویش کند . و چون از سر نظر و بصیرت کسی بدینکار مشغول شود ثواب آن او را نهایت نبود و مراتب و درجات بلند یابد و اینها سه طایفه اند و هر طایفه را آداب و شرایط و ارکان است که چون بدان قیام نمایند بدرجه صدیقان و شهدا و صلحا رسند. طایفه اول دهقانان اند که مال و ملك دارند و محتاج مزارعان و شاگردان و مزدوران باشند تا از بهر او بزراعت و عمارت مشغول باشند شرایط و آداب ایشان آن است که اول بمال و ملك خویش مغرور نشوند و دل بر آن ننهند و در دست خود

عاریت و امانت شناسند و بجملگی هرچه هست از آن خدای دانند و بچشم حقارت بشاگرد و مزدور و درویش ننگرند و در مزارعت و دهقنت خویش نظر بزراعت آخرت نهند و باید بر مزارع و شاگرد و مزدور هیچ حیف نکنند و نصیب ایشان تمام برساند و اول که ارتفاع (نفع) از کشت و باغو غیر آن حاصل آید و نصاب تمام بود زکوة آن بیرون کند و هم بر خرمن جدا در خانه کند و بزودی بمستحقان زکوة رساند بر قانون شرع. اگر ازمال زکوة چیزے در مال او آمیخته بماند جمله مال او با شبهت شود . و باقی آنچه از ارتفاع بماند در بند آن نشود که چیزے ذخیره کند. برای سال دیگر توکل بر خدای کند که دهقانی خود عین توکل است زیرا که در تحصیل ارتفاع امید بلطف و کرم حق باید داشت که هیچ مخلوقی را در آن مدخلی و مجالی نیست که پروردن در زمین و رویانیدن کار او استو پیوسته باید کهدرخانهخویش برصادروواردواز درویش و توانگر گشادهداردبروی گشادهودلی خوش و اعتقادی خوب و نیتی خالص خدمت خلق خدای کند و بر قدر دخل و ارتفاع خویش و منت بر خویش نهد . و اگر سالی ارتفاع کم باشد یا خشکسال بود و بارانهانیاید بار بر دل ننهد و بجهة روزی غمناك نشودوبحرص مال کفران حق نکند و بدل و زبان انکار و اعتراض بر افاعیل او نکند و بیندیشد که در آن حکمتها باشد .

چون دهقان دهقنت برین صفت کند و تخم بدین نیت کارد و عشر بدین اعتقاد دهد و غرس بدین اخلاص نشاند و در آب و زمین دیگران تصرف فاسد نکند و بار خویش بر شریفان نیفکندو پاس اوامر ونواهی شرع باز دارد هر لقمه و هر دانه و هر ثمره که از مال و ملك و کشت و باغ او که بادمییابمرغی یا بحیوانی رسد جمله بهر یك دانهده حسنه در دیوان حسناتاو نویسند ـ بقیه دارد

انتظار

از مشترکین اصفهان و فریدن و عراق انتظار داریم که دراین موقع سخت تأسیس مطبعه بمحض ملاقات آقای (عطار زاده) نماینده سیار ارمغان وجوه اشتراك و بقایای خود را بپردازند

پرس آذ نفط



نفط

راکه محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه

وبهترین مواد نفتی می باشد

فروش در همه جا وبهر مقدار

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران . تألیف استاد بارتلد . و ترجمه آقای طالب زاده وکتاب علم ادب . تألیف آقای یمن السلطنه تا تمام نشده ازکتابخانه طهران خریداری کنید

مطبوعات ارمغان

[۱] دوره دهساله باجلد [۲] دیوان اشعار ابوالفرج رونی [۳] دیوان جام جم اوحدی [٤] ره آورد وحید جلد اول [٥] دیوان شعر قائم مقام در اداره ارمغان و کتابخانه طهران و آدمیت بفروش میرسد .

اعلان

تك شماره ارمغان بقیمت سه قران در کتابخانه طهران ــ آدمیت ابن سینا ـ تمدن بفروش میرسد

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

مرداد ماه
۱۳۱۰ شمسی

ژوئیه ـ اوت
۱۹۳۱ مسیحی

سال دوازدهم

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شماره پنجم

« شرایط اشتراك »

داخله : (۵۰) قران — خارجه : (۱) پوند

درهندوستان : (۱۵)روپیه « قیمت اعلانات بادفتر اداره است »

« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — مجله ارمغان تلفون ۱۳۱۳ »

فهرست

§(پول و بانك داری)§

نخستین کتابیست که درین موضوع ازطرف دانشمند محترم آقای مصطفی خان فاتح زاده تألیف ونشرشده . اینکتاب بهفده فصل منقسم وهرفصل مشتمل برمسائل تاریخی و اقتصادی وبرای تجار وکسبه بهترین معلم کسب ثروت است ما عموم اهالی را بخریداری و مطالعه اینکتاب دعوت و هم شهری محترم خودرا بچنین خدمت شایان اقتصادی تهنیت میگوئیم

اطلاع

چون قبل از رسیدن نوغان تریاك از وزارت جلیله داخله استدعا نمودم که توسط حکام بنقاط تریاك خیز اطلاع دهند که در هذه‌السنه باینکه مقدار محصول خیلی زیادتر ازسنه ۱۳۰۹ بعمل آمده و طبعاً زیادی محصول باعث تنزل وکسادی بازار باید بشود اداره انحصار نه‌فقط بمظنه سال قبل‌تریاك را ازمالکین‌وزارعین میخرد بلکه صندوقی پنجاه تومان‌هم ازقیمتی که دراول نوغان سنه۱۳۰۹بوده علاوه خواهد خرید لیکن درآن اعلان بواسطه‌نرسیدن نوغان‌معرفی اشخاصیکه درولایات‌بایدبرای‌انحصارصدورتریاك بخرندنشده بود اینك بوسیله این اعلان باستحضار عموم آقایان مالکین و زارعین میرساندکه فعلا آقایان مفصلة الاسامی در نقاط ذیل تریاك را بمیزان هر صندوقی بیست وچهارمن‌نیم چونه پنجاه تومان علاوه ازقیمت اول‌نوغان سال قبل حاضربرای خرید هستند هرکس هر مقدار دارد و حاضر برای فروش باشد بان اقایان مراجعه وتریاك خودرا بفروشد

حب‌الله امین

مشهد تجارتخانه طهرانی ومحسنیان و آقامحمد صادق عرب نیشابور تجارتخانه خطیب زاده — سبزوار تجارتخانه حاجی غلامحسین‌اولیاء و برادران جعفراف — طهران تجارتخانه حاجی میرزاحسن‌بنکدار — عراق‌تجارتخانه‌حاجی سید علی اصفهانی وحاجی میرزا محمد رضاکاشانی پسران — ملایر ونهاوند تجارتخانه شرکت مدنی وظهیری — توسرکان تجارتخانه مقدم وصدیق — بروجرد وخرم آباد تجارتخانه حاجی محمد باقر اصفهانی وحاجی علی‌اکبر دزفولی — کرمانشاه تجارتخانه آقامیرزا فتح‌الله قدسی — همدان تجار تخانه حاجی سیدباقر امامی — قم‌تجارتخانه حاجی سیدعلی‌قمی پسران — اصفهان تجارتخانه امین و اخوان و حاجی معین و شرکت امینیان و حاجی سید علی روغنی و حاجی سید عبدالرحیم قزوینی — قمشه تجارتخانه‌کربلا آقاجون آباده تجارتخانه حسین آقا تخته — شیراز تجارتخانه حاجی ملك‌التجار — حاجی سید ابوطالب کازرونی — برادران دهدشتی — آقا محمد جعفرنمازی آقا محمد حسن بهبهانی — آقا مهدی نمازی — حاجی علیمحمد توسلی کازرون — تجارتخانه حاجی بابا معین‌التجار

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

تیر ماه ۱۳۱۰ شمسی — ژوئیه اوت ۱۹۳۱ مسیحی

(سال دوازدهم) مدیر و نگارنده وحید دستگردی (شماره پنجم)

قطران شاعر آذربایگان

بقلم سید احمد کسروی

— ٤ —

بازگشت شاعر بتبریز

قطران درنامه منظوم خود که گفتیم از تبریز آن را برای ابوالیسر فرستاده در باب بازگشت خود از گنجه به تبریز بدینسان میگوید :

مرا پویهٔ شهر تبریز خواست — بجان اندرم آتش آن برخاست
چو من عزم تبریز کردم همی — بدل یاد تبریز خوردم همی
بسی نیکوئی ها پذیرفتم — بشیرین زبانی بسی گوفتم
هم از میر خرم بوی هم زمن — نباید ترا خاسته کم ز من
همت نام هست و همت کام هست — همت با چو ما مردم آرام هست
تو آنجا نه فرزند داری نه زن — هم این جا بهر چیز بامن بزن
چه خواهی کرا جوئی اندر جهان — بخیره چرا پوئی اندر جهان
چه بشنیدم این دست برداشتم — ترا بر سر خویش بگماشتم
بسی خلعت و خاسته دادیم — به کام دل آنجا فرستادیم
چو من رخت بربستم از رخت تو — رسیدم بکام اندر از بخت تو

از این بیت ها پیداست که شاعر پس از چند سال درنك در غربت و سفر یاد شهر و خانه خود کرده و آهنك بازگشت نموده. ولی ابوالیسر بیرون رفتن او را از گنجه نمی پسندیده و او را از بازگشت به تبریز باز میداشته تا بفرجام میل و ارزوی شاعر بر اراده ابوالیسر چربیده و از گنجه بیرون آمده و آهنك تبریز کرده. لیکن نتوان دانست که این بازگشت در چه زمان و تاریخ بوده. جز اینکه چون میدانیم که در سال ۴۳۴ که تبریز با زمین لرز خراب گشت قطران در این شهر بوده و از قصیده ای که در باره این زلزله سروده پیداست که از چند سال پیش در آنجا میزیسته و خانه و عمارت برای خود داشته از اینجا میدانیم که بازگشت او از گنجه در حدود سال ۴۳۰ و آن نزدیکیها بوده، واین موافق است با آنچه که درباره توقف شاعر در گنجه در دربار امیر ابوالحسن لشگری در پیش نگاشته ایم.

چنانکه گفته ایم قطران در گنجه که هنوز به تبریز باز نگشته بود امیر و هسودان پادشاه آذربایگان را مدحها سروده و خویشتن را معروف امیرمزبور ساخته بود و از اینجاست که چون به تبریز میرسد بآسانی خود را بدان امیرو پسرانش بسته و شاعر خاص دربار ایشان میگردد. در نامه منظوم در این باره میگوید

شدند این بزرگان خریدار من بود خرمیشان به دیدار من
بود خوش دل من بدیدارشان روانم ز گیتی خریدارشان
. . . .
مرا گفتی کان بخت آید بروی ز اندوه و شادی مراباز گوی
بدین پایه اندر کنون هرچه بود ترا دربدر باز خواهم نمود
نخست از کرمهای میر اجل که دستش زژرفست و تیغ از اجل
همی آن کند بامن از نیکوئی که گر بازگویم ترا نی گوئی
ز هم پیشه گان بیش دارد مرا ز گردون همی برگذارد مرا

نه او هرگز این کرد با هیچ تن نه از هیچ تن هستم این دیده من
دگر میر فرخ که فرزند اوست که گیتی گشای است و دلبند اوست
ابونصر مملان که هر ساعتی فرستد به نزدیک من خلعتی
نه یك ساعت از پیش بگذاردم چنان چون بباید همی بایدم
بر آنم کزین پس عقارم دهد به جام سعادت عقارم دهد
دگر میر عبدالله از بهر من زبان بر گشاید به هر انجمن
ازو هرچه خواهی ندارد گران همان خلعتم خواهد از دیگران
کزو بگذری بر خدای بزرك که دادش بزرگی خدای سترك
جوان مرد شیر اوژن پیر مرد ز نیکی ندانی که بامن چه کرد
گهی استر راهوارم دهد گهی نیفه شاهوارم دهد
به خروار ها می فرستد مرا و از ایندر پیاپی فرستد مرا
ز حسان مساوی به شادی درم به شادی ز حسان مساوی درم
مرا دارد از جان و تن دوست تر کسی را ندارد ز من دوست تر
بتن جانم از دولت خسرواست که هنگام رادی چو کیخسرواست
دو سو دستم ازوی که باید به تن زمانی سخا و زمانی سخن
مرا معطیانند از این بیشتر من این قوم را داشتم پیشتر
که میرند و از میر نامی ترند ز جان بر تن من گرامی ترند (۱)

از این بیت ها پیدا ست که در دربار امیر هسودان شاعران دیگر هم بوده اند که متاسفانه نام و نشانی از آنان باز نمانده ولی چون قطران از گنجه به تبریز رسیده و هسودان او را بر دیگران بر گزیده است.

---

(۱) این شعرها و آنچه که در پیش نقل کرده ایم بی غلط نیست بدانسان که در نسخه بوده آورده ایم

این امیر وهسودان و پسرش امیر مملان معروفترین ممدوحان قطران هستند که بیست سال کما بیش شاعر بستگی بدربار این پدر وپسر داشته یا بگفته خود از گاه «مشگساری» تا گاه «کافور ساری» شاعر آنان بوده است (۱) در نسخهٔ که ما از دیوان شاعر در دست داریم بیش از هفتاد قصیده و قطعه و رباعی در ستایش این خاندان هست و نیز می دانیم که قصیده های دیگر هم سروده بوده که در این دیوان و نظائر آن ضبط نشده است . زیرا درفرهنگها بیت هائی بنام شاعر آذربایگان باستشهاد یادکرده اند که نام و هسودان و مملان را دارد و در این دیوان ها نشانی از آن بیت ها نتوان یافت !

قطران چنانکه خویشتن می گوید از و هسودان و خاندانش نیکوئیهای بسیار دیده . بویژه از ابو نصر مملان زرگترین فرزند و هسودان که در زمان پدر پیشکار او و پس از مرگش جانشین او بوده و قطران بیشتر بستگی باین امیر داشته و از همه بیشتر ازو نوازش می دیده است .

شاعر در یکجا از عقار هائی که و هسودان بدو بخشیده بود سخن رانده می گوید :

گر عقار از من بشد دارم خداوندی چوتو کم به بخشیدی به بیتی شعر درچندین عقار

در جای دیگری باغی را که و هسودان در تبریز بدو داده بود می ستاید :

با نگار خویشتن رفتم بباغ خویشتن باغ را دیدم بسان جنت پروردگار
با هوای اوست گوئی هرچه درگیتی نسیم بر زمین اوست گوئی هرچه درعالم بهار
. . . .
یارمن گفتا بهشت است ای شگفت این باغ نیست گفتمش باغیست خرم چون بهشت کردگار
این بهشتی برزمین است آن بهشتی بر سپهر این نقد است آن نسیه آن نهان این آشکار
آن مکافات نماز است این مکافات مدیح آن عطای کردگار است این عطای شهریار

---

(۱) به امیر مملان می گوید :

ترا بودم ز گاه مشگساری کنون گشتم من از کافورساران

در جای دیگری میگوید :

ترا بجای همه عالم ای شه احسانی است بجای من رهیت هست بیشتر احسان

مرا ز خاك بر آوردی و بپروردی مرا به احسان کردی تو بهتر ازحسان

بجاه تست بنزدیك مهترانم آب

بنام تست بنزدیك خسروانم نان

اینکه امیر وهسودان و پسرش مملان شهرت یافته و نزد مورخان و فرهنك نویسان معروف شده اند با آنکه خاندان آنان پاك گمنام بوده که کسی را آگاهی از داستان آن خاندان پیش از انتشار « شهریاران گمنام » تالیف نگارنده این مقاله نبود علت عمده این شهرت و معروفی آن دو تن قصیده های قطران بوده .

چه شاعر آن همه شعر درباره اینان سروده و بسیاری از حادثات عمده آن زمان را در قصیده های شیوای خود یاد نموده که از جمله آنان جنك امیر مملان با سپهبد موغان است که هرگز یادی از آن در کتاب ها نیست ولی شاعر خویشتن در آن جنك حاضر بوده و قصیده ای در بارهٔ آن سروده که از بهترین قصیده های اوست .

مطلع آن بیت پائین است :

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران که هیچ آدمیئی نیست دیده دردوران .

دیگری از این حادثات در آمدن غزان به آذربایگان و جنگهای وهسودان با ایشان است که شاعر چندین قصیده در باره این حادثه ها دارد . (۱)

سومی داستان ویرانی تبریز است بازمین لرزه که شاعر در قصیده خود در این باره داد سخنوری داده . و چون این داستان بزندگانی شخص شاعر ارتباط دارد ما آن را به شرح و بسط جداگانه بیان می سازیم . بقیه دارد

(۱) برای این حادثات و حادثه جنك با سپهبد موغان و قصیده هائی که شاعر در این باره ها سروده شهریاران گمنام تالیف نگارنده دیده شود .

مسابقه ادبی

ستایش جهان

جهان بد نهاد و دل آزار نیست — جفا پیشه و زشت هنجار نیست
مرید است یزدان و گیتی مراد — جهان زاده چرخ دوار نیست
اذا ما اراد بشیئی بگفت — مریدی که در قصد ناچار نیست
که فهمد چه رازست دران یقول — خدا را که محتاج گفتار نیست
جهان را چه گویم که ژاژست وزشت — که این کار مردان هشیار نیست
جهان را ستم پیشه گوید کسی — که از خویشتن هم خبردار نیست
جهان بنده و بندگی کار او — بر این کار او هیچ انکار نیست
جهان را نگوئی که زشت است و بد — که با چیره دستی گنه کار نیست
ننالد ز بیداد گیتی کسی — مگر آنکه آگاه از اسرار نیست
جهان را پیمبر نکوهش نکرد — مگر این که پاینده زنهار نیست
همه جز خداوند و همست و هم — حقیقت جهان را پدیدار نیست
نه هستیست این عکس هستیست این — یقین است و حاجت بتکرار نیست
چه گیتی خیالی است بر جسته — که داند گرش عقل و دین یار نیست
نهاده به حکمت همه کار خالق — نگویند تا عقل در کار نیست
بزرگی به فهم و خرد مرد راست — بزرگی به مقدار دستار نیست
در این جا شناسند ضد را بضد — نمود سحر بی شب تار نیست
ز نیکی بدی را توانی ز دود — جز این مرد فرزانه معیار نیست
اگر رنج نبود خوشی را چه قدر — کجا لطف صحت گر آزار نیست
نمود بهار و نشاطش کجا — خزان را اگر جا بگلزار نیست

بدان کاشتی لفظك مهمل است — اگر در جهان جنك وپیکار نیست
زآب و طعام آدمی را چه سود — چرا سیر گردد که ناهار نیست
بخلوت شنیدم ز صاحب دلان — که بی هجر جان لطف دیدار نیست
چه لذت برد سالك راه دوست — گر او را بپای طلب خار نیست
کند نفس را پاك و پاکیزه تر — بلی رنج یك لحظه بیکار نیست
گهر رنج و آزار زینت فزاست — نه بینند چشمی که بیمار نیست
چه نالی گرت نیست گنجی بدست — مگر گوهرت در شهوار نیست
همه فتنه خیزد ز اهریمنی — که این شیوه آئین دادار نیست
همین نفس بد خوی اهریمنی است — بگیتی چنو هیچ غدار نیست
شب تیره از خوف دزدان مخسب — که گرد سرای تو دیوار نیست
به دنیا بشر راست دل بستگی — کسی مرك خود را طلبکار نیست
خدا را چرا دلبر عالمست — بخوبی اگر شوخ فرخار نیست
ندانند و نالند از درد و غم — که در دهر جز رنج و تیمار نیست
گنه هیزم ودرد و غم آتش است — چه خیزد ز آتش گرانبار نیست
فلك پیر گشت و خمیده ولی — دمی زندگی بر دلش بار نیست
جهان چیست تعلیم گاهی است نغز — که گوید که کارش بهنجار نیست
نه گیتی ـ کتاب مبین است این — که جهل و خطا را دران بار نیست
خدایش نوشته به آئین نو — که با لفظ و حرفش سروکار نیست
زبان را نیاورد عمداً به کار — از این خواندنش بر کسی بار نیست
از این نامه گر درس گیرد کسی — شود هوشیار ار هشیوار نیست
نکوئی از این نامه آموختند — که گوید جهان نیك کردار نیست
نگهدار خود را ز بد گفتنش — نگه کن که این راه هموار نیست

نگه کن جهان مهبط اولیاست — به نزد خرد پیشگان خوار نیست
برون رو اگر طالب دیگری — درین دار جز عامر دار نیست
ز خود رفتهٔ دور صد مرحله — بهش باش کین کار هشیار نیست
بیاموز حکمت ز صاحبدلی — متاع خرد جنس بازار نیست
مدد از خداوند و همت ز تست — اگر هست دشوار ـ دشوار نیست
به سر حقیقت اگر وارسی — جهان جز نمود جهاندار نیست
چه فهمد چه داند مراد مرا — هر آن کس که درعلم‌ستوار نیست
خرد گفت و عابد زبان در کشید — که این راز درخورد اظهار نیست
اگر بر سکوتست پیغام امن — ز خاموش گشتن مرا عار نیست

(خاقان حسینخان عارف دهلوی)

﴿ ستایش جهان ﴾

جهان گلستانیست کش خار نیست — بجز گل درین نغز گلزار نیست
چمن در چمن سبزه بینی و گل — در این باغ خارے پدیدار نیست
یکی بوی خوش نایدت بر مشام — که خوشبو تر ازعطر عطار نیست
جهان زشت از آنست در چشم تو — که چشم ترا زیب دیدار نیست
جهان را نکوهش نباشد سزا — نکوهش به صنع جهاندار نیست
جهان سر بسر خواستهٔ ایزدیست — کس از ایزدی خواست‌بیزار نیست
جهان را عزیز آفریده خدای — عزیز خدا پیش کس خوار نیست
جهان را بهنجار اگر بنگرے — یکی کار او نابهنجار نیست
ترا از جهان در جنان وعده داد — خلافی به پیمان دادار نیست
جهان آفرین را بس آثار هاست — ولی بهتر از اینش آثار نیست
باسرار این پرده ما محرمیم — که جز ما دراین پرده اسرار نیست

جهان پاك مامی است پاكیزه خوی — كه جز زاده پروردنش كار نیست
برون از شمار است پرورده اش — ز بسیارشان دل بـه آزار نیست
چه گویند كاین مام نا مهربان — ابر زادگان نیك رفتار نیست
گر از گل برد باغبان دسته‌ئی — خود او راست در دست گلزار نیست
چو پژمرده بیند گلی باغبان — ز بن بر كند چون به از خار نیست
نشاند بجایش یكی تازه گل — كزان تازه تر طلعت یار نیست
بود چتر زرین بطاوس مست — به بلبل بجز گل به منقار نیست
اگر دوست دارند اگر دشمنند — ز جان مامشان جز پرستار نیست
اگر جنگجو یند اگر آشتی — پدرشان بجز یار و غمخوار نیست
ترا ملك جاوید باید چه غم — گر امسال چون پار و پیرار نیست
نباشد گر آباء و گر امهات — موالید را در جهان بار نیست
تو از آتش و باد و آبی و خاك — تو كی هست باشی گر این چار نیست
بجز گوهر دانش آدمی — متاعی در این چار بازار نیست
ز نار آدمی آیت نور شد — كجا نور باشد اگر نار نیست
زباد است جان در تن جانور — وگر نیست یك جسم جاندار نیست
ز آبست هر چیز را زندگی — كه بی آب آبادی دار نیست
گل آدم از خاك ایزد سرشت — خرد را درین گفته انكار نیست
نكوهش كنانش پژوهش كنند — فروشنده هرگز خریدار نیست
حرم را نبینی یكی از هزار — كه در خرقهٔ شیخ زنار نیست
جهان را كجا هست دستار بند — كه صد فتنه در زیر دستار نیست
شود بر سر مردمش سرنگون — بشهری كه یك مغز هشیار نیست
بگفتار ترك و بكردار درك — كس از كار ایشان خبردار نیست

ز گفتار کار آگهان غافلند «که صد گفته چون نیم کردار نیست»
بجز دانش مرد بیدار دل بخواب جهان چشم بیدار نیست
از این نکته صاحب نظر آگهست که آکمه در آئینه نظار نیست
چو زیبا رخ او بخوانید زشت شما را درین کارگه کار نیست
دو شاهد بدعوی کفایت کند مجال گواهان بسیار نیست
چو آئینه روی زیبای اوست بخورشید از آن تاب دیدار نیست
کدامست آن ذره کاندر هواش چو خورشید رخشان هوا دار نیست
بدوران در آید کجا روزگار گرش برسر این چرخ دوار نیست
دگر آمدم بر سر داستان که سیرم لب از آب گفتار نیست
جهان گر بدست از خداوند اوست عمارت بجز نقش معمار نیست
مهندس اگر هست در دائره وگر نیست دوران پرکار نیست
به جانش نباشم چرا عشق باز جهان غیر عکس رخ یار نیست
نگه کن بدین طاق بند بلند که جز طاق ابروی دلدار نیست
نگه کن بنقاش مهر و سپهر که کلکش ز شنگرف و زنگار نیست
ثوابت به اثبات او ثابتند بجز سیر سیاره سیار نیست
کجا فرش گسترده بر آب خاك که چون روی آئینه هموار نیست
نگه کن بدین گردش چار فصل که بر حکمتش طبع هر چار نیست
کجا باغ خندد بباردے بهشت گرش گریه ابر آزار نیست
دل غنچه گردد کجا غرق خون گرش نالهٔ بلبل زار نیست
نگه کن بنرگس که چون چشم دوست ز نا زست بیمار و بیمار نیست
نگه کن به سنبل که چون زلف دوست پریشان تر از او بگلزار نیست
جهان گرچه زندان رنج و بلاست بجز تو در آن قفل و مسمار نیست

جهان را کسی چارهٔ کار کرد | که در چارهٔ خویش ناچار نیست
جهان جنت کافر و سجن تست | به نزد من این گفته ستوار نیست
که تا چشم برهم زنی بنگری | که از مؤمن و کافر آثار نیست
خوشا جان آنان که ابلیس وار | به زندان محنت گرفتار نیست
بر آبست نقش جهان پیش تو | چو چشمت بجز نقش دیوار نیست
گر آسان نیاری گذشت از جهان | چو بگذشتی از خویش دشوار نیست
قوافی اگر چند تکرار یافت | در اذکار اثر جز بتکرار نیست
بنوشید از آن خضر آب حیات | که در چشمه اش آب اشعار نیست
سخن را معیر نگیرد عیار | که اکسیر را مرد معیار نیست
سخنهای چون لؤلؤ شاهوار | که آبش بلؤلؤی شهوار نیست
زدیهیم بشنو که جز فرق شاه | بدیهیم شاهی سزاوار نیست

طهران اردیبهشت ۱۳۱۰ : علی اکبر متخلص بدیهیم

نکوهش جهان

جهان را جوی قدر و مقدار نیست | بر آن بستن دل سزاوار نیست
وفائی اگر داشت دنیای دون | چرا غیر جورش باخیار نیست
جهان دار حزن و ملال است و رنج | دلی شاد ازین شوم مکار نیست
ز دنیا حذر کن کز این پیره زال | بمردان حق غیر ازار نیست
به کهنه لباسی بدنیا بساز | مخور غم کرت رخت زرتار نیست
اگر چون سکندر بگیری جهان | دو روز دکر از تو آثار نیست
بهر جا روی مرکت اندر قفاست | کسی را در این حرف انکار نیست
ز گلزار قطع نظر کن که هیچ | ثبات و بقائی بگلزار نیست

بظاهر جهان گر چه نوری بود ولی باطن آن بجز نار نیست
عمل گر نداری مزن دم زعلم که صد گفته چون نیم گردار نیست
چو سالك بكن كار بهر خدای که غیر از خدا کس ترا یار نیست

شاطر حسن سالك عضو انجمن دانشکدهٔ اصفهان

نکوهش جهان

جهان جز غم و رنج وآزار نیست بر آن دل نهادن سزاوار نیست
هر آن کس که دل بست بر این جهان تو دانا مدانش که هشیار نیست
فریب جمال جهان را مخور که از مهربانی بکس یار نیست
به افسون گرے و به جادوگری چنو حیله انباز و مکار نیست
برونش همه شادی است و خوشی درونش بجز رنج و تیمار نیست
نباشد ز عالی و دانی کسی که در بند ظلمش گرفتار نیست
ندیدم کسی را به زندان دهر که دلخون ازاین دهر خونخوار نیست
یکی گل از این گلستان چیدهٔ که دست تو زان گل پر ازخار نیست
شود شیفته ظاهرش را کسی که از باطن او خبر دار نیست
ببازار گیتی بجز بی خرد متاع جهان را خریدار نیست
چه قصری است چون کاخ کسری وجم که بعد از دو روزی نگونسار نیست
بچشم خرد مند نیکو شناس یکی نیکی از وے پدیدار نیست
مزن دست دل بر جهان خراب اجل چون ز تو دست بردار نیست
جهان را باقبال غره مشو که اقبال آن غیر ادبار نیست
هم از نو عروسان بگیتی کسی بغیر از اجل کام بردار نیست
نکوهش جهان را سزاو جز است که کارش بما غیر آزار نیست
تو از کاروانان بیاموز پند که جز آمد و رفتشان کار نیست

برو خانهٔ در خور خود گزین — که از بهر دانا جهان دار نیست
بود تار دنیا به چشم کسی — که چشم دلش تیره و تار نیست
مبین در جهان آنچه غیر ازخداست — که جز او سزاوار دیدار نیست
سرو کار آن کس بود با خدا — که با این جهانش سر و کار نیست
کجا رفت آثار بگذشته گان — دمی نگذرد کز تو آثار نیست
مکن اعتراضی و معذور دار — مهین را اگر حسن گفتار نیست

میرزا حسن مهین عضو دانشکده اصفهان

نکوهش و ستایش

جهان غیر آئینه یار نیست — جهان جز یکی نقش دلدار نیست
ز ار ژنگ جز نقش مانی مبین — در آیینه جز صورت یار نیست
برو چشم بیننده آور بکار — چگوئی که آیینه هموار نیست
ترا چشم احول نبیند یکی — و گرنه درآئینه تکرار نیست
ولی گویم اکنون ترا نکتهٔ — کزاین نکته هر کس خبردار نیست
جهان را دورو باشد ای هوشیار — مر این گفته را جای انکار نیست
بیك رو همه ظلمت و تیرگی — کزاو روشنائی پدیدار نیست
همه هالك الذات و فانی بود — سراسر بجز خواب و پندار نیست
به پیش خردمند صاحب نظر — فنا را ستایش سزا وار نیست
کنون گر بآئینه داری نظر — که جز سنك بیقدرو مقدار نیست
یکی سنك سختی است بی جان‌وهوش — ستودن مر او را سزاوار نیست
بدان روی دیگر اگر بنگری — بجز جلوهٔ پاك دا دار نیست
سراسر همه جلوهٔ روی اوست — در این خانه جز یار دیار نیست
جهان‌صورت‌است‌و جهاندار جان — ز هر سو همه یارو اغیار نیست

برون جنبش از موج دریا بود | درون جز یکی بحر ذخار نیست
کنون بشنو این راست گفتار نغز | بچشم تو گر راستی خوار نیست
جهان دورو را دو باید نظر | اگر حرف حق بر تو دشوار نیست
کسی گر جهانرا ستاید سزد | کز او دیده جز بر جهاندار نیست
همه نقش نقاش بیند بدهر | که چشمش به پرگار و طومار نیست
از این ره نکو گفت آنکس که گفت | جهانرا نکوهش سزاوار نیست
کسی گو بگیتی نکوهش کند | مر این گفته هر کز بر او عار نیست
بر آئینه هر کس که دارد نظر | بر او روی دلبر نمودار نیست
از این رو پسندیده گفت آنکه گفت | یکی گل در این نغز گلزار نیست

علینقی کوثر همدانی

کرج از فریدن نیست

آقای مدیر محترم در شماره اول از سال دوازدهم شرحی بامضای آقای مصطفوی فریدنی دیده شدکه در رد مقالهٔ سابق بنده نوشته و ادعا کرده اند که کرج در بلوك فریدن است. بنده عرض نکردم در فریدن دهی باسم کرج نیست ممکن است باشد چنانچه سابقاً هم در ایران چندین محل باین اسم بوده که سه محل آنرا حموی درمعجم البلدان نام برده است اول همین کرج ابی دلف که محل گفتگوی بنده وآقای مصطفوی است دوم همین کرج رودزاور که تقریباً شهر بوده و مظنون است کهدر حوالی توسرکان یاخود توسرکان فعلی باشد سوم همین دهنزدیك طهران که الآن هم باین اسم باقی است

دعوی بنده در آن مقاله این بود که کرج ابی دلف در بلوك کزاز عراق و در محل آستانه فعلی بوده است الان هم بطور قطع عرض میکنم کرج ابی دلف درفریدن نبوده است بدلائل ذیل :اول اینکه یاقوت در معجم‌البلدان گوید (هی فی رستاق یقال لها فاتق و فاتق عرب عن هفته) وروستای فاتق که

معرب هفته است بلا تردید همین بلوك كزاز عراق است كه الان هم باسم بلوك هفته قسمتی از آن خوانده میشود

دوم یاقوت گوید از بروجرد تا كرج ده فرسخ واز كرج تاهمدان سی فرسخ و از كرج تااصفهان پنجاه و دو فرسخ است اگر كرج درفریدن بود تابروجرد خیلی بیشتر از ده فرسخ وتااصفهان خیلی كمتر از پنجاه ودوفرسخ مسافت داشت

سوم صاحب احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم گوید (بنقل مرآت البلدان ناصری) از كرج تاجرا ناباد یك منزل و تا كلپایكان یك منزل و تا قنوان یك منزل و تامرج وزهر یك منزل و تاسارمین دوبرید و تاارمیران دو مرحله و تا یهودیه اصفهان نصف منزل مطابق این قول كلپایكان بین راه كرج واصفهان واقع است و این بابودن كرج درخاك فریدن منافی است

چهارم باز صاحب احسن التقاسیم گوید از نهاوند تاراه‌كاه یك منزل و تا خوارب یك منزل و تاكرج یك منزل كه باین حساب از نهاوند تا كرج سه منزل بوده است واز هرراهی میخواهیم حساب كنیم ازنهاوند تافریدن خیلی بیش از سه منزل است ولی تاآستانه سه منزل است

پنجم كه از تمام دلائل قوی تر و آن جای تردید باقی نمی گذارد این است كه حمدالله مستوفی در نزهت القلوب درشرح بلاد عراق عجم گوید كرج و كرهرو درا ابودلف عجلی بعهد هرون الرشید ساخت كوه راسمند(راسوند) بر طرف شمال اینجا است ودرپای آن كوه چشمه بس بزرگیست كه آن‌را چشمه كیخسرو خوانند الی اخره

هیچ‌محل تردید نیست كه كوه راسوند در بلوك كزاز عراق ودر شمال آستانه است و چشمه مزبور همهمین است كه‌باسم بلاق هك معروف است

علاوه اگر آقای مصطفوی در محل كرج بتواند تردید كند در كرهرود نمیتواند تشكیك نماید و مسلماً مراد مستوفی از كرهرود همین قصبه معروف مجاور سلطان آباد است آنوقت اگر فرض كنیم كه كرج در فریدن بوده است

بچه مناسبت مستوفی این دومحل را که بین آنها قریب چهل فرسخ فاصله‌است با هم نام برده وکلپایکان وخوانسار ومره وجاپلق وغیره را که بین آنها واقع است از درج کلام ساقط نموده است

دلیل ششم اینکه محل قصرابی دلف درآستانه بین‌الخواص بلکه عوام‌معروف‌است

چون تصور نمیکنم بااین دلائل دیگر مطاب مشکوك فیه باشد سایر قرائن و امارات را عرض نمیکنم اما اینکه نوشته اند بنده کرج‌را کره و کره‌را کرهرودو کرهرود را آستانه کرده ام گویا درست‌بمقاله بنده دقت نفرموده اند بنده کی عرض کردم کرج و کرهرود یکی‌است‌بلکه گفتم‌باهم‌ذکرشدن این دو محل در کلام مستوفی و صاحب زینت المجالس واینکه حموی گوید (و اهلها یسمونها کره) دلیل این است که کرهرود اسماً از کرج مشتق و موقعاً بآن نزدیك بوده است الان هم همین عقیده رادارم و توأم ذکر شدن این دورا در کلام مستوفی بزرگتر دلیل تقارب آنها میدانم مثل اینکه میگوئیم سمنان ودامغان ولی ممکن نیست بگوئیم سمنان وزنجان بااین حال اگر آقای مصطفوی خیلی میل دارند و اصرار می فرمایند که کرج درفریدن باشد بنده هم دوستی خودم را باایشان برای این‌موضوع بهم نمیزنم وتسلیم می‌شوم که کرج و کرهرود وبلکه خود سلطان آباد هم از فریدن باشد در خاتمه عرض می نمایم که در نزدیکی کرج قلعه منیعی بوده است باسم فرزین باتشدید که در بعضی تواریخ بغلط قزوین نوشته شده این قلعه سرگذشتهای بسیاری در تاریخ مخصوصاً در اواخر سلاجقه که پایتخت در همدان بوده است دارد آخرین سر گذشتی که نگارنده از آن دیده ام فرار سلطان محمد خوارزم شاه است از جلو قشون مغول باین قلعه که بالاخره از اینجا برشت وبمازندران وجزیره آبسکون آمده ودراینجا زندگانی پرمشقت خود را خاتمه داد

قلعه فرزین ممکن‌است‌همین محلی بوده است که امروز باسم‌فره‌معروف‌وده مهمی است باز هم ممکن است آقایانی که وسائل بهتری دارند دراین باب تتبعات عمیق تری فرمایند (۱۸ اردی بهشت مهدی‌الحسینی‌یثربی)

(کوست است نه پادگوس)

در زمان ساسانیان پادشاهی (۱) پهن و درازی را که ان پادشاهان بنام «ایرانشهر» (۲) بزیر فرمان داشتند بچهار بخش کرده بودند که هر بخشی را «کوست» خوانده وهر کوستی را به نامی جداگانه می نامیدند. «کوست» در زبان انزمان که ما زبان پهلویش می نامیم بمعنی ولایت و سر زمین بوده و در کتابهای پهلوی بسیار معروف می باشد (۳) ولی شگفت است که سپس این کلمه از میان رفته و درپارسی پس از اسلام در نیامده است!

نامهای کوستهای چهارگانه بدینسان بوده:

۱ - خوراسان: بمعنی مشرق و شامل خراسان کنونی وخوارزم و بخارا و سغد وگرگان وسیستان وبلوچستان و دیگر ولایت های شرقی ایرانشهر بوده. کلمه خوراسان یاخراسان از انزمان پدید امده وچنانکه فخرالدین اسعد گرگانی انرا تفسیر نموده بمعنی «خوراپان» است یعنی جائیکه خورشید از

(۱) «پادشاهی» بمعنی مملکت است که درکتابهای پارسی قرن های سوم وچهارم اسلام بسیار بکار رفته وچون ما در برابر کلمه تازی «مملکة» بچنین کلمه پارسی هرگونه نیاز را داریم من در این مقاله ودیگر جاها ان را بکار میبرم تا دوباره معروف ومعمول شود.

(۲) «شهر» درلغت‌های باستان بمعنی جهان وسرزمین ومیهن بوده وایران شهر بمعنی سرزمین ایران است.

(۳) کارنامه اردشیر بابکان ترجمه نگارنده مقاله که ازطرف مجله ارمغان چاپ یافته صفحه های ۳ و ۲۷ دیده شود.

انجا برمیآید . فخرالدین میگوید :

بلفظ پهلوی هرکس سراید خوراسان ان بود کزوی خور اید
خراسان‌پهلوی‌باشد خورامد عراق وپارس را زوخور بر امد
خراسان است معنی‌خورایان کجا زو خور براید سوی ایران (۱)

۲ ــ خوربران که بمعنی مغرب وشامل عراق وکرمانشاهان وکردستان و دیگر ولایتهای شرقی ایرانشهربوده . «خاور» که اکنون بغلط بمعنی مشرق بکار میرود بازماندهٔ این کلمه و معنی درست ان چنانکه برخی شاعران بکار برده‌اند (۲) مغرب می باشد .

۳ ــ باختر که بمعنی شمال است وشامل اذربایگان و ارمنستان و گرجستان و قفقاس وتپورستان (طبرستان) و دماوند بوده . اینکه اکنون باختر را بمعنی مغرب بکار می برند و برخی بمعنی شرقش گرفته اند (۳) غلط اشکار است چه این کلمه در اوستا وهم درکتابهای پهلوی بمعنی شمال است وگاهی بمعنی «توده ستارگان» که بتازی برج می‌خوانند نیزامده است .

٤ ــ نیمروزکه بمعنی جنوب است وخوزستان وپارس وکرمان وسگستان وسند را شامل بوده . اینکه سیستان را در برخی کتابها نیمروز خوانده‌اند

---

(۱) مثنوی ویس ورامین .

(۲) و (۳) خورشید را چون پست شد درجانب خاور علم
پیدا شد اندر باختر بر استین شب علم (لامعی)

چو مهر اورد سوی خاورگریغ هم از باختر بر زند باز تیغ (فردوسی)

این دو شاعر کلمه خاور را درست بکار برده و درکلمه باختر دچار اشتباه شده‌اند .

بهمین جهت است که در جزو کوست نیمروز بوده وگرنه نام خود انجا جز سگستان یاسیستان نمی باشد .

اینست نامهای چهارکوست ایرانشهر در زمان ساسانیان که خود نامهای پارسی چهار سوی گیتی اند و هرکوستی بنام سوئی که در ان نهاده بود نامیده می شده است .

شهریاران ساسانی برای هریك ازاین کوست ها فرمانروائی جداگانه بر می گماردند که « پاذوسپان » یا «مرزبان» نامیده می شد . پاذوسپان بمعنی فرمانروا و حکمران می باشد اما مرزبان بمعنی سرحد دار است که چون هر یك از کوستهای چهار گانه از یك گوشه خود بخاك بیگانه می پیوست وهر پاذوسپانی گذشته از وظیفه حکمرانی وظیفه سرحد داری را نیز داشت از اینرو مرزبان هم نامیده می شده .

این مطلب را که ایرانشهر در زمان پادشاهان ساسانی بچهار بخش بوده وهر بخشی را « گوست » نامیده وهرکوستی را با نامی جداگانه میخواندند تا انجا که ما میدانیم درچندین کتاب ازکتابهای باستان یاد شده .

نخست موسی خورینی مؤلف معروف ارمنی درکتاب جغرافی خودکه درهمان زمان ساسانیان پرداخته چون ایرانشهر را یاد می نماید می گوید : او بچهار « گوسدی » (کوست) بخشیده شده ـ سپس نامهای کوستها را بدانسان که ما یاد کردیم یاد نموده شهرهای هرکدام را یکایك میشمارد . (۱)

---

(۱) همین بخش ازکتاب جغرافی موسی خورینی است که پرفسور دانشمند المانی انوشروان مارکوارت بآلمانی ترجمه وشرح نموده وکتابی بنام « ایرانشهر » پدید اورده که یکی از بهترین کتابهاست .

سپس در نامه «شترهای ایران» که کتابچه ایست بزبان و خط پهلوی که گویا درقرن دوم هجری تألیف یافته و از شهرهای ایران گفتگو نموده و افسانه وار نیادگذاری برای هرکدام نامزد می‌نماید ـ دراین کتاب هم شهر ها را بترتیب کوستها یاد نموده نخست از کوست خراسان سپس از کوست خوربران وسپس ازکوست نیمروز سخن رانده دراخر هم ازاذربایگان ودیگر شهرهای شمال گفتگو می‌نماید.

مؤلف سوم ابن‌رسته سپاهانی است که در قرن سوم هجری کتاب «الاغلاق‌النفیسه» را تألیف نموده ودر این کتاب چون بیاد ایرانشهر میرسد بخشهای چهارگانه دوره ساسانیان را با نامهای خراسان وخوربران وباختر و نیمروز بر شمرده و معنی هریك از این نامها را بدانسان که ما نوشتیم یاد می نماید.

مؤلف‌چهارم مورخ معروف اسلام ابوجعفر طبری است که درگفتگو کردن از پادشاهی خسرو انوشیروان می‌گوید چون او پادشاهی یافت بچهار پاذوسپان که هرکدام دربخشی ازبخشهای چهارگانه ایران فرمانروا بودندنامه نوشت. سپس نسخه یکی ازان‌نامه‌ها را که خسرو به پاذوسپان اذربایگان وارمنستان و دماوند وتپورستان نوشته یاد می‌نماید.

طبری می‌گوید انوشیروان خسرو سپاه ایران را نیز که تا ان هنگام زیر فرمان یك سپهبد بودند بچهار بخش نموده هربخشی را بکوستی فرستاد وهرکدام را سپهبد جداگانه برگماشت.

***

تا اینجا مقدمه مقاله بود و از اینجا باصل موضوع می پردازیم:

برخی ایران شناسان اروپا که از این موضوع کوستهای چهار گانه ایران در زمان ساسانیان سخن رانده اند باشتباه بجای کلمه « کوست » « پادگوس » نگاشته اند و با انکه این کلمه غلط است زیرا چنانکه گفتیم در کتاب موسی خورینی و نامه شترهای ایران کلمه « کوست » اشکار نوشته شده گذشته از انکه این کلمه در زبان پهلوی معروف است و کلمه « پادغوس » در جائی جز در کتاب های این ایران شناسان دیده نشده است ـ با این همه در این دو ساله برخی تاریخها بپارسی تألیف یافته که موضوع را از کتابهای اروپائی نقل و در کلمه پادکوس پیروی از اشتباه مؤلفان مزبور کرده اند !

وچون اینگونه مطالب فراوان است که اروپائیان بغلط و اشتباه نوشته و ایرانیان نا دانسته نقل کرده اند وشهرت وشیوع یافته برای اینکه این کلمه « پادگوس » هم مشهود و شایع نگردد ما بنگارش این مقاله پرداختیم اکنون ببینیم مایه اشتباه دانشمندان اروپا چه بوده واین پادگوس از کجا پیدا شده است ؟ چه بیگفتگو است که این اشتباه را جهتی وعلتی درکاربوده :

بگمان ما یکی ازدانشمندان کلمه پاذوسپان را که گفتیم لقب فرمان روایان کوست ها بوده بدینسان تفسیر نموده که اصل آن « پاذکوستپان » است و از سه کلمه « پاذ » و « کوست » و «پان» پدید امده !

بدینسان که بکلمه کوست « پان » را افزوده اقب « کوستپان » را که بمعنی نگهدار کوست است پدید اورده‌اند و سپس کلمه « پاذ » را که در بسیاری از کلمه ها و لقبها هست (همچون پادشاه وکلمه های بسیار دیگر) براول ان اورده « پاذکوستپان » ساخته اند و سپس کلمه را سبك ساخته « پاذوسپان »

گفته اند . . .

این تأویل چه درست باشد و چه نادرست باعث ان گردیده که برخی مؤلفان دیگر از اروپائیان پنداشته اند که ایرانیان هر کدام از بخش های چهار گانه ایرانشهر را «پادغوس» می‌نامیدند واز اینجهت فرمانروای هریك بخشی را «پاذوسپان» نامیده اند . با انکه نه از گفته های دانشمند مزبور این مطلب برمیآید و نه در کتابهای باستان چنین مطلبی هست . بلکه چنانکه گفتیم درکتابها تصریح به کلمه «کوست» شده است .

کسانیکه مطلب را از نوشته های مؤلفان اروپائی برمیدارند باید احتمال بدهندکه مؤلفان مزبور را لغزش واشتباه روی داده ودر مطالبی که مأخذانها کتابهای شرقی است خویشتن هم تحقیق وجستجو بنمایند وگرنه تقلیدکورانه این نتیجه را خواهد داد که غلطهای اروپائیان شیوع وانتشار یافته جای حقائق را بگیرند .

احمد کسروی

☆ فکاهی ☆

(دو وطنخواه)

دی مرا ساده دل رفیقی گفت
در وطن دوستی دو تن سمرند
. . . . الدوله . . . . زاده
که خطر بسگه دیده با خطرند
هر دو بر لیلی وطن مجنون
هر دو برخصم مملکت شررند
در نوائب بدست ما شمشیر
از حوادث بفرق ما سپرند
وطن اباد بود از ین دوبزرگ
گر نبودی که خصم یکدیگرند
باز گو با من ار توانی گفت
که کدامین ازین دو خوبترند

***

گفتم ای ساده این دو نقش عجیب		نقش پرداز خیر و نقش شرند
هر دو بر چشم معرفت تیرند		هر دو بر فرق معدلت تبرند
دو غرایبن ز بطن یك مادر		دو فسونگر ز پشت یك پدرند
دوستان سلیل شیطانند		دشمنان سلاله بشرند
هوچی و بی سواد و نازیبا		زشت خوی و شریر و بدگهرند
بزبان حامی هنر و ز دل		فضل و دانش کش و هنرشکرند
دشمنند آشکار با هم لیك		در نهان دوستدار یکدیگرند
جنگشان زرگریست تا زر و سیم		قلب بفروخته سره بخرند
کشمکش برسر لحاف جحی است		تا ز خانه در اید و ببرند

بهتر از یکدیگر مگوی و بگو
که کدامین ز دیگری بترند

ساده دل گفت این چه بد بینی است		نیك بینان چنین نمی نگرند
بار ها دیده ام برای وطن		این دو تن اشکبار و نوحه گرند
سرمه گشت استخوانشان از بس		زده بر سینه سنگ رنجبرند
از عدوی وطن گریزانند		از بد اندیش ملك بر حذرند
باچنین روی سرخ چندن وار		نتوان گفت اساس درد سرند

گفتم ای ساده این مذاق بهل		چند گوئی شرنگها شکرند
گوش شنوا و چشم بینا نیست		خلق دور از بصیرت و بصرند
این دو تن شمع نور محفل کور		وارغنون ساز بزمگاه کرند
رنجبر دوست رنجبر باشد		وین دو از رنج خلق گنج برند

هردو بیکاره اند و بیکاران | در جهان دزد مزد کارگرند

...

این گدایان تو خود بگو زکجا | همچو قارون قرین گنج زرند
نه خداوندگار صنعت و کسب | نه بده ده خدا نه برزگرند
نه درو پیشه و نه خرمن کوب | نه کرایه کش و نه پیله ورند
با چنین ذات از هنر عاری | روز غارت طلایه هنرند
متحرک بحرکات اغیار | متمایل بخصم بوم و برند
پیش بیگانه روبه ماده | در بر خویش همچو شیر نرند
گاه اندر اروپ و گاه ایران | در ره عیش و نوش رهسپرند
همدم مهوشان سیم اندام | همسر لعبتان مه سیرند
لیره بازان اس و شطرنجند | دست یازان زلف سیمبرند
شب ترانه نیوش و باده گسار | روز انده گسار بر بشرند
نه برای وطن سرشک افشان | نه براهل وطن بمویه درند
با چنین ملتی که چون من وتو | از حدود و حقوق بی خبرند
جز وطن خواهی از برای فروش | کار دیگر اگر کنند خرند

سیم و زر از کجا بیندوزند
چه کنند ارغم وطن نخورند (وحید)

اصول اخلاق

نگارش جرجی زیدان — ترجمه اشراق خاوری

سابقا بطریق اجمال اشاره کردیم که ریشه و اصل فضائل واخلاق راقیه

دوتاست « صدق و ثبات » هریك از این دومشتمل ومتضمن فروع چندی است
که اکنون بتفصیل ان میپردازیم

۱ ــ «صدق»

راستی سپهسالارلشکر اخلاق وسید فضائل عالم انسانی است زیرامشتمل
بر فروع مهمه و حاوی اخلاق و طبایع ممدوحه است و از اینرو گفته اند
« صداقت را بفرزندان خود بیاموزید که صداقت سایر فضائل را بآنها
خواهدآموخت » موافق این بیان که گواه مقال ماست حدیثی از نبی عرب
محمدبن عبدالله روایت شده که مردی نزد رسول (ص) امد وگفت مرا به
چهار قسم از کبائر علاقه و اعتیادیست و انها « زنا ودزدی و باده پیمائی و
و دروغ گوئی است ترك هرچهار نتوانم‌کرد لکن یکی‌را ترك توانم توخود
انتخاب فرما تا من بترك ان همت گمارم پیغمبر فرمود « دروغ را ترك کن»
مرد مزبور چون براه خود رفت قضارا خواست بزنا اقدام نماید باخودگفت
اگر این عمل من فاش شود و پیغمبر از من حقیقت حال را جویا گردد
اگر انکارکنم عهدیکه درترك دروغ باوی بستم بپایان نبرده‌ام و اگراقرار
نمایم گرفتار حد و تعزیر گردم صواب انکه اینعمل را ترك گویم پس از
چندی خواست دستبردی‌زند وسرقتی نمایدهمین خیال اورا از عمل بازداشت
زمانی خواست بشرب مدام اقدام کند روی همین اصل و حفظ جنبه صداقت
از اقدام بدین منکر نیز خود داری نمود تاروزی بحضور پیغمبر امده عرض
کرد بفضل و عنایت و رحمت وهدایت تو جمیع کبائر که بدان علاقه داشتم
ترك نمودم .

اینك فروع و مزایائی که‌صفت صدق متضمن انهاست شرح دهیم‌مهمترین
ان صفات فرعیه بقرار ذیلست :

« **اول شجاعت ادبی** » قوام وپایه این فضیلت جرأت دراظهار رأی و شجاعت درمقام صراحت قول ولهجه است یعنی انسان بدون هیچگونه ترس و بیمی رأی خودرا در باره هرمطلبی اظهار کند و از اعتراض وحمله وتهاجم معاندین هراسناك نگردد » ببینیم ایا این صفت درما وجود دارد یا خیر ؟ بر همه معلوم است » و عموم در این داستان متفق اند که ما « مقصودجرجی زیدان مصریها و مقصود مترجم ایرانیها هستند » از تمام امم و جمیع ملل در اظهار رأی وعقیدهٔ خود خائف‌تر وبیمنا کتریم : ایا درمیان ما «ایرانیان» کسی هست که چون رأی و عقیده اورا در بارهٔ موضوعی سئوال کنندصراحة بدونهیچ ملاحظهٔ رأی وعقیدهٔ خودرا اظهار کند و با کمال شجاعت بجواب بپردازد ؟ و مراعات حال سامع ومخاطب خودرا نکند و بخیال اینکه شاید بطرف بر بخورد از اظهار اصل عقیدهٔ خود خود داری تماید ؟ این گونه نفوس بی نهایت قلیلند حتی در مسائل عامه که درجرائد و روز نامه ها انتشار می‌یابد . هیچیك از انها خالی‌ازمسایره وتملق وعاری ازکتمان حقیقت وبروز نفاق و دوروئی نیست . از همه غریب تر انکه اشخاصی پیدا میشوند دارای دو رأی نقیض و دو عقیدهٔ مخالف در بارهٔ یك موضوع ، و هریکی را در جائی بمصلحتی که برای خود فرض میکنند اظهار مینمایند . انکسی دارای شجاعت ادبی است که بنصیحت و ارشاد عامه قیام کند و باظهارمبادی صحیحه واراء صائبه اقدام نماید اگرچه عامه خلق با او مخالفت کنند . نشر مبادی شجاعت ادبیه بوسیلهٔ جرائد ومجلات و ایراد نطق درمحافل و مجالس و ابراز اخلاص وصمیمیت در ارشاد عامه بهترین اقسام قیام باداى فرائض این فضیلت است . صاحبان افکار سامیه اگر ازروی اخلاص بنصیحت جامعه قیام‌کنند وحقوق افراد ملت‌را بآنها گوشزد نمایند و واجبات جامعه را برای

انها اظهار کنند وشرح وبسط دهند مسلم است که بهیچوجه اختلاف وتناقض فکر و رفتار مابین ان ملت و حکام و زمامداران امور واقع نمیشود . حال ببینیم ایا صاحبان افکار وارباب درایت باینکار اقدام کرده ومیکنند ؟ برفقا و دوستان خود نگاه کنیم ، تفحص کنیم ببینیم یکنفر میان انها میتوانیم بیابیم که اگر در بارهٔ موضوعی عقیده ورأی اورا بخواهیم یقین کنیم که بدون مراعات تملق وبی هیچگونه ملاحظهٔ رأی واقعی خودرا اظهار کند . غالب مردم‌حتی رفقا حتی دوستان صمیمی از اظهار عقیده و رأی خود امتناع نموده تحاشی میکنند که مبادا مخاطب و مستمعشان متغیر شود وکار بمجادله ومنازعه منجر گردد . درجائیکه بدانند طرف خوشنود و راضی میشود برای جلب رضایت طرف نه از راه شجاعت ادبی باظهار عقیدهٔ خود می‌پردازد . بدبختانه یکی از اداب سخیفه و رسوم بارده تمدن واجتماع شرق انستکه متمدنین کذائی میگویند « باید مخاطب را از خود راضی کرد بهروسیلهٔ باشد » اگر عاقل باشند « یعنی مستمع و متکلم هردو » مستمع باید بداند که رأی واقعی طرف در هر حال برای او مفید است درصورتی که متکلم یقین کند که تصریح رأی مخاطب اورا بغضب میآورد دراینحال اگرچه بکتمان اصل عقیده مجبور و در اقدام باین خطا از یکنظر معذور است ولیکن شخص صادق وراستگو درهرحال باید به صراحت تمام رأی خودرا بگوید وگرنه دروغ گفته اگرچه باطنا غرضش دروغ نبوده و اوضاع محیط اورا مجبور بدروغ زنی کرده تامخاطبش را از خود راضی سازد . فی‌المثل نیازمندی درنزد بزرگی شخصی را واسطه میکند وحصول مقصودش را ارزو مینماید شخص بزرگ هم بواسطه وعده همراهی و انجام مأمول نیازمند را میدهد برای چه ؟ برای انکه مبادا انکسیکه واسطه شده از اوبرنجد . ولکن وفای بعهد را بتأخیر میاندازد زیرا نمیخواهد بوعده

وفا کند . یا انکه در واقع قادر بانجاز نیست . اگر ازاول فکرصریح ورأی قطعی خودرا بگوید چه خواهد شد ؟ اینها نیست مگر بواسطهٔ جبن و ترس و عدم شجاعت ادبی که درما متمکن شده و دروغ گوئی را پیشه خود قرار داده ایم « حال ومآل ملت درغگو معلوم است بکجا خواهد کشید » .

دوم اعتراف بخطاست . این صفت ازبزرگترین عوامل ترقی است که جز از انسان کامل وصاحبان اخلاق قویه راقیه مشاهده نمیشود . مثلی است معروف که میگویند « اقرار بخطا عین صواب و اعتراف بناتوانی عین توانائی است » یکی از امراض مهلکه اجتماع وتمدن ما اینستکه هرگاه خطائی از ما سربزند اقرار و اعتراف بخطای خود نمیکنیم و حتی‌الامکان درانکار ان‌مبالغه مینمائیم اگرچه عدم اعتراف بضرر ما یا بضرر جامعه و وطن تمام شود . .

اینهمه ضرر را برخود هموار میکنیم‌چرا ؟ ـ زیرا از گفتن یك کلمه (خطا کردم) استنکاف میورزیم حتی درخطا های واضح واشکاری هم‌که ازشدت وضوح قابل هیچگونه تأویل وعلاجی نیست نیز بانکار میپردازیم . پست تر ازکسانیکه خطای خودرا انکار میکنند و درکتمان ان سعی بلیغ‌وجد وجهدوافی بروز میدهند درتمام دنیا نیست . زیرا که این‌گونه نفوس بخودهم دروغ میگویند . رفقای‌خودرا فریب میدهند . مثل اینکه میخواهند خودرا در عصمت و تنزه ازخطاشریك وهمدوش خدا قرار دهند . امم متمدنه وملل‌راقیه که ترقیات حیرت انگیزکرده ومیکنند از ابتدا اطفال خودرا بدینصفت اعتیاد میدهند . کتابها وحکایات بسیاری دراین زمینه تألیف وجمع اوری‌کرده باطفال خود میآموزند . حکما و فلاسفه انها همواره افراد ملت را بوسیله جرائد و مجلات و نطقهای اتشین بملازمت این صفت تحریص وترغیب مینمایند ما نیز اگر اقتدا بآنها کنیم و اینروح پسندیده وصفت نیکو را در اطفال خود از

ابتدا پرورش داده ایجاد نمائیم و انانرا باعتراف بخطا تحریص و تربیت نمائیم اینصفت دراطفال‌ما متمکن شده واعتراف بخطا برای انها اسان میشود وهرگاه رفیقش عمل زشتی را مرتکب شود یا دارای صفت مذمومی باشد و ان یك بچشم اخلاص و از راه صمیمیت عیب اورا ببیند و اورا متذکر کند اگر روی این اساس تربیت شده باشد از این انتقاد وعیب جوئی رفیق خودمتغیر نمیشود بلکه درعوض نسبت باو تشکر وسپاسگذاری میکند و با تمام قوا در اصلاح ان خوی زشت وعمل ناپسند اجتهاد وکوشش بسیار بخرج میدهد

راه اصلاح هرملت پستی اینست . جوانی‌که اعتراف بخطا درنزد او اسان باشد مسلما مستقبلش خوب وبقول متجددین امروزه « اینده درخشانی خواهد داشت » (بقیه دارد)

اثار اساتید

مسعود سعد سلمان (قطعه)

کس را بر اختیار خدا اختیار نیست
برخلق دهر ودهرجز اوکامکار نیست

قسمت چنانکه باید کرده است از ازل
و اندیشه را بر انچه نهاده است کار نیست

بریك درخت هست دوشاخ بزرگ و این
می بشکند ز بار و بران هیچ بار نیست

چون‌کاین‌کثیف جرم زمین هست برقرار
چون کاین لطیف جرم فلك را قرارنیست

چون‌کاین‌سپاه روشن علوی بود دو فوج
یك فوج را مدار و دگر را مدار نیست

اینها که بر شمردم گوئی بذات خویش
موجود گشته اند کشان کردگار نیست

دانی که بی مصور صورت نیامدست
دانی که این سخن بر عقل استوار نیست

شاید که از سپهر و جهان رنجکی کشد
انکس کش از سپهر وجهان اعتبار نیست

بد های روزگار چو می بشمری همی
چون نیك های او بر تو در شمار نیست

از روزگار نیك و بد خویشتن مدان
کز ایزدست نیك و بد از روزگار نیست

(قطعه دیگر)

اگاه نیست ادمی از گشت روزگار — شادان همی نشیند وغافل همی رود
دل بسته هواست که پوید ره هوا — تن بنده دل امد وبا دل همی رود
هرباطلی که بیند گوید که هست حق — حقی که رفت گوید باطل همی رود
مانند انکه باشد بر کشتئی روان — پندارد اوست ساکن وساحل همی رود

(قطعه دیگر)

نوا گوی بلبل که بس خوشنوائی — مبادا ترا زین نوا بی نوائی
گراز عشق گویا شدستی توچون من — مبادات از رنج و اندوه رهائی
بسی مرغ دیدم بدیدار نیکو — ندانند ایشان بجز ژاژ خائی
همی جو فروشند و گندم نمایند — تو گندم فروشی وجو می‌نمائی
نگوئی تو ای رنج بامن چه باشی — تو ای بیغمی نزدمن چون نیائی
تو ای چشم من چشم داودگشتی — تو ای دامنم تربت اوریائی

محمد خصالی و ادم کمالی براهیم خلقی و یوسف لقائی
چراغی است افروخته طبع شاعر ضو انگه فزایدکه روغن فزائی
چوکم گشت روغنش باریك سوزد بتقدیر روغن دهد روشنائی

سرقت یا اقتباس

اقای مدیر محترم درطی قرائت شماره ۱۰ سال ۹ مجله شریفه ارمغان درصفحه ٦۱٦ بغزلی از اثارخانم محترمه ایران الدوله جنت برخوردم که با این مطلع شروع میشود

درخم زلف تو ازاهل جنون شددل من وندران سلسله عمریست که خون شد دل من

اسطر دوم وسوم نیز اینست

ازازل باسر زلف توچه پیوندی داشت که پریشان شد وازخویش برون شددل من
این همه فتنه مگر زیرسرزلف توبود که گرفتار بدین سحر وفسون شد دل من

چون این مطلع بابیت دوم وسوم غزل فوق الذکر متعلق بیکی ازغزلهای مرحوم میرزا علی اکبر شیدا ست که تمام غزل در دیوانش ضبط است وخانم ایران الدوله سه شعر فوق را بدون هیچ تغییر وتبدیلی بنام خود منتشر ساخته اند عین غزل مرحوم شیدا را برای رفع اشتباه ذیلا می نگارم وضمنا متذکر میشوم که اقتباس یك شعر یایك مصرع ازاشعار یکدیگر بین شعرا معمول بوده وهست و در دواوین شعرا شاهد ادعای ماموجود واین نوع اقتباس زیاد یافت میشود اما هیچ دیده نشده وجایز نیست که سه شعر متصل انهم درمطلع بدون ذکر نامی از گوینده ان اقتباس نموده وانگهی این ترتیب اقتباس شمرده نمیشود بلکه جزو مسروقات شعریه محسوب است که بنام پاس ادبیات وحفظ اثار

شعرای سلف یاداوری اینگونه سرقات ورفع این اشتباهات لازم واز فرایض حتمیه است ـ اینك غزل مرحوم شیدا

ابراهیم صفائی‌ملایری

| غزل |

درخم زلف تواز اهل جنون‌شد دل‌من وندران‌سلسله عمریست که خون‌شددل‌من
ازازل باسرزلف توچه پیوندی داشت که‌پریشان‌شد وازخویش برون شد دل‌من
این همه فتنه مکرزیر سرزلف توبود که‌گرفتار بدین سحر وفسون‌شد دل‌من
سوخت‌سودای توسرمایه عمرم‌ایدوست می‌نپرسی که‌درین واقعه چون‌شد دل‌من؟
بی‌نشان گشتم وجستم‌چو نشان‌ازدهنش بر لب اب بقا راهنمون شد دل من
بتولای تو ای کعبه ارباب صفا پیش اهل حرم و دیر زبون شد دل‌من
زلف‌برچهره‌نمودی توپریشان‌ونگون که سیه‌روز ازان‌بخت نگون‌شد دل‌من
دردبستان‌غمت خواند چویك‌حرف‌وفا بصفای تو که دارای فنون شد دل‌من
روی بنمای وزمن‌هستی موهوم بگیر سیر از زندگی دنیی دون شد دل‌من
تا که ازخال‌لبت‌نکته موهوم اموخت واقف سر ظهورات بطون شد دل من
ای‌صفا نوروصفائی‌بدل (شیدا) بخش تیره از خیرگی نفس حرون شد دل من

***

باطبع روان وذوق سلیمی که درایران‌الدوله (جنت) سراغ داریم‌احتمال سرقت نمیتوانیم درحق‌ایشان بدهیم اقتباس‌هم محل ندارد وشاید اشتباهی شده باشد البته خودشان‌دراین باب توضیح کامل خواهند داد .

لسان عمومی اسپرانتو

هر عصری را مقتضائی و هر دوره‌ای را ضروریات مخصوصه ایست که به وسیله نابغین آسمانی و متفکرین نامی که در ردیف اول جامعه قرار دارند بسایر افراد و عامه مردم گوشزد شده و لزوم آن خاطر نشان عموم میگردد مقتضیات هر قرن و عصر چون از لوازم ضروریه است بهر نحو شده بالاخره صورت خارجی بخود میگیرد و مجری میشود اگرچه جمعی بمخالفتش قیام کنند و به ممانعتش اقدام نمایند ...

فلسفه تجدید شرایع سماویه و نسخ احکام فرعیه هر شریعت سابقه بر اثر ظهور شریعت لاحقه ... و همچنین تغییر و تبدیل قوانین موضوعه دولتی روی همین اساس و بر زبر همین پایه بست قرار گرفته است و تغییر مقتضیات قرون و ادوار بواسطه ترقی عقول و افکار و تطور اوضاع مستلزم تغییر قوانین سماوی و بشری میگردد .

معاندین و جهلاء قوم بواسطه تعصب و شدت نفوذیکه اوهام تقلیدیه‌در آنها دارد هرچند میخواهند در قبال مقتضیات عصریه مقاومت کرده از جریان آن جلوگیری کنند بالاخره در مقابل قوت اقتضای زمان از پا در آمده ناچار در قبال آن مقتضیات تسلیم و خاضع خواهند شد . « سنة الله التی قدخلت من قبل ولن تجد لسنة الله تحویلا » « **قرآن مجید** »

عالم امروزی بدیهیست که غیر از دنیای سابق است ، ظهور مکنونات طبیعیه و بروز ودایع مستوره در بطون خلقت که در تحت قانون تقدم و ارتقاء وقوع یافته مقتضیات قرن اخیر و زمان ما را نسبت بقرون ماضیه تغییراتی کامل داده و ضروریات مخصوصی را برای این عصر ایجاب میکند .

وجود رابطه کامل و حصول اتحاد شرق و غرب و الغای تعصبات مختلفه و توحید عالم انسانی در این دوره از مقتضیات حتمیة الاجراء و از لوازم ضروریه امروزی بشمار است .

افکار دانشمندان و عقول سلیمه نابهین اینمعنی را بخوبی حس کرده و به مسائلی که حصول مقتضای عصر را تسریع میکند پی برده و به عالم بشری گوشزد نموده اند .

از جمله اختراع و ایجاد یك لسان و لغت عمومی است که تمام مردم دنیا آنرا تحصیل کرده و برای تحکیم روابط بکار برند .

راجع به این قسمت در مجله الهلال مقاله نسبتاً جامعی بقلم یکی از فضلاء انتشار یافته بود که بواسطه تناسب مقام ترجمه آن را ذیلا مینگاریم :

«لغت بین المللی»

«که عموم مردم با وجود اختلاف لغات بتوانند بواسطه آن بمقاصد یکدیگر مطلع شوند»

بشر هر روز شدت احتیاج خود را بیك زبان عمومی و لغت بین المللی بیش از پیش احساس میکند . زیرا وجود روابط مختلفه که مابین امم وطوائف مشاهده میشود قضیه مزبوره را در نظرها با اهمیت کامله جلوه گر ساخته و می سازد ...

اهمیت این مسئله برای اشخاص منورالفکر عصر حاضر مخفی نمانده و از اینرو همت گماشتند که لغتی عمومی و حتی الامکان آسان و ساده ایجاد نمایند تا باین وسیله بشر با هم متفق شده و آن لغت را هم بعلاوه زبان مادری خود از کوچکی بیاموزند و در هنگام احتیاج و مقام تفاهم با عواطف مختلفه وملل متطوره

بکار برند .

گویند اول کسی که اذهان فلاسفه و متفکرین را باین موضوع مهم متوجه ساخت فیلسوف مشهور فرانسه « دیکارت » بود بدیهیست استنباط لغت و ایجاد زبانی با این شکل و برای این مقصود مهم کار آسانی نیست وضع لغت با قواعد ترکیب الفاظ و سایر فروعات امری بی نهایت صعب است و مردم را به تحصیل و قبول و ترویج آن وادار کردن از همه سخت تر .

از این جهت مساعی و هممی که در این طریقه مبذول و مصروف میشد اسیر خیبت شده و بمقصود نائل نمیشدند چندین لغت مختلف بتوسط اشخاص متعدد که از ده لغت متجاوز است اختراع و ایجاد شد ، از آن میانه فقط یکی که حاوی شرایط و شامل سهولت و سادگی بود طرف توجه واقع گردید و آن لسان عمومی « اسپرانتو »« ESPERANTO »میباشد .

« شرایط زبان بین المللی »

قبل از شروع در شرح اسپرانتو شروطیرا که بنظریه ما لغت بین المللی باید دارا باشد تذکر داده سپس بتفصیل اسپرانتو میپردازیم . شرایطی که بنظر نگارنده راجع بلغت بین‌المللی میرسد بقرار ذیلست :

۱ ـــ لغتی که میخواهد عمومی شود باید طوری باشد که عامه مردم‌معانی و مقاصد بسیطه دوران زندگانی خود را که بدانها محتاجند بتوانند بوسیله آن لغت تادیه نمایند و نیز باید اصطلاحات علمیه و فنیه و تجـارتی و فلسفی را باندازه کامل دارا باشد .

۲ ـ لغت مزبور باید دارای الفاظ بسیطه و ترکیب سهلی باشد که بفهم و مدارك عموم نزدیك و فرا گرفتن آن هم آسان باشد .

۳ ـ لغت عمومی باید غیر از لغات حیه منتشره باشد ،

جهت لزوم شرط اول و ثانی واضح و آشکار و مستغنی از شرح علت و بسط سبب است ، لزوم شرط سیم گمان میکنم محتاج بتفصیل باشد از اینجهت می گوئیم ـ هیچ کدام از لغات حیه امروزه نمیتواند مقام عمومیت را احراز کند و بین‌المللی شود زیرا موانع بسیار و عوائق بیشمار در اینمورد ظاهر میگردد که مهمترین آنها تعصبات جنسی و وطنی ملل و دول است ،

بدیهیست هیچیك از ملل حیه مانند فرانسه و انگلیس مثلا راضی نخواهند شد که لغت رقیب آنها عمومیت پیدا کند و بین‌المللی شود و هر یك با تمام قوی میکوشد که این مزیت رابرای زبان و لغت خود احراز کند و رقبای خود را از آن بی بهره سازد ،

بعضی برای این مقصود لغت لاتینی را پیشنهاد کرده اند باین نظر که اگر لاتینی عمومیت پیدا کند این مانع مهم و تعصبات بیجا مرتفع خواهد شد ، ،

لکن لغت لاتینی بملاحظاتی چند نمیتواند از عهده انجام این مهم برآید که عمده آن صعوبت تعلم و سختی فراگرفتن آنست قطع نظر از آنکه لاتینی از تادیه معانی عصر حاضر قاصر وعاجز است و این مسئله بدیهیست ، ،

پس باید برای اینمقصود لغت تازهٔ یافت متفکرینی که در صدد عملی کردن این موضوع بر آمده اند نظر ببیانات سابقه از استعمال و انتخاب السنه موجوده خود داری کرده و همت گماشتند لغت تازه آسانی که حاوی شرایط لازمهٔ باشد وضع نمایند برای وصول باینمقصود دونظریه میتوانند اتخاذ کنند

۱ ــــ مقاطع متنوعه اختراع کنند و الفاظ را از آنمقاطع ترکیب نمایند و این ترکیب را مطابق قواعدی که بعد مقرر خواهند کرد قرار دهند

۲ ــــ اصول و ریشه های الفاظ مختلفه را از لغات موجوده حیه اتخاذ

کرده باین معنی که ریشه ها و اصولیکه در بین لغات مزبوره عمومیت دارند انتخاب نمایند ،، برای طرز و شرح طریقه اول مثالی بیان کنیم ـ

از جمله اشخاصیکه مطابق طریقه اولی لغتی وضع کردیکنفر فرانسوی موسوم به «ژان سودر» بود مشارالیه یکدسته مقاطع تعیین کرده و آنها را اساس تالیف و ترکیب کلمات قرار داد مقاطع مزبوره علامات «نوت های» موسیقی بودند ازقبیل «دو» ، «ری» ، ، «می» ، «فا» ، «سل» ، «لا» ، «سی» ، «دو» ، ، مخترع مزبور اینگونه قرار داد که کلمهٔ «دو ری می» یعنی روز و کلمه «دو رے سی» یعنی هفته و «دو می سل» یعنی خدا و عکس این کلمه یعنی «سل می دو» بمعنی شیطان باشد و بر همین قیاس وضع سایر لغات نمود لکن بتجربه واستقراء ثابت شده که لغات مرکبه از مقاطع مخترعه از عهده ایفای مطلوب نمیتواند بر آید ،،،

لغت بین المللی باید اصول و ریشه های آن از لغات حیه معروفه اقتباس شود و در تحت قواعد مخصوصه قرار گیرد ،، ،

« اسپرانتو »

از آغاز سال «۱۸۸۰» میلادی تا «۱۹۰۷» متجاوز از بیست لغت در عالم اختراع گردید که عمدهٔ آنها از لغات حیه ماخوذ شده بود مشهور ترین لغات مزبوره و ساده ترین آنها از هر حیث باتفاق عموم لغت اسپرانتو است لغت مزبور را «دکتر زامنهوف» که از اهالی بولنداست وضع نمود ،، اولین کتابی که بلغت مزبور دکتر مذکور نوشت باسم مستعار «دکتور اسپرانتو» یعنی دکتر امید وار» انتشار یافت از این جهت لغت مزبور را اسپرانتو نامیدند ،، اسپرانتو طرفداران و ناشرین بسیار دارد که مالهای زیاد و مصارف هنگفت در راه نشر و ترویج این لغت بواسطه مجلات وجراید

و انعقاد مجامع مهمه و جز اینها از سایر وسائل خرج و صرف می نمایند از طرفداران مهم این زبان بسیاری از مذاهب و ملل قدیم و جدید می باشند و چون لغت مزبور برای اجرای ایجاد لغت بین‌المللی و وحدت لسان بسی مناسب و از هر جهت موافق است افراد هر ملت در ترویج آن نهایت سعی و کوشش را می نمایند و در جمیع بلاد و اقطار عده زیادی موجود است که همه در انتشار این لغت جدیت و کوشش می نمایند و از نقطه نظر دینی در ترویج آن سعی میکنند امید است که بواسطه آنها این مقصد مهم بزودی مجری گردد چون هر قضیه که از نقطه نظر دینی تعقیب شود مسلماً انجام خواهد گرفت « ما در اینجا بصحت و یا بطلان مذاهب نظر نداریم » خود دکتر زامنهوف هم البته از روی خلوص نیت و خدمت بعالم بشریت باختراع لسان مزبور قیام نمود ،، از سال « ۱۹۰٥ » مجامع مهمی هر سال در یکی از بلاد اروپ و امریك منعقد می شود و نمایندگان از اطراف عالم برای نشر اسپرانتو حضور میابند ،،

موعد انعقاد مجمع عمومی بین‌المللی اسپرانتو قبل از جنك در پاریس بسال « ۱۹۱٤ » بود این مجمع بواسطه اشتعال نایره حرب و قتال منعقد نشد ولی اسامی « ۳٦۰۰ » نفر نماینده از طرف « ۳٥ » ملت و طایفه در دفتر ثبت شده بود ،،،

اینك مختصری از قواعد و اصول این لغت را ذیلاً مینگاریم ،،

الفاظ اسپرانتو ـــ الفاظ این لغت قریب باصول الفاظ شایعه منتشره در دنیاست بیشتر از الفاظ اسپرانتو از ریشه لاتینی گرفته شده و برخی از آن از ژرمنی یا یونانی اتخاذ گردیده در عده الفاظ جنبه تقلیل رعایت شده بطوریکه اصول لفظیه از چند صد ریشه تجاوز نمیکند با وجود قلت اصول می توان

از مقاصد و معانی تعبیر نمود سر این مسئله با قلت الفاظ آنستکه در لغت مزبور علامات وادواتی قرار یافته که چون آنها را باول یا آخر کلمه اضافه کنند معنی تغییر میکند مثلاً علامت MAL اگر در اول کلمه در آید ضد معنی ریشه را می فهماند 9RANDA یعنی بزرك ـ و کلمه MAL9RANDA یعنی کوچك ـ علامت ETD در آخر کلمه زیاد شده ریشه‌را تصغیر میکند ـ KNABD یعنی پسر بچه KNABETD یعنی پسر بچه کوچك ،، علامت E9O ریشه را بزرك میکند ،، علامت IDO بر زاده و بچه دلالت میکند ـ CEVALO یعنی اسب ،، CEVALIDO یعنی کره اسب و هم چنین ،،

تهجی در اسپرانتو به هیچوجه حذف و ابدالی نیست ،، هر حرفی یك تلفظ بیشتر ندارد و در کلمات حرفیکه زیادی باشد و خوانده نشود وجود ندارد ،، بجاے حرفیکه در لغات اروپائی از ترکیب الفاظ حاصل می شود مثل دو حرف CH که در فرانسه شین می شود و SH که شین انگلسی است در اسپرانتو بواسطه گذاردن علامت کوچکی در حرف معینی از حرف مزبور تعبیر میکنند وهم چنین بجای حروفیکه در لغات سائره تلفظ آنها بر حسب وقوع قبل از .U.A.O یا C.I و غیره تغییر میکند در اسپرانتو الفاظی مستقل وضع شده است مخترع اسپرانتو برای اینگونه تلفظات علامتی کوچك بشکل هشت عربی روی حرف قرار داده علامت مزبور تلفظ حرف را تغییر می دهد ،، مثلاً حرف G بدون علامت گاف فارسی تلفظ می شود و با علامت مزبور G جیم تلفظ می شود حرف H بیعلامت « ه » و با علامت H « خ » تلفظ می شود برای نمایش حرفیکه تلفظ CH فرانسه و SH انگلیسی را برساند لفظ S سرا بکار برده و علامت مزبور را روی آن میگذارند S « ش » لفظ C که در سایر لغات گاهی کاف و گاهی « ث » تلفظ می شود در اسپرانتو « تس » تلفظ شده و برای تلفظ کاف حرف

K را بکار می‌برند قواعد اسپرانتو ـ در اسپرانتو حتی الامکان رعایت اختصار و تسهیل شده و در قواعدش استثنا و شاذو نادر نیست برای حرف تعریف لفظ LA استعمال میشود خواه معرف مذکر یا مؤنث مفرد یا جمع باشد مثل « ال » در لغت عربیه، ، ، ـ

در اسپرانتو اسم همیشه با حرف O خاتمه می یابد و جمع بواسطه زیاد کردن G ی در آخر کلمه نمایش داده می شود مثال PATRO پدر ، ، ، PATROJ « پدر ها » لفظ IN تانیث است PATRINO مادر ، ، علامت صفت حرف A است در آخر کلمه جمع صفت نیز بزیاد کردن کلمهٔ G است، ، صفت از اسم ساخته می شود باین طور که علامت اسم O را برداشته و علامت صفت A بدان اضافه نماید، ، ـ PATRA پدری ، ، PATRINA مادری ، ، جمع هر دو باضافه لفظ G در آخر صورت میگیرد ، ، علامت ظرف و قید E است در آخر کلمه ـ PATR پدرانه و بر همین قیاس ، ، ،

در ژنو مجمع اسپرانتوی عمومی بین‌المللی موجود است که در سال « ۱۹۰۸ » تاسیس شده مجمع مزبور درعموم بلاد مهمه از جمیع ممالك نمایندگان دارد که بنشر و ترویج لغت مزبور مشغولند عدد نمایندگان در سال « ۱۹۱٤ » قریب « ۱۲٦۰ » نفر بود و بسبب جنك عمومی به « ٦٥۰ » تنزل نمود ، ، ، کتب بسیاری بلغت اسپرانتو نوشته شده و تصانیف مشاهیر رجال مانند فرجیل شکسپیر ، ، راسن ، ، مولیر ، ، هوگو ، ، ولتر ، ، باین لغت ترجمه گردیده و در « ۳٦ » مملکت از عالم « ۳۵ » مجله بلسان اسپرانتو انتشار می یابد ، ، ،

[مقاله فاضل تمام شد]

این مقاله در یازده سال قبل در مجله الهلال راجع بلسان اسپرانتو منتشر شده و بدیهیست که این زبان تاکنون چه قدر ها بر وسعت و انتشار خود افزوده

است خصوصاً که « لیدی زا منهوف » دختر دکتر مخترع لسان باکمال جدیت در اقطار عالم مسافرت نموده و در مجامع مهمه بلاد متمدنه برای ترویج لسان مزبور نطقهای مهیج ادا می نماید و اگر فرصتی شد درشمارهٔ های بعد برخی از نطقهای او را که باسپرانتو ادا کرده و در مجلات اسپرانتو درج شده ترجمه نموده منتشر خواهیم ساخت « مطبوعات ادبی و علمی این لسان تا سال «۱۹۲۳» میلادی بیشتر از « ۵۰۰۰ »جلد بوده و جرائد و مجلاتی که باین لغت منتشر می شود بر « ۹۰ » بالغست ، ، کتب ابتدائی که بزبان فارسی در بارهٔ این لغت تالیف شده اگر چه محدود است ولی باندازهٔ کفایت می باشد مانند « اسپرانتو در بیست درس » تالیف آقای بهمن شیدانی و « اسپرانتو در چهل درس » از نشریات مجمع اسپرانتیست تبریز ، ، و کلید اسپرانتو و غیر اینها ، ، درپنجسال قبل تقریباً ، ، دولت ژاپون اسپرانتو را برای روابط خارجی قبول و برسمیت شناخت ، ، مسیو نیشیمو را ، ، رئیس مجمع تصوف ژاپون سبب اینکه دولت ژاپون اسپرانتو را برای روابط خارجی انتخاب کرد این طور معین میکند و میگوید جهت ترجیح این لسان مواد ذیلست ، ، ۱ ، اسپرانتو لسانیست بی طرف و از این رو مورد اعتراض و وجهه رقابت سایر السنه و لغات واقع نخواهد شد ، ، ۲ ، اسپرانتو آسانترین و ساده ترین لغات موجود در دنیاست

۳ ـــ ممالك متمدنه عموماً لسان مزبور را برسمیت شناخته و از این جهت در جمیع جهات و در میان ملل حیه راقیه انتشار یافته و مورد استعمال شده است

٤ ـ مخترع اسپرانتو چون با خلوص نیت و برای خدمت بعالم انسانی زحمت اختراع و مشقت ایجاد این لسان را کشیده از این جهت یکروح معنوی و جاذبه باطنی در این لسان موجود است که در سایر السنه نیست ، ،

« مجله ایران شهر سال چهارم » ، ، ، امید است ایرانیان نیز در تعقیب این مقصد یعنی انتشار لغت اسپرانتو با ملل متمدنه عالم همراه شده بزودی وسیله جامعه اتحاد شرق و غرب را فراهم کنند

مسجد سلیمان ، ، اشراق خاوری ، ،

« تغزل »

شمع بزم افروزتر یا طلعت دلدار من — برق خرمن سوز تر یا آه آتشبار من
بیشتر قطرهٔ به دریا یابچشم من سرشك — عقده درزلفش فزونتر یا گره در کار من
شام هجران تیره تر یا حال من یا خال یار — زلف یار آشفته تر یا کار یا افکار من
طعن دشمن تلختر یازهر کین یاهجر دوست — آهن کان سختتر یا کوه یا دلدار من
عنبر ساراست به یازلف عنبرسار دوست — نافه مشك است مه یا کلك مشك انبار من
بیشتر شمشیر خورشید فلك آفاق گیر — یا عیار سیم و زر یا لعبت عیار من
میخرامد خوبتر کبك دری در کوهسار — یا بطرف گلستان معشوق گل رخسار من
مهر نور انگیزتر یا آنمه نا مهربان — چرخ اختر خیزتر یاچشم اختروار من
تیر کین دلدوز تر یا ناوك عشق بتان — شیخ شهر آشوب تر یا چشم مست یار من
روز بازار حقیقت بیشتر کم اعتبار — سبحه شیخ دغل یا رشته زنار من
فتنه پرورتر وزیران یا وکیلان یاسپهر — روسیه تر زاهدان یا زاغ یاطومار من
سرو از سرمایه است آزادتریا ارمغان — کان گهر انگیزتر یاطبع گوهر بار من
منت ناکس کشیدن سخت تریا کوه درد — شربت مردن چشیدن سهل تر یا کار من
سخت تر زاهن دل جانانه یا جان وحید — بیشتر آوازهٔ حسن دوست یا گفتار من

غزالی

مولانا غزالی از جمله عرفاء کاملین و شعراء شامخین محسوب و در زمان شاه طهماسب بهادر خان صفوی بوده و در خدمت آن سلطان حسن قبول یافته و او را مدحها کرده و همچنین مادح خان زمان ولد حیدرسلطان

(۱) بسبب نبودن حروف اسپرانتو در مطبعه بعضی حروف و علامات چیده نشد است.

اوزبك شیبانی بوده و این خان زمان از طریقه آباء و اجداد تبری جسته شیعه خالص شده بود بهمان واسطه محل میل و توجه شاه طهماسب شده و شاه طهماسب اوقاتی که همایون شاه بایران آمده بود نهایت پذیرائی از او نموده خان زمان را باو سپرد وغزالی همراه خان زمان بهندوستان رفته و در خدمت آن پادشاه بوده آخر الامر بنا برقول مرحوم اعتمادالدوله در جلد دوم منتظم‌ناصری غزالی در آکره هند بمرض فجاة دار فانی را وداع کرده در سنه ۹۰۷ ودرجنك کهنهٔ دیدم نسخه از مثنوی غزالی موسوم به نقش بدیع که بر سبك‌خمسه مولانا نظامی گفته چنانچه گوید

میدهم آرایش تقریر خویش — از گهر مرسله پیر خویش
پیش و پسی بست صف کبریا — پس شعرا آمد وپیش انبیاء

و در جاے دیگر از آن مثنوے گوید

گوهرمن یافت در این کارگاه — حسن قبول از در پادشاه
آن بخراسان شده بارنده میغ — وین ز پی دین زده درهندتیغ

مقصود از این دو یکی شاه‌طهماسب‌و دیگری خان‌زمان‌است که درهند بوده یك رباعی از مولانا غزالی در خواطر دارم و هوهذا

در کعبه اگر دل سوی‌غیراست‌ترا — طاعت همه فسق‌وکعبه دیر است‌ترا
گر دل به حق است وساکن‌میکدهٔ — می نوش که عاقبت بخیر است ترا

الاقل سالك نائینی

هواپیمائی دنیا

۱۳۶۰۰۰ میل راه هوائی سریع

(بقلم هری هارپر مؤلف کتاب (دی رمانس اف مادرن ایروی)

(ترجمه آقای ایران پرست)

امروز در تمام دنیا بقدر ۱۳۶۰۰۰ میل خط هوائی دائر است که بر آن در عرض یکسال بیش از ۶۰۰ر۰۰۰ مسافر و ۱۳۰۰۰ تون پست و مال التجاره حمل و نقل میشوند ـ عده طیاره‌هائی که در عالم کار میکنند ۲۰۰۰ تخمین شده‌اند . ۳۰۰۰ فرودگاه مورد استعمال طیاره‌های مسافری و پستی میباشد . ازدیاد خطهای هوائی دنیا از سال ۱۹۱۹ ببعد حسب ذیل بوده است

سال	میل	سال	میل
۱۹۱۹	۳ر۲۰۰	۱۹۲۵	۳۴ر۷۰۰
۱۹۲۰	۹ر۷۰۰	۱۹۲۶	۵۰ر۸۰۰
۱۹۲۱	۱۲ر۴۰۰	۱۹۲۷	۵۵ر۵۰۰
۱۹۲۲	۱۶ر۰۰۰	۱۹۲۸	۷۳ر۳۰۰
۱۹۲۳	۱۶ر۳۰۰	۱۹۲۹	۹۰ر۰۰۰
۱۹۲۴	۲۱ر۲۰۰	۱۹۳۰	۱۲۵ر۰۰۰
		۱۹۳۱	۱۳۶ر۰۰۰

طیاره‌های بار کش هزارها میل بر فراز خشکی و دریا سیر میکنندبابارهای سنگین ـ هواپیمائی از صورت ابتدائی و تجربه با موفقیت خارج شده است ـ دوازده سال پس از دائر شدن خط هوائی یومیه میان لندن و پاریس طیاره های تجارتی نه تنها سرعت سیر خود را بیش از دوبرابر آنچه بر زمین ممکن است بروز داده اند بلکه ثابت کرده اند که می توانند بر حسب پروگرام معین در

هر گونه هوا با اطمینان پرواز کنند و رفع حوائج تجارتی را بنمایند ـ وقتیکه در آخر این سال خط هوائی ایمپریل ایرویز میان قاهره و کیپ تون بکار می افتد کمپانی مزبور از اداره مرکزیش در لندن تسلط بر ۱۳۰۰۰ میل راه هوائی در اروپا و ممالك انگلیس خواهد داشت ـ

ایمپریل ایرویز در ابتدای دائر شدن یك راه هوائی پروگرام سیرطیارات را تا حدے قابل تغییر میگذارد بطوریکه اگر سیر یك خط بواسطه پیش آمدی دیر بشود در خط دیگر جبران خواهد گشت ـ برای سیر هوائی لندن ـ هند هنگام دائر شدن سال ۱۹۲۹ هفت روز و نیم معین شد . اکنون در نتیجه تجربیات و بکار بردن هوا پیماهای سریعتر پست هوائی در عرض پنج روز وچند ساعت از لندن بکراچی میرسد و همچنین برای سیر پست هوائی افریقاکه اخیرا دائر گشته است هفت روز در پروگرام تعیین شد و اینك پست از لندن به افریقای وسطی در قدری بیشتر از شش روز میرسد

اگرچه سرعت در حمل و نقل هوائی بسیار مهم است ولی خالی از خطر بودن و اطمینان نیز شرط است

ازدیاد قوه و گنجایش حمل طیاره هائی که بین لندن و ممالك اروپائی وهم در شرق کار میکنند ترقی حمل و نقل هوائی انگلستان را نشان میدهد ـ پیشرفت عمده هوا پیمای مسافرے انگلیس از سال ۱۹۱۹ که ابتدای هوا پیمائی تجارتی است در ستونهاے ذیل روشن می باشد

سال	موتر	قوه اسب	مسافر
۱۹۱۹	۱	۳٦۰	۲
۱۹۲۲	۱	٤٥۰	٦
۱۹۲٤	۲	۷۲۰	۱۲

۱۹۲۷	۳	۱۲۰۰	۱۸
۱۹۳۱	٤	۲۳۰۰	۳۸

علاوه بر تکمیل طیاراتی که بر فراز زمین می پرند پیشرفت قابل در طیاره هائی که در هوای اقیانوس پرواز میکنند دیده می شود - ایمپریل ایرویز بتازگی یك فروندبزرگترین طیاره‌های اقیانوسی تجارتی انگلیس در قسمت مدیترانه از خط هوائی ممالك انگلیس بکار انداخته است - وزن هریك ازاین جهازهای هوائی که از فلز ساخته شده است تقریبا ۱٤ تون است وباچهارموتور حرکت میکند که جمعا دارای ۲٤۰۰ قوه اسب است - این جهازهای هوائی چهار موتری که سرعت سیرشان ساعتی ۱۳۲ میل است بقدر ۷۸۰۰ رطل بار میکشند و دلیل دیگر بر پیشرفت هواپیمائی صرفه در وقت است که در سرعت سیر های طولانی بدست می آید . مقایسه سرعت شش خط هوائی عمده دنیا در ذیل صرفه جوئی وقت در هوا پیمائی را نشان میدهد

راه	مدت هوائی	مدت حمل و نقل زمینی	صرفه هوائی
لندن - دهلی (٥٥٤٤ میل)	٦ روز	۱۷ روز	۱۱ روز
لندن - کیپتون (۷۹٤٤ میل)	۱۱ روز	۱۷ روز	٦ روز
مارسلز - بیروت (۱۸۷٥ میل)	۲ روز	۷ روز	٥ روز
لندن - مسکو (۱۷٤۰ میل)	$28\frac{3}{4}$ ساعت	۶۰ ساعت	$31\frac{1}{4}$ ساعت
نیویرك - سانفرانسیسکو (۲۶۰۰ میل)	۲ روز	$4\frac{1}{2}$ روز	$2\frac{1}{2}$ روز

لندن ـ تباویا ١٣ روز ٣٠روز ١٧روز
(٨٥٥٠ میل)

سرعت سیر خطوط هوائی دنیا روز بروز در ترقی است ـ اروپا اکنون به جنوب امریکا با طیاره های سریع‌السیر و کشتی هاے تندرو مربوط است طیاره‌های پستی مرتب از پاریس بشمال افریقا پرواز میکنند ـ در جنوب آتلانتیك پست بوسیله کشتیهای تندرو حمل می شود و از آنجا توسط طیاره به بوئنس آیرس میرسد- یك راه هوائی دیگر از بوئنس آیرس به سنتیاکو ممتد می شود و بسوے شمال یك خط دیگر هوائی به پاناما و میامی میرسد که با ترن پستی به نیویورك متصل است از نیویورك بطرف مشرق پست هوائی تا لزانگلز و سان فرانسیسکو میرود و در نظر گرفته شده است که راه هوائی از نیویرك به برمودا و از آنجا از فراز اتلانتیك به اروپا دائر بشود .

وقتیکه با جهازهای هوائی سطح اقیانوس‌ها و همچنین بیابانها پیموده شد هوا پیمائی بزرگترین آرزوی خود را پیش چشم خود می بیند یعنی دائر شدن بر طبق پروگرامهای تجارتی راههای پست هوائی که با سرعت تامو مرتب کره را دور بزنند .

(از روزنامه استیتزمن کلکته مورخه ٢٨ ژوئن ٣١)

مجد همگر

در عصر خود شاعرے معروف و مشهور بوده و فضلا و دانشمندان در ترجیح و تفضیل اساتید او را حکم قرار می داده اند و اگر در حکمیت بین سعدی شیرازی و امامی هروی غرض و تیره ذوقی بکار نبرده بود در حکمیت هاے دیگر کلام وی سند می شد از جمله شعراو فضلای کاشان در ترجیح انوری

بر ظهیر تاتفضیل ظهیر بر انوری که محل منازعت بوده مجد همگر را حکم قرار داده و سئوال و جواب ذیل را مبادله کرده اند

سئوال فضلای کاشان

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل ماه خجسته فضلی و خورشید انوری
جمعی زناقدان سخن گفته ظهیر ترجیح می نهند بر اشعار انوری
جمعی دگر برین سخن انکار میکنند فی الجمله درمحل نزاعندو داوری
رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست زیر نگین ملك تو طبع سخنوری

جواب مجد

جمعی زاهل خطه کاشان که برده اند زارباب فضل و دانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخن منشیان نظم تا خود که سفت به درو گفته دری
در انوری مناظرشان رفت و در ظهیر تا مرکرا است پایه برتر ز شاعری
از آب فاریاب یکی عرضه داد در از خاك خاوران دگری زر جعفری
ترجیح می نهاد و یکی مهر بر قمر تفضیل می نهاد یکی حور بر پری
انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه من بنده را گزیده نظرشان بداوری
بر کان طبع ان چو بگشتم کران کران در قعر بحر این چو نمودم شناوری
شعر یکی بر آمد چون درشاهوار نظم دگر بر آمد چون مهر خاوری
شعر ظهیر اگرچه بر آمد ز جنس نظم برتر زا نوری نزند لاف سر سری
بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او خاصه که ثناگری و مدح گستری
طبع رطب اگرچه لطیف است و خوش مذاق کی به بود بخاصیت از قند عسکری
بیدار چه سبز و نغز و لطیف است و آبدار چون درچمن بجلوه کند بید عرعری
هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ پهلو کجا زند ببهی با گل طرای
این است اعتقا درهي خوش قبول کن گر تو مقید سخن مجد همگری

امامی هروی

نیز در این موضوع مداخله کرده ومیگوید

ای سالك مسالك فکرت درین سؤال معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز را زبهر تناسب درین دو طور هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
کین معجزاست وآن سحر این شمع وآن چراغ این ماه و آن ستاره وین حور و آن پری

بقلم آقای مسرور — بقیه از شمارهٔ قبل

بقیه نقد نو بر حواشی ناصرخسرو

تصحیح دیگر از فقره (٣٨) شمارهٔ گذشته ــ در بزمگاه مالك ساقی زمانه اند ـ با تجدید نظری تصحیح ذیل بر طبق دیوان کهنه موجود در کتابخانه ارمغان صحیح بنظر میرسد ولی پس از فرستادن آن چون صفحات بسته شده بود لهذا باین شمارهٔ موکول شد

ـ در بزمگاه مالك ساقی زبانیند ـ این ابلهان که در طلب جام کوثرند ـ مقصود از زبانی عمله عذاب و موکلین جهنم است ـ (سندع الزبانیه ـ قران) فروهشته چون لفچهای زبانی (منوچهری) در اینصورت معنی معلوم است و از تصحیح شمارهٔ قبل بذوق واصل نزدیکتر ـ

(٤٩) صفحه ٢٠٢ سطر ٤ ـ تیرت انداخته شد نیز کمان را منداز ـ تیرت انداخته شد تیر و کمان را بنداز ـ اولی است کنایه از اینکه جوانی و ترکتازی را ترك کن .

(٥٠) صفحه ٢١٢ سطر ٩ ــ ای بخرد غالیه و غار خویش ـ غالیه و قار صواب است .

(٥١) صفحه ۲۱۸ سطر ۲ چرا گوید خردمند آنچه بدهد بر صواب او- گواهی عقل بی آفت بصد آیات قرآنش - مصحح بدهد برخطای او دانسته‌اند صواب - ندهد بر صواب او

(٥٢) صفحه ۲۳۰ سطر ٦ - که نادان همان خوی بد بپشت آرد - وگرپاره‌پاره ببری بگازش - در حاشیه مصحح چنین پنداشته اند - که دهقان بد دوغ درپیشت آرد - با اینکه اشعار فوق هیچکدام این احتمال‌را تائید نمیکند گرادست کوتاه یابی زدانش - مشوفته برمال و دست درازش - سزد گرنیازی سوی صحبت او .... بهر حال قرینهٔ برای این تبدیل در دست نیست اگر چه این تمثل را جای دیگر بکار برده باشند .

(٥٣) صفحه ۲۳۱ سطر ۱۰ - سقراط سزد چاکر وادریس‌عیالش - اولی بجای ادریس والیس است که از حکمای یونان بوده نه ادریس که پیغمبری بوده است .

(٥٤) صفحه ۲٦۲ سطر ۱۳- چو شمعی شو اندر سنان علم - از تصحیح باز مانده چو شمعی شو اندر شبان ظلم-

(٥٥) صفحه ۲٦٤ سطر ۱۳ - خود خواره شدستی چو مرغ لیکن- ناچار پشیمان شوی بفر جام - در این شعر خود خواره را (خر خواره) دانسته‌اند وخر را گل و لای پنداشته اند تصرف و تصحیحی بی‌مورداست ، چه هیچ مرغی در دام گل و لای نمی خورد - بدیهی است که متن‌انسب است یعنی مانند مرغ تنها خور مباش - نظامی گوید - که تنها خوار تنها میر باشد

صفحه ۲۸۳ سطر ۱ - بدمن نیکی گردد چو کنم توبه - که چنین کرد ایزد وعده بفر قانم - در حاشیه نوشته اند مصراع دوم این بیت ناموزون است مگر بجای (ایزد) خدا بگذاریم - مصراع مزبور موزون است

و احتیاجی به تغییر ندارد ـ تنها در خواندن همزهٔ ایزد قدری سبك ادا میشود ومخل وزن نیست ـ

(٥۷) صفحه ۳۰۷ سطر ۷ ـــ از پس خوشیم چو شتر میکشد ـ چشم نکوبین وگرفته‌زمام ـ مصحح در تعلیقات نوشته‌اند ـ کلمه‌نکوبین دراینجا معنی مناسب ندارد و آنرا جای دیگر نیز بکار برده چنین ـــ یکسو فکن زچشم خرد کوبین ـ ضمناً نوشته‌اند ـ برای نگارندهٔنا معلوم است ـ

کلمه مزبور (کوبین) است و آن چیزی است مانند دو کپه ترازوی کوچك که از نی و حصیر بافته بر چشم شتر و گاو عصار بندند و این لغت با معنای فوق از فرهنگها فوت شده جز آنکه برهان قاطع یکی از آلات روغن گیری عصاران دانسته ـــ متن شعر خود مؤید این حدس است : (فاعل جمله دنیاست)

از پس خویشم چو شتر میکشد چشم بکو بین و گرفته زمام
منش نه دیدم نه بر ستم از او جز ببزرگی و جلال امام

و نیز در همان شعر یکسو فکن زچشم خرد کوبین ـ

(٥۸) صفحه ۳۳۷ سطر ۲۲ ـ سولان را کوه سبلان دانسته اند بتصریح برهان مطلق بلندی است .

(٥۹) صفحه ۳٤٤ سطر ٥ ـــ زکات‌مال‌جز قلب و سیه ندهی بدر ویشان قلب و سرب تصحیح شدهٔ ـ بقرینه مصراع دوم ـ نثار میرعدلیهای چون زهرهٔ بری رخشان ـ همان سیه صحیح است ـ یعنی پول سیاه ـ

(٦۰) صفحه ۳٥۲ سطر ٤ ـ هر چند که در خانه تو خانه‌کند موش ـ خانه نسپاری تو همی خیرهٔ بدیشان ـ بجای (بدیشان) بموشان ذکر کرده اند چون الف و نون جمع را در اشعار مختومه به (آن) یك مرتبه

بیشتر نمیتوان آورد و آن را هم شاعر در شعر فوق (کرمان ـــ جمع کرم) دهقان ندهد باغ به پشه نه بکرمان ـ آورده و در صورت تکرار آن شعر غلط میشود پس همان متن (بدیشان) انسب است

(٦١) صفحه ۳۷٦ سطر ۲۲ ـــ از بهر خدای سوی این دیوان ـ یکی بنگر بچشم دلت ای سن ـ مصحح نوشته است ـ شاید ای سن مخفف ای سنی باشد ! ـ اولا قافیه مختوم بفتحه است مثل ـ روشن ـ و اهریمن ـ دیگر آنکه شاعر می خواهد از سنیان شکایت کند و مراد از (دیوان) را سنیان قصد کرده در اینصورت چگونه خطاب بسنی است ـ و حال آنکه ممکن است کلمه سن ـ تن باشد ـ چه قرینه چشم و دل موجود است بعلاوه ناصر در بسیاری از اشعار خود خطاب بتن خویش میگوید .

(٦٤) صفحه ۳۸۹ سطر ٤ ـــ گر تو همی صحبت زمانه بجوئی ـ آمدت اینك زمان صحبت و حاله بجای صحبت و حاله غنج و دلاله پنداشته اند خلاف مقصود است ـ چه در بالا می فرماید : اگر تو دنیا را بطلبی از تو کناره می کند و اگر آن را نخواهی بسوی تو میگراید ـ بعلاوه صحبت و حاله غلط نیست و حاله در اینجا بمعنی نشاط و سرور است (در رقص و حالت آرد پیران پارسا را ـ حافظ) پس شعر باین صورت اولی و اقرب بمقصود است :

گر تو همی صحبت زمانه نجوئی ـــ آمدت اینك زمان صحبت و حاله ـ چه در بالاتر میگوید :

هر که مراو را طلاق داد بجویدش دوست ندارد هگرز شوی حلاله

(٦٥) صفحه ۳۹۷ سطر ۱۲ ـ بسی حنجر برید است او بدنبه ـ شکستست آهنینه با بگینه ـ در این شعر مثل معروف ـ فلان با پنبه سر می برد ـ را سند قرار داده دنبه را پنبه تصحیح کرده اند ـ این مثل سابقاً دنبه معروف

بوده و آن نیز بمقصود اقرب است چه شاید با پنبه بتوان سر برید ـ این مثال را زرگر اصفهانی در شعری خطاب بقصاب پسری آورده : با کارد سر کس مبر از دنبه ببر . بعلاوه مردم دهات که حافظ لغات فارسی ایشانند هنوز دنبه میگویند

(۶۷) صفحه ۴۲۳ سطر ۱۳ ـــ هر چند که بی بها گلیمی ـ دیبای نکو شوی بهائی ـ در این شعر بهائی را نوعی منسوج دانسته اند ـ منسوج بهائی صحیح است لیکن در اینجا قصدش از بهائی پر قیمت بوده ـ چه گندم بهائی در جای دیگر قافیه کرده است

(۶۸) صفحه ۴۴۰ سطر ۹ ـ چون نکوش که بپوشی شکم و عورت ـ دیگران را چه دهی خیره گریبانی ـ شکم و عورت را شکم عورت تصحیح کرده اند یعنی شکم برهنه ات و حال آنکه عورت بیشتر شایسته پوشاندن است از شکم عور .

(۶۹) صفحه ۴۳۰ سطر ۱۸ ـــ روز باروزه و باناله و تسبیحی ـ شب با مطرب و باباده ریحانی ـ مصحح میخواسته است صورت صنعت شعر را کامل کند (باده و ریحانی) دانسته ـ اولا با گل و سبزه بودن گناه نیست که آنرا شاعر در ردیف باده و مطرب مورد ایراد قرار دهد ـــ بعلاوه باده ریحانی یعنی شراب سرخ معطر بقدری واضح است که محتاج بتوضیح نیست و غالب شعرا آن را آورده اند ـ جهة ندارد که باده و ریحانی بدانیم ـ نظامی فرماید :

وانگهی پیش راح ریحانی کرد باید کنون گل افشانی

و نیز : راح ریحانی آورید بدست و نیز :

شاه بهرام از آن گل افشانی سرخ شد چون رحیق ریحانی

(۷۰) صفحه ۴۳۰ سطر ۲۴ ـ من از استاد تو و یوزه تو بیزارم ـ گفتم اینك سخن کوته پایانی ـ مصحح در حاشه نوشته اند ـ والظاهر یوز لاستقامة

الوزن ـ یوز توله شکاری ـ سپس در تعلیقات نوشته اند ـ من از استاد تو و بوذر بیزارم! ـ و حال آنکه بوذر در اینجا هیچگونه مناسبتی ندارد ونیز یوز ـ چه در بالا خطاب بعلمای سنت وسنیان میگوید

تا بگفتاری پر بار یکی نخلی چون بفعل آئی پر خار مغیلانی

من از استاد تو و ......

در هر حال هم کلمه یوز بمعنای توله و هم بوذر بمعنای ابوذر اینجا مورد ندارد بلکه شعر را میتوان چنین پنداشت :

من از استاد تو و بوزهٔ تو بیزارم (۱)

صفحه ٤٤٦ سطر ۱۸ - خزینه علم فرقانست اگرنه بر هوائی تو

که بردت بس هوازی جز هوازی شعر اهوازی مصحح محترم در تعلیقات مصراع دوم را چنین دانسته اند ـ که بردت چون نگونی یا پس نگوئی جز هوی زے شعر اهوازی سپس نوشته‌اند رجوع بشعر صفحه ٤٧٥ شود (نازش چکنی بشعر اهوازی) اولا راجع بشاعر اهوازی توضیحی نداده‌اند و او حسن بن هانی مکنی بابونواس شاعر عرب است که بواسطه مادرش اهوازی معروف بوده و خلیفه هارون الرشید غالبا او را یابن اهوازیه میخوانده و مردم اشعار خمریه و مغازلات او را بسیار میخوانده‌اند ـ ناصر میفرماید اگر تو برهوی و هوس راغب نیستی پس که ترا ناگهان بسوی شعر ابونواس برد (هوازے ـ ناگهانی ـ برهان) و در بالای شعر فوق صریحاً میگوید : ز بهر علم قرآن شد عزیز ای بیخرد تازے ـ ونیز در همان صفحه ٤٧٥ میگوید ـ بی علم بدست ناید از تازے ـ جر چاکری و فسوس و طنازی پس شعر متن صحیح است باینصورت : که بردت پس هوی زی جز هوے زی شعرِ اهوازی

---

(۱) وبوزه بضبط برهان شرابی بوده که ازحبوبات میساخته‌اند ومردم ماوراء النهر میخورده‌اند ـ دربالا میگوید ـ بادهٔ پخته‌حلال است بنزدتو ـ که تو برمذهب بویوسف‌نعمانی وشعر بعد ـ روی زی حضرت آل نبی آوردم ـ که بدادند مرا نعمت دو جهانی ـ یعنی من از امام تو و شرابی که میخوری بیزارم

صفحه ٤٧٢ سطر ۲۲ ـ بشستم سال چون ماهی بشستم‌من ـ بحلقم درتو ای شستم قوی شستی ـ از تصحیح باز مانده ـ باید چنین باشد ـ بشصتم سال چون ماهی بشستم من ـ بحلقم در تو ای شصتم قوی شستی ـ یعنی درسال شصتم عمر مانند ماهی در شبکهٔ (دام) هستم ـ ای سال شصتم عمر تو بگلوی من مانند انگشت شست هستی ـ یعنی میخواهی مرا خفه کنی ـ

(۷۳) صفحه ٤٦۰ سطر ۲۵ ـــ از دوستی دنیا بنده امیر و شاهی ـ وز آرزوی مرکب خمیده چون حنائی ـ در تعلیقات این کلمه را (خم و بانحنائی) دانسته اند یعنی خمیده و منحنی ـ این ترکیب لطفی ندارد و متن بصواب اقرب است ـ چه (حنو) و حناء اسم چوب خمیده ایست که در طرفین زین اسب بکار برند (حنوالسرج : اسم لکلا القربوسین المقدم والؤخر ـ جمع احناء و حنی ـ و حنی ـ المنجد) و خود شعر شاهد صحت این نظر است ـ وز آرزوی مرکب خمیده چون حنائی ـ .

(٧٤) صفحه ٤٦١ سطر ۱۱ ـ ترکان پیش مردان زین پیش درخراسان ـ بودند خوار وعا جز همچون زنان سرائی ـ مصحح (زن سرائی) دانسته ـ سرائی یعنی خانه نشین ـ و در اینجا متن اقرب بصواب است یعنی مانند زنان خانه نشین بودند (نه بطور اضافه)

(۷۵) صفحه ٤٦۲ سطر ٤ ـ ای کهن گیتی کهن کرده ترا چون بیهشی ـ بر زبان تازگی و بر نوی تاکی نوی ـ مصحح مصراع دوم را چنین تصحیح کرده اند با زبان از تازگی و از نوی تاکی نوی ـ شعر باین صورت بکلی از لطافت دور می‌شود ـ متن بصواب اقرب است باتبدیل زبان به (زمان) چنین :

بر زمان تازگی و بر نوی تاکی نوی ـ یعنی ـ تاکی بروزگار تازه بودن و برنا بودن خود زاری و گریه می کنی ـ نویدن بضبط برهان زاری ـ کردن ـ

(۷۷) صفحه ٤۷٤ سطر ۹ ـ درویش دون بود همه دونانند ـ این ها و بر نهاده بتو دونی ـ درتعلیقات مینویسد ـ قسمت اول این بیت نا مفهوم است ـ در صورتیکه چندان نا مفهوم نیست و شاعر میگوید (خطاب بگردون) که هرکه نیازمند و درویش باشد خوار و دون است ـ پس مردم که سراسر مقید بقید احتیاجند خود دونند ولی نسبت دونی را بتو که گردون هستی می دهند شعر زیر مؤید است .

صفحه ٤۷٤ سطر ۱۰ ـ هر کس که دون شمارد قارون را ـ از ناکسیش باشد و مجنونی ـ در این شعر مصحح قارون را بگردون تصحیح کرده اند ـ متن اقرب بصواب است ـ بدلیل شعر بالاتر :

درویش تست خلق بعمر ایراك   از عمر بیکرانه تو قارونی
درویش دون بود همه دونانند   اینها و بر نهاده بتو دونی
هر کس که دون شمارد قارون را   از ناکسیش باشد و مجنونی

زیرا مخاطب در این شعر (درویش تست) گردون میباشد و اگر قارون را گردون بخوانیم از خطاب بغیبت رفته ایم و التفاتی بغلط که شاعر قصد نداشته کرده ایم ـ چه باز در شعر بعد خطاب بحاضر است : فرزند تست خلق و مر ایشان را ....

(۷۸) صفحه ٤۷٦ سطر ۲۰ ـ ای حجت کار دل خرد باشد ـ همواره تو زین بدل درینکازی ـ درحاشیه نوشته اند ـ شاید کلمه درینکازی مرکب باشد و اصل « درین کارزی » بوده آن را مخفف کرده ـ درین کازی گفته ـ توضیح آنکه (کار) در مصراع اول هم (کاز) صحیح است و کاز بضبط فرهنگ یعنی جاو منزل و بقعه و کلبه ـ در اینصورت معنی معلوم است

(۷۹) صفحه ٤۷۷ سطر ۱۳ هر مفلسی نشسته بدکانی ـ پر باد کرده سائلی

انبانی ـــ سائلی را در تعلیقات (مشـگی و) دانسته اند ـ متن اصح است ـــ یعنی انبان گدائی .

(۸۰) صفحه ٤۹۱ سطر ۲۲ ــ نیست فرقی بمیان تو و آن خر ـ جز همیباید کت پای چهارستی ـ در حاشیه نوشته‌اند ـ (وزن این مصراع کوتاه است) توضیح آنکه وزن آن (مصراع اول) درست است ـ فقط بایستی حرف نون را در (آن خر) ساکن نخوانیم و مکسور بدانیم ــ یعنی میان تو و میان خر ــ بصورت اضافه ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع ــ

(۸۱) صفحه ٤۹٥ سطر ۱۸ ــ با مسجدو با مؤذن چون سر کدو ترفی ـ بامسخره و مطرب چون سبز ترنجی ــ مصراع دوم را مصحح چنین دانسته‌اند: با مسخره و مطرب چون شهد زمنجی ــ یا شیرهٔ منجی (مقصود از منج مکس عسل است)گویا متذکر نبوده اندکه شاعر در مصراع اول دو چیز ضد یـکدیـگر و در مصراع دوم دو چیز موافق یـکدیـگر را در نظر داشته و شیره منجی یك چیز است که مقصود را مغشوش می کـند ـ پس تصحیح شعر چنین اولی و بمقصود اقرب است : با مسخره و مطرب چون شیر و برنجی ـ یعنی با مسجد و موذن ضد و مخالفی لیکن با مسخره و مطرب موافق و قابل مزج هستی

(۸۲) صفحه ٤۹۷ سطر ۷ ـ علم دین را قانون اینست که میبینی ـ مصحح این مصراع را بلند و ناموزون دانسته ـ و حال آنکه موزون است و (دین) راکه زائد پنداشته اند بجا و صحیح است ــ منتها باید سه حرف (ن و س و ت) را در (اینست) ساکن خواند ـ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع ــ

تذکر

تصحیح اغلاط طبیعی مقاله اول ودوم وتفسیر کامل دوکلمه (بوزه)و(هوازی) موکول بشماره بعد است

ناتمام ـــ حسین مسرور

فلاحت

از نشریات شرکت اسهامی پنبه روس و ایران بقیه از شماره پیش .

مواردی که باید در زراعت پنبه امریکائی ملاحظات مخصوصی را مراعات کرد

هر زارعی میداند که یك نبات با نبات دیگرے مثل خودش وقتی تفاوت نوعی پیدا کردند طرز زندگانی شان در بعضی قسمتها مشترك ولی در بعضی دیگر مختلف خواهد بود - مثلاً گندم دیمی عراق با گندم آبی ورامین یا گندم پائیزه با گندم بهاره گو که هر دو گندم هستند ولی چون از انواع مختلفند در زراعت شان نیز باید تمایز و فرق هائی را قائل شد - بهمین طور است پنبه امریکائی و بومی که صرف نظر از این که از حیث نوع با یکدیگر فرق دارند از حیث قسم هم متفاوتند چنانچه پنبه و قوزه شان هم مختلف است - علیهذا در زراعت شانهم قسمتی از عملیات مشترك و قسمتی متمایز است و ما ذیلاً آن مواردیرا که در زراعت پنبه امریکائی باید باعمال و مراقبت هاے مخصوص که با عملیات پنبه بومی فرق دارد مبادرت نمود شرح می دهیم :

اولا - در نقاطی که جنس خاك خوب و پس از مشروب شدن سطح آن از قشر سختی مستور نمی شود مقدار بذر پنبه امریکائی را می توان تقلیل داد چنانچه در زرند و بعضی نقاط دیگر در سطحی که ده من تخم پنبه بومی میکارند وقتی تخم پنبه امریکائی زراعت میکنند مقدار مزبور را به هفت و گاهی بشش من تقلیل میدهد - باینطریق پنبه کار میتواند در اول قدم از تفاوت بذر امریکائی با بذر محلی استفاده مختصرے بنماید البته بعد از یکی دو سال امتحان هر زارع میتواند تعیین مقدار بذر امریکائی راکه مورد احتیاج زراعتش است شخصاً بنماید و فایده را که از این راه از تفاوت تخم مزبور با تخم پنبه محلی عاید

می شود تعیین نماید .

ثانیاً ـ فواصل بین بوته ها ـ وقتی نبات پنبه بحد کافی از رشد خود رسید باید بین چند بوته که در یکجا نمو کرده آنکه از همه قوی تر است باقی گذاشته و بقیه را از زمین در آورد و باصطلاح زارعین باید زراعت را تنک کرد ترتیب مزبور باید برای پنبهٔ امریکائی قسمی انجام گیرد که فواصل بین بوته ها بیش از فواصل بین بوته های پنبه محلی باشد .

مثلاً اگر در یك ذرع مربع دوازده الی چهارده بوته از پنبه محلی کشته شده اولی آنست که بیش از ده الی یازده بوته پنبه امریکائی در سطح مزبور زرع نشود ـ گرچه اصولا انبوهی یا تنگی بوته ها مربوط است باختلاف وضعیت وشرائط مختلفه هر محلی از قبیل قوه زمین ـ دفعات آبیاری ـ موقع کشت و غیره و غیره ـ ولی طریقه صحیح آنست که زارع در حین دو یا سه سال امتحان بر حسب وضعیات و مقتضیات آب و هوا و خاك فواصل بین بوته ها را تعیین کند .

نکته مهمی را که باید همیشه متذکر بود این است که پنبه امریکائی هرقدر بلند تر شود قوزه زیاد تر می دهد ولی متاسفانه اغلب قوزه های مزبور نارس مانده و قابل استفاده کامل تجارتی نیستند ـ زیرا قیمت پنبه قوزه های نارس خیلی کم است .

در این خصوص امتحانات و تعمقات زیادی شده که آیا صرفه در این است بگذارند بوته بلند شده و قوزه های فراوان ولو قسمتی از آن هم نرسد بدهد و یا آنکه بوته را کوچك نگاهداشته و آن را مجبور کنند کمتر قوزه داده ولی همه را برساند ـ بالاخره نتیجه این طور معلوم شده که از نقطه نظر صرفه مالك و رعیت بهتر این است که از تعداد قوزه های هربوته بکاهند ولی در عوض تمام قوزه ها رسیده باشند ـ در اینصورت مقدار پنبهٔ مرغوب و رسیدهٔ هر بوته زیاد

شده و نفع بیشتری در هر جریب عاید ارباب و رعیت میشود - راه وصول باین مقصود این است که از قد کشیدن و از بلند شدن بوته ها جلوگیری بعمل آید تا بوته کوچك مانده کمتر قوزه بدهد ودر عوض همه را برساند -- و این منظور بدین طریق انجام میگیرد که آبیاری پنبهٔ امریکائی را مطابق دستوری که ذیلاً داده می شود مجرا دارند -- زیرا علت نمو فوق العاده و بلند شدن بوته های پنبه امریکائی بواسطه این است که از ابتدای کشت تا آخر آن را بفاصله های متساوی آب می دهند و این ترتیب خیلی بد و بر خلاف احتیاجات نبات است

ثالثاً - طرز آب یاری پنبه آمریکائی -- متاسفانه در ایران معمول این است که پنبه را از ابتدای نمو تا موقع بر داشت محصول بفواصل متساوی مشروب میکنند این ترتیب مخصوصاً در پنبه امریکائی بکلی غلط و مخالف احتیاجات او ست - دوره رشد پنبه سه درجه اساسی دارد:

الف -- رشد اولیه از زمان جوانه کردن پنبه است تا گل کردن آن. در این موقع پنبه آمریکائی را باید قدری خشك گذاشت و کمتر آب داد -- مثلاً در خاکهای خوب سی روز پس از جوانه زدن آب اول را می دهد در موارد دیگر شاید این مدت قدری زیاد باشد - ولی بهر حال بطور عموم باید در این موقع پنبه مزبور را کمتر از زمان رشد آتیه یعنی وقتی که پنبه شروع بگل کردن میکند آب داد - نتیجه تعقیب این دستور این است که پنبه اولا ریشه خود را عمیق تر در زمین فرو میکند و باین وسیله بر ضد خشکی بهتر استقامت مینماید ثانیاً مقصود اساسی فوق‌الذکر انجام میگیرد یعنی بوته کمتر قد میکشد ولی در عوض قوزه زیاد تر میدهد و حاصلش هم زیاد میشود -- نکته قابل ملاحظه این است که اگر در این سن سطح خاك را وجین کنند و قشر سفتی که بعد از آب

دادن در سطح زمین میبندد بشکنند از تبخیر آب جلوگیری شده و با کمال جرات میتوانند مدتی پنبه فوقرا بدون آب دادن نگاه دارند .

ب ــ همینکه پنبه شروع بگل کردن نمود دیگر نباید از آب مضایقه نمود بلکه باید نوبه آب یاری را نزدیک کرد ــ در این مورد نیز خراش سطح خاک بعد از هر آب یاری کمال اهمیت را دارد زیرا صرف نظر از صرفه جوئی که در مقدار آب میشود کرد قشر سختی که تشکیل میشود مانع تنفس ریشه شده و مثل این است که گلوی نبات را تحت فشار قرار داده بخواهند آن را خفه کنند .

علیهذا در موقع گل کردن آب‌را باید از پنبه مضایقه ننمود زیرا در اینموقع آب در فراوانی و مرغوبیت حاصل نیز مساعدت تامی دارد .

ت ــ رشد سوم پنبه وقتی است که قوزه ها شروع میکنند برسیدن و باز شدن ــ اینجاست که پنبه امریکائی را میتوان از زیادی آب در معرض خطر قرار داد ــ زیرا قوزه های پنبه امریکائی هر چه زمین مرطوبتر باشد دیر تر باز میشوند ــ هر چه پنبه کار پنبه را در اینموقع آب بدهد قوزه کمتر و دیر تر باز شده و بالاخره با سرما مصادف میگردند و در نتیجه مقدار محصول رو به نقصان می گذارد ــ بنا بر این در این سن که قوزه باز شده است باید متدرجاً از نوبه آب کسر نمود و بهتر این است که تقریباً یک ماه یا یک ماه و نیم قبل از اولین سرمائی که پنبه را می زند بکلی آبرا از پنبه قطع نمایند .

در خاتمه این فصل خاطر قارئین را متذکر میشود که تعیین تحقیقی دفعات آب دادن پنبه در سه زمان رشد او و موقع قطع آب خیلی مشکل و بلکه غیر ممکن است زیرا در هر نقطه باید مطابق وضعیات و مقتضیات آنجا اقدام نمود و در ایران نقاط پنبه خیز بقدری متنوع و در مقتضیات هر محلی

آدمیان . و شکر فسحت مملکت و وسعت عرصه ولایت طمع ناکردن در املاك رعیت . و شکر فرمانروائی حق خدمت فرمان بران شناختن . و شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان خاك مذلت و ادبار رحم کردن . و شکر معموری خزانه صدقات و خیرات را جهة اهل استحقاق مقرر داشتن . وشکر قوت و قدرت بر عاجزان و ضعیفان بخشودن . و شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن . و شکر بسیاری لشکر و سپاه . آسیب ایشان را از مسلمانان دور ساختن . و شکر عمارتهای عالی و باغ های بهشت آئین مساکن و منازل رعیتی در نزول حذم و خشم معاف داشتن و خلاصه شکر گزاری آن است که در حال خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری . . . . . . »

یك رقعه از میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی وزیر محمد شاه قاجار در زیر مرقوم می شود تا حال نثر در اوائل سلطنت قاجار معلوم شود و بر فتن قائم مقام نثر پارسی روز بروز رو به انحطاط رفت و میرود تا اینجا که . . . .

« . . . . از آن زمان که رشته مراودت حضوری گسسته و شیشه شکیبائی از سنك تفرقه و دوری شکسته اکنون مدت دو سال افزون است که نه از آنطرف بریدی و سلامی و نه از این جانب قاصدی و پیامی طایر مکاتباترا پر بسته و کلبه مراوادت را در بسته تو بگفتی که بجا آرم و گفتم که نیاری . عهد و پیمان و وفا داری ودلداری و یاری . الحمدلله فراغتی داری نه سفری ونه حضری نه زحمتی نه بیخوابی نه برهم خوردگی و نه اضطرابی .

مقدری که به گل نکهت و به گل جان داد بهر که هرچه سزادید حکمتش آن داد

شما را طرب داد و مارا تعب . قسمت شما حضر شد ونصیب ما سفر مارا چشم بر در است و شما را شوخ چشمی در بر . فرق است میان آنکه یارش در بر با

آنکه دو چشم انتظارش بر در . خوشا بحالت که مایه و معاشی از حلال دارے و هم انتعاشی (خوشی) از وصال نه چون ما دلفکار و در چمن « سراب » گرفتار روزها بروزه ایم و شبها بدریوزه شکر خدایرا که طالع نادری وبخت اسکندری داری . نبود نکوئی که درآب و گل تونیست جزآنکه فراموشکاری یاد یاران یار را میمون بود یاد آرید ای‌مهان زین مرغ زار یك‌صبوحی در میان مرغزار این روا باشد که من دربند سخت که شما بر سبزه گاهی بردرخت . مخاصان‌را امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده دلم پیاله مطربم ناله اشکم شراب جگرم کباب اگر شما را هوس چنین بزمی و بیاد تماشای بیدلان عزمی است بی تکلفانه بکلبه ام گذری و بچشم یاری بشهیدان کویت نظری مائیم و نوای بینوائی بسم‌الله اگر حریف مائی . . . »

من این نثر ها در این مقاله از آن جهت یاد کردم و آوردم تا صفت ونشانه کلام ساده و فصیح پدیدار گردد و عدهٔ از نویسندگان معاصر که هوس نثر نگاری دارند برآن شوندکه اسلوب نگارش‌را براین پایه فصاحت‌لفظ و سلامت معنی گذارند و عدهٔ دیگر که مقامشان اجلی است ترویج زبان فارسی صحیح را در عهده شمارند و نویسندگان « صحیح نویس را » پرو بال دهند و برای « مهمل نویسان » میدان باز نگذارند مگر بهمت اینگونه مردم ادب دوست نثر پارسی دگر باره رونق قرن ششم وهفتم را پیدا کنند و منشیان و مؤلفین گرانمایه و بلند پایه پرورش یابند و مخص اینکه انحطاط ادب مخصوصاً نثر در این‌عصر معلوم شود قسمتهای دیگری ازرشك بربهاء را عیناً دراینجا مینویسم .

صفحه ۲۳ کتاب رشك پر بهاء

« در طالار بزرك اشعه چراغها را حبابهای پارچه ای که ازحریر پرتقالی رنگی تهیه شده بودند خفیف نموده و بآن محوط که اصولا باذوق ظریفی تزئین

شده بود وضعیتی شاعرانه « ؟ » می بخشیدند . صندلیهای دسته چرمی جرکه جرگه « ؟ ؟ » در گوشه ها چیده شده و پیانوئی درضلع شمال غربی و برفراز آن ظروف زیبای کارخانه معروف « سور » مشاهده میگردید واز همه مهمتر « ؟» گرامافونی بزرك باجعبه آلبالوئی رنك « ؟ » در زاویه دیگر خود نمائی مینمود « ؟» از میان دری که درضلع شرقی واقع بود میز مستطیلی دراطاق دیگر نمایان بود و برروی آن مأکولات ومشروبات گونا گون مخصوصاً بطریهای کوچك « ؟ ؟ » ، بزرك ، باریك وپهن مارکهای اروپائی ملاحظه میگردید « ؟ ؟ » و در وسطه آن گلدان قشنگی باگلهای مختلف تسلط خود را احراز نموده بود

صفحات ۵۳ و ۵٤

« . . . . این فکر آتش قلبی او را فرو مینشاند ومانع ازآن بودکه حسن خود پسندی جوان باتمام حقارتی که داشت مجروح گردد « ؟ »

صفحه ۵۸

« . . . بادیدار محبوبه دیرین یك مرتبه تمام احساسات خاموش شده اش سر کشیده بودند « ؟ « . . . . »

صفحه ٦۰

برف مفصلی « ؟ » افتاد و در پس آن « ؟ » طهران قیافه مخصوصی بخود گرفته بود « ؟ » در خیابانهاے معروف « ؟ » گل باسرعت جامعه سفید زمین‌را از هم میدرید « ؟ « و برعکس کوچه های خلوت بسختی پیراهن سیمین فام را به تن چسپانیده و از دست برد حوادث محفوظش میداشتند « ؟ » یك طرف سیم تلیفون و چراغ از شدت فشار برف روی زمین افتاده و در جای دیگر قطعه ای از دیوار خیس خورده و بطرز خطر ناکی فرو نشسته بود. اتوبوسها

با سرعت عبور میکردند لطفاً ((؟)) سرا پاے عابرین را با گل ولای میارایستند « ؟ ؟ ؟ »

گل در طهران حکمفرمائی میکرد « ؟ » و همه انتظار آن را داشتند که لشکر غدار آفتاب و یا سپاه باد مساعد با ظهور خود بحکومت او خاتمه دهند . ! . . . »

صفحه ۷۹

« . . . ازجای برخاستند وساکت از پلکان عمارت سرا زیر شدند هوا کمی تاریك شده و ستارگان یك یك « ؟ » در آسماز آبی رنك ظاهر میشدند نسیم سرد زمستان سخت میوزید و چون پارچه زبری که بابدن اصطکاك پیدا کند چهره را می آزرد « ؟ » . **خوشبختی دراین بر رکه انوموبیل کالسکه ای واز آنروی دیکر (!) در آن فاصله قلب اسیب دیده دختراسیب جدیدی نیافت**

صفحه ۱۲٥

« . . . . بلی خانم شب غریبی بود حقیقتاً اینگونه مجالس طهران خیلی تازکی دارند وبی اندازه تماشائی میباشند چه باآنکه دعوی تقلید محافل اروپائی را مینمایند کاریکاتوری بیش از آن نیستند . . . »

صفحه ۱٤۱

هوای لطیف ودرهمان‌حال مرطوب آن جلکه «؟» تماشائی بود و ابخره ای که از هر کوشه زمین متصاعد میشد برای ناظر بی سابقه بسی غریب جلوهٔ میکرد «؟» سبزه سراسر اطراف « ؟ » را فرا کرفته و درانتهای افق درختان انبوه جنگلهای عظیمی را معرفی مینمودند « ؟ »

محض نمونه صفحه ٦ کتاب رشك‌پربهاء را که آغاز داستان است انتقاد میکنم و از صفحات دیگر فقط غلطهاے بسیار فاحش (لفظی و معنوی) آن

را مینویسم زیرا انتقاد کردن مطالب همه صفحات کتاب بدین طریق مشگل است و علاوه براین مجله را بیش از این گنجایش و مرا نیز بیش از این فرصت نیست درخانه اگر کس است یك حرف بس است !

صفحه « ٦ » ١٣ سطر عبارت دارد ودر این سیزده سطر ١٢ غلط لفظی و معنوی است

« آن روز گردش صبحانه را پیش ازحد معمولی ادامه داده بود . »

اولا فاعل این جمله معلوم نیست کیست انسان است یا حیوان ؟ مرد است یا زن ؟ خدا بهتر میداند ما شنیده بودیم میگویند المعنی فی بطن الشاعر ولی نمیدانستیم که . . . .

خواننده خالی الذهن بدون داشتن هیچ سابقه پس از خواندن این جمله از خود می‌برسد کی گردش صبحانه را ادامه داده ود ؟ . . . . معلوم نیست و باین زودیها هم معلوم نمیشود در صفحه ١٥ خواهد فهمید که مقصود فتان نامی است

ثانیاً آن اسم اشاره مشارالیه مسبوق در کلام ندارد « آن روز . . : . . گدام روز ؟ شنبه ؟ دوشنبه ؟ آدینه ؟ معلوم نیست این را هم خدا میداند و تا آخر کتاب هم معلوم نخواهد شد که آن روز کدام روز است .

این غلط فاحش امروز در مرقومات « نویسندگان متجدد انقلابی » بسیار است بدون اینکه خواننده سابقهٔ داشته باشد مینویسند : آن کوه گریه میکرد آن برك بروی شبنم می خندید ناگهان سایهٔ از دور پدیدار شد نزدیك آن چون رسید دیده گشودم دیدم آن دختر است .

« لطافت هوای صبح اواخر پائیز طهران مخصوصاً خیابان پهلوی در میان دو ردیف درخت جوان و دو نهر آب سخت مجذوبش نموده بود . ؟ . ؟

اولا اگر تتابع اضافات در کلام مخل شرائط فصاحت باشد و نویسنده محترم رشك پربهاء این مطلب را قبول کند عرض میکنم « لطافت‌هوای صبح اواخر پائیز طهران » فصیح نیست .

ثانیاً نمودن بمعنی نمایش دادن و عرضه داشتن است وبمعنی کردن نیست و در نثر نویسندگان فصیح متقدم پارسی بهمه جا بمعنی اولی آورده شده است

« . . . برف مختصری قله کوه را مستود داشته . . »

اولا مختصر در مقابل مفصل است و معنی آن کوتاه شده است نه در مقابل زیاد و بسیار تامعنی آن کم و اندك باشد بنا براین برف مختصر غلط است وباید گفت برف اندك

ثانیاً این عبارت علاوه براین عیب لفظی عیب معنوی هم دارد وآن اینست که برف اندك چطور میتواند قله کوه‌را مستور کند ؟

« . . . نسیم سردی که از آن جهة وزان بود هرلحظه چادر سیاه ابریشمی او را متورم مینمود و هر دفعه کمی بیشتر ساق پاهای ظریفش را نمایان میساخت . . . . . »

اولا ورم در لغت بمعنی باد کردن و انتفاخ اعضای بدن است در نتیجه مرض، چادر سیاه ابریشمی نه جزء اعضای بدن و نه خدای نکرده ناخوش است و نه متورم میشود

ثانیاً کمی بیشتر ترکیب غلطی است وفارسی نیست واگر برفرض ترجمه تحت اللفظی فرانسه هم باشد باید کمی بیش نوشت نه کمی بیشتر بنا براین کلمه مزبور نه فارسی است و نه فرانسه !

« آهسته قدم‌میزد وخوشبخت ازآن بودکه‌درآن ساعت صبح یکساعت نیم قبل از ظهر خیابان را گردش کنندگان دائمی رها نموده ورشته افکارش هردم

باشنیدن دعوتهای جورانه آنها گسیخته نمیگردد»

اولا درآن ساعت صبح یك ساعت ونیم قبل از ظهر عبارت فارسی نیست

ثانیاً یك و نیم قبل ازظهر جزء صبح نیست وشبیه بقول شاعری است که بطور مزاح گفته : سحر از باد صبا نصف شب مژده رسید

ثالثاً فعل رها کردن درمقابل فعل گرفتن است وتصور نمیرود که گردش کنندگان بتوانند خیابان پهلوی بدان طول وعرض را بگیرند تا رها کنند

رابعاً این عبارت عیب معنوی دارد . اگر گردش کنندگان دائمی یعنی همیشگی هستند دیگر رها کردن معنی ندارد ونقض غرض نویسنده محترم است

صفحه ۷ سطر ۸

« بیاد آورد که درسر منکل مدتی درکنار آب ایستاده و درقعر نهر ودر میان شکافهائی که برخورد آب باسنك های کف آن ایجاد میکرد حقیقت زندگانی را جستجو نموده بوده ۰۰۰۰ ؛ »

در اینجا مطلبی بخاطرم آمد که نوشتن آن چندان بی مزه نیست چند سال پیش مسافرتی بمازندران کردم در آنجا گروهی مرا « بمسلکی » تبلیغ کردند گفتم علت چیست گفتند برای یافتن « حقیقت زندگانی » گفتم شما آن را یافته اید گفتند نه ازابتدای آفرینش تاکنون کسی نتوانسته است بکنه آن پی ببرد انبیاء ورسل وفلاسفه ودانشمندان رنجها برده اند وکتابها نوشته اند واندیشه ها کرده اند ولی بقول بونصر شیبانی :

هریك بقدر دانش خود گفته نکته‌ئی کز قعر بحر بی خبرند این حبابها

گفتم بنا براین تبلیغ من چه ثمری داردکه خودتان هنوز درخم کوچه اول مانده اید گفتند برای طی طریق کشف حقیقت هرچه سالك بیش باشد برای قافله بهتر است .

من وقتی صفحه هفتم کتاب رشك پربهاء را خواندم وبجمله «حقیقت زندگانی» برخوردم مطلبی راکه نوشتم بخاطر آوردم وبخود گفتم راستی مردم چه رنجها می برند دین اختراع میکنند برای کشف حقیقت کتاب مینویسند برای کشف حقیقت بزرگان بشر فکر میکنند بحث میکنند ایجاد علم میکنند برای کشف حقیقت آنوقت هم باهمه اینها میگویند ندانستیم این آمدن وبودن ورفتن یعنی « حقیقت زندگانی » برای چه بوده درحالتیکه یار درخانه واینها گرد جهان میگردند این «حقیقت زندگانی » راکه دانشمندان درمتون کتب یادر اندیشه های تند وقوی خود می یافتند و نمیجستند و می یابند و نمیجویند آقای مشفق کاظمی « درقعر نهر سر مذگل ودر میان شکافهائی که برخورد آب باسنك های کف آن ایجاد میکرد » جستجو فرموده اند وباید سپاس گزار ایشان بود که کار را بر همه آسان کرده اند

صفحه ۸ سطر ۱ و ۲

« در هرحال چاره ای نداشت وچون جز با وسیله دیگری نداشت برگشت و بسرعت خیابان را سرازیر شد »

در اینجا یکی از رفقا شوخی بجائی کرد گفت کلمه « پا » در این عبارت مسلماً سهو حروفچین مطبعه است و باید « دست و سر » باشد زیرا برای سرا زیر شدن آنچه‌که معمول است بادست وسر است وتا بحال دیده وشنیده نشده است که کسی باپا سرازیر شود

از این شوخی میگذریم آنچه از این عبارت مستفاد میشود این است که « او » پیاده درخیابان شروع بحرکت کرد

سطر ۳ و ٤ این است :

« وقتی بمنزل رسید یکساعت ونیم از ظهر گذشته بود در زندگانی اخیرش

چنین امری سابقه نداشت ودر دل خیال میکرد : - این دیر آمدن‌را ساکنین خانه بچه تعبیر خواهند کرد »

مفاد این عبارات هم این است که بالاخره او یك ساعت و نیم ازظهر گذشته پیاده بمنزل رسید

سطر ٦ و ٧

« شانه‌ای بالا انداخت و بی اعتنائی‌خودرا به نظریات دیگران نشان داد وآنگاه درحالتی که از درشکه پیاده میشد برای اقناع خود می گفت »

از خواندن این عبارات معلوم میشود که « او » سوار درشکه بوده و پیاده بمنزل نیامده است وکاملاً این مطلب متناقص بمطلب پیش است ومعلوم نیست در بین راه چه وقت درشکه سوار شده است

صفحه ۸ سطر ۱۵ و ۱٦

« . . . خسته روی نیم تختی « ! » که درگوشه ای گذارده شده بود افتاد »

کتاب لغت حاضر نداشتم که ببینم نیم تخت ضبط شده است یا نه و گمان میکنم صحیح نباشد معنی این کلمه در زبان عوام عبارت از قطعه چرم گاو وگاو میش است که به ته کفش های پاره می‌دوزند ومعمول است که میگویند« کفشم را نیم‌تخت گامیشی بیاندازد » وچون آقای مشفق کاظمی مقیدند که کلمات ولغات واصطلاحات جاری در زبان « اکثر مردم » رادرکتاب خود استعمال کنند بنا براین این این کلمه درزبان جاری جز معنی مقصود نویسندهٔ محترم است و اگر پیروی « طرز نوین » خودرا میکردند میبایستی مرقوم بدارند روی « نیم کت » افتاد

« بقیه دارد »

(انتظار)

ازمشترکین اصفهان وفریدن وعراق انتظار داریم که دراین موقع سخت سیس مطبعه بمحض ملاقات اقای (عطار زاده) نمایندهٔ سیار ارمغان وجوه اشتراك بقایای خودرا بپردازند

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران . تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند اقای طالب زاده وکتاب علم ادب . تألیف اقای یمن‌السلطنه تاتمام نشده از کتابخانه‌طهران خریداری کنید

(مطبوعات ارمغان)

(۱) دوره یازده ساله مجله‌باجلد(۲)دیوان استاد ابوالفرج رونی(۳)کتاب جام جم اوحدی (٤) ره اورد وحید (٥) دیوان شعر قائم‌مقام دراداره ارمغان وکتابخانه ابن سینا وطهران وادمیت بفروش میرسد .

(تك فروشی)

تك شماره ارمغان بقیمت سه قران درکتابخانه طهران ــ ادمیت ابن‌سینا ــ تمدن بفروش میرسد

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

اوت — سپتامبر ۱۹۳۱ مسیحی

شهریور ماه ۱۳۱۰ شمسی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره ششم

سال دوازدهم

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

(شرایط اشتراک)

داخله : (۵۰) قران خارجه : (۱) پوند

درهندوستان : (۱۵) روپیه « قیمت اعلانات بادفتر اداره است »

« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران — مجله ارمغان تلفون ۱۳۱۳ »



مطبعه ارمغان



در این سال که دوازدهمین سال انتشار مجله است مطبعه ارمغان هم تأسیس شد شماره (ششم) فقط نمونه وامتحان است ودرحقیقت ازاول مهرماه مطبعه مشغول کارمیشود . هرچند برای تهیه وتأسیس این مطبعه بمناسبت تصادف باترقی پوند وقانون انحصار خسارت بسیار برمؤسسه ارمغان تحمیل گردید ولی خشنودیم که اگر روزگار مهلت دهد بعد از ادای قروض مطبعه میتوانیم خمسه نظامی را درپنج جلد ودیوان استاد جمال الدین واستاد کمال الدین را باتصحیح و ترجمه کامل آنگونه که منظورماست طبع ونشر کنیم . درشماره بعد از کسانیکه درتأسیس مطبعه باماهمراهی کرده اند سپاسگذاری کرده واز کسانیکه کارشکنی کردند فقط بمعرفی میپردازیم

[مطبعه ارمغان]

§(فهرست)§

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

مرداد ماه
۱۳۱۰ شمسی

ژوئیه ـ اوت
۱۹۳۱ مسیحی

سال دوازدهم

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شماره ششم

مبدء تاریخ ایران شناسی در اروپ

بقلم آقای تربیت

بمناسبت تأسیس مطبعه ارمغان

تاریخ تأسیس مطبعه — مطبوعات پارسی

اگرچه بدایت معرفت بالسنه شرقی در اروپ ورجوع واحتیاج بتألیفات ایرانی درقرن دوازدهم میلادی ازروز فتوحات اسلامی شروع شده و تألیفات عربی ابن سیناء وغزالی درمملکت فرانس یکی از مراجع عمده فلاسفه انعصر بوده وبجهت تحصیل لسان عربی مدرسهٔ درپایتخت این مملکت تأسیس یافته‌است ولی اساس عمدهٔ ایران شناسی بعد از اختراع دستگاه طبع دراوائل قرن شانزدهم میلادی یعنی پس‌ازطلوع نیراعظم سلسله صفویه وبالخصوص در دوره شاه عباس کبیر وازان ببعد بعمل امده است .

اما صنعت طبع اگرچه سه‌هزار سال قبل ازاین دربابل وپس‌ازمدتی در پکین بواسطه قالبهای برجسته ولوحه‌های محکوك ومنقور شروع شده ودرهولاند واندلس آلت‌طبع باسمهٔ معمول بوده ودر اواخر قرن هفتم هجری بفرمان

کیخاتومان درتمام بلاد ایران چاوخانهای متعدد دایر وکاغذپارهٔ مربع مستطیلی باسم چاو طبع شده است که کلمه چاپ را درزبان پارسی ازان لفظ گرفته و استعمال کرده اند ولی این صنعت طبعی که حالیه در تمام عالم بشکل کنونی معمول ومتداول شده یکی از کشفیاتی است که مبدء تاریخ قرون جدیده ومنشاء ترقیات عصر حاضر بوده و این اختراع تا اواخر قرن پانزدهم باغلب شهر های اروپ وارد وتأسیس شده وتمام شرف وافتخاران عاید ومنسوب بمخترع ان گوتنبرغ است که هیکل لایموت ان زینت چاپخانه های بزرگ دنیاست و اولین مطبوع مطبعهٔ گوتنبرغ توراة عبرانی است که درتاریخ ۱٤٥٥ بطابع رسیده است .

تا اواخر قرن پانزدهم میلادی شمارهٔ مطبوعات اروپ بده هزار جلد بالغ میگردد که ربع ان فقط درمملکت ایطالی چاپ شده ودر٥٤ شهر انمملکت مطبعه دائر بوده است زیرا که دونفر از پاپهای معروف انجا ژولیوس دوم و لئون دهم دراوائل ان قرن مربی ومشوق فنون وصنایع وعلوم و ادبیات ومطبعه ومطبوعات ان مملکت بوده وبتأسیس مطبعه وتکمیل ان فوق العاده همت میگماشته اند ازجمله مطابع معروف ایتالیا مطبعهٔ قصبه فانو بوده که اولین کتاب عربی ترجمه ادعیه سبعه مسیحی ها درتاریخ ۱٥۱۸ دران مطبعه چاپ شده است .

وازجمله مطابع انمملکت مطبعه شهرونیز بوده که کتاب (الحاوی) محمدبن زکریای رازی در۱٥۰۹ واولین مرتبه قرآن کریم درتاریخ ۱٥۱۸ یعنی چهار قرن قبل ازاین درانجا بحلیه طبع درامده است . اما مشهورترین مطبعهٔ این مملکت درتاریخ ۱٥۱٦ درشهر رم از طرف لئون دهم تأسیس یافته ویکقسمت عمده از امهات کتب علمی وفلسفی ازتألیفات مشاهیر ایران وعرب مانند کتاب البستان فی عجائب الارض والبلدان در۱٥۸٤ وکافیه ابن حاجب در۱٥۹۱ و نزهة المشتاق

فی ذکر الامصار والافاق در۱۵۹۲ وکلیات قانون وکتاب النجاة در۱۵۹۳ وتحریر اقلیدس در۱۵۹۵ دران مطبعه چاپ شده وقریب به بیست جلد ازرسائل وتألیفات ابن سیناء نیز درمطبعه شهر فلورانس بطبع رسیده است

اما اولین مطبوع پارسی دراروپ توراتی است درچهار زمان بخط عبرانی که یکی ازانها بزبان پارسی است وان در۱۵٤٦ دراستانبول چاپ شده بعنوان تتراغلوت معروفست واز مطبوعات اولیه پارسی سیرهٔ حضرت مسیح است که در تاریخ ۱٦۳۹ درلیدن چاپ شده، کتاب مقدس معروف به پولیغلوت است که در نه لسان (عبرانی ـ سامری ـ کلدانی ـ سریانی ـ عربی ـ یونانی ـ لاتینی حبشی ـ پارسی) درتاریخ ۱٦۵۷ درلندن بطبع رسیده و ان شش جلد است و این اول کتابی است که بوسیله اعانه طبع و توزیع شده و کرومـول معروف هزارلیره بطبع ونشر ان اعانه فرستاده وگمرك کاغذ ان را نیز معاف داشته است

مقصود عمده پاپها از تأسیس مطابع شرقی وطبع کردن ترجمه کتب مقدس دراروپ دعوت وتبشیر مردم مشرق زمین بدین خود بوده وبدین سبب جمعیتهای مختلف نیز ازهیئتهای روحانی مانند(اوگوستین)هاو(کارملیت)هاو(کاپوسین)هاو(ژزویت) ها و (دومینیکان) ها بطرف ایران واصفهان میفرستاده اند

درتاریخ ۱٦۰٤ میلادی مطابق ۱۰۱۳ هجری جمعیتی ازمیسیونرهای کارم کاتولیك بشهر بصره وارد شده واز انجا در سال ۱۰۱٦ هجری بشهر اصفهان امده اند بعضی ازانها رساله‌ها وکتابها بزبان پارسی ترجمه وتألیف کرده اندکه بعضی ازانها دراروپ بطبع رسیده است یکی ازانها (اینیاس دوژزوس) فرهنگی از لسان لاتین بپارسی تألیف نموده وان درتاریخ ۱٦۵۱ درشهررم چاپ شده است ویکی دیگر از ان جمعیت آنژ دوسنت ژوزف ازاهل تولوز که در۱٦٦۰ میلادی مطابق ۱۰۷۱ هجری بشهر اصفهان امده چندین کتاب تألیف کرده است منجمله

تاریخ ایران وفصول بقراط وترجمه وتفسیر ادویه طبیه ایرانی استکه بامر لوی چهاردهم درسال ۱۶۸۱ درپاریس چاپ شده وکنز اللغة الفارسیه استکه از السنه ایتالیائی ولاتینی وفرانسوی بپارسی ترجمه وتوضیح شده ودرسال ۱۶۸۳ درامستردام بقالب طبع درامده است .

مؤلف مشارالیه درفرهنگ السنهٔ اربعهٔ مزبوره مطالب پرقیمتی راجع به رسومات واجتماعات ومدارس ومطابع عهدصفویه و فهرست مفصلی راجع بکتب تحصیلی مدارس اززمان مرقوم داشته است نمونهٔ مختصری ازکلمات ان کتاب بجهة مقایسه وتطبیق انعهد باحالت حاضره عیناً نقل میشود :

اکابر وعلمای عجم کتب ریاضی بسیار می پسندند بنا بر این تا کسیرا ریاضی دان ندانند داخل فضلا نمی‌شمارند

دربین کتب ریاضی رساله یعقوب بن الصباح الکندی مشهور است

دربین کتب مساحة مساحت ابوللینوس البرجی

درجراثقال سه کتاب هرون

درهندسه المنازل الحساب العملی لابن الوفا

درعلم حساب حساب علی قوشجی

درمناظر تفتیح المناظر لذوی الابصار والبصائر وکتاب نورحدقة الابصار و نورحدیقة الانظار

درنجوم زیج جامع کوشیار وزیج ایلخانی وتسهیل زیج سید علی وشفاء الاسقام فی وضع الساعات علی الرخام لابن عمر الصوفی .

وصد مقاله بطلمیوس وکتاب بزرجمهر فی مسائل الزیج والتحفة الشاهیه لقطب الدین شیرازی . والمدخل الکبیر لابی معشر البلخی . و جامع احکام المسائل تألیف ابی یوسف .

درموسیقی کتب فارابی وابی زلتو و غیر انها

مشق موسیقی کتابهای موسیقی بسیار دراصفهان دیدم وبسیاری ازانهارا بپاریس برده وترجمه کرده‌اند ـ انتهی

درزبان پارسی چندجلد کتاب مطالعه کردم خصوصاً ذخیره خوارزمشاهی وطب یوسفی وکفایت منصوری

باصمه کردن ، قالب زدن ، طبع نمودن . منطبع گردانیدن ، باصمه خانه کارخانه‌بصمچی (حضرات‌پادریان کرملیط میدانی مطبعه بصمهٔ‌عربی وپارسی درعبادت خانه خودشان دراصفهان برپا ودائر کرده بودند وهنوز دارند وارامنه نیز در جلفا باصمه ارمنی‌دارند لیکن‌هیچیك انجام نیك درعمل‌نیافته ازسبب‌خشگی‌هوا)

در تواریخ ارامنه مینویسند که ارمنیها در اوایل سلطنت شاه عباس اول پس از کوچ ومهاجرت ازجلفای اذربایجان کلیسای جامعی درجلفای اصفهان بعنوان (امنا پر کیتچ) بجهت عبادت وقرائتخانه وکتابخانه تأسیس نموده کتب‌خطی قدیمی خودشان را که ازجلفای تبریز همراه اورده بودند همه را درانجا جمع کرده ومدرسه ومطبعه نیز دران بنا تشکیل دادند خلیفه انزمان خاچاتور قیصریهٔ که مؤسس مطبعه ومطبوعات ارمنیهاست درتاریخ ۱٦٤۰ کتابی بزبان ارمنی بعنوان (هارانت‌زوارك) یعنی حیات‌اجداد روحانی وبعد از ان کتاب کلیسیائی (ژاما گیر گ)نام دران مطبعه چاپ کرده وبجهت یادگرفتن اصول‌صحیح دستگاه طبع هوانس نامی از اجزای ان مطبعه را باروپ فرستاد واو پس از سه سال زحمت درمملکت ایتالی وتکمیل عمل طبع مطبعهٔ کاملتری باصفهان اورده بامساعدت میناس نام نقاش سلطنتی که اثار او درچهل ستون وعالی‌قاپو موجود است گل‌کاری های اطراف الت طبع وفواصل حروفات‌را حاضرساخته ومطبعه را دایرکرد واولین کتابیکه در انجا چاپ کرد تقویم نجومی ارمنیها بود

که بعنوان (پارزاتومار ازاریاکی) معروفست

سیاح معروف تاورنیه درسیاحتنامه خود چنین مینگارد :

درتاریخ ۱٦٤۱ یکنفر از ارامنه جلفای اصفهان یعقوب ژان نام که نجار بود ومدتی دراروپ اقامت داشته است درموقع مراجعت بایران یکدستگاه طبع باصفهان اورده وقالب های انراهم خود او میساخته است پس از دائرشدن آن مطبعه چندین کتاب ازادعیه‌واوراد مذهبی درانجا طبع کرده وخیال داشت که بطبع انجیل بپردازد ولی نظر برانکه این اسباب طبع از طرفی قطع نان عدهٔ از اشخاص میشدکه بواسطه تحریر وکتابت امرار معیشت خود مینمودند واز جهتی اطفال ومحصلین مدارس بواسطه این اختراع ازیادگرفتن خط کم کم بی میل میشدند وبعلاوه مطبوعات این مطبعه نیزکمرنك وسفید وغیرمطلوب ازچاپ بیرون میآمد لذا انچرخ دائر نگردیده و ازکار افتاد

شاردن معروف فرانسوی‌نیز درجلد چهارم سیاحتنامه خود چنین گفته‌است

ایرانیها میل زیادی بداشتن مطبعه و عزم راسخی به آوردن ان دارند زیرا که‌فوائدومنافع‌انرا دیده ومیدانند وصدمرتبه تاحال خواسته اند مطبعه داشته باشند ولی تا کنون موفق بدائرکردن ان نشده اند درتاریخ ۱٦۷٦ (۱۰۸۷)از من درخواست‌کردندکه عمله ازفرنك بیاورم تاعمل طبع را برانها یاد دهد و در این باب برادر مجتهد بزرگ اصفهان‌که مطبوعات پارسی وعربی فرنك را من باو داده بودم بحضور شاه برده واجازه تحصیل‌کرده‌که اسباب طبع‌را بایران بیاورند ولی وقتیکه مسئله پول بمیان امد همه‌چیز بهم خورد !

سیاحت دونفر سیاح مزبور ونشر سیاحتنامهٔ انها مقدمه وفتح‌الباب سیاحین اروپ‌وارباب تتبع وتدقیق گردیده ومسئله‌ایران شناسی دراروپ بدرجهٔ کسب‌اهمیت نموده‌که بعضی‌ازمشاهیرنویسندگان وارباب‌قلم انان‌حکایات وروایات‌شیرین‌ونمایش

های مطنطن مانند فاجعه زردشت وسیروس واستروغیره تألیف نموده وبمعرض تماشا ونمایش گذاردند

فاجعهٔ سیروس در۱۷۰٦وفاجعه زردشت درماه نوامبرسال ۱۷٤۹ ازطرف جمعیت اکادمی بموقع تماشا گذارده شده استزمزمه وسرودهای مغان ایراندر این فاجعه اخیریکی ازبهترین تصنیفهای معروفی است که موسیقی شناس مشهور (رامو)فرانسوی انها را تألیف ساخته وخنیا گران برگزیده پاریس در ان تماشا بادستهٔ موزیك سلطنتی مترنم بوده اند

دراواخرقرنهیجدهمونوزدهم دونفرازمشاهیرمملکتفرانس(انکتیل د پرون) و (دارمستتر)کتاب اوستا را ترجمه وتفسیرکرده بطبع رسانیدند ودرهمین قرنها مدارس السنه شرقی وانجمن های اسیائی ومجله هائی راجع بآسیا و مشرق تأسیس ودائر شده وعلمای علم ادب و اثار عتیقه وعلم اشتقاق ورجال سیاسیو ارباب تتبع وتحقیقمانند (سیلوستردساسی)وکاترمرـو نولدکه ـ وپولهورنـوکونت (گوبینو)و(سرجانملکم) و(رولنسون) و(دیولافوا) و(اولیویه) و(دمورگان) وصدها امثالانان کتابها ونقشهها تألیفونشرکردهاندوکتابهای پارسی کهبسیمحتاجالیه ماست مانند جامعالتواریخ خواجه رشید ، نظام التواریخ بیضاوی ، لغات فرس اسدی معیارجمالی فخری ، مقدمةالادب زمخشری ، زیج سلطانی الغبیك ، کتابالابنیه عنحقایقالادویه ، موفق هروی ، گلستان سعدی ، پند نامه عطار ، رباعیات خیام وباباطاهر وکلیات خواجه حافظ وناصرخسرو ، دواوین منوچهری و امیر یارذارییوسفوذلیخای فردوسیوجامیوغیرانها که برای شمردن انها وتعریف انها مجلهومجلدات لازماست دراروپ بطبع رسانیده اند وازجمله مطبوعات مهمه پارسیکه هنوز مانند انها درایران بطبع نرسیده است فرهنگالسنه اربعه لاتینی وعربی وترکیوپارسی منسکیاستکه بسمت ترجمانی درسفارت لهستان استانبول

بوده و فرهنگ مزبور درسال ۱۶۷۲ در شهر وین بقالب طبع درامده ودر دیباچه ان مقدمه مبسوطی از کتب صرف ونحو ولغات السنه شرقی بیان کرده است واز جمله مطبوعات مهمه پارسی دراروپ فرهنگ پارسی (ژان او گوست قولدس) است که از زبان پارسی بلسان لاتینی ترجمه وتوضیح شده بعلاوه ضمیمه مصادر پارسی دارای ۲۶۶۸ صحیفه بوده ودر عرض دوازده سال درتاریخ ۱۸۶۸ طبع ان تمام شده است . مؤلف مشارالیه ازعلمای مشهور اصول لغات و علم اشتقاق السنه سنسکریت وزند وپهلوی وپارسی بوده وچندین کتاب درصرف ونحو وتطبیق السنه مذکوره وشعروشعرا وتاریخ ایران تألیف کرده است ویکی دیگر ازمطبوعات مهمه پارسی که فوق العاده جالب توجه وتعجب است شاهنامه فردوسی طوسی با ترجمه فرانسوی است که مترجم ان (ژول موهل) که یکی ازمشاهیرمستشرقین قرن نوزدهم میلادی است مانند مؤلف این کتاب سی سال تمام بترجمه ان زحمت کشیده ودرعرض چهار سال هم ازطبع خارج شده است یعنی درسال ۱۸۸۳ شروع به طبع ان نموده اند ودر۱۸۸۷ درهفت جلد ضخیم طبع ان خاتمه پیدا کرده است ازجمله مطبوعات مهمه پارسی (نوال الفضلا ولسان العجم است) که بفرهنگ شعوری مشهور ودردوجلد با کمال نفاست در۱۱۵۵ دراستانبول طبع شده است مناظر۔ الانشاء خواجه جهان بدون ذکر تاریخ طبع و عروض جامی در۱۲۶۱ نیز از مطبوعات پارسی استانبول محسوب میشوند بیشترازهمه جا کتب پارسی درشهرهای مملکت هند بطبع رسیده کلیات خواجه حافظ و شیخ سعدی شیرازی که میرزا ابوطالب تبریزی معروف به تصحیح هرد ومجموعه همت گماشته و مقدمه بر انها افزوده است ازجمله مطبوعات نفیس پارسی مملکت هند محسوب میشوند ومشروحهٔ ذیل را مصحح مشارالیه درحق اندوکتاب درتذکره خلاصة الافکار مرقوم داشته است (مسترجانس که ازاعزهٔ فرنگ است ومناسبت مزاجی با اهل کمال هرجائی

دارد دراغاز سنه ۱۲۰۰ اراده کرد که بعضی کتب مشهوره سلامی را که بتصحیف کاتبان درشرف تضییع است بنابریادگارنیک نام بقانون کتب فرنگ چهابه کرده از آفت باز دارد لذا شروع از کلیات خواجه حافظ مرحوم و شیخ سعدی کرده مبلغی براینکار صرف نمود وچون چهابه گران مقلدمحض و بی سواد میباشند اهتمام آنکار باین فقیر محول فرمود این فقیر اولا نسخهٔ از دوازده دیوان خواجه انتخاب کرده انرا بچهاب خانه فرستاد وبسبب تصحیح غلط چهابه گران چندسال آنکار امتداد یافته در اواسط ۱۲۰۶ هجری روی بتمامی نهاد قریب هزار و دوصد نسخه درکمال تنقیح بیکبارگی مرتب گشت وچون صاحب موصوف دراین اثنا رهگردی ولایت خویش گشت چهابه دیگر در معرض تعویق ماند حالا آن کتب دربلاد کلکته درمعرض بیعند ششصد کتاب که بکاغذ فرنگ نقش شده به عوض اشرفی که شانزده روپیه بوده باشد وششصد دیگر که برکاغذ هند است به هشت روپیه میفروشند و این اول کتاب اسلامی است که بدستور فرنگ چهابه شده حروف بشکل نستعلیق است)

وازجمله مطبوعات مهمه انجا یکی دیگر هم برهان قاطع است که درسال ۱۲۳۳ درکلکته بقطع بزرگ وضخیم باحروف سربی چاپ شده ومقدمهٔ مشروحی راجع بقوانین و لغات وفرهنگ های پارسی وعربی وترکی وغیره که درتصحیح ان لغات رجوع کرده مرقوم داشته است . وازجمله مطبوعات مهمه انجا شاهنامه فردوسی است که پیش ازهمه جا درتاریخ ۱۸۲۹ ترنرماکان انگلیسی درچهار جلد بطبع رسانیده است . وازجمله مطبوعات انجا یکی هم توقیعات مختصری است که اولین مرتبه درتاریخ ۱۲٤۰ هجری درمطبعه شیخ هدایت الله درکلکته چاپ شده است .

کتب زیادی ازمؤلفان پارسی درقاهره مصر پس از تأسیس مطبعه بولاق

ازطرف محمدعلی پاشا (۱۸۲۱) بخط نستعلیق سربی چاپ شده است گلستان شیخ سعدی وکلیات حافظ وپند نامهٔ عطار . ازجمله مطبوعات انجایند که در۱۲۴۳ هرسه طبع شده اند ونفیس ترین مطبوع انجا مثنوی مولانا جلال الدین رومی با ترجمه ترکی منظوم سخیفی است درهفت جلد که درسنه ۱۲۶۴ بحلیه طبع درامده وسیاحتنامه خوارزم رضاقلیخان هدایت هم باهمان حروف درسنه ۱۲۹۲ درهمان مطبعه چاپ شده است . اما تاریخ ورود مطبعه بخاك ایران ،چنانکه درفوق گفته شد درقرن یازدهم هجری بوده است ولی تاریخ بدایت مطبوعات شرقی درایران ازاوائل قرن سیزدهم هجری شروع شده است مؤلف منتظم ناصری درضمن وقایع سال ۱۲۳۳ تأسیس مطبعه را یکی از مآثر فتحعلیشاه محسوب داشته وچنین مینویسد (همدرین سال ۱۲۳۳چاپ حروف که بفرانسه تپگرافی گویند بتوجهات حضرت نایب السلطنه درایران رواج یافته وبعضی شروع ورواج این صنعت را درایران ازوقایع سال قبل دانسته) ودرکتاب المآثروالاثار راجع بمطبوعات ایران چنین گفته است (صنعت طبع اگرچه ازعهد خاقان مغفور فتحعلی شاه به توسط منوچهر خان گرجی معتمد الدوله وارد ایران شده ولی کتبی که ازعهد خاقان مغفور تاآخر عهد پادشاه مبرور محمدشاه منطبع گردیده در جنب کتبی که درسلطنت این پادشاه بطبع رسیده بمثابه قطره است ودریا)

نگارنده درتاریخ ۱۳۳۴هجری که بمسقط الرأس التطبع وکتابخانه موسوم به غوتنبرغ رفته بودم درمدخل اطاق موزهٔ الت طبع وحروفات ومطبوعات اوایه لوحهٔ درازی دیدم که باندازهٔ هفتاد وپنج سانتیمتر طول نصب شده وتاریخ ورود دستگاه طبع بممالك مختلفه را ثبت کرده بود در آن میان تاریخ ورود انرا به مملکت ایران در سنه ۱۲۲۱ بواسطه عباس میرزا نایب السلطنه قید کرده بودند نگارنده محض اصلاح سهو بارئیس ان کتابخانه ملاقات کرده وبعضی ازدقایق تاریخی

را ذکر کرده وتقاضای اصلاح ان لوحه کردم مشارالیه با کمال تشکر دردفتر کتابخانه مرقوم داشته واز این سهو کتابخانه خیلی اظهار تعجب نمودند :

دریکی ازجنگهای علمیه اجنبیه بنظرم رسید که درسنهٔ ۱۷۸٤ میلادی مطابق ۱۱۹۹ هجری یکدستگاه مطبعه نیز ازبندر بوشهر بایران وارد شده اشت .

خلاصه کلام عباس میرزای نایب السلطنه ازسلسله قاجار عشق زیادی بصنایع وفنون وترجمه وتألیف کتاب داشت و اشخاص زیادی برای اوردن الت طبع و یادگرفتن عمل ان بامر وتشویق وی بفرنگ رفته وبرگشته اند منجمله درحوالی سال ۱۲۳۳ هجری یکدستگاه مطبعه سربی در شهر تبریز دائر شده و چندین کتاب دران مطبعه چاپ کرده اند اولین مطبوع انجا رساله ایست بعنوان فتحنامه که مطالب ان عبارت ازتفصیل جنگ ایران و روس است که درسال ۱۲۲۷ واقع شده وبوسیله صلحنامه گلستان خاتمه پیدا کرده است .

کتاب دیگر بنام **الکتاب الجهادیه** دران مطبعه چاپ شده وکلمات ذیل دراخر ان رساله نوشته شده است قدتم الکتاب الجهادیه علی یداضعف العباد محمد علی بن حاجی محمدحسین الاشتیانی المأمور بعمل الطبع من الدوله العلیة القاجار فی دارالانطباع الواقعه فی بلدة تبریز بتاریخ خمس وعشرین من شهر رمضان المبارك سنه ۱۲۳۳ هجریه

رساله مزبور را بفاصله پانزده ماه دوباره درتبریز چاپ کرده ودراخرآن چنین نوشته‌اند قدتم الکتاب الجهادیه علی یداقل خلایق العبدالمذنب الراجی المحتاج الی عفو ربه الکریم زین العابدین بن ملك محمد التبریزی المأمور بعمل الطبع من الدولة العلیه القاجاریه فی دارالانطباع الواقعه فی دارالسلطنه تبریز فی تاریخ یوم ثلثاء سابع شهر ذی الحجة الحرام اربع وثلثین ومأتین بعدالف من الهجرة النبویه سنه ۱۲۳٤

رساله مذکور ازجمله منشآت میرزا عیسی قائم‌مقام بزرگ مشهوراست

که درترغیب جهادمحتوی فتوای دونفر ازمجتهدین مسلم انوقت شیخ محمدجعفر و اقا سیدعلی تألیف شده و این نسخه مطبوع مختصر رساله مفصل ان مرحوم است بعنوان (احکام‌الجهادواسباب‌الرشاد)اولی برساله جهادیه صغیر ودویمی بعنوان کبیرمعروف واولش اینست : برروان دانشوران پوشیده نماندکه بسط نوروجود ونظم‌بزم‌شهود برای تکمیل طاعت ومعرفت است که الطاعة فرع و اصلهاالشرع درختی که بیخ محکم ندارد شاخ خرم نیارد

وازجمله مطبوعات اولیه تبریز رساله ایست باسم تعلیم نامه در عمل آبله زدن تألیف دکتر کارمك انگلیسی حکیم باشی اذربایجان و در اخر ان چنین مرقوم شده است کمترین بنده دعاگو ناظم امور باسمه خانه دارالسلطنه تبریز علی‌بن الحاج محمدحسین‌المرحوم‌التبریزی‌الشهیر بامین‌الشرع بباسمه‌کردن رسالهٔ مزبوره مأمور نمودند . . . درتاریخ ۲۸ شعبان‌المعظم سه‌هزار ودویست وچهل وپنج هجری انطباع وانتقاش نسخ رساله صورت اتمام پذیرفت .

چهار سال قبل ازرسالهٔ فوق تاریخی موسوم بمآثر سلطانیه که مشتمل‌بر مآثر سلطنت فتحعلیشاه قاجار از زمان جلوس الی سال ۱۲٤۱ باشد ازتألیفات حاجی‌عبدالرزاق بیك دنبلی متخلص به مفتون درتبریز طبع شده و در اخر ان چنین مینگارد: نواب ولیعهد شهریارتاجدار جمیع تصنعات بلاد فرنگ را در ایران متداول ساخته ازجمله تصنعات‌غریبه عمل انطباع بودکه اورا باسمه‌گویند واین نسخه جدید که موسوم‌به مآثر سلطانی است در دارالانطباع دارالسلطنه تبریز باهتمام‌کارگذاران حضرت ولیعهد واستادی جناب ملا محمد باقر تبریزی بتاریخ اواخر رجب‌المرجب سه هزار و دویست و چهل و یك هجری شرف اتمام و اختتام پذیرفت . . . وسوای این کتاب مستطاب دردارالخلافه طهران میرزا زین‌العابدین تبریزی باهتمام منوچهر خان مجلداتی ازکتب حدیث باسمه‌کرده‌است

میرزا زین‌العابدین تبریزی برحسب امر فتحعلیشاه قاجار در تاریخ ۱۲۴۰ بطهران احضار وعمل طبع باو واگذار شده است واو از کتب احادیث واخبار مثل عین الحیوة ، جلاء العیون ، مفتاح النبوه وغیرانهارا درطهران بطبع رسانیده وبعد از انها بطبع کتب دیگر مانند حق الیقین وحلیة المتقین وزادالمعاد وقرآن کریم و غیره پرداخته ودر اخر زاد المعاد طهران چنین طبع شده است بحکم محکم سلطانی ۰ ۰ ۰ جناب ۰ ۰ ۰ ناموس السلطنه العلیا مؤتمن السلطنه ملک خصال محمدخان ۰ ۰ ۰ بسعی و اهتمام جناب میرزا زین‌العابدین که جامع جمیع علم وعمل واز اعیان دارالسلطنه تبریز است ودرمحروسه ایران مبدع این فن عزیز دردارالخلاف طهران بدرجه کمال رسیده کتبی که اهل علم از ان انتفاع یابند مطبوع امد .

تمام شد کتاب زادالمعاد درماه ربیع‌الاول درسال هزار ودویست و چهل وچهار هجری . و باید دانست که نظر بریاست منوچهر خان معتمدالدوله تمام مطبوعات سربی اندوره بچاپ معتمدی مشهور ومعروف شد والان نیزهمان لقب وعنوان باقی است

بقیه‌دارد

عشق ☆ وفا

از کتاب سرگذشت اردشیر

اساس عشق جز رسم وفا نیست نباشد گر وفا عشقی بجا نیست
بدور کودکی عشق جهانگیر زپستان وفا داری خورد شیر
اگر شیر وفا خشگی پذیرد نگشته کامل این کودک بمیرد
اگر لیلی نمیبودی وفا دار نه‌مجنون دشت پیمودی نه کهسار
نمیبایست از اول عهد بستن وگر بستی خطا باشد شکستن
بمصر دهر از زنهار خواری عزیز مصر خواهد دیدخواری

***

وفاداری زافیون باید اموخت که پیوندد بجان چون زاتش سوخت
بافیون هر که روزی شد دمی یار بعمری زو نباشد دست بردار
کرا در گاهواره آشنا شد نشد بیگانه تاجان زو جدا شد
بتلخی زان شد افیون گرم بازار که با یاران بود گرم و وفادار
بسرد و تلخ نام ار میبرندش ولیکن گرم وشیرین میخرندش

***

مشو شمشیر آسا از وفا دور که شد بیگانه چون شد ز اشنا دور
بسا شمشیرزن دارد جهان یاد که از شمشیر خود سر داد بر باد
بتیغ زیر بالین پشتشان گرم سر غفلت فراز بالش نرم
همان شمشیر را دشمن برافراخت سر غفلت زده ازپیکر انداخت
دورو مردم چو شمشیر دورویند که ازهر کس حمایل یار اویند
بسا یارا که در دستت سپر بود چو دشمن چیره شد شمشیر سر بود

***

نغلطی تا چو دارا چاك پهلو کران گیری کن ازیاران دورو
سکندر وش بگو خونشان فشانند چو دارا ورنه درخونت کشانند
دراسانی ترا انان که یارند همه جانوسیار و ماهیارند
پدید اید چو سختی ایدت پیش رفیق از خصم جان و گرك از میش
بروز سختی ار دیدی کسی یار بآسان دامنش از دست مگذار

قطران شاعر آذربایگان

ویرانیهای تبریز از زمین لرزه —ه—

چنانچه از تاریخهای ارمنی بر می آید از چند قرن پیش از اسلام شهر تبریز برپا ودارای عنوان شهرگری بوده است . ولی چون در شهرکشائیهای تازیان نامی از این شهر برده نمیشود از اینجا توان پنداشت که در اخر های زمان ساسانیان این شهر ویرانه و گمنام بوده است

ازسخن بلاذری نیز همین مطلب بر میآید . چه او میگوید : « رواد از دی به تبریز فرود امد سپس پسر اووجناء بابرادرانش در انجا نشیمن داشتند وبنیاد هائی گذاردند وجناء باروئی گرد شهر کشید ومردم با او در انجا نشیمن ساختند»

این روادکه با منصور خلیفه یا با پسرش مهدی همزمان بوده نیای کلان امیر وهسودان وامیر مملان است . تبریز بدست او وپسرانش بوده وروزبروز بر ابادیش میافزوده تا در زمان ابوالهیجاء یکی ازنوادگان او بجای تبریز اردبیل پایتخت اذربایجان گردیده (۱)

تاریخچه تبریز را ماجداگانه نوشته ایم وجداگانه باید چاپ نمائیم . در اینجا بمناسبت قصیده ای که قطران درباره یکی از زمین لرزه های این شهر سروده از ان زمین لرزه سخن خواهیم راند و درضمن فهرستی از زمین لرزه های تاریخی این شهر یاد می نمائیم :

تبریز ازشهرهائی است که گزند وآسیب فراوان از زمین لرزه دیده وبارها از این آسیب ویرانه گردیده است . نخستین یکی ازاین زمین لرزه ها که خبران بما رسیده درسال ۲٤٤ هجری بوده حمدالله مستوفی دراین باره چنین مینویسد

[۱] برای داستان ابوالهیجاء بخش دوم شهریاران گمنام دیده شود .

« درسنه‌اربع واربعین ومأتین بعهد متوکل خلیفه عباسی بزلزله خراب‌شد خلیفه انرا بحال عمارت اورد . »

پس ازاین حادثه اگاهی‌که ما ازتبریز داریم‌اینست‌که بنوشته (حدودالعالم) احمدبن علاء ازدی‌که درسال ۲٦۰ وان نزدیکیها والی اذربایجان بود باروئی گرد این شهرکشیده شاید مقصود مستوفی نیز از اینکه میگوید خلیفه انرا باحال عمارت اورد همین‌کار احمدبن علاء باشد .

دومین لرزه تبریز درسال ٤۳٤ بود . واین حادثه است‌که قطران قصیده دربارهٔ ان سروده است . ناصرخسرو شاعر معروف خراسان‌که چهارسال پس از این حادثه بتبریز رسیده دربارهٔ ان چنین مینگارد « مرا حکایت‌کردندکه بدین شهر زلزله افتاد شب پنجشنبه هفدهم ربیع‌الاول سنه اربع وثلثین واربعماة ودر ایام مسترقه بود پس ازنماز خفتن بعضی ازشهر خراب شده بود وبعضی دیگر را اسیبی نرسیده بود وگفتند چهل هزار ادمی هلاك شده بودند . ولی مستوفی ازکتاب(مجمع ارباب‌الملك) قاضی رکن‌الدین خوئی روز حادثه را۱٤ صفر(٤۳٤) نقل مینماید واز اینجا توان پنداشت‌که لرزش زمین نه یکبار بلکه چندین بار بوده است چنانکه این مطلب ازشعرهای قطران نیز برمیآید .

مستوفی نیز ازقاضی رکن‌الدین نقل مینمایدکه شمارهٔ نابود شدگان از این حادثه چهل هزار تن‌کما بیش بود . ابن‌اثیر میگوید شمارکردند نزدیك به پنجاه هزار تن بودند میگوید امیروهسودان زنده ماند برای اینکه درباغی جای جای داشت وحادثه چندان بروگران امدکه همچون سوگواران رختهای سیاه ودرشت برتن‌کرد .

قصیدهٔ قطران را دراین باره دراخر مقاله خواهیم اورد . ازگفته های او نیز برمیآیدکه بلا بسی سخت بوده و امیروهسودان و پسرش مملان سخت

اندوهناك بوده وتا دیر زمانی ازباده گساری وخوش گذرانی پرهیز میکرده اند .

مستوفی درنزهت‌القلوب که درسال ۷٤۰ تأیف نموده میگوید پس از ان زمین‌لرزه سال ٤۳٤ تازمان او زمین لرزه بسیار درتبریز روی‌داده اما ازهیچکدام ویرانی سخت وارد نیامده . ازاین زمین لرزه ها درکتابها یادی نکرده اند پس از زمان مستوفی هم تا دیر زمانی از زمین لرز در تبریز اگاهی نیست تا در سال ۱۰۳۳ لرزش سختی رخ میدهد که ما ازتفصیل ان اگاهی نداریم و سپس درسال ۱۰۵۰ یکی ازسخترین وپراسیب ترین زمین لرزه ها روی میدهد . خبر این حادثه را آراکیل تبریزی که یکی ازمورخان ارمنی است و در انزمان ها میزیسته است درکتاب خود بتفصیل بسیار نگاشته است . درسخت ترین روز های زمستان درهنگامیکه برف ازاسمان میریخته ومردم خویشتن را به پناه‌خانه‌ها کشیده بودند ناگهان زمین چنان سخت میلرزد که دریك آن همه پست وبلند شهررا یکسان مینماید دراین حادثه است که کوشك پادشاهی‌شام غازان که اززمان غازان شاه بیادگار مانده ویکی ازباشکوه ترین عمارت های تاریخی ایران بشمار بوده ازهم فرو ریخته جز یکمشت ویرانه نشانی از ان باز نمی‌ماند . همچنین مسجد تاریخی استاد وشاگرد ودیگر مسجد ها که هرکدام یادگار پادشاهی یا وزیری بود همه ویرانه میشوند .

آراکیل مینویسد روزنخست که این لرزش زمین روی داد دربیرون‌شهر نیز بویژه درخسروشاه واسکو همه ابادیها ویرانه شدند ویکدیهی که برسرکوهی نهاده بود پاك بزمین فرو رفت واز کوهها چشمه های سیاه روان شدند . روز سوم که لرزش‌سخت دیگری روی داد این‌چشمه ها ناپیدا گشته چشمه های سیاه دیگری ازنو پیدا شدندمیگوید . این‌زمین لرزه تاششماه دوام داشت بدینسان که

تادو ماه درشبانه روز چندبار لرزش روی میداد سپس کمتر شده درشبانه روز یکبار روی میداد تاپس ازشش ماه دیگر روی نداد .

ولی پس ازنه سال ازاین حادثه زمین لرزه بسیار سخت دیگری درتبریز روی‌داده اسیب فراوان‌میرساندمیربقای بدخشی ازشاعران انزمان درباره این‌حادثه گفته است :

چه‌پیش امد زمین واسمانرا که بدمی‌بینم اوضاع زمان را
سواد دلنشین ملک تبریز شدازفرط تزلزل‌وحشت‌انگیز
پی تاریخ ان ناخوش علامت که افزونست ازاشوب قیامت
زبانرا طوطی کلکم‌قلم‌کرد غمی بردامن‌گیتی رقم کرد ۱۰۶۰(۱)

پس‌ازاین حادثه زمین‌لرزه دیگری را درسال ۱۰۹۰ مرحوم اعتمادالسلطنه درمرآت‌البلدان یاد مینماید ولی نه سند این سخن معلوم و نه تفصیل حادثه در دست است . لیکن درسال ۱۱۳۴ درزمان شاه سلطانحسین صفوی بار دیگردر تبریز یکی ازسهمناك ترین زمین‌لرزه‌ها روی داده سراسر شهر ویرانه شده و هشتاد هزارتن ازمردمان زیرخاك هلاك میروند . این‌حادثه گذشته ازجنبه‌تاریخی که یکی ازحادثه های مهم اذربایگان بشمار است جنبه دیگری را نیز دار است زیرا که این هنگام افغانان از افغانستان روی بایران اورده و دربار شاه سلطان حسین را ترس و بیم سختی فرا گرفته و از ناتوانی و درماندگی چشم به‌حوادث زمین واسمان دوخته بودند . درچنین هنگامی این بلای نابهنگام تبریز برشاه ودربارش تاحدی ناگوار وسخت میافتد و چنان دل خودرا میبازندکه میتوان گفت یکی ازاسباب سپردن تاج وتخت بافغانها همین حادثه تبریز بوده .

---

(۱) این شعرها ازتذکره محمدطاهر نصر ابادی‌که نسخه یگانه ان نزد یکی از معاصر است نقل شده .

پس از این تاریخ زمین‌لرزه دیگر درسال ۱۱۹٤ روی میدهد که این نیز یکی ازسهمناك ترین زمین‌لرزه ها بوده و تا چندی پیرمردهای هفتاد وهشتاد ساله تبریز از زبان پدران خود این حادثه را نقل میکردند کسانیکه زنده جسته بودند پس از گذشتن چون بیرون میآیند شهرصورت خودرا پاك عوض کرده شکل خرابه ای گرفته بوده است درجنگی درباره این‌زمین‌لرزه مینویسد . تاریخ زلزله مجدد تبریز یکساعت وربع ازشب شنبه گذشته غره محرم ۱۱۹٤ ازتبریز ونواحی ان ازمرند ومحال طسوج وارونق اقدر مخلوق‌فوت شدکه عددش خدادانست وزمستان بود در انوقت نجفقلی خان دنبلی حاکم شهر مزبور بود بنای قلعه نوگذاشته بمحافظت باقی ماندگان مشغول شد تاریخ ان قلعهٔ را حصار سکندر ثانی گفته اند » .

ازتاریخ اولادالاطهار تألیف محمدرضای تبریزی نقل‌کرده اندکه دراین حادثه پسرنجفقلی خان نابودگشت وخود اوراهم از زیر اوار دراوردند و دو سال برابادی شهرمیکوشید تاباروی بزرگی دارای دوازده دروازه گرد اوکشید هادی همدانی متخلص به نسبت دراین باره گفته است .

چوگشت‌ازگردش‌چرخ جفاکیش اساس قلعه تبریز بر باد
خدیو معدلت ائین نجف خان که داد معدلت اندر جهان داد
بنای قلعهٔ بنهاد از نو که مثلش کس‌ندارد درجهان یاد
بتاریخش رقم زد کلك نسبت ز نوسدسکندرگشت‌اباد (۱۱۹٦)

این باروی تبریز همانست‌که هنوز نشانه های ان برپاست واز دیدن‌ان توان فهمیدکه درنتیجه ان زمین لرزه ازبزرگی شهر تاچه اندازه کاسته شده است زیراکه شهر امروزی‌چندین برابر درون ان باروست ، بااینکه مامیدانیم که شهر دوره صفویان‌کوچکتر ازتبریز امروزی نبوده است

پس ازاین تاریخ دیگر درتبریز زمین لرزه مهمی روی نداده مگر ان دو بار لرزشی که پارسال اتفاق افتاد ودریکی از انها اندك ویرانی روی داده و دو سه تن نابود گشتند .

چون اصل مقصود ما حادثه سال ٤٣٤ است دوباره برسر ان برمیگردیم قصیده ای که قطران درباره این زمین‌لرزه سروده یکی ازشاهکار های انشاعر است . ازسوزش دل که او در هنگام سرودن این قصیده داشته واز شعرهایش پیداست‌وتوان فهمیدکه اورا دلبستکی فراوان به تبریز بوده واین خود قرینه دیگر است براینکه شاعر جز ازمردمان این شهر نبوده است برخی شعر های این قصیده را دراینجا میآوریم :

درمطلع میگوید .

بود محال تورا داشتن امید مجال بعالمی که نباشد همیشه بریکحال

درباره ابادی پیشین شهرمیگوید :

نبود شهر درافاق خوشتر ازتبریز بایمنی و بمال و به نیکوئی وجمال
زنازونوش همه خلق بود نوشانوش زخلق ومال همه شهر بودمالامال
درو بکام دل خویش هرکسی‌مشغول امیروبنده وسالار وفاضل ومفضال
یکی بخدمت‌ایزد یکی بخدمت خلق یکی بجستن نام و یکی بجستن‌مال
یکی بخواستن جام بر سماع غزل یکی بتاختن یوز بر شکار غزال
بروز بودن با مطربان شیرین‌گوی بشب غنودن بانیکوان مشکین‌خال
بکارخویش همی‌کرد هرکسی‌تدبیر بمال‌خویش‌همی‌داشت‌هرکسی امال
خدا پدید نیاورد شهر بهتر ازاین فلك‌بنعمت این شهربرگماشت‌زوال
به نیم چندان کز دل کسی برارد قیل به نیم چندان کزتن کسی برارد قال
فراز گشت‌نشیب ونشیب گشت فراز رمال گشت جبال وجبال گشت رمال

دریده گشت زمین ورمیده گشت نبات دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی بسود فلك بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
ازآن درخت نمانده کنون مگر آثار از ان سرای نمانده کنون مگر اطلال
کسیکه رسته شد از مویه گشته بود چو موی کسیکه رسته شد از ناله گشته بود چو نال
یکی نبود که گوید بدیگری که مموی یکی نبود که گوید بدیگری که منال
همه بدیده بدیدم چو روز رستاخیز ز پیش رایت مهدی و فتنه دجال
کمال دور کناد ایزد از جمال جهان کمی رسد بجمالی کجا گرفت کمال

چنانکه باید بگذاشتم همی شب و روز بناز و باده و رود و سرود و غنج و دلال
بمهر بود دل من ربوده چند نگار بوصل بود بمن دل سپرده چند همال
بدان همال همی دادمی بعلم جواب بدین نگار همی کردمی ببوسه سئوال

یکی گروه بزیر اندر امدند زمرك یکی گروه پریشان شدند از احوال
زرفتگان نشنیدم کنون یکی پیغام ز ماندگان نبینم کنون بها و جمال
گذشت خواری لیك این ازان بود بدتر که هر زمان بزمین اندر اوفتد زلزال

ازاین شعر اخر پیداست که چنانکه گفتیم لرزش زمین نه یکبار بلکه چندین بار وپیاپی بوده است . درخطاب بامیر مملان و دلجوئی او میگوید :

خدایگانا کار جهان چنین آمد گهی سرور ونشاط و گهی بلا وملال
ازان غمی که گذشته است بر نو یاد مکن وزان بدی که بیاید بسوی تو مسکال
غم گذشته کشیدن بود محال مجاز غم نیامده خوردن بود مجاز محال

۰ در یکی ازدیوان های قطران قصیده دیگری درباره زمین لرزه تبریز هست که در دیگر دیوانهای منسوب بشاعر نیست اینکه ایا این شعرها بطرز سخن قطران می ماند یانه شاعران وسخنوران باید بشناسند . ولی دو نکته در نظر ما هست که بودن این قصیده را ازقطران دورمیسازد : یکی اینکه در این قصیده

نام ممدوحی برده نمیشود واین برخلاف خوی قطرانست . دوم یکی از بیتهای ان اینست :

شو قصه تبریز همی‌خوان وهمی‌بین شو ساحت تبریز همی‌بین‌وهمی‌خوان

و از اینجا پیداست که شاعر این قصیده در تبریز نبوده وما گفته ایم که قطران درهنگام زمین‌لرزه درتبریز بود . مگر اینکه بگوئیم اوپس از حادثه از شهر گریخته واین قصیده را دران گریزگاه خود سروده است .

نکته سوم که درکار است اینست که دراین قصیدهٔ تبریز شهر دوصد ساله خوانده میشود ودر زمان هیچیك از زمین‌لرزه های تبریز باورکردنی نیست که کسی انشهر را دوصدساله بخواند مگردرزمین لرز زمان قطران . زیرا روادیان تبریز را ابادکرده نیای خودشان (رواد) می‌پنداشتند واز زمان او تا زمان قطران نزدیك بدوصدسال بوده . ازاینجا میتوان پنداشت که این قصیده چه‌از قطران باشد وچه ازشاعر دیگری درباره زمین‌لرز زمان قطرانست . و چون این قصیده دردیوانهای معروف شاعر نیست وتاکنون درجائی چاپ نشده‌این است که ماهمه انرا دراینجا میآوریم (باغلطهائیکه نسخه دارد) :

آن غیرت چندان نگرازقدرت یزدان ازقدرت یزدان چه عجب غیرت‌چندان
گه‌کوه و بیابان‌کند از باغ و بساتین گه باغ وبساتین‌کند از کوه و بیابان
شایدکه فرو مانی‌ازان غیرت عبرت شایدکه فرو مانی ازان قدرت حیران
خواهی‌که بدانی همه را یکسر معنی خواهی‌که بدانی همه را یکسر برهان
شوقصه تبریز همی خوان وهمی بین شو ساحت تبریز همی بین وهمی‌خوان
شهری‌بدوصد سال برآورده یکی دور خلقی بدوصد سال در او ساخته بطلان
آن خلق همی‌گشت بیك ساعت مرده آن شهر همی‌گشت بیك ساعت ویران
بس‌صورت آراسته همچون بت‌کشمیر بس خانه افراخته چون روضه رضوان

دربوم شد آن صورت آراسته مدفون درخاك شد آن خانه افراخته پنهان
آنان که پر از نعمتشان بد همه خانه انان که پر ازخاسته شان بد همه دکان
امروز همی تن بفروشند بیك دانك امروز همی جان نفروشند بیك نان
شهری همه پرنان و درو خلق گرسنه جائی همه پر آب ودرو مردم عطشان
انا نکه برفتند ز تیمار برستند وانانکه بماندند بماندند در احزان
کس رسته‌نشد وانکه شد ازیحمه‌اولاد کس جسته نشد وانکه شد ازغصه‌اخوان
از درد همه روی بکندند به‌چنگال وز درد همه دست بخوردند بدندان
مادر ز فزع یاد نیاورد ز فرزند عاشق ز جزع یاد نیاورد زجانان
زانگه که پدید امدعالم را بنیاد زانگه که پدید امد گیتی را بنیان
این زلزله نشنید کس اندر همه‌گیتی وین ولوله ننمود کس اندر همه‌گیهان

§(از صد اندرز وحید)§

با پسر گفت مرد دانشمند کزغم دهر بر کران میباش
یك‌دو روزی که درسرای سپنج نوبت تست شادمان میباش
منشین کج چو خاروتیز زبان همچو گل‌خنده‌دردهان میباش
در ره‌کسب سود شاد بکوش لیك دوراز غم زیان میباش
غم‌مخور ورنه‌غم‌ترا بخورد با خوشی یارو توامان میباش
درگذرازدکان‌سرکه فروش خواستار می مغان میباش
کام دل گر نیابی از گیتی ترك کن کام‌وکامران میباش

خوش ونا خوش هر آنچه آیدپیش
خوش به‌پیش آمد جها ن میباش

وحید

لاادری‌ولله در قائله

اگر چون شکوفه زباران غیب درمهای سیمت بروید ز جیب
چو شاخ شکوفه مباش از کرم که بر خاروخاشاك ریزی درم
چنان هم مشو ممسك وزر پرست که‌چون افتدت تنگه‌زر بدست
بضرب طپانچه تراان ز کف نیاید برون چون جلاجل زدف

☆ سفینه صائب ☆

(مولوی معنوی)

تاب رخسار گل ولاله خبر میدهدم — که چراغیست نهان گشته در این زیر لگن

وله

مکن مکن که روا نیست بی گنه کشتن — مرو مرو که چراغی و دیدهٔ روشن
دو دست عشق مثال دو دست داود است — که همچو موم همی گردد از کفش آهن
حدیث یار هم از عشق یار باید جست — که همچو آینه هم ناطقست و هم الکن

وله

جانا بیار باده و بختم بلند کن — زان حلقه‌های زلف دلم را کمند کن
مجلس خوشست ما و حریفان همه خوشیم — آتش بیار و چاره مشتی سپند کن

وله

بگرد دل همی گردی چه خواهی کرد میدانم — بخواهی کرد دل را خون و رخ را زرد میدانم

وله

همتم شد بلند و تدبیرم — جز به پیش تو من نمی‌میرم
تو دهانم گرفتهٔ که خموش — تو دهان گیر و من جهان گیرم
دیدن عید نو نفاق بود — من نه مرد نفاق و تزویرم

وله

عشق بالای کفر و دین دیدم — خالی از شک و از یقین دیدم
حلقهٔ یافتم دو عالم را — دل در آن حلقه چون نگین دیدم

وله

از هر جهتی ترا بلا داد — تا باز کشد به بیجهات

وله

من عاشق جانبازم از عشق نپرهیزم — من مست سر اندازم از عربده نگریزم

گویند رفیقانم از عشق نپرهیزی — از عشق بپرهیزم پس با که بیامیزم

وله

یا ترا من وفا بیاموزم — یامن از تو جفا بیاموزم
بکدامین دعات خواهم یافت — تا روم آن دعا بیاموزم
نرد شوخی زعالمی ببرم — گر ز تو یك دعا بیاموزم

وله

بپوشان رخ و دلربائی مکن — دگر با کسان اشنائی مکن
چو معشوق رنداست ومی میخورد — اگر عاشقی پارسائی مکن
وفا حسن خوبان زیادت کند — وفا پیشه کن بیوفائی مکن
بسر پنجه هجر با چون منی — روانیست زور ازمائی مکن

وله

جفای تلخ تو گوهر کند مرا ایجان — که بحر تلخ بود جای گوهر ومرجان

وله

ای سایه معشوق را معشوق خود پنداشته — ای سالها نشناخته تو خویش را از پیرهن

وله

سخنم مست ودلم مست وخیالات تو مست — همه بر یکدیگر افتاده و درهم نگرند

اللغات بالاعراب الثلث

نقل از یك سفینه کهن سال

الغمر بالفتح آب بسیار وبالکسر کینه وبالضم مرد کم حیاه و قدح کوچك **الحجر** بالفتح دامن پیراهن وبالکسر عقل وماديان وحرام وديار ثمود وبالضم نام مردی **الخرق** بالفتح صحرای بی پایان وبالکسر مرد کریم وظریف وبالضم جهل و حماقت و حماقه سیمین **السلام** بالفتح درود و بی عیب و درخت بزرگ وبالکسر یکپاره سنگ وبالضم پشت پنجه **الکلام** بالفتح سخن وبالکسر

جراحت وبالضم زمین سخت وسنگ سخت **السهام** بالفتح سختی گرما وبالکسر تیر انداختن وبالضم گیاه که دربیابان بود وگرمای تابستان ورنجی که شتر راباشد **الکلا** بالفتح گیاهی که گوسفند خورد وبالکسر نگاهداشتن وبالضم کرد ها **اللمه** بالفتح ستاره بامداد وانچه حادث شود ازدیوانگی وترس وغیره وبالکسر موی سر تادوش و بالضم گروه مردم **اللثمه** بالفتح انچه شتر بدهان بستاند و بالکسر کوهان شتر و بالضم انچه بجاروب بروبند **الوقر** بالفتح گرانی گوش و بالکسر خروار وبالضم . . . **الطفل** بالفتح نان فطیر وبالکسر کودك وبالضم آب تیره وطعام گردیده **المسك** بالفتح پوست وبالکسر مشك وبالضم آنچه معده از طعام باز دارد و باقی جان **الرقاق** بالفتح زمین گشاده و بالکسر انچه اب درو گذارند ازجویها وبالضم نان تنك **السد** بالفتح باد وباران که بشب اید وبالکسر بیابان وبالضم گذاشته **العرف** بالفتح باد خوش وبخور وبالکسر صبر و بالضم نیکی وبالا وپس و عادت **الطلا** بالفتح بچه اهو وبالکسر شراب غلیظ وبالضم جمع الطلیه والطلیه دن گردن **الرشا** بالفتح اهو وبالکسر دامن دراز وبالضم طبلها **الصل** بالفتح اواز دهن ودوچیزی که بریکدیگر زنندو بالکسر اژدها وماری زرد که درمیان ریگ باشد وبالضم انچه طعم اوبگردد ازطعام وشراب **القسط** بالفتح جور وظلم وبالکسر بهره وعدل وبالضم چوبی که بدوبخور کنند **الجمام** بالفتح جمام شدن اسب وبالکسر جمع جمة گرد امدن اب وبالضم ابی که پرنباشد **الحلم** بالفتح تباه شدن ادیم وبالکسر بردباری وبالضم خواب دیدن **الشرب** بالفتح گرد امدن چیزی برسر اب وکتان نیك و بالکسر جای اب و بالضم شراب خوردن **الجوار** بالفتح کشتیها وبالکسر همسایگی وبالضم والهمزه بانگ **الشکل** بالفتح مانند وبالکسر چاپلوسی کردن وناز کردن وبالضم شکلها **الدعوه** بالفتح ندا کردن درجنگ ودعا کردن ومهمان کردن وبالکسر دروغ گفتن وبالضم خواندن

مردم را **الصره** بالفتح گروهی ازمردم وبالکسر باد سرد وبالضم همیان زر **السقط** بالفتح برف و بالکسر ان کودك که ازشکم بیفتد و بالضم روشنائی اتش **الحرة** بالفتح زمینی که درو سنگ سیاه باشد وبالکسر تشنگی سخت و بالضم زن ازاد وگلی که درو ریگ نباشد **الطرف** بالفتح چشم وبالکسر گوهری وبالضم چوبی که ازجهة آبله بخورکنند **الخله** بالفتح حاجت وبالکسر دوستی وبطانه نیام شمشیر وبالضم دوستی و برادری کردن با کسی وگیاه خوش **الملة** بالفتح خاکستر گرم وخاك گرم وبالکسر کیش وبالضم حوضی که در او شیرهٔخرما گیرند **السمع** بالفتح شنوائی وبالکسر بچه گرگ از کفتاروبالضم پروانه چراغ **الملاء** بالفتح گروهی ازمردم وبالکسر آبد ازبها وبالضم چادرهای دوایخت **الحرم** بالفتح جای گذشتن بر دریا وبالکسر اواز وتن وبالضم دین ودیانت **الحب** بالفتح دانه وبالکسر دوست وبالضم دوستی بغایت و خم **الرق** بالفتح پوستی که بروی چیزی نویسند وبالکسر ملك وبالضم زمین نرم **الخف** بالفتح اسبی که سفیدی وی بالونی دیگر امیخته بود وبالکسر سبکبار وبالضم موزه ولب شتر **العمره** بالفتح عمارت ومنزلها وبالکسر دراز عمرها وبالضم عمارت زمینها و نوعی از حج **الصبا** بالفتح بادجهنده ازجانب مشرق وبالکسر کودکی کردن وبالضم گیاه **البلبل** بالفتح اندیشه وبالکسر ریگ باخاك امیخته وبالضم مرغ خوش اواز معروف **السمحاق** بالفتح ابر بی باران و بالکسر باران پیوسته و بالضم جهل . . . **المرة** بالفتح وقتها وبالکسر زور وعلتی که درسینه باشد ازبلغم وبالضم بر درختی که تلخ باشد **المدة** بالفتح هرچه کلامی یاحرفی بدو دراز کشند وبالکسر ریم جراحات وبالضم هنگام و زمان وغایت **الحط** بالفتح انچه برکشند بر زمین و بالکسر ملك از زمین وبالضم فرود امدن وخصلت **القطعه** بالفتح حرب وبالکسر پارهٔ ازچیزی وبالضم نوعی ازخرما **العرض** بالفتح پهلو وبالکسر اب وتن و

بالضم کوه ومیان **العرا** بالفتح بیابان وبالکسر انچه در دریا باشد از کوه وگل
که کشتی را بشکنند وبالضم نیکوئی کردن **الکبر** بالفتح جامهٔ که درمیان ان پنبه
بود یاچیز دیگر وبالکسر خودبینی وخودستائی کردن وبالضم انچه تن اوبزرگ
بود **الطرق** بالفتح انچه بکوبند و اب تیره وبالکسر دنبه وپیه و بالضم راه ها
العقد بالفتح نکاح وحساب وعهد وبالکسر گردن بند وبالضم اسب **الکبر** بالفتح
والحرکات طبل که درحرب زنندویکنوع داروئیست وبالکسر بزرگی وبالضم عجایبها **السبت**
بالفتح روز شنبه وبالکسر نعلین یمانی دباغت کرده و بالضم گیاهی که همرنگ
خطمی باشد **الرمة** بالفتح تنگ وبالکسر استخوان پوسیده وبالضم پایان چیزی
ورسن کهنه **القله** بالفتح حمله وبالکسر درویشی وبالضم جاهای بلند وتل **القرا**
بالفتح پشت شتر وبالکسر طعامی که ازبهر مهمان سازند وبالضم دیه ها **الحلة**
بالفتح چیزی که بآن چیزیرا کشایند و بالکسر قبیله ونام شهری ازعرب وبالضم
جامه های نفیس پوشیدنی **الصرم** بالفتح کلهٔ اسب وچرم وبالکسر خانه‌ها دربادیه
وبالضم ریگ که درشکم چیزی باشد **الصرف** بالفتح بیع زر وسیم وگردش زمانه
وعراه وبالکسر پاك وخالص وبالضم سنگی که درزمین هند آن را می پرستند
الحرف بالفتح انچه بروبند بدست وجایگاهی درزمین حجاز وبالکسر کره اسب
وبالضم کناره های جاها وانجا که سیل برکند **الهجا** بالفتح بدیگری دشنام دادن
وبالکسر ریشها وپوست وبالضم ریشها وجوانب سرکه ریش بر آید **القوی** بالفتح
شهرخراب وبالکسر توانائی تن وبالضم نفس **الجد** بالفتح پدرپدر وپدرمادر و
خدا را یادکردن ببزرگی وبالکسر جد نمودن درکارها وبالضم قبهٔ برسر چاه
وچاه **الحبر** بالفتح دانشمند وبالکسر مداد وبرد یمانی وبالضم مرغی که انراچرغ
خوانند **الحق** بالفتح راستی ودرستی وبالکسر شتر سه ساله وبالضم جمع حقه و
انچه درو پرورند تمر وچربیها **الطلق** بالفتح درد زه وبالکسر چیزیکه کسی را

دران انبازی نباشد وحلال و بالضم روشنائی ماه **الاشر** بالفتح ناحیتهای سوراخ دندان وبالکسر مرد بسیار دروغ گو وبالضم بوی دهن **السحر** بالفتح میان صلب و حلق وبالکسر جادوئی و بالضم کوه ورود **الحباب** بالفتح موج دریا وبالکسر بانك اب وبالضم مار **الجنه** بالفتح بستان وبالکسر پری وبالضم سپر وزن **القطر** بالفتح باران وبالکسر مس گداخته وبالضم گروه شتران رونده بقطار وکنار و عود **الخلف** بالفتح پس وفرزند وسخن وبالکسر پستان وبالضم دروغ وعده **الورد** بالفتح گل واسب گلگون وبالکسر جایگاه سرای و بالضم اسبی که حاضر باشد درجنگ درروز تنگ واب دادن شتر وروز رستخیز **الغل** بالفتح انچه بدزدند ازقسمت وبالکسر کینه وبالضم جماعتی که دربند کشیده باشند **الامة** بالفتح جراحتی که بدماغ رسد وبالکسر نعمت واباداں وبالضم امام وقت ودین وجماعت **القلب** بالفتح دل وبالکسر مرغی باشد تیره رنگ مانند گنجشك وبالضم دست اورنجن **الکری** بالفتح خواب دیدن وبالکسر چارپا وبالضم کرابها **اللهی** بالفتح جمع اللهات واللهات ملازه وبالکسر ستارها وبالضم عطا وسیم **المنه** بالفتح ماری زرد که برراه اید وحاقه شود اورا بردارند وهلاك کنند وبالکسر معروف وبالضم نوای نفس **القلی** بالفتح بند عمامه وبالکسر بغض وبالضم چوبی باشد که کودکان بدان بازی کنند **الزجاج** بالفتح قرنفل وبالکسر جمع زج والزج آهن بن نیزه وبالضم آبگینه **الصفر** بالفتح کرمی باشد درشکم و بالکسر خالی ازنشان و بالضم مس **الجلی** بالفتح روشنی وبالکسر سرمه وبالضم کارهای بزرگ **الظلم** بالفتح اب خوش دربن دندان وبالکسر جمع ظلم والظلم شتر مرغ نر وبالضم بیدادی کردن و الله اعلم بالصواب

(ایماه)

اثرطبع آقای مسرور

ایماه چه تابنده گوهری — ما نا رخ تابان دلبری
چون چهرهٔ عارف گشادهٔ — چون خاطر دانا منوری
گاهی چو یکی حاقه سپید — کوبیده برین قیرگون دری
گاهی چو کمانی و گه چو گوی — گاهی سپری گاه خنجری
خورشید سواران خاك را — گه بدرقه ای گاه رهبری
بر مزرعهٔ سبز اسمان — گه داسی و گاهی دروگری
مانی بیکی پاك مجمره — کز فره ایزد پر آذری
پروانه این سبز گلشنی — پیرایه این هفت پیکری
اجرام کواکب چو لشکرند — تو یاور و سرخیل لشکری
آری تو بخیل ستارگان — سالاری و سردار و سروری
بر صفحه شطرنج آسمان — چون مهرهٔ عاج مدوری
اینه اسکندری از ان — کوبیده بسد سکندری
بر سطحهٔ این لجه سیاه — گه زورقی و گاه لنگری
ایماه تو همسایهٔ مرا — همسایه یك بام ویك دری
ماهردو زخورشید زاده ایم — زانروی توما را برادری
اخر نه تو پروردهٔ مرا — اخر نه مرا جای مادری
پرورده خودرا دژم مخواه — ایماه اگر ذره پروری
شبها تو برین نیلگون بساط — گنجور بسی گنج گوهری
باچون تو برادر کجاروا است — بر من ستم نا توانگری

ایماه خطا گفتم این سخن — تونیز چومن زود باوری
تو مشعلهٔ بزم کائنات — تو شمع شبستان داوری
چون خلق بجنبش مقدرند — تو نیز بجنبش مقدری
از کف ننهی پیشه کهن — پیوسته بکار خود اندری
هر کس چو تو کوشد بکار خویش — آسان رهد از ننگ بی بری
انان که نجنبند مرده اند — تو زنده وجنبنده اختری
از جنبش و گردش شود عیان — گرمی وبرومندی وتری
وزرامش وخفتن شود پدید — خشگی ونزاری ولاغری
ماها چو تو کوشندهٔ از ان — شایسته این زینت وفری
یك لحظه نیاسائی از شتاب — حقا که وجودی دلاوری
چون مرد جهانجوی روز وشب — پوینده برین گوی اغبری
تو واسطهٔ نور هور را — وبن مرتبه را نیك درخوری
دریوزه کنی نور از افتاب — بخشی بهرانکس که بگذری
بستان وبده تا شوی بزرگ — این است ره ورسم مهتری

***

ایماه مرا برزمین مهیست — ماهی نه که خورشید خاوری
ماهی ز غروب فنا مصون — ماهی ز حجاب کلف بری
ان تابش فرهنگ ودانش است — نه تابش صوری وعنصری
گر چهره گشاید چنانکه هست — تو در برش از ذره کمتری
ایماه دل افروز علم وفضل — جز بر تو نزیبد ثنا گری
درمدح توام خامه عاجز است — کز حد ستایش فراتری
بر جان مقنع زنور تو — برتافت یکی ذره سرسری

ان شعله نخشب فروز زد | باماه فلك كوس همسری
هرچند که درزیر ابرجهل | دیریست که مستور ومضمری
گاهی بمحاق خفا دچار | گاهی بخسوف عدم دری
امید که روزی زنور خویش | برفرق جهان سایه گستری
ان سایه که درپیشش افتاب | برسینه نهددست چاکری

§(تقریظ — تهنیت)§

گرامی نامه ایران آزاد — درین ماه سال یازدهم را آغاز وباسرمایه عزم متین مدیر محترم فاضل خودش [**آقا سید ابراهیم ضیاء**] دفتری تازه ازاخلاق وادب وسیاست پاك و منزه ازهرگونه الایش برای دوستان حقیقی اخلاق وادب و سیاست برگشود . تنوع مقالات و ترجمه‌های دلپسند ان نامه که بقلم فضلای کامل عیار نگارش میپذیرد درین سال برمحاسن ومزایای نامه ایران آزاد بسی افزوده واشتیاق خواننده را جلب میکند . ما همقلم فاضل پاکدامن خویش را باین موفقیت تهنیت گفته وبتمام فضلا وادبا ووطن پرستان قرائت واستفاده ازچنین نامه نامی را سفارش میکنیم .

[مجله کابل]

درسایه حمایت وادب پروری [اعلیحضرت نادرشاه] افغان پناه انجمنی بنام (انجمن ادبی) درکابل پایتخت دولت افغان تأسیس و نیز یك مجله ماهیانه ادبی بنام (کابل) آفتاب وار از افق مطبوعات آن کشور طالع وعالم ادب و سخن را نوری تازه بخشیده و تاکنون سه شماره باداره ارمغان رسیده است

نیز مجله دیگر بنام (مجموعه صحیه) یادگار دوره نادری تاسه شماره انتشار یافته ودرمسائل مهمه طب وحفظ الصحه سخن میراند . ما درین شماره بدین تقریظ مختصر قناعت ورزیده ودرشماره دیگر ازمرام انجمن ومجله کابل ومجموعه صحیه بتفصیل سخن خواهیم راند . موفقیت اعضای انجمن محترم ادبی ومجله کابل را درپاس زبان وادبیات پارسی درتحت استقلال مملکت افغان وعظمت روز افزون نادر شاه ازخداوند خواستاریم .

معنای فوق العاده

از فکاهیات ادیب الممالك فراهانی

پیر مردی را به مشکو بود زالی کوژ پشت
چون شغالی نر که باشد جفت گرگی ماده را
یك شبی ازباد دل برخواست . . چون ستون
خواست ازکار اندر ارد یار کار افتاده را
چون مجاهد کیسه اصناف و مفتی مال وقف
طفل حلوا ، رند می ، داروغه حاجی زاده را
گفت یارا روی بامن کن که خواهم مرد وار
بر نهم برگردن ان شیر این قلاده را
زال در دل شاد شد اما بظاهر عشوه کرد
خواست بی منت ستاند نعمت اماده را
گفت دامانم بهل کامر خدای امد فراز
وز عقیق سوده اکند این پرند ساده را
فار تنوری است درمحراب کالاید بخون
خرقه و دستار توبل سبحه و سجاده را
پیر گفتا جادو و نیرنك ودستان درخور است
دلبری نو زاده را یا دختری . . . . را
ای عجوز گنده . . . ایام عادت درگذشت
چون تو گرگی پیر یا محتالهٔ قواده را
گفت زن دانم که لاف است ازعجوزان این سخن
غمزه مستان را نشاید دلبری دلداده را

لیك عادت نی که فوق العاده مینا گون سپهر
درسفالین طشتم ازخون ریخت گلگون باده را
پیر گفتش بارك الله افرین احسنت و زه
کز خیال ازاد کردی خاطر ازاده را
می شنیدم لفظ فوق العاده در بازار لیك
فهم کردم این زمان معنای فوق العاده را
در روی کردال را باذال بستم باك نیست
گوهری یکجا نهد پیروزه و بیجاده را

اصول اخلاق

نگارش جرجی زیدان — ترجمه اشراق خاوری

اما مکابر مغرور که بقول قائم مقام (همیشه قائل بقول زور است و خلاق دروغهای پر زور) اصلاح حال ونیکی مآلش ممتنع وعدیم الامکانست .

سوم — امانت و وفا — یکی ازصفات ذمیمهٔ که بر اثر قانون توارث و تکرار فطری وطبیعی ما شده و جزو ذاتیات وطبیعت و خلقت ما گردیده خلف وعده است این صفت را اجانب وبیگانگان سایر ممالك که ما انها را نجس وبیدین میخوانیم و اهل دوزخ میدانیم یکی ازطبایع لازمه و ذاتیات حتمیه ما میشمارند حال راجع باخلاق ردیه مذمومهٔ که درحقوق مدنیت وتجاریت داریم ماراکاری نیست . خوب . . ممکن است بگوئیم قضا و اراده خدا ما را برخلاف ارادهٔما اگر خطائی واقع شود بسرکار میآورد وچون قضای محکم و حکم مبرم است ناچار میشویم نه درانها بدون خطا رفتار کنیم . . عجالة نظریهٔ خود را تبعدی نسبت بحقوق ادبیه متوجه ساخته میگوئیم خلف در وعده ملاقات یامقابله درحقیقت عنوان صدور خلف درسایر مقامات نیزهست فی المثل کسیکه وعده ملاقات رابمامیدهد

ودرحقیت قصدونیت خودرا بخلاف ان متوجه ساخته برما واجبست که ازمعاشرت با او دوری کنیم زیرا ان شخص دراین قسمت که خلاف کرد درباقی حالات نیز خلف وعده مینماید . اگرسوگندهم یادکند باو اعتماد نبایدکرد زیرا قسم خودرا میشکند وبخودش نیز دروغ میگوید تاچه رسد بما .

چه کاری زشت تر از اینست که شخص بما وعده بدهد که فلان کار را در فلان وقت بانجام رساند و براین معنی تأکیدکرده قسم بخورد وسوگند یادنماید یا انکه درباطن امر ابداً اراده قیام و اقدام بآنکار ندارد . با انکه میداند ما فی المثل حسب الوعده منتظریم وبرای انجاز وعدهٔ او برسر آتش جای داریم اینطور شخص هرعذری بیاورد بدتر از گناه اوست . پست تر ازاو درعالم کسی نمیتوان سراغ کرد . لایق معاشرت نخواهد بود . برحسب تصادف اگر درموقع وفای بعهد ضرورتی پیش امد و انسان مجبور بخلف وعده شد باید بطرف خود اطلاع بدهدکه بواسطهٔ ظهور فلان مانع مثلا از وفای بعهد معذورم . هرچه زود تر باید طرف را مخبر سازد و اورا در انتظار نگذارد . لکن ما نه این کار را میکنیم نه انکار را . . وعده میدهیم ، وفا نمیکنیم و با اینکه فلان زید را مثلا درحال انتظار باقی گذاشته ایم و اورا بمشقت انداخته ایم ابداً اعتنا نمی کنیم اگرچه حالت منتظره طرف بطول انجامد . . این نقص درتمدن واجتماع ما بانهایت درجهٔ کمال موجود است باید باصلاح ان پرداخت . ازخودمان که گذشته لااقل اطفال خودرا ازصباوت باینصفت اراسته ومعتاد سازیم که وفای بعهد را از جمله واجبات شمرند و این خوی نیکو جزو ذات و ملکهٔ انها گردد . مردمان دیار متمدن وعده و وفای انرا بسیار مقدس میشمارند دراینکه مبادا اگرچه یکدقیقه ازوقت معین تخلف شود بسیار دقت میکنند راه ترقی اینست وطریق انحطاط همین که اینک ما در ان سالکیم . ما راه را می بینیم و از راه بد مهلك منحرف نمیشویم زهی غفلت ونادانی . ؟

چهارم—شعور بواجب-اینقسمت نیزازقبیل وفاست لکن شأن خاصی را داراست از اینرو ماهم باین صفت نظر خاصی‌میاندازیم زیرا این معنی ازاعظم مصالح واهم مقاصد است معنی شعور بواجب اینستکه انسان بهرکار اقدام‌میکند دانا و مشعر باشد وباچشم باز مه انجام ان قیام کند بدون اینکه برای وصول بانجام ونتیجه دیگریرا بکمك بخواند وخودرا دراغازکار محتاج بدیگران داند اینمسئله درعالم تمدن مقام مهم ومنصب بزرگی را داراست‌که ابنای تمدن باین قسمت بسیار اهمیت میدهند . فرزندان خودرا ازطفولیت بملازمت این صفت نیز وادارمیکنند ومردان وزنان خودرا روی این اصل تربیت مینمایند . چقدر خوبست‌که انسان بداند چه میکند . چقدر نیکوست‌که شخص بدون استمداداز دیگران بانجام اعمال خود قیام‌کند . اعم از انکه انکار ازمعاملات تجارتی یا حقوق ادبی باشد . متأسفانه این حاسه هم درمجمع تمدن ما خیلی‌ضعیف است بلکه هیچ تیست . « مفتخوران مملکت ما زیادند » ازکسانیکه برای مصارف حیات و رزق شبانه روزی هم چشم بدست دیگران دارند وحتی تا این درجه بیکاره وبی‌مصرف بار امده اندکه برای تحصیل قوت و غذا هم اقدامی بشخصه نمیکنند چه میتوان توقع داشت ؟ ازمردم عامه بیچارهٔ‌که درتحت نفوذ این‌بی وجدان های حق بجانب مآب اسیر ودستگیرند چه باید انتظار داشت ؟ امروزه فقط اصلاح افراد ازروی قوانین اخلاقی مملکت مارا ترقی میدهد . بهیچوجه روح‌سیروس یا کورش ، استخوانهای‌پوسیدهٔ اردشیر و انوشیروان‌کاری برای ما نمیتواندبکند . بیچاره مملکت ماهیچ ندارد وباستخوانهاي پوسیده‌سابقین‌مینازد : شخص وقتیکه ازاخلاق راقیه بی‌بهره بود اسیر انحطاط میشود میخواهد پسر اردشیر باشد ، میخواهد دختر زاده سیروس . متفکرین ما ماشاءالله سوراخ دعارا گم‌کرده اند . یاد دارم‌که دوسال قبل درهمدان یکی ازمعاریف ایران

که همه اورا میشناسند برای ترقی مملکت چیزی که بفکر منیرش رسیده بود ودریکی ازجراید انتشار داده بود این بود که « باید از این ببعد ایرانیان پاك نژاد دره مرادبیگ همدان را دره سیروس وعباس آباد را دره داریوش بنامند » زیرا اینها اسلاف تاجدار مابودند ! اینها فلان بودند ! اینها بهمان بودند ! همتی کنید ، مملکت را ترقی بدهید از روح سیروس استمدادکنید الی آخر بیاناته جلت حماقته !

پنجم ـ تعویل واعتماد برحقیقت است . انسان نباید خیلی پاست ظواهر واعراض امور شود وازجوهر وحقیقت مطلب دور بماند . مابیشتر بظاهرمی پردازیم وچندان بباطن و حقیقت امور و اعمال خود نگاه نمیکنیم . زخرف قول ونیکوئی بیان مارا بشگفت میاندازد وباصطلاح معروف منظرمان میکند . مجامله وتملق مارا خوشنود میکند اگرچه بباطن راهی نداشته باشد یعنی هر چند ظاهرش غیرباطن باشد . اگر بامم وملل متمدن همسایه خود نگاه کنیم ورفتار انها را پیشه خودسازیم چقدر خوبست ؟ زیرا انها ازاوهام و اعراض دورند و بحقایق و جواهر مطالب میپردازند . تملق وچاپلوسی انها را فریب نمیدهد . اگرماهم بحقایق وبواطن تعویل وتکیه کنیم ودراعمال خود بنتایج ومنافع نگران باشیم وبظاهر اقوال گول نخوریم . چه سودها که ببریم . لکن حالت ما طبیعی نیست . ازظواهر زود متأثر میشویم . سخنان وکلامهای با آب وتاب زود مارا فریب میدهد . اگر درکارها تدبر و تفکر کنیم هیچکس برما غلبه نمیکند . این سرمشق وقانون درتمام کارهای سیاسی واجتماعی مفید است بدبختانه حال ما دراینموردهم از هرحیث مصداق مثل معروفست که **«جعجعة ولا نری من طحن»** برما واجبست که از رفتار حاضرخود عدول کنیم وخودرا طور دیگر تربیت نمائیم.

ششم ـ مبادرت ومسارعت درعمل . تأخیر وسهل انگاری درکار ازعادات زشت ما شرقیانست . فرنگیها در قسمت مبادرت در عمل کتابها تألیف کرده‌اند قصیده ها نظم نموده اند واز تسویف وتأخیر درامور بلفظ « فـردا » تعبیر میکنند ومیگویند شرقیها چیزی پیش انها سهلتر ازاین نیست که عموماً کارهای خودرا بفردا محول میکنند . این یکی ازاخلاق ضاره است عاقل کسی است که دراعمال مبادرت وسرعت کند وهیچ کاری را بفردا نیفکند مادامی که میتواند امروز آن کار را بکند این مطلب نیز ازنتائج نشاط و داخل درقسمت صداقت است زیرا صاحب اینصفت راستگو وصادق بقلم میرود . .

این بود صفاتیکه صدق متضمن انها بود اکنون بصفات فرعیه ثبات توجه کنیم

دوم ازاصول اخلاق « ثبات » بود :

ثبات قوه وکیفیتی است که انسان را درمقابل عوارض وموانع بمقاومت وادار میکند این صفت نیز مشتمل برفروع چندی است که مهمات آن بقرار ذیل است :

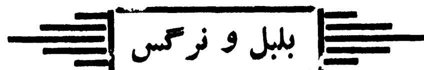
اول متانت خلق . این صفت طبیعتی است که شخص را درباره اثبات معتقدات خود بثبات واستقامت مساعدت میکند . وهرچند جمهور بمخالفتش قیام کنند وبعذاب واذیتش اقدام نمایندبهیچوجه ازجاده مقصود رخ‌نتابد وبهزیمت نرود . کبار رجال وقائدین حقیقت وحریت عموما دارای این‌صفت هستندکه در راه اثبات مقاصد وانتشار آراء وعقاید خود ثبات ورزیده حتی ببذل جان هم حاضر شده‌اند مانند سقراط وگالیله وجزاینها ازدانشمندان وطرفداران علم وماتندکسانیکه درراه نصرت دین وحق خودرا بهلاکت افکندند ازاین قبیل در میان نصاری زیادند ودر بین مسلمین بسیار مانند ابوذر غفاری وحجربن عدی کندی واحمدبن حنبل وغیراینها ازمسلمین که درسبیل جرئت و شجاعت ادبی

وثبات ومتانت خلق در راه دین بشهادت رسیدند وباشاهد محنت و رنج هم آغوش شدند . حوادث استشهاد بسبب اضطهاد یکی از فرق اسلامیه بر دیگری بیشتر بین سنی‌وشیعه رخ داده ودراول امربین بنی‌امیه واتقیاء مسلمین . خلفای راشدین مؤسس تقوی وبانی عدالت وحقیقت بودند پس از انها بنی‌امیه آداب آنان‌را تغییر داده بشمشیر وقهراعتماد نمودند ودرصدد مخالفت باصحابهٔ که درتحت قانون عدالت خلفای راشدین تربیت شده بودند برامدند . واهل تقوی وعدل را بزحمت ورنج افکندند بعضی ازاتقیاء مرگ را بررجوع از اعتقاد خود درمقابل بنی‌امیه ترجیح دادند . ودرعقیده وقول‌خود ثابت ماندند اگرچه عقیده آنان باخلفا مخالف بود بااینهمه نترسیدند . ازهمه بیشترکسی که دراین صفت قوی ودراعتقاد خود ثابت ماند ابوذر غفاری بودکه از بنی امیه بد میدید ورفتار وحرص انها را تقبیح میکرد . معاویه درانوقت ازطرف عثمان‌حکومت شام را داشت ابوذر درمقابل انهمه قوت وقدرت عثمان پایداری کرده وازسطوت او نترسید معاویه هرچند دراسترضای خاطر اوحیله‌کرد فائده نبجشید لاجرم ابوذر را بفتنه انگیزی ومفسدی متهم نموده بعثمان نوشت « عنقریب استکه مردم شام رابرتو بشوراند » عثمان درجواب معاویه نگاشت « اورا برشتربرهنه بنشان وبمدینه‌اش روان‌کن» چون ابوذر بمدینه امدعثمان با او درشتی اغاز نهاد ابوذر ازسلطنت او نترسید واخلاق ذمیمه او وبنی‌امیه را شمردن گرفت وخروج انهاوخلیفه را ازراه حق وجاده عدالت اشکارکرد عثمان ابوذر را ازمدینه بربذه تبعیدکرد ابوذر درانجا بزیست وعقاید خودرا منتشر مینمود تاوفات یافت وازاین قبیل نفوس عجیبه حجربن عدی کندی‌است که درسال پنجاه ویکم هجری کشته شد . وی بفضل وامامت علی‌بن‌ابیطالب(ع) معتقد بود وبنی امیه را غاصب خلافت میدانست . پس ازانکه بنی امیه بخلافت

استوار شدند مردم را بلعن وسب علی‌بن ابی‌طالب وادار کردند بعضی قبول نموده لعن کردند وبرخی راضی نشده ازاینجهت بقتل رسیدند مشهورترین‌دستهٔ اخیرکه بواسطه عدم سب ولعن علی‌بن‌ابی‌طالب کشته شد حجربن عدی کندی است . مغیره والی کوفه ازقبل معاویه بمنبر میرفت واز برای عثمان استغفار و طلب رحمت مینمود . وبرعلی‌بن‌ابی‌طالب لعنت میکرد مردم میشنیدند اغلب از اینرفتار راضی نبودند ولی جرئت وجسارت برممانعت نداشتند حجربن‌عدی با مغیره درمقام معارضه برامده گفت « عقیده من‌چنانستکه انکسی را که شمالعن میکنیدمقتدای اهل‌عالم وسرحلقه ارباب هدایت است وانکه‌را توصیف وتعریف مینمائید جزمذمت سزاوار چیزی نیست . مغیره حجررا ازغضب خلیفه بیم داد لکن فایده نکرد وحجرهم چنان براینمعنی استواربود ناچار مغیره وظیفه‌حجر را ازبیت‌المال مقطوع ساخت که مگر وی برفتار خلافش ادامه ندهد حجر بر شدت افزود وجمعی را باخود همداستان‌نمود آخرکار مغیره درمقام دفع‌حجر برآمد ودراین وقت وی ازحکومت برکنار وامارت کوفه بزیادبن ابیه وا گذار شد مردم بسیاری باحجر متحد شده بودند زیاد انهارا بسب علی امر نمودو چون مخالفت کردند بقتل تهدید کرد ازانجمله شخصی بود صیفی نامکه در مخالفت زیاد میکوشید زیاد ازوی پرسید « ترا درباره علی عقیده چیست ؟ » صیفی گفت : «بهترین عقاید» زیاد امر کرد اورا چندان بزدندکه طاقت‌ایستادن دروی نمانده برزمین افتاد دیگربارہ ازاو درباره علی سئوال کرد صیفی گفت : « قسم بخدا اگر مرا پاره‌پاره کنی جزانکه دراول شنیدی نشنوی » زیاد گفت علی را لعن کن وگرنه ازجان خود دست بشوی . صیفی گفت « زبان من به لعن علی تکلم نمیکند » زیاد امر کرد تاصیفی را زنجیر کرده بزندان بردند . انگاه حجربن‌عدی را باچندتن ازیارانش بشام نزد معاویه فرستاد وصورت

حال را چندمرتبه بیش ازانچه بود بمعاویه نوشت معاویه امر بقتل انها نمود. چون برای کشتن مهیا شدند معاویه بآنها گفت « اگر ازمحبت علی اعراض کنید وبلعنش اقدام نمائید ازقتل رهائی خواهید یافت » همه گفتند این کار نکنیم اگرچه جان درسراین کارنهیم انگاه چندین گور بکندند وحجر بایارانش شب تاسحر بنماز ومناجات مشغول بودند صبحگاهان همه را مقتول ساختند وهیچ یك ازانها ازعقیدهٔ خود برنگشت . !

بعداز واقعه جماجم ازیاران ابن‌اشعث چندنفر بدست حجاج‌بن یوسف ثقفی گرفتار شدند حجاج امرکردهریك ازانها که برکفر خود وکفر ابن اشعث شهادت دهد وتوبه‌کند ونسبت بخلیفه اظهار عبودیت نماید رهایش‌سازند وگرنه بقتلش رسانند انگاه یکایك اسیران را نزد حجاج میآوردند وباومیگفت « اقرارکن‌که مرتکب خطای‌عظیم وهم اغوش‌کفر شدی » اگر اقرار میکرد وتوبه مینمود رهایش میکرد وگرنه ازحیات بی بهره‌اش مینمود ازجماه اسراء مزبور خثعم معتزلی بود حجاج باوگفت « ایا بکفر خودگواهی میدهی ؟ و توبه میکنی ؟ » خثعم گفت « ای‌زشت رفتار بدخوی ! من هشتاد سالست خدا را عبادت میکنم چگونه‌کافر باشم ؟ » حجاج گفت « پس تو را میکشم » خثعم گفت هرچه خواهی بکن . حجاج اورا کشت وازاینجماه سعیدبن جبیرتابعی مشهوروجزاونفوس دیگرندکه عموم‌برقول‌خودثابت‌بودندتاجان‌دادند . بقیه دارد



گفت بلبل شبی بنرگس باغ — کای بچشم تو خفته بیماری
خواب‌کن صحت مزاج بجوی — روز و شب تا بچند بیداری
گفت اگر خواب در رسد ازدر — افسر از سر کند نگونساری

در خور تاج چشم بیدار است
ناید از خفتگان کله داری

وحید



پایداری



(کوه — تل)

بهامون پهناوری ریگزار چو دریا روان ریگش از هر کنار
ز توفنده صرصر بنزدیك کوه بپا خواست تلی چو کوه ازشکوه
شد از سر بلندی چو با کوه جفت سر آورد در گوش کهسار و گفت
که ای سال عمر تو بیش از شمار ز بطن جهان زاده با روزگار
بدینسان که من تازجا خاستم بـر از تـو بپهنا و بالا ستم

بمان تا ببینی که سال دگر
مرا دامنی باشی اندر کمر

چنین گفت خارا بتل بلند که ای غافل از روزگار گزند
مرا پایه سخت است و پای استوار تو با تا بسر سست و نا پایدار
غباریکه انگیخت صرصر ز جای بیك رشحه ابرش نشاند بپای

***

هنوز این سخن بود اندر میان که برخاست طوفان باد از کران
زبن کند آن تل یك روزه خیز ولی کوه چربید از و در ستیز

مثل راست شد کانچه باد آورد
هم آخر بناگاه بادش برد

سزد مرد درکار ها پایدار که از چار پایه است سقف استوار
چو ناپایدار است در کار مرد برانگیزد از وی چو تل باد گرد

درین پهنه آن وارهد از هلاك
که کوه گرانست نی تل خاك

وحید

نقد نو . بر حواشی ناصر خسرو

بقلم آقای مسرور

(۳)

تصحیح وتذکر ـ درشماره (۴) اغلاط ذیل واقع شده بود درفقره (۷) این کیست که گفتی تو نامهاش ـ صحیح نامهایش ونیزدرهمان سطر(باسیا) باسما صحیح است .

درفقره(۳۸) صحیح شعرچنین است ـ نگرفت ارام جزبداد وناستاد .

درشماره(۵) بوزه توغلط وبوزهٔت صحیح است

درشماره(۵) راجع بشعر ـ در ارزوی مرکب خمیده چون‌حنائی(که در تعلیقات (خم‌وبا‌نحنائی) تصحیح شده بوداین شعرکه شاهدما وصریحا معنی چوب قرپوس زین میدهد افتاده بود ـ

ای بوده بسی چواسب نوزین   امروز کهن شده حنائی .

صفحه ۲۹۶ سطر ۱۳

پیش‌توزهرم‌بدست‌جهل‌وضلالست در قدح دین بحکمت آب زلالم

مصحح محترم بمناسبت بیمورد بودن کلمه (دست) نوشته‌اند ـ شایدکلمه(بدست) (بظرف) باشد تا با قدح مصراع دوم معادله‌کند ـ سپس نوشته اند ـ که دست هرچند درفرهنگها ضبط نشده شاید بمعنی ظرف امده باشد ـ توضیح انکه برای معادله قدح شعر چنین اولی است :

پیش توزهرم بتشت جهل وضلالت در قدح دین بحکمت اب زلالیم

صفحه ۲۲۱ سطر ۲

گوروا گشت بر اوباش‌جهان زرق‌جهان توچواوباش مرو براثرزرق ورواش

درتعلیقات این‌شعررا چنین دانسته اند :

گردوتا کرد براوپشت‌چنان زرق جهان ـ نه‌چواوباش ومرو براثرزرق ورباش

این تصحیح را بمناسبت شعر قبل که میگوید - بنگر در پدر خویش و بین پشت دوتاش - جایز دانسته اند وخواسته اند این دو شعر را بایکدیگر ربط دهند ربط شعر باماقبل گسیخته شده که میگوید :

که حکیمان جهانند درختان خدای دگر این خلق همه خارو خسانند وقماش

پس اگر شعر تصحیحی ایشان را قبول کنیم معنی بیت که با کلمه (که) صله شروع میشود چه خواهد شد ؟ - چنین میشود - اکنون که جهان قد پدرت را خمیده کرد واورا پیر کرد تومانند او مباش - یعنی پیرمشو ؟ - در صورتیکه باتبدیل روا به(ریا) متن انسب است که میگوید - اگر زرق وزخرف دنیا را مخصوص وسزاوار اوباش ودونان می بینی توبراثران زرق مرو وفریب تجمل را مخور (که) زیرا که حکما ودانایان درخت بارور وثمره خلقتندوان اوباش خس وخار وخاشاك جهانند ودرجای دیگر این قصیده گوید :

جز که زرق تن جاهل سببی نیست دگر که سمك نزد تکینند ورمك بردر تاش

یعنی زرق و ظاهر دنیا جهال را فریفته است که خودرا برای تحصیل ان بنده درگاه امیر وخان کرده اند .

صفحه ۴۲۰ سطر ۲۳

دوتات شده است پشت یکتا کن زان پس که فزودی وهمیکاهی

درتعلیقات نوشته‌اند - مصراع دوم مناسب نیست شاید دراصل چنین عبارتی بوده درطاعت وزهد پشت دوتاهی - بنظر نگارنده متن بامختصر اصلاحی انسب است چنین : دوتات شداست پشت یکتا گن (یکتا گین) - زان پس که فزودیئی همیکاهی یعنی پشت یکتای تو دوتائی شده است وپس از انکه بزرگ وافزوده میشدی اینك کاسته میشوی ورو بفنا میروی - جای دیگر میگوید :

خواهی که بمانی وهم نمانی خواهی که نکاهی و هم بکاهی

چندانکه فزودی بکاهی ایراك بر سیرت و بر عادت گیاهی

ونیز ـ از کاهش و نیستی بیندیش امروز که هستی و فزائی

وکلمات ـ غمگن ـ اندوهگن ـ رنگن ـ ناصررا بسیار است .

صفحه ۸۳ سطر ۱۴

چرا باز باچنگ ونایست نیز تذرو ازچه معنی‌ازاو درعناست

ازتصحیح بازمانده ـ بطور استفسار وتعجب میگوید ـ چرابازرا چنگ بایست تیز ـ یعنی چرا باید چنگال باز تیز باشد و طیور دیگر از او در زحمت باشند ـ ونیز گوید :

چه کرد است این بیگنه جانور که‌درچنگ جنسی‌چوخودمبتلاست

ونیز ـ چه کرداست این گوسفندضعیف که درکشتن او ثواب وجزاست

صفحه ۹۹ سطر ۱۹

راهشان یوز گرفتست وندارندخبر زان چواهوهمه درپوی‌وتك‌وبابطرند

درتعلیقات کلمه بطررا بیمورد دانسته مصراع را چنین پنداشته اند ـ زان چو اهو همه درپوی وتك جوی وجرند ـ باستشهاد اینکه جوی وجرخوب قافیه ایست وناصر دراین قصیده ازچنین قافیه نمیگذرد چه جای دیگرهم بکاربرده ! البته متن انسب‌است ومقصودازبطرهمان غرور وگردن‌فرازی آهوست که درحین دویدن ورفتن بخود میبالد ـ نظامی این تمثیل را چنین ذکرکرده :

گوزن کوه اگرگردن فراز است کمند چاره را بازو دراز ست

صفحه ۱۰۵ سطر ۱

مثل‌است اینکه چوموشان‌همه‌بیکار بمانند دیوشان گیرد آیند وسرگربه بخارند

گویا این مثل‌درزمان شاعر زبان زد بوده ـ مصحح محترم درتعلیقات نوشته‌اند ضبط فرهنگ انجمن آرا بجای دیوشان گیرد ـ دنه‌شان گیرد ـ میباشد وانرا

بمورد دانسته اند ـ سپس نوشته اند ـ دنه گرفته بمعنی نشاط وخرام گرفته نیست ومعنی هوس کردن میدهد وهمان است که امروز گوئیم فلان دنگش گرفته ـ یعنی هوسش گرفته .

اولا ـ دیوشان گیرد متن اصح است و دیوگرفته بضبط فرهنگها یعنی دیوانه شده و جن زده ودنه گرفته همان بمعنی خرامش ونشاط وامثال ان است که برهان ضبط کرده ـ منوچهری گوید :

پادشاها تاتوانی روز امروزین مکن جز بگرد خم خرامش جزبگردد دنه

در اینجا که با خرامش قرینه شده همان معنی خرامش بانشاط چمیدن را میدهد نه معنی هوس کردن را واین کلمه مشتق ازدنیدن است که بضبط فرهنگها همان معنی خرامش وبانشاط رفتن میدهد واما اینکه نوشته اند : همان است که امروز گوئیم فلان دنگش گرفته ـ دنگ نیزبصریح لغت یعنی ابله واحمق وگول ـ وشعرا انرا باینمعنی بسیار اورده اند ـ پس جمله فلان دنگش گرفته که اینکار را بکند ـ ممکن است همان معنی اصلی خودرا که ضبط فرهنگها ست بدهد ومراد از این باشد که دنگیش گرفته ـ یعنی حماقت و بلاهت باو رو اورده ـ پس همان دیوشان گیرد انسب است ودنگ بمعنی هوس و دنه بمعنی هوس را وقتی میتوان قبول کرد که سندی ازاشعار فصحا دردست باشد و حال انکه ناصر درهیچ جا استعمال نکرده .

صفحه ٦٥ سطر ۱۱

نه خار درخور رطب ونخلست نه گل سزای اتش و کانون است

رطب ونخلست را رطب جنت دانسته اند ـ توضیح انکه شاعر این دوبیت را تمثل کرده ومقصودش خرمای بهشت نیست بلکه خرمای دنیاست میگوید : همان طورکه دردنیا خار را در خرما نمیریزند وگل را دراتش ـ خداوند هم در

اخرت گناهکار را ببهشت ونیکوکار را بجهنم نمیبرد ولی شعر باین صورت بمنظور اقرب است ـ نه‌خار درخور رطب‌نخلست ـ نه‌گل سزای آتش‌کانون است زیرا خار درخور نخل‌هست ولی درخور رطب نیست .

صفحه ۲۷۰ سطر ٦

زیرا که تا بصبح شب دوشین بیدار داشت باده نو شینم

مصحح محترم باده نوشینم را به (اندە ورخبینم) تصحیح کرده واین چنانچه اقای تقی زاده هم در ذیل مقدمه متعرض شده اند صحیح نیست چه ناصر اهل باده نوشین نبوده لیکن در تبدیل ان بانده و رخبین جای تأمل است زیرا ناصر درکتاب خویش هرجا کلمه رخبین را بکار برده همان قراقروت ودوغ پخته‌را قصدکرده‌که برهان هم فقط باینمعنی ضبط‌کرده ومعنی غم‌واندوه را نخواسته است . مثلا :

ان کودکی چو انگبین شد و امد پیری ترش چو رخبین

ونیز ـ سرخست‌قندسرخ‌چورخبین‌لیك شیرینش جدا کند از رخبین

ونیز ـ بیکی صانع باید شکر ورخبین ـ پس اگر معنی‌غم واندوه میدادناصر ازاین تشبیه نمیگذشت ودرجنب یکدیگر بکار میبرد وحال انکه در دیوان او همه جا بمعنی قراقروت دانسته ـ پس با مراجعه بنسخه بدل (بر طبق عقیدهٔ اقای تقی زاده) که بادل دوشینم نوشته میتوان شعر را چنین دانست :

زیرا که تا بصبح شب دوشین پیکار(پایندار)داشت بادل زوشینم

و زوش بضبط برهان نیرومند وباقوت وزودرنج وخشمگین باشد ـ مراد انکه شب دوشین بادل نیرومند یاخشمگین من پیکار داشت (پایندار داشت) و ذیل ان درشعر دیگر میگوید :

بل شب و روز بقولی پوشیده پندی همی دهند بهر حینم

ونیز نسخه خطی کتابخانه ارمغان هم زوشین نوشته است .

راجع بشعر - ازبهرخدای سوی‌این دیوان یکی بنگربچشم دلت ای‌سن که درتعلیقات (ای‌سن) را مخفف (ای سنی) یا (ای سنی - ای روشن) دانسته بودند ونگارنده (ای‌تن) تصور مینمود - نسخه‌کتابخانه ارمغان نیز با حدس ما موافق وشعر را چنین ضبط کرده است - نیکوبنگر بچشم دل ای‌تن

راجع‌باین‌شعر - من از استاد تو وبوزت بیزارم - که درشماره پیش‌توضیح ان را ببعدموکول‌کردیم و بواسطه مراعات ترتیب‌کتاب(که انهم عاقبت مجبور بترك شدیم) مختصر اشارتی بآن رفت اینك توضیحاً نوشته میشود - این‌شعر را بدو وجه میتوان خواند وهردو وجه رابااین‌شعر مناسبتی‌هست - اول‌بطوری که درشماره قبل نوشتیم - من از استاد تو وبوزت بیزارم - و بوزه را بمعنی شرابیکه درماوراء النهر ومحیط زندگانی‌ناصرخسروصرف‌میشده‌وازحبوبات‌میساخته اند دانستیم وانرا مکمل شعر بالاتر.

بادهٔ پخته‌حلال است‌بنزد تو   که‌تو بر مذهب‌بویوسف‌نعمانی

پنداشتیم- وجه‌دیگرانکه ممکن‌است چنین خواند - من از استاد تو وبوز توبیزارم درانیصورت‌کلمه (بوز) را معانی چند است‌که از انجمله تنه وساقه درخت را دانسته اند - نظامی فرماید :

زین بوزدرخت چاربیخیی   میبرم عروق چار میخی

باین قیاس مخاطب را شاخ وبرگ درخت‌کفر و استاد اورا تنه ان درخت میخواند - شعر فوق این‌شعر چنین است :

تا بگفتاری‌پربار یکی نخلی   چون بفعل آئی پرخار مغیلانی

ونیز صاحب برهان قاطع (بوز) راکنایه از مردم تیزفهم صاحب ادراك نوشته- درانیحال بودن ان‌کلمه درجنب (استاد) میتواند این‌کنایه را نیز برساند- یعنی ازاستاد تو وکسیکه نزد تو صاحب هوش است بیزارم.   ناتمام

بقلم آقای یثربی

تمجید و انتقاد

آقای مدیر محترم مقاله مختصر ولی بسیار مفیدی بقلم فاضل مغتنم اقا میرزا عباس اشتیانی راجع بتاریخ ولادت مرحوم میرزا ابوالقاسم فراهانی متخلص بثنائی و ملقب بقائم مقام ثانی در شماره شش و هفت مجله آرمان درج شده بود که مثل سایر مقالات وتألیفات این نویسندهٔ محترم با اختصاری که داشت تازه وجالب توجه بود. برای اینکه اولا مختصر سرگذشت وشرح حال این نابغهٔ ادب وسیاست (قائم‌مقام ثانی را) درایام جوانی بیان مینمود وهمچنین اطلاع میداد ازدو دسته گی دربار دراوائل فتحعلیشاه وتمایل صدر اعظم وقت (میرزا شفیع مازندرانی) ومیرزا بزرگ قائم مقام اول بسیاست دولت فرانسه ومخالفت بیکلربیکی اصفهان (ظاهراً مراد حاجی محمدحسین صدر اصفهانی ملقب به نظام الدوله است که بعد ازمیرزا شفیع بمقام صدارت رسید) ودسته دیگر با سیاست دولت مرقوم. ونیزخبر میداد ازحدوث شورش وبلوائی درولایت فراهان برعلیه اضافه شدن مالیات که ازاین شورش درتواریخ ومنابع داخلی ذکری نیست و بالاخره ازمقاله مذکور تاریخ تقریبی ولادت مرحوم قائم‌مقام‌فراهانی ومقدارعمر اومعین می‌گردید. ولی با این‌حال چون درمقاله مزبور ومأخذهای اروپائی‌ان به نظرکوتاه بنده مختصر اشتباهاتی شده بود از نقطه نظر علاقه مندی بموضوع آن مقاله اشتباهات حاصله را متذکر شده وبمجله شریفه تقدیم داشتم

اولا انکه اقای اقبال پس ازنقل مراسله سرتیپ گاردان فرانسوی که‌در تاریخ ۳ رمضان ۱۲۲۳ بوزیر روابط خارجه فرانسه نوشته است میگویند او (گاردان) پنجاه سال قبل ازرسیدن قایم مقام بمقام صدارت ازآتیه درخشان او خبر داد اگرچه این طور اشتباهات درارقام واعداد برای یکنفر نویسنده نقص

اساسی نیست ولی اگر مؤلفین فاضل عصرما درتألیفات‌خود یك قدری دقیق‌تر شده واز این اشتباهات فرعی هم نوشتجات خودرا صیانت مینمودند البته راه انتقاد برانها بسته شده واثارشان پرقیمت‌تر بود البته اقای اقبال میداند که قائم مقام ثانی درسال(۱۲۵۰) یعنی سال فوت فتحعلیشاه وجلوس محمد شاه بمقام صدارت رسید ومعلوم است‌که فاصله بین‌تاریخ مراسله‌گاردان (۱۲۲۳)وصدارت قائم مقام (۱۲۵۰) بیست وهفت سال است نه پنجاه سال

ثانیاً ازکتاب ایران ومسئله ایران‌گرزن معروف انگلیسی نقل‌کرده اندکه سه نفر ازپادشاهان قاجاریه بدستیاری سه نفر از وزرای خود بسلطنت رسیدند وهرسه بعد ازجلوس خدمتگذاران صمیمی خودرا بقتل رساندند. فتحعلیشاه با حاج محمدحسین خان صدر اصفهانی همان معامله را کردکه محمدشاه با میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام‌وناصرالدین‌شاه بامیرزا تقی‌خان امیرکبیر . اگر این مضمون ازگرزن باشد باید باشتباه این مرد سیاسی دریکی ازمسائل واضحه عصر اخیر ایران تأسف‌خورد حاجی محمدحسین‌خان صدر اصفهانی‌چنانچه فوقاً اشاره‌کردیم درعصر فتحعلی‌شاه ابتدا حاکم اصفهان‌وکاشان وقم بود ومنصب اسیتفای‌ممالك را هم داشت وپس ازمردن میرزا شفیع صدر اعظم (۱۲۳۴) بمنصب صدارت رسید وبسال ۱۲۳۵ باکمال عزت واحترام بمرگ طبیعی‌درگذشت غرض‌اینکه نه‌اووسیلهٔ ارتقاء فتحعلیشاه بتخت‌سلطنت بود ونه باوی همان معامله شدکه با دو نفر خلفش (قایم مقام و امیرکبیر) گویاگرزن انگلیسی حاجی ابراهیم خان صدر اعظم شیرازی را باحاج محمدحسین‌خان صدر اصفهانی اشتباه‌کرده و چه اشتباه غریبی وغریب تر ازانست عدم توجه اقای اقبال باین اشتباه

ثالثاً در مراسله گاردان نوشته شده‌که مالیات فراهان در اوائل فتحعلیشاه ازهزار وپانصد به پنجاه هزار تومان ترقی‌داده شده وهمین موجب شورش

فراهانیها گردید . بااطلاع مجملی که ازکمی قره در ان عصر داریم وبااینکه میدانیم پس ازچندین بار اضافه جمع که ازعصر فتحعلیشاه تا این اواخر معمل امد باز تاقبل ازممیزیهای سنوات اخیر مالیات فراهان نقداً وجنساً پنجاههزار تومان نبود باید یقین کنیم که در رقم دوم یك صفر باشتباه علاوه شده وپنجهزار تومان پنجاه هزار تومان گردیده است

لادری

نقل ازسفینه کهن سال **(درذم طبیبی ازاهل ری)**

خواجه بوالمجد درصناعت طب   دارو ار چند گونه انگیزد
چونکه بنشست بر سر بیمار   درزمان بانگ مرگ برخیزد

(نیز در ذم افضل الدین طبیب)

ای تن ازدرد اگر نخواهی مرد   از طبیبان ری علاج مجوی
خاصه زان روسبی زن نا اهل   کز طبیبی نه رنگ دید ونه بوی
سگ وخررا فضلیت است بر او   افضلش بعدازین مخوان ومگوی
اینت خر طبع ادمی دیدار   ملك الموت فعل عیسی روی

[نیز هم]

افضل الدین ماصناعت طب   نیك داند همه کثیر وقلیل
چون رود درسرای بیماری   ختم یاسین همی رود بدو میل
او زدرپای نا نهاده برون   که در اید ز بام عزرائیل

(نیز در ذم اصیل طبیب)

ملك الموت ازاصیل طبیب   می بنالد ببارگاه خدای
که جهانرا زخلق خالی کرد   اندرین کار گم شدم سروپای
یا از این شغل دورکن اورا   یامرا خدمتی دیگرفرمای

فلاحت

ازنشریات شرکت روس وایران **بقیه ازشماره قبل**

رابعاً جمع اوری پنبه امریکائی ـ یکی ازتفاوت های مهمی که بین پنبه امریکائی باپنبه های بومی هست طرز باز شدن قوزهٔ این دو نوع پنبه است ـ قوزهٔ پنبه ایرانی پس ازرسیدن کمی باز شده وپنبه را محکم درمیان خود نگاه میدارد بقسمی که باید بادست قوزه را شکسته وپنبه را از میان ان بیرون کشید این وضعیت یك فائده دارد وچندین عیب ـ فائده‌اش انست که پس از رسیدن قوزه زارع ممکن است هرقدر بخواهد چیدن انرا بتأخیر بیندازد تاتمام محصول برسد ویکدفعه جمع اوری کند ولی معایبش این است که باید قوزه هارا چیده وباالطبع برگهای زیرقوزه‌هم با ان ازبوته سوامیشود وبعد درخانه مزدور گرفته پنبه‌راازقوزه سوا کنند **این ترتیب حتماً خرده قوزه‌هارا باپنبه مخلوط کرده بعلاوه تیکه های برك** خشك شده زیر قوزه‌ها درحین دستمالی کاملا باپنبه مخلوط شده برکثافت و بدی منظر ان میافزاید واین پنبه را بکلی غیرمرغوب نموده و کارخانجات نظر بزحماتیکه برای تمیزکردن چنین پنبهٔ باید متحمل شوند انرا **خیلی کمتر میخرند.**

بطور خلاصه وقتی مقایسه محسنات و معایب پنبهٔ امریکائی باپنبه ایرانی میشود و مخصوصاً دو فقره ضرری را که پنبه اخیرالذکر متوجه زارع میکند (یکی مخارج ازقوزه سوا کردن ودیگری تنزل قیمت پنبه بواسطه کثافتش) واضح میشود که نفع زارع ومالك درمردود ساختن پنبهٔ بومی واختیار پنبه امریکائی است ـ وما ذیلا برای توضیح کامل ومقایسه هردو نوع پنبه شکایات زارعین را نیز ازپنبه امریکائی تشریح کرده وسعی میکنیم انها را متقاعد سازیم :

پنبه امریکائی وقتی میرسد قوزه‌اش کاملا باز شده وپنبه ان بطور اسانی خارج میشود بطوری که اگر تأخیری درجمع اوری ان بشود مختصر تکانی که بربوته وارد اید یاباد ملایمی که بوزد پنبه را روی زمین ریخته و کثیف میشود بدینجهت لازم میآید که زارع پنبه امریکائی را زود بزود جمع اوری کند و چون قوزه ها بتدریج میرسند لازم است که لااقل درسه کرت محصول پنبه جمع اوری شود **والا روی زمین ریخته نا مرغوب میشود** .

جای انکار نیست که جمع اوری پنبه بشرح مذکور مستلزم مخارج و تکثیر عمله جات موقتی است ومخصوصاً اشکال دراین است که برداشت محصول پنبه غالباً متصادف باکارهای زراعتی دیگری است که اوقات زارعین را مشغول داشته وانصراف ازان برایشان باعث ضرر است .

ازطرفی برداشت محصول پنبه بطور متناوب نظارت ارباب را درجمع‌اوری حاصل مشکل کرده وبرتعداد اعتراضاتی که به پنبه امریکائی وارد میآورند میافزاید در جواب کلیه این اعتراضات و شکایات توجه قارئین را باین نکته مهم جلب میکنیم که اساساً زارع یا مالك باید متاعی عمل اورد که خریدار داشته وانرا بحد اعلای قیمت بفروشد - مالکین نباید فراموش کنند که پنبه تارهای کوتاه ایرانی چون برای پارچه خوب قابل استفاده نیست قیمتش نسبت به پنبه امریکائی کمتر است و بهمین دلیل شرکت **پرسخاوپك حالیه درایران پنبه امریکائی راصدی بیست گرا نتر از پنبه محلی خریداری میکند باید پنبه ایران را مطابق تقاضای بازار فروش کرد** بعبارة اخری پنبه قدیم را مردود کرده وپنبه جدید را اختیار کرد - گذشته از این نظر مقایسه نفع و ضرر هرمحصولی را باید درموقع فروش ان کرد - با تفاوتی که درقیمت پنبه امریکائی امروز نسبت به پنبه بومی موجود است هرنوع مخارج وزحماتی هم که ازاین تغییر متوجه زارعین میشود کاملا

تلافی شده و بالاخره زراعت پنبه امریکائی نفع خالصش ازپنبه بومی بیشتر است علی‌الخصوص که برداشت محصول پنبه امریکائی خیلی سهل وزن واطفال زارعین بخوبی ازعهده انجام ان برمیآیند واگر هردهقایی عیال واطفال‌خانواده اش‌را باین کار بگمارد ابداً محتاج باستخدام مزدور خارجی نبوده و پولی راکه باید دراین خصوص بدهد در جیب خود میریزد.

خامساً — نکات قابل توجه درموقع برداشت محصول پنبه امریکائی :

الف — پنبه نارس دارای معایبی است که ازقیمت ان کاسته و انرا نامرغوب میکند لهذا باید همیشه ازجمع اوری ان قبل از رسیدن خود داری کرد علامت پنبه رسیده انست که وقتی تخم ان را زیر دندان فشار میدهند صدای مخصوصی (تریك) میکند.

درپنبه نارس برگهای زیر قوزه هنوز خشك نشده اند وغالباً با اینکه قوزه باز نشده کاملا پنبه نارس مانده ورنگ شفاف مخصوصی دارد ـ ازچیدن این قبیل پنبه ها باید احتراز نمود صبرکرد تا قوزه برسد.

وبالعکس پس از انکه پنبه رسید نباید درچیدن ان تأخیرکرد زیرا بزمین میریزد وکثیف میشود ـ مخصوصاً اگر پنبه زیر باران بماند خیلی ضرر دارد قبل ازتصادف باسرما باید تمام پنبه های رسیده را جمع نموده باشند ـ پنبه که قبل از سرما جمع شده باشد قیمتش گرانتر ازپنبه است که بعد از سرما جمع‌شده

ب ـ از نقطه نظر تجارتی وجنس پنبهٔ که در دفعات مختلف جمع شده باشد دارای رقم های متفاوت است **هیچوقت نباید پنبه خوبی راکه بموقع‌ومرتب جمع آوری شده وقبل‌ازسرما وبارندگی‌برداشته شده‌وپاك وسفید ومحکم‌است باپنبه درجهٔ پست ممزوج نمود**

اشخاصی که تصور میکنند ازاختلاط پنبهٔ خوب با پنبهٔ بد صرفه وفایده‌میبرند

اشتباه بزرگی کرده اند ــ کافی است که مقدار کمی از پنبه بد را بامقدارزیادی پنبهٔ خوب مخلوط کنند تا فوراً از قیمت ان کسر شده و ضرر بزرگی را بخود متوجه نمایند

ت ــ دراغلب نقاط ایران مرسوم است پنبه را پس از جمع اوری در صحرا ومزرعه توده میکنند ومدتی درانجا باقی میگذارند چنین ترتیبی باید موقوف گردد زیرا درصحرا پنبه کثیف شده وبارندگی رنگ و استحکام و تمیزی انرا خراب می کند .

ث — **محافظت پنبه** — بموقع ومرتب پنبه را جمع اوری نمودن کافی نیست بلکه باید درحفظ ونگاهداری انهم کمال مراقبت را معمول داشت .

تخم پنبه و پنبه پاك شده خالص وپنبهٔ غیر محلوج را باید درجاهای خشك ومحفوظ نگاهداشت علیهذا باید از نگاهداری پنبه درانبار هائی که سقف انها چکه میکند احتراز نمود اگر پنبهٔ را که جمع میکنند مرطوب باشد باید قبل از انبارکردن پنبه مزبور را در هوا یا جای خشك گذاشت تا رفع رطوبت ان شده بعد بانبار برند .

برای احتراز ازهر نوع اختلاطی بهتر این است رقم های مختلف پنبه را در انبار های علیحده محفوظ و نگاهدارند و در موقع انبار کردن کمال مراقبت ازطرف زارع و مالك برای جلوگیری از هر گونه اختلاطی بین اقسام مختلف پنبه بعمل اید .



مسابقه ادبی



[نکوهش جهان]

مرا اندرین دهر کس یار نیست وگر هست دلسوزوغمخوار نیست

چگویم ز قومی که نا بخردند و زیشان یکی مرد هشیار نیست
همه ظاهر آرا و باطن خراب بگفتار کوشند و کردار نیست
ازین دیوساران مردم شکار کسی گر گریزد ستمکار نیست
یکی اصل ثابت یکی فرع پاك درین هفت ونه گوی ومضمار نیست
کجا پاك بازی که بی تهمت است کجا سرو نازی که بی بار نیست
جهانرا چنین بوده است اختیار که اسپ وی جز باحرار نیست
بمقصود خاطر یکی کامیاب بدوران این چرخ غدار نیست
دغا بازی چرخ شطرنجی است که اسب مراد تو رهوار نیست
تنی راحت ازرنج و ازار نه دلی ایمن از دزد و طرار نیست
زچون و چرا دم نتانی زدن که این قصه شایان انکار نیست
همه سر گران اندرین دایره است که چون نقطه بیرون زپرکار نیست
شب تیرهٔ وراه پر پیچ و هول خرت لنگ وهم پای رهوار نیست
جهان ومدارش حجاب ره است بدر پرده کش تاب انوار نیست
کند جلوه بی پرده دلدار لیك یکی دیده شایان دیدار نیست
رخ دل ز معشوق دنیا بتاب جگرخواره است این ودلدار نیست
زخود آز بگذار وبگذر ازاو که بر سایه از مهر مقدار نیست
نیوش انچه گوید بقران خدای چنو سخته و نغز گفتار نیست
جهان مایه لهو و بازیچه است سراسر بجز خواب وپندار نیست
جهان چیست دردیده دیده ور بجز لاشه زشت و مردار نیست
نسیم بهار و نعیم خزانش بارز دی و تاب اذار نیست
جهان رنك وریو است ومکر وفریب خوش انرا که باوی سروکار نیست
خوشا انکه درزیر چرخ کبود برنگث تعلق گرفتار نیست

شگرفی بائین تقوی وداد شگرفی بهشنگرف وزنگار نیست
شگرفی بتمهید اسباب خیر شگرفی بتخریب آثار نیست
بخوردو بزرگ احترام اوروحم کزین خوبتر هیچ رفتار نیست

منتخب خلخالی — عضو اداره پست و تلگراف تبریز

(نکوهش جهان)

جهان را ستایش سزاوار نیست ستایش سزای ستمکار نیست
کسی نیست کز جور این بدسگال جگر پرزخون دیده خونبار نیست
کسی نیست ایمن ازین زشت خوی کسی نیست کز کید او زار نیست
مجو عهد و میثاق ازین کج نهاد که در کیش اوعهدوزنهار نیست
بناکامی است این جهان را مدار ازاو هیچکس کام بردار نیست
بگلزار رنگین او دل مبند که گلهای این باغ بی خار نیست
بنقش جهان دل نبندد کسی وگربست جز نقش دیوار نیست
چه گوئی که زیباست زال جهان شگفتا کزین گفته ات عار نیست
بجان شیفته بر جهان دورنگ بجز بددل ومردم ازار نیست
جهان اژدهائیست بهمن شکار که جز مردم اوباریش کار نیست
بهر کام گسترده صد گونه دام ازین دام ازاد دیار نیست
خورد هر که را عاقبت پرورد چو او مادر شوم وغدار نیست
بصورت گرآهوی بی آهواست بسیرت مگر گرگ خونخوار نیست
نگه کن به بیمار های نژند که امادهشان کار تیمار نیست
نگه کن بآن خانه های خراب که ویران کنش هست ومعمار نیست
جهان دوست همچون جهان لاجرم بطینت مگر مردم ازار نیست
کجا دیدهٔ کاخ افراشته که سد خانه ازوی نگونسار نیست

کجا یافتی یك تن اسان گذار که سختی بصدتن ازاو بار نیست
جهانرا شناسم من اینسان وبس بدیگر کسم جنگ وپیکار نیست
نکوهش کنم تا ازین بیشتر دربغا مرا طبع سرشار نیست

بندر پهلوی — (وهاب زاده حدیدی)

---

§ ستایش جهان §

تراچشم گل بین چو درکار نیست بچشمت جهان جز خس وخار نیست
بلی پیش نابخردان بر جهان بغیر از نکوهش سزاوار نیست
نهان راز به پیش اهل مجاز که او ازحقیقت خبردار نیست
جهانرا نکوهش کند گر ادیب روا باشد وجای انکار نیست
که نادان اگرمدح ان بشنود دگرازجهان دست بردار نیست
دراینحال زیدکه گوید ادیب یکی گل دراین نغز گلزار نیست
ولی گر ز صورت بمعنی رسی بجزحق دراین دار دیارنیست
گر ازدیده ات محوشد ماسوا به بینی که جزحق پدیدارنیست
گر ازنقش بردی به نقاش پی نزاعیت با سیر پرگار نیست
گوازرنگ رستی دگرمختلف بچشم توشنگرف وزنگار نیست
گرت بشکفد توبهار ضمیر به نظم بهارت جزاقرار نیست
غرض دیده تبدیل کن گرترا مؤثر هویدا در اثار نیست
گرت بهره ازمعرفت نیست فرق میان تو و نقش دیوارنیست
دلت رامخوان دل که مشتی گلست گر ائینهٔ روی دلدار نیست
کس ارنیست مست می معرفت به پرهیز از وی که هشیارنیست
دراین دار بانك اناالحق زدن همین کار منصور بردار نیست

گشائی اگر گوش دل ذرهٔ خموش ازاناالحق دراین دارنیست
چو حقت بی‌معرفت خلق کرد چرا همتت صرف این کارنیست
به بیند خدا را بچشم یقین کسی کو گرفتار پندار نیست
بخواب گرانست فردای حشر هر آنکس که امروز بیدار نیست
بخر هرچه خواهی دراین چارسوق که دیگر گذارت ببازار نیست
برو دیدهٔ وام کن ز اهل دل گرت دیده شایان دیدارنیست
کنشت و کلیسا و دیر و حرم اگرچه بجز خانه یار نیست
ولی باید ازجمله رستن که کام میسر ز تسبیح و زنار نیست
بدریای دل غورکن چون برون از این بحران در شهوارنیست
صغیرا سخن مختصر کن که هیچ بر خلقش امروز مقدار نیست
اگردرملاحت چویوسف شود کسش با کلاقی خریدار نیست

صغیر — عضو دانشکده اصفهان

---

§ ستایش جهان §

جهانداری آنرا سزاوار نیست که ازحال ملت خبردار نیست
نیاساید آن گلهٔ کش شبان بگردش بگردش چوپرکار نیست
زبردستی اندرخورمدحت است کزو زیردستی در آزار نیست
دوصنفند صنعتگر و برزگر که زانان بدوش کسی بار نیست
همی کوش درکار زیرا که زنگ بگیرد حدیدی که در کار نیست
بدین عذر هرگز مکن ترک سعی که ایدون مرا بخت بیدارنیست
چه خوش گفت آن مرد همت بلند که اندرجهان کار دشوارنیست
درین دهر کمتر کسی دیده ام که ازحرقه خویش بیزارنیست
طلب کردن راحت اندر جهان سزاوار مردان هشیار نیست

ز گلزار گیتی نروید گلی — که درپای او خار بسیار نیست
نچیده گلی کس ازین گلستان — که بس زخم بر دستش از خار نیست
گدائی نکوهیده باشد ولیک — گدائی علم و هنر عار نیست
هر انکس که در کسب علم و هنر — شود صرف عمرش زیان کار نیست
تهی مغز مردی که بی دانش است — از او فرق با نقش دیوار نیست
نثار از کسی جان بآموزگار — بپاداش تعلیم بسیار نیست
تورا جان ز تن میرود لیك علم — ز تو تا ابد دست بردار نیست
گلستان سعدیست خرم ولی — ز سعد ابوبکر اثار نیست
هنر مندکی پرورد کشوری — که جنس هنر را خریدار نیست
بود بدتر از دشمن ان دوستی — که در روز سختی تورا یار نیست
اثر ناله درد ناك مریض — ندارد در انکس که بیمار نیست
بلی مرغ ازاد را اگهی — ز احوال مرغ گرفتار نیست
مده نسبت کج مداری بچرخ — که او چون تو در کار مختار نیست
ندارد چو در کار ها اختیار — نکوهش مر اورا سزاوار نیست
فراهم کنی نیك و بد بهر خویش — تو هستی و این چرخ دوار نیست
ز بیگانه نالی و دشمن تو را — بگیتی چو این نفس غدار نیست
جهان افرین است چون خیر محض — از او خلقت بد سزاوار نیست
زسلطانی این گفته نپذیرد ان — که واقف بخوبی ز اسرار نیست

《 حاجی شیخ عبدالله تاجر سلطانیه 》

(ستایش جهان)

ترا اگهی چون ز اسرار نیست — فلك را نکوهش سزاوار نیست
فلك از تو صد بار عاجز تر است — که هیچ اختیارش برفتار نیست

اثر ها بود درکواکب ولی مؤثر یکی دان که بسیار نیست
جهانرا جهاندارحق است وبس جز او اندرین دار دیار نیست
زصورت ببر پی بمعنی ببر که صورت بجز نقش دیوار نیست
اگر عاقلی برجهان دل مبند که این شیوه مرد هشیار نیست
جهان جمله رنگ است وریو وفسون بصدق و صفا با کسی یار نیست
عروسی است داماد کش این عجوز که از او کسی کام بردار نیست
ازاین چرخ گردنده نیکی مجوی که دورش بما غیر ازار نیست
نگردد دراین دار منصور کس که اخر گذارش سر دار نیست
بنائی بگیتی نشد استوار که اخر بحسرت نگونسار نیست
مجو یکدمی راحت ازاین جهان که جستیم راحت دراین دار نیست
یکی لاله بی داغ دراین چمن یکی گل دراین باغ بی خار نیست
یکی مرغ خوش نغمه نادیده کس که دردام صیاد مکار نیست
بلی نیکی ازچرخ گردون خطاست ترا علم وصنعت چو در کار نیست
گرت علم وصنعت نباشد ترا بر خلق یکذره مقدار نیست
اگر یوسفی در ملاحت کسی ترا باکلافی خریدار نیست
عمل بایدای خواجه هرعلم را که دانش بدعوی و گفتار نیست
زفردوسی این نکته بشنو که گفت دوصد گفته چون نیم کردار نیست
من این چامه گفتم بخجلت بلی چنین شعرها حد گلزار نیست

گلزار عضو دانشکده اصفهان

(پیرایش نکوهش وستایش)

سخن هرچه کان نغزوستوار نیست سخن افرین را سزاوار نیست
سخن گوئی ارسخته وپخته گوی که ناسخته را روز بازار نیست

همیدون که‌زی‌مردسنجیده رای نکوتر ز سنجیده گفتار نیست
سره باز نشناسد از نا سره کسی کش زاندیشه معیار نیست
نه زیبندهٔ تاج شاهان بود هرآن‌در و گوهر که‌شهوار نیست
ز گفتار ها لب فرو بسته به که بخرد دل روشنش یار نیست
زمدح وهجای جهان لب ببند که‌زی‌بخرداین‌شیوه مختار نیست
نه جای‌نکوهش‌نه استایش است ازین دوجهان‌جز که بیزار نیست
توگوخواه نفرین‌وخواه آفرین جهان را زتو بربدل بار نیست
هرآنچه ازجهان‌بینی‌ازوهم‌تست بگیتی از ان هیچ اثار نیست
صدای تواست انچت ایدبگوش نه زشت ونه‌زیبا ز کهسار نیست
بنزد ددی‌کش‌دل اهریمنی‌است جهان‌جز دد اهرمن سار نیست
کسی‌کش نباشد دل قیرگون جهانش‌سیه‌چهره چون‌قار نیست
بچشم تو باشد جهان لعبتی که‌چونان‌بمشکوی‌فرخار نیست
بچشم دگر توسنی شد شموس چوشبدیز کش‌برسرافسار نیست
جهانرا اگر خود نکوهش‌کنی نکوهش‌جهان‌را سزاوار نیست
ورش صد درست‌ازستایش بری پدانگی پشیزش‌خریدار نیست
چه روی حقیقت گه‌پشت مجاز زوهم گرانمان سبکبار نیست
جهانرا بسان من و تو جوی بدل کینه و مهر انبار نیست
بهرهفت‌کشور یکی جانور چوما مردم دیوکردار نیست
سراسر درین پهن دریای‌ژرف یکی ماهی ادمی خوار نیست
چشمت زوهم تو سودا زده بجزدیو ودد اندرین‌دار نیست
یکی ره بهش باش تا بنگری که‌جزتو درین‌دار دیار نیست
زصدگونه گل کاندرین گلشن‌است ترا در دوبینده جزخار نیست

شبانگه ببین بر سپهر بلند گرت تیره دل چون شب تار نیست
قمرچهرگان بین فروزان همه کشان هیچ آهو بر خسار نیست
همه چهرشان جز که پدرام نی همه دیده شان جز که بیدار نیست
جهان سربسر دفتری تازه است وزان جمله یکحرف تکرار نیست
فسانه مگوی ومکرر مخوانش که این شیوه گفتن بهنجار نیست
تنیده است وهمت بدل پرده ای وزین پرده بیرون ترا بار نیست
درین تنگ ره مردلغزنده پای سبکسر بود گرسبکسار نیست

گمانت که بیغاره راندن بدهر همانا بجز برجهاندار نیست
بحال جهاندار دلسوز دت ؟ جهاندار محتاج غمخوار نیست
تو انچش جهاندار پنداشتی جهاندار ازان جز که بیزار نیست
تونابرده سودی زسودای عمر زیا نکار تیر و سپندار نیست
چه رنج و چه رامش کسی کش بدل بلای جهان صعب و دشخوار نیست
منه روی از جمع زی کاستی بقسمت گرت ضرب اعشار نیست
کجا بدکنش دیو کژ طبع را بکردار زشت ایچ اقرار نیست
همان تیره جان تبه کار را که چونان سیه روی وغدار نیست
بپرسی گر ازناسزا کرده ها بناشاستش جز که انکار نیست
بتو فدهمی کاینهمه کار زشت بجز زاختر وچرخ دوار نیست
یکی شاره بینم من این شارسان که جز دیبه خسروی تار نیست
بران پیکراین جامه اید درست که بشکسته بالا کمانوار نیست
هلا نغلطی نزد من قد کمان جزان کج منش مرد عیار نیست
من ایدون برانم که زیبا وزشت سراسر بجزوهم وپندار نیست

با اعتراف باینکه درمیدان مسابقهٔ سخن سنجان نامدار وارد شدن همچون

من فرومایه ای خودنمائی شب پره درمیدان افتاب جهانتاب است این‌چندبیت‌را ازقصیدهٔ مفصل هشتاد شعری بحضور مبارك فرستادم که اگر قابل دانستید در مجله محترم‌درج فرمائید جلال ـ همائی

***

مسابقه ادبی ما باچکامه غرای اقای امیرخیزی اغاز وبقصیده دلپسند اقای همائی ختم گردید ونتیجه حکمیت عنقریب اعلان خواهد گشت **وحید**

انتقاد

بقلم نصرة الله کاسمی

§(بر کتاب رشگ پر بها «!»)§

--ه —

« . . . وتوضیح این دیری غیرمترقبه را ازوی بخواهند . . . »

یاد دارم اقای دکتر افشار دریکی‌ازشماره های «مجله‌اینده» مقاله‌نوشتند ودر ان مقاله اشعار کرده بودند که « پستخانه مبارکه » چه معنی دارد«مخصوصاً ان هاء اخرمبارکه »

همان موقع ظریفی گفت پستخانه مؤنث است ومبارکه صفت‌ان وصفت‌باید درچهارچیز ازده چیز باموصوف خود مطابقت‌کند واز انجمله تأنیث و تذکیر است گفتم پستخانه‌کلمه ایست مرکب ازپست فرانسه وخانه از کجا معلوم شد این‌کلمه مؤنث است ؟ گفت یکی از علائم تأنیث هاء است دراخرکلمه و در پستخانه این علامت موجود است وبنا براین پستخانه مبارکه صحیح است

همان ظریف‌میگوید اینکه در روزنامه ها مینویسند « بموجب راپرت واصله . . . » بی‌دلیل نیست زیرا راپرت مؤنث است چه تاء دراخرکلمه علامت تأنیث است وبنا براین واصله مطابقت باموصوف خودکرده است

پس ازخواندن «دیری غیر مترقبه» هرچه خواستم لااقل دلیلی شبیه به دلایل ظریف مزبور پیدا کنم نشد ونمیدانم راستی چرا تا این اندازه «**زبان فارسی بیچاره شده است !** »

نویسنده محترم درصفحه ۲۵ کتاب خود سطر ۱۲ مرقوم داشته اند«اماکن مقدس» دراینجا که هردوکلمه عربی است وصفت باعتبار جماعت مؤنث اورده میشود و اغلب نویسندگان گذشته‌هم این‌قانون را رعایت‌کرده اند ایشان رعایت نفرموده‌اند انوقت برای کلمه «دیری» که فارسی‌است صفت عربی مؤنث اورده‌اند

صفحه ۱۴ سطر ۱۶

« سرما درزینت که اصولا سرمائی بود اثر خودرا میکرد . . . »

واضع لغت سرمائی خود اقای مشفق کاظمی هستند

صفحه ۱۴ سطر ۱۸

« . . بسینما برویم چه درهمان حال دیدن فیلم ممکن است باهم صحبت هم بداریم . . . »

صحبت بمعنی‌ملازمت ومرافقت ومعاشرت وهم‌نشینی است وبمعنی گفتگو کردن وسخن راندن نیامده بنا براین دراین مورد ودیگر موارداین کتاب کلمه مزبور غلط استعمال شده است

صفحه ۱۵ سطر ۷

« درشکه ای را صدا کردند وپس ازانکه متفقاً ازدرشکچی خواستندکه کروك را بلندکند درقعر ان درکنارهم جای گرفتند ، . ، »

اولا درشکه‌را نمیشود صدا کرد وبرفرض‌هم صدا بکنند نخواهد شنید ثانیاً صدا بمعنی انعکاس صوت است نه بمعنی اوازکردن وخواندن و بایدگفت درشکچی‌را اواز دادند یاخواندند

ثالثاً قعر درشکه ازمستحدثات نویسنده محترم رشک پربهاست

صفحه ١٥ سطور ١٠و١١

در درشکه هردوساکت بودند زینت‌را لرزش سرما رهانکرده وبرعکس فتان ازبند ان حرارت سوزان داخلی خلاصی نیافته بود . . . »

اولا لرزش سرما غلط است زیرا سرما لرزش ندارد واین از ترکیبات خود اقای مشفق کاظمی‌است وخودشان یقین دارندکه سرماهرگز لرزش‌ندارد مقصود نویسنده محترم دراین جمله این است‌که زینت از شدت سرما میلرزید اما عبارتی‌که مرقوم داشته اند این معنی را میدهد که سرما خودش میلرزید و زینت را رها نکرده بود

ثانیاً کلمه برعکس دراین دوجمله کاملا بیموقع وبی‌جاست واصلا عملی نکرده است زیرا فعل جمله قبل از «برعکس» منفی است ومطابق قاعده بایـد فعل جمله بعداز«برعکس» مثبت‌باشد تاعمل‌کلمه برعکس معلوم باشد درصورتی که دراینجا هردوجمله منفی است وکلمه برعکس‌زائد است . یك مثل میآوریم تاخوداقای مشفق کاظمی‌هم«لطفاً» باما هم‌عقیده شوند «اقای مشفق‌کاظمی‌نویسنده هستند برعکس دیگران که نویسنده هستند » دراینجا از روی قاعده بایدگفت « . . برعکس دیگران‌که نویسنده نیستند عبارت اقای مشفق کاظمی درست شبیه بهمین مثلی است‌که ما اوردیم

صفحه ١٨ سطور ٢و٣

« . . . نه میتواند یك چنین تمایل هارا برای دیگران نقل‌کنند . . »

بعد ازذکر عدد نمیشود تثنیه یاجمع اورد مثلا نمیشودگفت یك‌مردهارا دیدم ، دوکتاب هارا خریدم ومطابق این قاعده «یك تمایل هارا» غلط است

صفحه ٢١ سطر ١٨

هیچ‌چیز بهتر از این تذکر ممکن نبود مهیج فتان برای پذیرفتن پیشنهاد زینت بگردد
تذکر لازم است وبمعنی مطلبی را بخاطر خود اوردن است بر خلاف تذکار که متعدی است وبمعنی مطلبی را بخاطر غیر اوردن میباشد

اقای مشفق درهمه‌جا کلمه تذکر را بجای تذکار استعمال کرده اند بنا براین غلط است .

صفحه ۲۷ سطر ۲و۳

« . . . سوابق غریبی ازو درافواه مانده وبراثر وصلت با آن خانم یکمرتبه آب پاکی روی تمام انها ریخته . . . »

مثل معروف اب پاکی بدست کسی ریختن است ومعنی انهم این است که کسی را بالمره ازامری نا امید کردن

تعرف اقای مشفق دراین مثل اولا برخلاف اصل است و ثانیاً مقصود ایشان را بیان نمیکند

صفحه ۲۷ سطور ۹و۱۰

«متخصص دفع سن وملخ باخانم فرانسوی خود بآن جمع اضافه گردید براثر حملات متوالی این دوافت به تنها محصول وطن وجودش مورد استفاده . . . »

گمان میکنم گندم تنها محصول ایران نباشد وجز ان محصولات دیگری هم درخاك این مملکت بعمل می‌اید این حصر باوطن دوستی وراست گوئی اقای مشفق کاظمی منافات کلی دارد

صفحه ۲۹ سطر ۱٦

« . . . والا برای سرکارخانم که البته حتماً دیدار این‌عهد میسر میشد
استعمال دوقید تصدیق « البته وحتماً» پشت سرهم غلط وبلی از برای تأکید کافی است .

صفحه ۳۱ سطر ۱

« درحالتیکه سرخی قیافه اش ازاثرسرخی خجالت چندین برابر افزوده شده بود باتمجج گفت . . . »

تمجج غلط حروفچین مطبعه وصحیح ان تمجمج است

معنی این کلمه تکبرنمودن وافتخارکردن است چنانچه گفته‌میشود (تمجمج الرحل ای‌تکبروافتخر)

دکترمسعود مطابق انچه را که اقای مشفق مرقوم داشته اند درنتیجه خجلت بسیار چهره‌اش برافروخته وسرخ شده بود لازمه این خجلت وشرم بسیار تواضع است نه تکبر بنا براین استعمال لفظ تمجمج دراین‌موقع برخلاف مقتضای حال وبنا براین بلیغ نیست ونمیدانم چه چیز نویسنده محترم را براین داشته‌که درکتاب رمان «ساده» اینگونه لغت مشکل استعمال کند

صفحه ۳۱ سطر۴

« . . . صاحب خانه باهریك از آنها دستی داده وبا خنده روئی تمام گفت . . . »

«خنده روئی» ازترکیبات اقای مشفق‌کاظمی است و این‌کلمه نا مرغوب بجای «چهره خندان» است‌که نویسندگان فاضل پارسی استعمال‌کرده اند (ببین تفاوت‌ره از کجاست تا بکجا!)

صفحه ۳۱سطور ۵ و۶

« . . . خیلی خیلی لطف فرمودید متشکریم یعنی اگر اجازه بدهید باید از اقای دکتر تشکرکرد . . . »

کلمه یعنی دراین عبارت کاملا بیجا وغلط است ونویسندهٔ محترم جمله یا کلمهٔ را معنی نکرده اندکه محتاج باستعمال این‌کلمه باشند ودرست شبیه‌باین

است که بگوئیم « دیروز یعنی امدیم انجا »

صفحه ۳۱ سطر ۱۵

« . . . از آنها درخواست که میل خودرا بیان نمایند . . . »

خواستن با واو معدواه بمعنی تقاضا کردن است ومصدر درخواستن تصور میکنم استعمال نشده باشد ولی درخواست کردن معمول است بنا بر این از آنها درخواست غلط است و باید گفت از آنها خواست . . . یا از آنها درخواست کرد

صفحه ۳۳ سطر ۹

« . . . بی اختیار دستش رفت که دهان گوینده این قسمت را خورد کند . . . »

خورد با واو سوم شخص مفرد ازفعل ماضی خوردن و خرد بی واو بروزن برد بمعنی ریزه کردن و درهم شکستن است ودراین عبارت اقای مشفق خرد بی واو باید باشد وانشاء الله غلط ازطرف حروفچین مطبعه است

صفحه ۳۵ سطر ۱۴

« . . . تردیدش را ازمیان سیمهای تلفون احساس . . .

هر چه فکر کردم متکلم چگونه میتواند تردید مخاطب را از میان سیم های تلفون احساس کند نفهمیدم !!!

صفحه ۳۶ سطر ۱۴

. . . متوجه میز مأکولات شدند وتعقیب انصدای صحبت وخنده »

تعقیب یعنی دنباله وپی کردن و استعمال ان بجای عقب که بمعنی بعد و پشت سر است غلط میباشد

صفحه ۴۶ سطر ۱۸

« پس‌خواهش دارم اقلا باندازهٔ طول این رقص بمانی . . . »

اولا ـ اقلا غلط است زیرا اقل هم وصفیت دارد و هم وزن الفعل پس دارای دو سبب ازاسباب منع صرف است وبنا براین کلمه ایست غیر منصرف و کلمه‌غیر منصرف منون نمیشود .

ثانیاً ـ طول یکی ازابعاد ثلاثه وبمعنی دراز است و رقص نمیتواند بعدی داشته باشد تابشود گفت طول رقص

صفحه ٤٩ سطر ١٠

. . . برخورد بافتان دراخرین مرحله درانروز بهاری ودر میان ان اتوبوس قرمز رنگ . . . »

ان روزبهاری ازترکیبات جدید اقای مشفق است .

صفحه ٥٣ سطر ٤

. . . یکی دوهفته اولیه . . . »

هفته اولیه یکی بیش نیست چه دو هفته اولیه نداریم بنابراین یکی دوهفته اولیه غلط است وهمچنین است «ماههای اولیه»

صفحه ٥٩ سطر ٥

. . . چنان خودرا می‌فهمد . . . »

این جماه ترجمه تحت‌اللفظی ازفرانسه است و درفارسی مطبوع نیست

صفحه ٥٩ سطر ٨

« . . . اما افسوس‌که درخود یارائی گفتار مختصری را هم ندیده »

یارائی غلط است ویارای صحیح است‌که بمعنی نیرو وتوانائی میباشد

صفحه ٦٢ سطور ٣و٤

. . . چه من قبلا با اتومبیلی صحبت نموده ام . . . »

بهمان دلیل که « درشکه را نمیشود صدا کرد» با اتومبیل هم نمی توان صحبت نمود.

صفحه ٦٣ سطر ٢

» . . . بادمورد ارزو برخاسته . . . »

معنی این جمله را ندانستم « بادمورد ارزو ؟ ؟ »

صفحه ٦٧ سطر ١٦

« . . . چگونه قدرت انرا هم پیدا کردم که انچه را بزبان اوردم بگویم»

بزبان اوردن یعنی گفتن پس درعبارت مزبور « بگویم »حشووقبیح است

صفحه ٦٧ سطر ١٩

. . . تمشا کنان میگفت . . . »

تمشا کنان ازترکیبات اقای مشفق کاظمی است

صفحه ٦٩ سطر ٢

. . . زیرپای اوبزانو بیفتد وبابوسه‌های گرم عذرخطای خودرابخواهد»

در برابر کسی میشود زانو زد ولی در زیر پای کسی نمیشود بزانو افتاد مگر اینکه ان کس برپشت شخص بزانو درامده سوار شد واین عمل ببازی کردن وکشتی گرفتن بیشتر شباهت دارد تابه نیاز عاشق درمقابل ناز معشوق

صفحه ٧٥ سطر ١٦

« . . . تصمیم میگرفت که دیگر خودرا درسر راه او نگذارد . . . »

ندانستم مقصود از «خودرا درسرراه اونگذارد» چیست

بقیه دارد



§(اولین کودکستان ایرانی برسابه)§

شرایط ورود وپذیرفتن اطفال :

۱ ــ حق تربیت ازاطفالی که اولیای انها متمولند ماهی پنجتومان واز اشخاصیکه قدرت مالی انها کم است چهارتومان .

۲ ــ دفترچهٔ که حاوی هویت و سایر مشخصات طفل باشد موقع ورود باو داده شده وبرای تمام مدت یکتومان برای درجه اول وپنجقران برای دوم ازاین بابت اخذمیشود

۳ ــ اطفال میتوانند ناهار و اغذیه دیگر همراه خود بیاورند و در ناهار خوری مخصوص صرف نمایند. باطفال دیگرهم که ناهار نمیآورند درصورتیکه مایل باشند درمقابل ماهی سه تومان ازطرف کودکستان ناهار داده خواهد شد .

٤ ــ تمام وسایل تربیت وتحصیل ازقبیل اسبابهای بازی ، الات و ابزار صنایع یدی ، لوازم‌التحریر ونقاشی وسایرمصالح تحصیل وغیره وغیره ازطرف کودکستان مجاناً تهیه میشود .

٥ ــ دواجات معمولی نیز دردواخانه کودکستان موجود بوده ودر موقع اتفاقات جزئی که برای اطفال روی میدهد مداواهای مختصر ازطرف انفرمیرمخصوص مجاناً بعمل خواهد امد .

٦ ــ اطفال از سن ۳ تا ۷ سالگی پذیرفته شده و بدو دسته تقسیم میگردند :
۱ ــ از ۳ تا ٥ سالگی ۲ ــ از ٥ تا ۷ سالگی .

۷ ــ تربیت کودکستان همه روزه ازساعت ۹ صبح شروع و۳ بعد ازظهر ختم میگردد

برای پذیرفتن شاگردان شبانه روزی در دفتر مدرسه بواسطه مذاکرات شخصی اطلاعات کافی داده میشود .

دفتر کودکستان تااول مهرازه ر٤ تا ه ر٦ بعد ازظهر برای ثبت اسامی مفتوح و خود اینجانبه برای دادن توضیحات واطلاعات و پذیرائی خواتین و آقایان محترم حاضر است .   مؤسس ومدیره کل برسابه ــ هوفسپیان

آدرس : خیابان شاه آباد کوچه ممتازالدوله . درب سوم تلفن ۷٥

§(پول و بانگ داری)§

نخستین کتابیست که دربن موضوع ازطرف دانشمند محترم آقای مصطفی خان فاتح زاده تألیف ونشرشده . اینکتاب بهفده فصل منقسم‌وهرفصل مشتمل برمسائل تاریخی و اقتصادی وبرای تجار وکسبه بهترین‌معلم کسب ثروت است ما عموم اهالی را بخریداری و مطالعه اینکتاب دعوت و هم شهری محترم خودرا بچنین خدمت شایان اقتصادی تهنیت میگوئیم .

(تك فروشی)

تك‌شماره ارمغان بقیمت سه‌قران در کتابخانه طهران ــ آدمیت ــ ابن‌سینا ــ تمدن بفروش میرسد

پرس آذنفت



نفت

را که محصول معادن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیست در بادکوبه

وبهترین مواد نفتی میباشد

فروش در همه جا وبهر مقدار

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران . تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشم
اقای طالب زاده وکتاب علم ادب . تألیف دانشمند ادیب اقای یمن السلط
تاتمام نشده ازکتابخانه طهران خریداری کنید

(مطبوعات ارمغان)

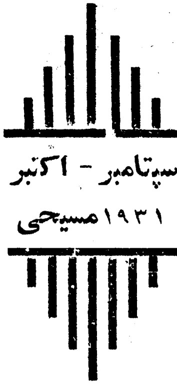
(۱) دوره یازده ساله مجله باجلد (۲) دیوان استاد ابوالفرج رونی (۳) کتاب
جام جم اوحدی (٤) ره اورد وحید (٥) دیوان شعر قائم‌مقام دراداره ارمغا
وکتابخانه ابن سینا وطهران وادمیت بفروش میرسد .

(اعلان)

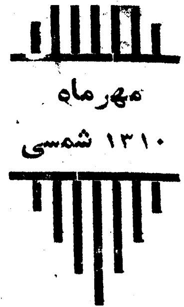
از اول مهرماه مطبعه ارمغان برای انجام هرگونه سفارش جزئی و کل
وطبع کتب بابهترین اسلوب وجدیدترین لوازم کار حاضر ومخصوصاً کتب شع
وادب را با اشتیاق قبول خواهدکرد . دوستان ادب درمرکز وولایات شایس
است که کارهای جزئی وکلی خودرا باین مطبعه رجوع فرمایند .

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان



سپتامبر - اکتبر
۱۹۳۱ مسیحی



مهرماه
۱۳۱۰ شمسی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

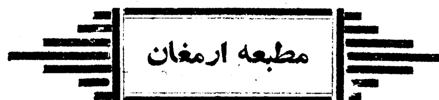
سال دوازدهم

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شماره هفتم

شرایط اشتراك : داخله . (۵۰ قران) خارجه . (۱ پوند) درهندوستان (۱۰) روپیه
« قیمت اعلانات با دفتر اداره است »
« آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — مجله ارمغان تلفون ۱۳۱۳ »

§(فهرست)§



نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

مهر ماه
۱۳۱۰ شمسی

سپتامبر ـ اکتبر
۱۹۳۱ مسیحی

سال دوازدهم

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شماره هفتم

بحث ـ انتقاد

علوم وفنون درخاندان بشر شیرخواران پستان بحث وبلوغ یافتگان مهد مناظره وانتقادند .

پایه کاخ تعلیمات قدیم بر شالده بحث واستدلال استوار آمد وبهمین سبب حکیم باستان بوعلی‌سینا وشاعر پیشین فردوسی ونظامی وتألیفات قدیم قانون وشفا وشاهنامه وخمسه وامثال اینها بود .

بتدریج بساط بحث و انتقاد برچیده و تقلید جای نشین انتقاد گردیدوتعلیم وتعلم برخلاف تمام ممالك عالم درین مملکت عبارت امد از اموختن و حفظ کردن یک سلسله الفاظ واصطلاحات که گوینده وشنونده هیچکدام پی بمعانی انها نبرده اند تا باستدلال وبحث وانتقاد چه رسد درحقیقت زبان حال معلم و متعلم این است :

درپس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

درنتیجه فیلسوف عصر تقلید یعنی زمان حاضر « حکیم بدرالدین فیروز جیر شاهسون کندی ها » و شاعر بزرگ « دلشاد ملك معارف ها » شدند . وهرکس مدعی هر گونه علم وفضلی گردید ، جامعه مقلد خوش باور پذیرفت وحقیقت « کل مدع کذاب » را پایمال کرد !

درعصر بحث و انتقاد — اجازه اجتهاد یک مجتهد با مجتهد اعلم بود وتصدیق برتری مقام ومرتبه فضل وشعر با افاضل بزرگ وشعرای مسلم. ولی امروز اجازه اجتهاد مجتهد با مقلدان وتصدیق علم وفضل معلم با متعلمان است و تصدیق شعر وشاعری بامردم عامی عاری ازدانش وشعور .

سیدالوزراء قائم مقام درمقدمه عروض گوید :

«تصدیق طایفه متعلمان برکمال فضل معلم چنانست که امام جماعت راسلسله اجازت منتهی بمأموم گردد وجناب شیخ ازعوام شهر برثبوت فضائل و اجتهاد خود فتوی کند وامضا ستاند وعرض عرفان وافضال نزد صبیان واطفال نیز بعینها مثل اسب تازی ونیزه بازی حقنظر مافی درمدرسه چهار باغ اصفهانست وتصدیق شجاعت خواستن ازطلاب رشت ومازندران .

تیمور گورکان — که سید جرجانی را بافاضل تفتارانی بمعارضت نشاند قومی ازتلامذه بوالفضول بتعییر فاضل برخاستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش ودر عالم علم درویش . فاضل گفت : کدام عجز والزام بالاتر از ان باشدکه چون منی را عالمان جاهل شناسند وجاهلان عالم .

شیخکی مدعی راکه کودکی مبتدی زیرك ومنتهی گوید اگر فی الفور باورکند وسبلت مالد جای خنده عقول و البابست بل وقت گریه برعاوم و آداب — انتهی»

در عصر انتقاد — تصدیق شعر وشاعری وحکمیت مابین سنائی وادیب صابر

در عهدهٔ حکیم خاقانی و رشیدالدین وطواط بود ولی در عصر تقلید مصدق شعر انکسانندکه شعر ازشعیر ورضوان ازسعیر باز نمی‌شناسند .

در مجالس و محافل ادبی عصر تقلید اگرکسی مثل شمر (تعزیه و شبیه خوانی) ازعهدهٔ خواندن شعرخود یا دیگری برامد فریاد زه واحسنت وکف زدن نامربوط عوام کاالانعام بفلك میرسد . واگر صاحب حنجرهٔ وسیع ووقاحت بیحد نبودهٔ ومانند زینب نسخه خوانی‌کرد اگرچه شعر خوب بر حسب اتفاق بخواندگوشها ازشنیدنش منزجروسکوت‌شنوندگان‌برنقش دیوار پیشی‌خواهدگرفت

درچنین عصر شگفت نیست اگر بن‌هنق را بوعلی سینا خوانند یادلشاد ملك معارف را فردوسی دانند .

§(لاادری)§

امروز بهای هیزم وعود یکیست درچشم جهان خلیل ونمرودیکیست
درگوش‌کسانی‌که دراین بازارند آواز خر و نغمه داود یکیست

ما بوعلی‌سینا وفردوسی‌را هنوز نمیتوانیم شناخت واگر نامی از انسان میبریم یاگنبد وکاخی‌بنا میکنیم صرف تقلید دیگرانست واگر میشناختیم ممکن نبود فلان نامه نویس یا بهمان مقدمه نگار بتواندیک‌هرزه درا را برفردوسی ترجیح نهدیانادان بی‌سوادمهجور ازعلم وفضلی‌را مظهربوعلی‌وفردوسی‌یاافلاطون وابن‌عباد بشمارد وهیچگونه جواب‌دندان‌شکن وسرکوبی‌ازجامعه نشنودونه بیند ! !

بحکم مثل معروف (قدر زر زرگر شناسد قدرگوهرگوهری) فردوسی را انوری وخاقانی ونظامی ودیگر اساتید باید بشناسند وبدینگونه ستایش‌ومدح بجای ارند :

(نظامی)

سخن سنج پیشینه دانای طوس که آراست‌روی‌سخن‌چون‌عروس

(انوری)

آفرین بر روان فردوسی ان سخن افرین فرخنده
اونه استاد بود وماشاگرد او خداوند بود و ما بنده

(خاقانی)

شمع جمع هوشمندانست در دیجورغم نکتهٔ کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جمله گی حوراوشند زاده‌حوراوش بودچون‌مردفردوسی بود

(ابن یمین)

سکهٔ کاندرسخن فردوسی‌طوسی نشاند تانه‌پنداری که کس‌ازجمله انسی نشاند
اول ازبالای‌کرسی برزمین امد سخن اودیگر بارش‌ببالا برد وبرکرسی‌نشاند

(ظهیرفاریابی)

ای تازه ومحکم ازتو بنیادسخن هرگزنکند چون توکسی‌یادسخن
فردوس مقام بادت ای‌فردوسی انصاف که نیک دادهٔ داد سخن

(نجیب‌الدین)

تاطبع ترا نماند پروای سخن نامد گهری برون‌زدریای سخن
زانگونه که‌بررسول ماختم رسل برطبع توختم‌گشت انشای سخن

بوعلی سینا درنزد تمام عالم وجمیع ملل وامم بزرگترین حکیم است و از اوردن نظیر وی مادر روزکار عقیم. حکیم سنائی‌با آن‌مقام شامخ درحکمت وعرفان وسخن دریک بیت از اشعار خویش بوعلی سینا شدن را بآرزوخواسته وفضلا وعلمای عصر همه بتعریض ونکوهش وی قیام کرده اند وازانجمله انوری دریک قطعه خطاب بسنائی این ارزو را اقبال ناممکن شمرده چنین میگوید :

قطعه

نگر تاحاقه اقبال نا ممکن نجنبانی سلیما ابلهـا لابلکه محروما و مسکینا
سنائی گرچه ازوجه مناجاتی همیگوید بشعر اندر زحرص انکه یابدیده بینا

که یارب مرسنائی را سنائی‌ده تودرحکمت
چنان کز وی برشك آید روان بوعلی‌سینا

ولیکن ازطریق آرزو پختن‌خرد داند که با بخت زمرد برنیاید کوشش مینا
بروجان پدرتن‌درمشیت ده که‌دبراقتد زیا جوح تمنا رخنه درسد و(**لوشینا**)
باستعداد یابدهرکه ازماچیزکی یابد نه‌اندربدوفطرت پیش‌ازین (**کان‌الفتی‌طینا**)
بلی‌از(**جاهدوا**) یکسر بدست‌تست‌انرشته ولیك‌ازجاهدواهم‌برنخیزدهیچ بی(**فینا**)

درعصر بحث وانتقاد کلمه (**فاضل — عالم — ادیب**) برعلمای ذوفنون مسلم از قبیل (امام محمدغزالی وخواجه نصیرطوسی وعبدالرحمن جامی وشیخ بهاء الدین عاملی) اطلاق میشد ولی درعصر تقلید عالم وفاضل کسی‌است‌که با فرانسه خوان عربی‌دان وباعربی‌دان فرانسه خوان ودر نزد عوام همین باشد وهمان وبقول یکی‌ازعلمای اصفهان: باقفیه حکیم وباحکیم فقیه وباهیچکدام‌هردو وباهردو هیچکدام .

درعصر انتقاد هرکتابی در هر فن تألیف میشد نخست بدست علما واساتیدفن رسیده ومورد بحث وانتقاد واقع میگشت ومثل (**من‌الف‌فقداستهدف**) بهمین سبب سایرگردید پس‌هرگز نااهل درمیدان تألیف وارد نمیشدودرمیان هزاران دانشمندهم ده نفر درتألیف وتصنیف‌مقام قبول‌یافته بسرحداشتهارمیرسیدند

ولی درعصر تقلید — صاحبان تألیف درهرفن‌کسانی هستندکه از ان‌فن هیچ بهره ندارند . کسیکه ازعهده خواندن شرح قاموس برنمیآید لغت عربی بفارسی تألیف میکند وکسیکه کلمه تقویم یانجوم را باهیچ انژکسیون نمیتوان درعروق فکروی تزریق‌کرد منجم وتقویم نگار است !؟

درعصر تقلید — بجای بحث وانتقاد تقریظ وتعریف نشسته وخون‌علم وفضل را بگردن گرفته است .

تقریظ نگار غالباً یک وزیر یایک مدیر بی سواد است برحسب توصیه وسماجت این وان واگرهم سوادی داشته باشد وازعهده انتقاد برحسب اتفاق بر اید هرگز درین وادی وارد نمیشود زیرا انتقاد و بحث (**شجاعت ادبی**) میخواهد واین گوهر درهر نهادی ودیعه نیست و ریاست دوست میز پرست به چنین کاری که جان و مال و مقام اورا در خطر خواهد انداخت هرگز اقدام نخواهد کرد .

مبادله تقریظ — هم شیوه دستهٔ ازمؤلفان است که بیکدیگر تقریظ قرض داده و درموقع بازپس میگیرند واغلب تقریظ هائی که برکتب وتألیفات در جراید وقت نوشته میشود ازهمین قبیل است .

درعصر بحث وانتقاد — مقام ومرتبه هرکسی را فضل وعلم معین میکرد نه لباس زیبا ورتبه اداری وهیچگاه درجامعه یک جاهل ناتوان برداناى توانا برتری نداشت واین خود مشوق بزرگی بود برای تحصیل علم وفضل . ولی در عصر تقلید وتقریظ رتبه اداری ولباس صوری تعیین کننده مقام اشخاص است والبته تااین وضع باقیست ازعلم وفضل وهنر وصنعت درین مملکت اثری پیدا نخواهد شد .

درعصر بحث وانتقاد — منتقدعالم راهمه کس بچشم احترام دیده مقام ومرتبه او یکی برصد درجامعه بالامیرفت حتی کسیکه طرف انتقاد واقع بود برمراتب احترام منتقد میافزود چنانچه برای سعدی اتفاق افتاده ودر بوستان فرماید :

فقیه کهن جامهٔ تنگدست   درایوان قاضی بصف برنشست الخ

ولی درعصر تقلید اگر منتقدی یافت شد وحقیقتی را بیان کردسلسله مؤلفان بی‌سواد ومستقرضان تقریظ ازچار طرف بقصد جان ومال وی برخاسته وازهیچ شنعت و هتاکی و ناسزا کوتاهی نمیکنند . خواهی گفت اینها همه

درد است آیا این درد دوائی هم دارد؟

علاج درد اینست که بقایای علم وفضل درگوشه وکنار مهر خموشی از دهان برداشته قدم درمیدان بحث وانتقاد وشجاعت ادبی گذاشته وباین تقلید بازی وتقریظ انبازی و علم وفضل کشی خاتمه دهند وبخوبی میتوانند داد .

در حقیقت تا آفتاب پنهانست شب پره در جولانست واگر افتاب چهره نماید شب پره را مجالی نخواهد بود

نهایت انتقاد وبحث باشرایط ادب ومراعات اصول احترام باید اغازشود ومقالات انتقادیه فاضل مغتنم اقای یثربی عراقی سرمشق دیگران باشد زیرا با این زبان وبیان بهتر میتوان حقایق را گفت وبیشتر درقلوب مؤثر خواهدبود اگرچه انتقاد بازبان خشونت هم به ازعدم انتقاد است چنانکه وجود ناقص به ازعدم صرف . در راه انتقاد وبحث وحفظ ادب و سخن در دوره دوازده سال مجله ارمغان خسارتها دیده ونگارنده مرارت ها چشیده ولی دست ازامید و ارزوی خود بر نداشته تا اکنون که فضلای همدست وهمداستان بسیار یافته است .

شعرای بیشعور ومؤلفان بیسواد ودزدان ادب وسخن برای تعطیل مجله ارمغان کوشش ها کردند ،داستانهازدند، برای شکستن خامه نگارنده واغوای مشترکین اقدامات بسیار بعمل اوردند ، ولی عزم راسخ این طلسم هارادرهم شکست و انهمه ریسمان جادو درپیش عصای موسی هیچ شد ومجله ارمغان روز بروز بردوام وتوسعه خود افزود ومیفزاید . این نکته هم نگفته نماند که درظرف این دوازده سال ماهم از آلایش ورنگ محیط مصون نبوده وگاهگاه تقریظ بیموقع وتصدیق بیمحل برمجله ارمغان تحمیل شده است ولی انشاء الله در سال اینده تمام ان تقریظات وتصدیقات تحمیلی را تکذیب کرده وگناه خویش رابدین اب توبه خواهیم شست .

(غزل)

زهجر رویت ای رشگ بهاران سرشك از دیده میبارم چو باران
هزاران سال اگر گویم غم هجر یکی نا گفته باشم از هزاران
رقیبان خون ما پامال کردند رفیقان با رقیبان دستیاران
نگار بخت در اغوش دارند گروهی دست و پای اندر نگاران
چه میدانند ناکامی کدامست ز وصل ماهرویان کامگاران
بدشت محنت از حال پیاده ندارند اگهی هرگز سواران
خدارا با که گوئیم این شکایت که ازجور و جفای روزگاران
صفای گل دو روزی بود درباغ جفای خار هم دی هم بهاران
اگر اغیار وار از حالت ما فراموشی نمی جستند یاران
چنین دور فلك برما نمیرفت بکام خصم و رغم دوستداران
بجای باده خون ماست درجام که می نوشند دائم میگساران
وحید اسا ننالد بلبل بباغ نیاید جنگ شیر از شیرخواران

مبدء تاریخ ایرانشناسی در اروپ

بقلم آقای تربیت

بمناسبت تأسیس مطبعه ارمغان

تاریخ تأسیس مطبعه — مطبوعات پارسی

— ٢ —

اقا منوچهرخان معتمدالدوله یکی از رجال عهد فتحعلیشاه و محمدشاه قاجار بوده و درسال ١٢٦٣ وفات کرده است اقا محمدعلی مذهب اصفهانی متخلص به بهار مؤلف یخچالیه تذکره بزرگی بعنوان مدایح معتمدالدوله مشتمل برتراجم احوال صد واند نفر ازشعرای معاصرین معتمدالدوله تألیف ساخته که همه در

مدح وتوصیف وی قصاید وقطعات گفته اند ودرمقدمه ان کتاب شرح مبسوطی ازترجمه حال وی نوشته وچنین گوید:منوچهرخان ان کلبو ابن میرزا گرگین ان کلبو . وجه تسمیه طایفه وی بان کلبوانستکه جد پنجم او میرزا سهراب در غالب السنه ولغات وخطوط ونوشتجات کمالات وافی داشته و اولاد او نیزبهمان وتیره درالسنه ولغات ماهر بودند وباین سبب ملقب بان کلبو شده اندکه بلغت گرجی بمعنی صندوق لغات ولسان است واز جمله اوصاف وی انکه در نشر احکام سید انام وبسط قواعد اسلام چنان ساعی وشایق بوده که بقدر بیست‌هزار تومان اخراجات نموده ومقدار هشتصد هزار جلدکتاب دراحکام شرعیه فرعیه چاپ فرموده وبدست خاص وعام انداخته .

ازجمله شعرای انکتاب میرزا عباس نشاطی خان هزار جریبی‌مازندرانی متوفی‌سنه ۱۲۶۲ است‌که برای مشارالیه قصیدهٔ گفته مقطعش اینست :

چارصد تومان پی چاپ‌کتاب مرثیه برنشاطی خان‌دهدازجود واحسان‌معتمد

کتاب مذکور درهمان اوقات بایك مقدمه وشرح حال نشاطی خان و صورت وی درمطبعه سنگی بطبع رسیده ومقدمه باقطعه ذیل ختم شده است

خان فلك مرتبت کی مکان معتمد الدوله منوچهر خان
حکم چنین‌کرده ببهرام بیك انکه ورا بندهٔ از بندگان
تاکند این نسخه همه منطبع چون ورق منطبعان جهان

ازتاریخ ۱۲۳۰ الی‌سنه ۱۲۶۲ مطبعه های متعدد ازسربی وسنگی بشهر های تبریز وطهران وارد ودائرگردیده ولی مطابع سربی درتبریز سال ۱۲۵۰ ومطبعه‌های حروفی‌طهران درسنه ۱۲۶۲که مختار نامه وجلاء العیون درانهابطبع رسیده است موقوف‌ومنسوخ شده ومدتی‌بیشترازشصت سال‌مطبعه های ایرانکاملا منحصر بچاپ سنگی گردیده است ودرقدمت تاریخ مطبوعات سنگی تبریز قبل

ازمطبوعات سنگی طهران بوده و ازجملهٔ مطبوعات اولیه مطبعه سنگی انجا قران وزادالمعاد استکه درسال ۱۲۴۸ و۱۲۵۱ بخط میرزا حسین خوش‌نویس مشهور بطبع رسیده ودر اخر زادالمعاد چنین رقم شده است :

بنده درگاه جهان پناه محمدصالح بن حاجی باقر خان شیرازی‌که بحکم مأموریت بولایت روس رفته بود صنعت انطباع جدید را در انملك دیده اسباب واساس انرا بدارالسلطنه تبریز حمل ونقل نموده دارالطباعه قرار داده وفیصل مهام انرا بکفایت عالیشأن اقا علی بن مرحوم حاجی محمدحسین‌الشهیر بامین‌الشرع تبریزی واگذار نمودکه رفیق صدیق جانی بود . . . . تا انکه بعد ازانطباع قران مجیدکه تیمنا منطبع گردید بتاریخ غره شهر ذی‌الحجة‌الحرام درسال ۱۲۵۱ کتاب زادالمعادکه تالی کلام رب‌العباد است بمساعی جمیله صورت اتمام یافت حرره العبد الاثم محمد حسین بن میرزا محمدالتبریزی. محمد صالح مزبور خیلی محتمل است همان شخصی باشدکه بامیرزا جعفرخان مهندس در تاریخ ۱۲۳۰ برای تحصیل ازطرف دولت بشهر لندن رفته ودرتاریخ ۱۲۳۴ یکدستگاه‌مطبعه سربی همراه خود به تبریز اورده وسیاحتنامهٔ ازبدو حرکت الی ورود به تبریز بقلم اورده ودر انجا گوید (۱)

(وقتیکه دیدم رفتن ما بایران جزم است باخود اندیشه نمودم‌که بجزتحصیل اگر بتوانم چیزی از اینولا بایران ببرم‌که بکار دولت علیه اید شاید خوب باشد ومدتها بودکه خیال بردن چاپ وصنعت باسمه درسرمن افتاده بود چند روزی بعد از ان بلندن رفته عالیجاه قولونل‌خان‌را دیده کیفیت راباو حالی کردم ان مطلب را پسندیده واز ان پس(مستر داتس)نامی که‌اوستاد چاپ ممتاز است یعنی

---

[۱] سیاحتنامه میرزا صالح تبریزی جلد اول درکتابخانه آقای ملك‌الشعرای بهار موجود و مطالب مذکور عیناً از انجا اقتباس ونقل شده است .

مختص بآنست که انجیل را درزبان پارسی وهندی وسریانی وعربی وسایرزبان های غربیه چاپ میزند دیده که هرروزی دو ساعت بنده در کارخانه او رفته من‌البدایه الی‌النهایه چاپ را اموزد)

درجای دیگر گفته (ازقولونل استماع افتادکه دردهم ماه جولائی عازم ایران هستیم وبنده بدیدن مستر داتس رفته چون دراین مدت وقت درکارخانه او همیشه مستمرا رفته یعنی هرروزه دوساعت درخانه او رفته الحق ازابتداء الی انتهاءکار از او اموخته ومشارالیه ازخیرخواهی ونیک ذاتی وصداقت‌وراستی ودرستی کارخودرا بمن نموده ومرکب سازی را باوجود اینکه خلاف قاعده کسبه انولایت‌بودکه مرکب چاپ را مخفی‌داشته بهیچکس نشان نمیدهند معهذا ببنده نشان داده خود او و زن او نوعی رفتار بامن‌کرده مبالغ معتدی اجناس چاپ سازی را باپرس‌کوچکی ازبرای من خریده وهرچه ابتیاع نمود درنهایت ارزانی بود وقدری‌ازوجه اسباب چاپ سابقی‌را از(سرکوراوزلی) قرض‌کرده و قدری دیگر نیز بمستر داتس قرضدار شده . .)

وازجمله مطبوعات سنگی تبریز زیارت عاشوراء بشکل طومار است‌که درسال ۱۲۵۵ بطبع رسیده دراخرش‌کلمات ذیل رقم شده است قدتمت‌الزیارة الشریفه طبعا فی‌دارالطباع دارالسلطنه تبریز علی‌یدالحقیر محمدرضابن‌الحاج‌محمد حسین مرحوم‌الشهیر بامین‌الشرع حررهٔالعبد احمدبن‌محمدالتبریزی سنه۱۲۵۵

کلیات شیخ سعدی بخط میرزا تقی خوشنویس درسنه ۱۲۵۷ وکلیات حافظ درسال ۱۲۵۸ وصدکلمه حضرت علی‌بن ابوطالب (ص) باترجمه پارسی منظوم غیر از ترجمه وطواط درسنه ۱۲۵۹ تاریخ جهانگشای نادر درسنه۱۲۶۰ برهان جامع در۱۲۶۰ تقویم رقومی میرزا تقی اهدی در۱۲۶۱ والف‌لیلة ولیله پارسی‌ترجمه‌عبداللطیف طوجی‌پدرمظفرالملک‌مرحوم بخط میرزا علی‌خوشنویس

درسنه ۱۲۶۱ قواعد پارسی میرزا عبدالکریم ایروانی در۱۲۶۲ جنات‌الخلود در سنه ۱۲۶۲ منشآت میرزا مهدیخان نادری جدنگارنده درسنه ۱۲۶۳ بخطمیرزا مهدی ولد محمدصالح تبریزی .ومثنوی مولانای‌رومی‌سنه ۱۲۶۴ وجهان‌نماترجمه فلوغون رفائیل درکارخانه محمد صالح تبریزی بخط جرته شاعر سنه ۱۲۶۷ و کتاب الادعیه والتعقیبات مترجم بفارسی بخط فاطمه خانم خوشنویس بنت میرزا محمدعلی‌خوئی وترجمه پارسی ان بخط مصطفی‌بن عبدالرسول مرندی متخلص به ساغر درسنه ۱۲۶۹ درتبریز بطبع رسیده اند

و از جمله مطبوعات سنگی تبریزکلیات شیخ سعدی در سنه ۱۲۶۴ وشاهنامه فردوسی درسنه ۱۲۷۵ ودیوان ناصرخسرو و منتخبات غزلیات مولوی معروف بشمس تبریزی درسنه ۱۲۸۰ میباشندکه هرچهار نسخه بخط خوشنویس شهیر عسگرخان اردوبادی است واین دونسخه اخیر پس ازتنقیح وتصحیح اقای رضا قلیخان لله باشی متخلص‌بهدایت بطبع رسیده اند ومرحوم هدایت در تاریخ ۱۲۷۸ بعنوان للهگی مظفرالدین‌شاه قاجار به تبریز امده واجمل‌التواریخ‌راهم به نام وی تألیف ودرتاریخ ۱۲۸۳ بطبع رسانیده است

و از جمله نفایس مطبوعات انجا امتحان‌الفضلا ویاتذکرةالخطاطین میرزا سنگلاخ مشهدی است که در۳ جلد سال ۱۲۹۵ درتبریز بخط میرزا محمدعلی بن میرزا شفیع خوشنویس‌معروف بطبع رسیده وان مشتمل‌است‌برسیاحتنامه وسر گذشت مشارالیه درمصر وعثمانی وایران وترجمه حال شصت وپنج نفر ازمشاهیر خطاطین متقدمین ومتأخرین . و رسائل ثلاثه مدادالخطوط میرعلی هروی و منظومه‌سراط‌السطورسلطانعلی مشهدی واداب‌المشق میرعماد معروف دراخر ان

میرزا سنکلاخ مشهدی درتاریخ ۱۲۹۴ درتبریز وفات‌کرده و صد و اند سال عمر داشته است

مجلات بطبع رسیده است وکلیله ودمنه ابوالمعالی نصرالدین عبدالحمید منشی است که درسال ۱۳۰۰ برحسب سلیقه وتصویب حسنعلیخان امیرنظام وتصحیح حاجی وکیل معروف وخط میرزا باقر خوشنویس درمطبعه مشهدی اسداقا چاپ شده است

وبالجمله مقدار کثیری از امهات کتب درمقدمات وادبیات واحادیث واخبار وفقه واصول وتواریخ وامثال انها درتبریز بطبع رسیده است وهرکتابیکه بخط نسخ میرزا رحیم وملاکاظم چاپ شده است کمال امتیاز را دارد وبهترین مطبوعات انجا هم کتابهائی است که بسعی واهتمام مشهدی اسداقا پسر اقا رضا طبع شده که خودش وپدرش وعمویش اقا علی پسران امین‌الشرع بیشتر از هشتاد سال درعالم مطبوعات اذربایجان خدمت کرده اند رحمهم‌الله

ازاوایل عشره هشتم قرن سیزدهم هجری تا کنون که قریب هشتاد سال میشود هشتاد روزنامه ومجله درآذربایجان طبع ونشر شده واول انها روزنامهٔ بوده که درهرماهی یکشماره درچهارصحیفه انتشار مییافته وقیمت هرنسخهٔ از انچهار صد دینار وهرسطری ازاعلانات سه‌شاهی ومحل فروش وتوزیع ان درکاروانسرای امیددرحجره حاجی عبدالله تاجر تبریزی بوده است

درشمارهٔ چهل ویکم ان درغرهٔ شهر رجب سال ۱۲۷۸ بعنوان مملکت اذربایجان ودربالای صحیفه اول روزنامه ملتی نوشته اند چنین مینویسد: چون محمد صادق خان رئیس معلمخانه ازخدمات مرجوعه خود خوب برامده بود لهذا امر ریاست تجار مملکت اذربایجان نیز ازدربار گیتی مدار همایون بعهده مشارالیه مرحمت وواگذار گردید الخ

چنانکه درفوق مذکور شد تاریخ مطبعه ومطبوعات سنگی طهران بعد ازتبریز است ونگارنده مقدم برکلیات حافظ که درهجدهم محرم سال ۱۲۵۴ بقطع کوچك باکمال نفاست بطبع رسیده است کتاب دیگری ندیده ام وبعد ازان

المعجم فی تاریخ العجم درسنه ۱۲۵۹ ودبستان المذاهب درسنه ۱۲۶۰ وتاریخ پادشاهان عجم بسبك سیاق درسنه ۱۲۶۲ وخلاصة الحساب میرزا جعفرخان مشیرالدوله در سنه ۱۲۶۳ وتاریخ پطرکبیر وشارل دوازدهم واسکندرکبیر دریکجلد سنه ۱۲۶۳ و ابواب الجنان در سنه ۱۲۶۳ وکشکول شیخ بهائی در سنه ۱۲۶۶ و وصایای ناپلیون اول درسنه ۱۲۶۷ وجام جم معتمدالدواه درسنه ۱۲۷۳ وکتاب السامی فی الاسامی درسنه ۱۲۷۳ ودیوان حکیم سنائی درسنه ۱۲۷٤ ومخزن الادویه در سنه ۱۲۷۷ وقاموس فیروز ابادی باترجمه پارسی درحواشی ان درسنه ۱۲۷۷ و روضة الانوار عباسی درسنه ۱۲۸٤ وقابوسنامه درسنه ۱۲۸۵ وبحرالجواهر درسنه ۱۲۸۸ وجاودان خرد درسنه ۱۲۹٤ بطبع رسیده‌اند

اما کتاب جاودان خرد که جزو سلسله نشریات مانکجی سیاح پارسی است عبارت از ترجمه پارسی کتاب اداب العرب والفرس والهند والروم است که ابوعلی الخازن احمدبن یعقوب ملقب بمسکویه درقرن چهارم هجری انرا تألیف ساخته است چون مؤلف کتاب نصایح ومواعظ معروف بجاودان خرد منسوب بهوشنك را در اول ان کتاب قرار داده لذا انکتاب بجاودان خرد اشتهار یافته است مترجم پارسی ان محمدحسین بن حاجی شمس الدین ازفضلای قرن یازدهم هجری بوده ودر ترجمه وترتیب کتاب دخل وتصرفهای بیجا کرده وبرخی ازعبارات اصل کتاب را مختصر کرده واز ترجمه وصایای افلاطون (ترجمه اسحاق بن حنین) چشم پوشیده وقسمت اخیر کتاب را که عبارت از اقوال فلاسفه متأخرین بوده است بکلی حذف کرده وبرخی ملحقات دیگر بجای انها بترجمه خودافزوده‌است

تقسیمات اصل کتاب بطور اختصار بدین قرار است :

قسمت اول عبارتست ازسخنان فرزانگان پارسی مانندجاودان خردهوشنك سخنان بزرگمهر ، مواعظ اذرباد ، اداب کیقباد ، کلمات بهمن بن اسپندیار پندهای انوشیروان ، نامه دهقان خدا پرست وغیر انها

قسمت دوم عبارتست از اقوال حکمای عرب مانند احادیث حضرت رسول اقوال حضرت علی ، خطبه قیس بن ساعدة ، وصایای لقمان ، کلمات مشایخ صوفیه و غیر هم .

قسمت سوم عبارتست ازحکمتهای فلاسفه روم مانند سخنان هرمس ، وصایای فیثاغورث ، کلمات سقراط ، نصایح افلاطون ، مواعظ ارسطو ، لغزقابس ، وغیرانها

قسمت چهارم عبارتست ازپندهای دانایان هند .

اما قسمت اخیر کتاب که دراصل نسخه عربی عبارت از اداب ابن المقفع (الدرة الیتیمه) . وکلمات ابونصرالفارابی ، واداب العامری ، بوده مترجم پارسی بجای انها افادات باباافضل الدین کاشی را علاوه کرده وازترجمه انها صرف نظر کرده است

ابوعلی کتاب اداب العرب بالفرس را باکلمات ذیل شروع میکند :

قال احمدبن محمد مسکویه انی قرأت فی الحداثة کتاباً لابی عثمان الجاحظ یعرف باستطالةالفهم یذکر فیه کتاباً یعرف بجاویدان خرد ویحکی کلمات یسیرة فیه ثم یعظمه تعظیما یخرج به عن العادة فی تعظیم مثله فحرصت علی طلبه فی البلدان التی جلت فیها حتی وجدته بفارس عند موبد موبدان . استطالة الفهم ترجمه تحت اللفظ جاویدان خرد پارسی است وبعد از ابوعلی دوکتاب دیده ام که یکی تمام انرساله ودیگری مقتبساتی از انرا نقل کرده است اولی کتاب جامع الکمالات وحاوی الکلمات منسوب به سیوطی ودویمی طرازالمجالس خفاجی است

ترجمه حال ابوعلی درتتمةالیتیمه ثعالبی ودرتاریخ الحکماء بیهقی ذکر شده وکتابهای تجارب الامم وتهذیب الاخلاق والفوزالاصغر وندیم الفرید وانیس الوحید ازجمله تألیفات اوست

یگانه نسخه ندیم الوحید را درکتابخانه ولی الدین دیده ام وان عبارت از مجموعه بزرگیست مشتمل براخبار واشعار وحکم وامثال عرب وعجم وملمعات

عربی وپارسی وغیر انها

وبعد ازجاودان خرد یك قسمت مهمی ازمطبوعات سنگی طهران که حائز اهمیت میباشند عبارت ازیك سلسله کتابهائی است قریب بسی جلد که از سال ۱۲۹۰ الی ۱۳۲۴ بانضمام سالنامه هرسال بعناوین تاریخ ایران ومراة البلدان ومنتظم ناصری ومطلع الشمس وخیرات حسان والمآثر والاثار ودرر التیجان والتدوین فی جبال شروین وتاریخ ساسانیان ونامه دانشوران وغیره بسعی وکوشش محمدحسن خان اعتمادالسلطنه وبعد ازوفات وی ترجمه وتألیف شده وبطبع رسیده اند بقیه دارد

درقسمت اول ازین مقاله که درشماره قبل طبع شد اغلاط چند باقی ماند که بشرح ذیل تصحیح میشود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷۱	۱۹	اینیاس	ایکنات
۳۷۳	۷	میدانی مطبعه	میدانی میر بصمه خانه
۳۷۵	۱۹	امیریارذاری	امیرپازواری
»	»	ذلیخای	زلیخای
۳۷٦	۳	قولدس	قولرس
۳۷۷	۱۹	توقیعات مختصری	توقیعات کسری
۳۷۸	٤	سخیفی	نحیفی
»	۲۲	دقائق	وثائق
۳۸۱	۷	محمدخان	منوچهرخان

غزل

بر لب رسید جانم وجانان نمیرسد
سر میرسد بسنگ وبسامان نمیرسد

صد جای سینه جای گریبان زدیم چاك
وین شب بصبح چاك گریبان نمیرسد

با دامن بلند که بر خاك میکشید
دست منش بگوشه دامان نمیرسد

لب خند غنچه قهقهه کبك کوهسار
هرگز بیك تبسم جانان نمیرسد

نرگس زشرم چشم نگاراست سر بزیر
سنبل بجعد زلف پریشان نمیرسد

یعقوب ویوسفند گواه سخن که گرگ
خونخواره است لیك باخوان نمیرسد

گر این برادریست بگرد برادرن
در دشت کینه گرگ بیابان نمیرسد

اهن دلی نگر که درین اتشین سرای
بر گوش پتك ناله سندان نمیرسد

منطق زمرغ بود شگفت ار نه با دو حرف
طوطی بگرد مرد سخندان نمیرسد

استاد خوش سرود وحیدا ینسخن که زاغ
هرگز بعندلیب نواخوان نمیرسد

قطران شاعر آذربایگان

حال شاعر پس ازمرك وهسودان ـ ٦ ـ

امیر وحسودان پس از زندگانی وحکمرانی درازی میانه سال ٤٤٦ وسال ٤٥٠ درمیگذرد . این یقین است که قطران تا آخر روزگار وهسودان دردربار او میزیسته پس ازمرگ اوهم تادیر هنگامی نزد پسر وجانشین او امیرابونصر مملان بسر برده . زیرا قصیده هائی که دردیوان شاعر درستایش مملان هست برخی از انها یقین است که پس ازمرگ وهسودان هنگامی سروده شده که مملان باستقلال پادشاه بوده است . ازجمله این قصیده که میگوید :

من ان بت را پرستیدم از یرا درد و غم دیدم
که هرگز عاقبت نیکو نباشد بت پرستان را

بنزد بخردان عیب است هرکس را پرستیدن
مگر پاکیزه یزدان را و شاهنشاه مملان را
خداوند خداوندان ابو نصر آن کجا یزدان
زکین ومهر او کرد است نصرترا وخذلانرا

زیرا اگرچه قطران دربارهٔ مملان مبالغه داشته وما میدانیم که در زمان زندگی پدرش هم اورا پادشاه وشهریار وخسرو میخوانده ، با اینهمه نتوان احتمال داد که بابودن وهسودان مملان را شاهنشاه خوانده باشد . پس یقین است که این قصیده پس ازمرگ وهسودان سروده شده وقطران پس ازمرگ این پادشاه دردستگاه پسر او میزیسته است

ولی ما ازپادشاهی مملان وچگونگی کار او پس ازدرگذشتن پدرش هیچگونه اگاهی ازراه تاریخ نداریم . خوداگاهی ما ازخاندان روادیان بامرگ وهسودان وتخت نشستن مملان بجای او درسال ۴۵۰ بپایان میرسد وباهمه کاوشهائی که کرده ایم ازانجام کار مملان وچگونگی کاربازماندگانش خبری بدست نیاورده‌ایم ازدیوان شاعرهم خبری روشن نتوان بدست اورد .

مملان را برادری کوچکتر بنام منوچهر بوده . درديوان قطران قصیده هائی درستایش این منوچهر هست ولی از این قصیده ها برمیآید که منوچهر درپی پادشاهی بوده ومیکوشیده که بتخت پدر ونیای خود برنشیند درقصیده‌ای گفته میشود :

جد اورا کرد والا کردگاراندر زمین بس نماند تاچو جد خویشتن والاشود
حکمها را کردگاراندر ازل بخشیده کرد این ملک امروز گردد ان ملک فرداشود
کرفلک ملکت بمردی بخشد وجود وخرد اوبخیل ومملکت والا ترازآبا شود
مرمرا گویند کی نازی پس از میراجل ان زمان نازم که نیمی ازجهان اوراشود

درجای دیگر شاعر اورا شاه وجهانگیر ستوده ازبرق تیغش اندرصف هیجا سخن میراند :

بتابدبرق‌زابرانجا چوتیغ اندرصف هیجا زدست‌میرابوالهیجامنوچهربن‌وهسودان
خداوندی‌شهی‌میری گهربخشی‌جهانگیری اگرخواهد بهرتیری بدوزدسینه‌کیوان

ولی دانسته نیست که ان پادشاه که منوچهر تاج وتخت را ازدست اوستدن میخواسته که بوده . نتوان باور کرد که این حریف منوچهر برادرش مملان بوده چه بسی دشوار است که منوچهر بدشمنی برادر بزرگتر خود بر خاسته باشد . بویژه در انهنگام که دشمنی همچون سلجوقیان را در پیش داشتند . نیز بسی دشوار است که قطران پس از انهمه بستگی بمملان ازاوبریده ببرادر کوچکتر از او پیوسته باشد .

دراین تکهٔ زمان تاریخ اذربایجان میانه تاریکی سختی میگذرد . گذشته از انکه ازمملان ومنوچهر وخاندانشان هیچگونه اگاهی‌باز نمانده از راه همان شعرهای قطران ما میدانیم‌که در ان زمانها درآذربایجان ابوالخلیل جعفر نامی نیز فرمانروائی داشته که یکی از معروفترین ممدوحان قطرانست با انکه در تاریخها هرگز نام یانشانی ازاین فرمانروای اذربایجان پیدا نتوان کرد .

دردیوانهائی‌که ازشاعر دردست ماهست بیش ازسی‌واند قصیده وقطعه و ترکیب‌بنددرستایش‌این ابوالخلیل جعفرمیتوان شمرد . درجائی اورا شاه‌اذربایجان خوانده وازاین لقب شرمساری آشکار میسازد :

تاج میران جلیل ارام گیتی بوالخلیل جعفر ان کوکرد زر جعفری‌را رایگان
گربواجب‌کاربودی شاه‌گیتی‌خواندمش عیب دانم خواندن اورا شاه اذربایگان
گربجود وجنگ ودانش‌یافت‌شایدمملکت گرهمه گیتی بگیردکی شود همداستان
گرنبودی افت ترکان بگیتی در پدید بستدی گیتی همه چون خسروان‌باستان

درجای دیگر اورا شاه ایران میخواند :

شاهنشه ایران شه دلیران تاج ملکان بوالخلیل جعفر

درچندین قصیده رفتن اورا بسپاهان نزد سلطان سلجوقی که دانسته‌نیست کدام یکی از انان بوده یاد میکند . ازجمله دریکی میگوید :

همی روی بسعادت بدرگه سلطان جهان روشن بر بنده‌کرد خواهی‌تار
بهارمن چوتوانجا بوی بود چوخزان خزان من چوتوانجا بوی بودچوبهار
اگرچه برمن دوزخ شود زفرقت تو شود سپاهان ازخدمت تو جنت وار
اگرچه ما را تیمار بی نشاط رسد رسد ز سلطان برتو نشاط بی تیمار

در قصیده دیگری در باره برگشتن او از سپاهان میگوید :

دو بهار امده در ملك بیك هفته پدید هردواصل‌طرب وشادی‌وفیروزی‌وفال
یکی از امدن مهر سوی برج حمل دیگر ازیافتن شاه بملك اندر حال
بوالخلیل ان بهمه چیزی مانند خلیل ازخلل‌گشته تن خصمش مانند خلال

درسومی رفتن ابوالخلیل‌را بجنگ رومیان یاد مینماید وپیداست که‌زمان درازی را او دراین سفر گذرانیده

روی خویشان توباشدبعد ازاین چون ارغوان
روی‌خصمان توباشد زین سپس‌چون بادرنگ
غایبی از دوستان و حاضری زی دشمنان
دشمنان را اذری و دوستان را اذرنگ
دشت‌گشت ازهول توبردشمنان همچون مزار
نوششان گشت ازتوزهرونامشان گشت‌ازتو ننگ
بس نماند تا تو باز ائی بدارالملك خویش
ملك بدخواهان دین اورده یکسر زیر چنگ

اوری دل خسته بطریقان روم و روس را
پای جفت پای بند و سر رفیق پالهنگ
ای هوا بر دشمنان از هیبت تو گشته تار
وی زمین بر دوستان ازفرقت توگشته تنگ
ساختی با تو خداوندا سفر چاکر بسی
گر بدانستی که سازی درسفرچندین درنگ

درقصیده های دیگر ازسفر ابوالخلیل به خلخال و از لشکرکشی او به کردستان سخن میراند . وچون دران هنگام سلجوقیان تازه بر ایران دست یافته بودند و این حادثه بر ایرانیان سخت ناگوار افتاده بود . قطران بیرون کردن ان گروه را از ایران ازابوالخلیل امیدوار بوده میگوید :

گرچهامروزازتوترکانهرزمانخواهندباج باز فردا نعمت ترکان ترا گرددفراز
اولاندرمصریوسفهم دراین دربند بود اخرانرا گشتیکسر ملکمصر . . . ؟

ازچنینپادشاهیکه چندینسال فرمانروائیاذربایجان را داشته وزندگانیش بایکرشته حادثه های مهم توأم بوده درتاریخها که مادردست داریم هرگز نام یانشانی نتوان پیدا کرد . ازاینجا توان پیبردکه تاریخ امروزی ما تاچهاندازه ناقص و نارسا می باشد و باید از شاعر اذربایجان ممنون بود که تقصهائی را ازتاریخ اذربایجان برداشته است

باری ازتاریخ مرگ وهسودان تاده سالکما بیش ازقطران خبر روشنی نیست تا اینکه پس ازسال ٤٥۹ بار دیگر اورا درگنجه در دربار امیر فضلون شدادی مییابیم . وچون اینفضلون یکی ازمعروفترین ممدوحان شاعر است و اینسفر دوم گنجه ازحادثه های مهمزندگانی شاعر میباشد اینستکه یاد این موضوع را بمقاله جداگانه وامیگذاریم .

§(غزل)§

اثر طبع وقاد عارف دهلوی

عشق تو زبیطاقتی ما گاه دارد
چون دوست که از شکوه بیجا گله دارد

آسوده نگردید زوحشتکده خلق
شوریده دل از تنگی صحرا گله دارد

اندیشه ما گشت زحیرت نگه ما
از همت ما ذوق تماشا گاه دارد

دل جان دگر درغم هجر تو نخواهد
از جنبش لبهای مسیحا گله دارد

این ناز تو آسودگی خلق نخواهد
لطف تو ز آزردن دلها گله دارد

جان نیز زبیداد بتان گرم فغانست
باری دل شوریده نه تنها گله دارد

رازیست بدل آرزوی دوست که داریم
ازحسن طلب حرف تمنا گله دارد

عالم همه مشتاق تماشای تو ـ اما
هرچشم ز نور رخ زیبا گله دارد

عارف زفراقت همه تن شکوه گزاراست
چون قطره که ازدوری دریا گاه دارد

(کاف)

بقلم سید احمد کسروی

چنانکه همه میدانیم بسیاری از کلمه های پارسی در اخر خود حرف «ه» را دارد . چون ، نامه ، جامه ، خامه ، چکامه ، هنگامه ، بنده ، دسته دشنه ، گرسنه ، دهانه ، دندانه ، زبانه ، گردنه ، شانه ، شاخه . روده ، روزه رنده ، ماله ، استره ، دیده ، سایه ، پسته وصدها بلکه هزارها مانند اینها .

باید دانست که اصل این ها «ك» بوده واز اینجاست که درجمع با «آن» وهنگام افزوده شدن یابر اخر کلمه همان «گ» باز میگردد . چون بندگان وگرسنگی ومانند اینها ، بعبارت دیگر اصل حرف گاف است ولی درتنهائی کلمهٔ که اخر ان ساکن است ان گاف بهاء تبدیل مییابد ـ (هائی که اکنون تلفظ نمیشود وتنها زیر دار بودن حرف پیشین را میرساند) ـ لیکن در انجا ها که

یائی بر کلمه افزوده میشود واخر ان ساکن نیست کاف بحال خود بازمیماند

نیز باید دانست که اصل این گاف پارسی نیز کاف عربی بوده است . زیرا که درکتابهای پهلوی که اکنون دردست ماست همه این کلمه ها باکاف است نه باگاف وانگاه بسیاری ازکلمه ها هنوزهم کاف را بحال خود دارد چنانکه کلمه‌های پشمك ، چشمك ، دستك ، دنبك ، میخك ، شهرك ، ترك عروسك ، زردك ، کالك ، گرمك ، سنگك ، نمك ، اندك ، اتشك ، مخملك سرخك وماندهای اینها .

کوتاه این‌سخن انکه اصل حرف کاف بوده ودر پهلوی که زبان دورهٔ ساسانیان است این‌حرف بکار میرفته سپس تبدیل به‌گاف یافته وانگاه دربرخی جاها گاف هم تبدیل به‌هاء میشده ولی اکنون ان هاء ازتلفظ میافتد وتنهازیر حرف پیش ازاو باز میماند که دلالت بربودن اوبنماید .

در اذری که زبان باستانی اذربایجان است بجای این هاء یاگاف یاکاف الف بآخرکلمه ها اورده میشده است . چنانکه بجای خونك یا خونه که نام ابادی درانجا بوده است خونا گفته میشده (۱) مثالهای دیگر نیز برای این مطلب یادخواهیم کرد .

اکنون ببینیم این حرف برای چه براخرکلمه ها افزوده میشود وایا معنائی‌را دربر دارد ؟ درفرهنگها جزدویاسه معنی‌یاد نکرده اند ولی ماخواهیم دیدکه‌معنی‌های فراوان اورا هست خوداین‌حرف یکی‌ازشگفتی‌های زبان‌پارسی است‌که با انکه یك‌حرف بیشتر نیست معنیهای‌گوناگون فراوانرا دربرگرفته و زبان مارا ازداشتن صدها بلکه هزارها کلمه بی‌نیاز ساخته است .

ما انچه که ازمعنیهای‌این‌حرف دریافته ایم بکایك مینگاریم اگر دیگران

---

(۱) معجم‌البلدان کلمه خونج دیده میشود

نیز معنیهائی سراغ دارند یا برگفته های ما خرده میگیرند انان هم بنگارند تاحق این سخن و گفتگو گزارده شود :

۱ ـ کوچکی : شهرك، تشتك ، روزنه ، خانه و مانند اینها شهرك بمعنی شهر کوچك است که اکنون قصبه میخوانیم . مؤلفان پیشین همگی این کلمه را به کار برده اند ومانمیدانیم از کی کلمه غلط قصبه معمول ومشهور شده است . خان بمعنی کاروانسرا ونشیمنگاه بزرك معروف وخانه کوچك انست . تشتك وروزنه معروف وبی نیاز ازشرح است .

این معنی برای هاء یاکاف عمومی واز روی قاعده است بدینسان کهما میتوانیم بهرکلمه ای که میخواهیم کافی افزوده کوچك معنی انرا اراده کنیم چون کنیزك . مرغك ، پسرك ، دخترك ، بازارك ، مسجدك ، تشتك ، بیابانك

***

۲ ـ پستی وبی ارجی : مردك ، زنك ، شاعرك ، شیخك ، این معنی نیز ازروی قاعده وعمومی است وبهر کلمهٔ که بخواهیم میتوانیم کافی افزوده پستی وبی ارجی معنی انرا اراده کنیم .

ای بسا اسب تیزدو که بماند خرك لنگ جان بمنزل برد (سعدی)

قزوینی باسپر بزرگ بجنگ ملاحده رفته بود . ازقلعه سنگی برسرش زدند وبشکستند . برنجید وگفت ایمردك کوری سپری باین بزرگی نمیبینی سنگ برسرمن میزنی ؟ (زاکانی)

۳ ـ مهر ودلسوزی : طفلك ، جوانك ، بدبختك این معنی نیز عمومی است .

پس از گریه مردپرا کنده روز بدو گفت کی مامك دلفروز (سعدی)

٤ ـ پدید اوردن صفت ازفعل : خفته ، ایستاده ، نشسته ، کوفته، روفته شسته وبسیار مانندهای اینها این معنی نیز ازروی قاعده است .

این چهار معنی برای هاء یاکاف مشهور است که در فرهنگها و دیگر کتابها نوشته اند .

۵ ـ پدید اوردن اسم ازصفت : زردك ، سرخك . کالك . گرمك ترك . سبزه . همشیره . همخوابه . تره ومانند های اینها . پیداست که این کلمه ها دراصل صفت بوده اند و اکنون بجای اسم بکار میروند واین تغییر بعلت افزوده شدن کاف است .

سرخك نام بیماری معروف بچکانست ـ ترك درزبان آذربایجان نام ترحلوا می باشد تره که در تهران نوعی ازسبزیهای خوردنی ودرآذربایجان بمعنی کاهوست نیز همان کلمه است جز اینکه برای تفاوت دومعنی دراینجا کاف را هاء کرده ودر آنجا بحال خود نگاهداشته اند .

معنی های دیگر کلمه ها روشن میباشد . (۱)

٦ ـ پدید اوردن اسم ابزارازفعل : ماله . دیده . استره (تیغ سلمانی) تابه . آتشزنه . پیمانه . رنده ومانند اینها . ماله ودیده ازمالیدن ودیدن ومعنی هرکدام روشن میباشد . استره از استردن بمعنی تراشیدنست تابه ازتابیدن است که معنیهای گوناگون دارد ولی معنی سرخ کردن وبرشتن گوشت که دراین کلمه آن معنی مقصود است ازفرهنگها فوت شده . آتشزنه چخماق است پیمانه ازفعل پیماندن میآید که پیمودن نیز گفته میشود . این فعل را درفرهنگها نیاورده اند ولی دوست دانشمند ما آقای میرزا مایل یقین دارند که درتویسرکان وملایر

---

[۱] نمك اگر کافش جزو کلمه نباشد نیز از این گونه است . چه او بسیار زود نم برمیدارد وبیشتر گاهها تر است .

وان پیرامونها بسیار معروفست . رنده از رندیدن بمعنی تراشیدن میآید که درفرهنگها اورده اند ولی درزبانها نامعروف میباشد .

٧ ــ پدید اوردن اسم مصدر ازفعل : خنده . گریه . غاغلك . بوسه زلزله . وماندهای اینها .

٨ ــ پدیداوردن اسم از آوازها : بدبدك . غرغرك . فرفره . ترقه. شرشرا جرجرا . بدبدك باپیش هردو باء نام مرغ شانه سر است . این‌مرغ را درهمه زبانهائی که من میدانم با آوازش مینامند . این‌نام پارسی یقین است که‌ازحکایت آواز او باافزودن‌کاف درست شده ، غرغرك وفرفره وترقه معروفست شرشرا بمعنی ابشار وجرجرا نوعی ازبازیچه های بچکانست . این دوکلمه از زبان اذربایجان اورده شده است وچنانکه گفتیم دراین زبان الف بجای هاء یاکاف بکار برده میشود .

٩ ــ ماندگی : گوشه . ریشه . گردنه . گریوه (١) دسته . کفه . ساقه. پایه پشته . تنه . دماغه . لبه . دهانه . زبانه . چشمه . کمره . دندانه .

همه اینها ازتن واندامهای ادمی‌ساخته شده ومعنی هرکدام از انها روشن است . دسته معنیهای‌گوناگون دارد دراین جمله‌که میگوئیم « سپاهیان دودسته شدند ودسته ای این‌سو ودسته ای انسو ایستادند » معنی ماندگی را دارد . ولی در«دسته شمشیر» و «دسته گل» باین معنی نیست .

گذشته از اندامهای ادمی ازدیگر چیزها نیز مثال برای معنی ماندگی هست . چون شاخه . عقربه . جولاهه (عنکبوت) اسمانه (سقف) پشمك . روده شیره . پستانك . پره . میخك . دامنه . زمینه . تیغه . مخملك وسرخك (دوبیماری

---

[١]گریو وگردنه بیك‌معنی‌است . چه گریو درپهلوی بمعنی‌گردن وگریبان دراصل « گریوپان » است .

معروف) لاله (۱)

عروسك وپولك ومردمك (مردمك ديده) را ميتوان بمعنی مانندگی پنداشت يابمعنی کوچکی گرفت . کلمه عينك گويا غلط مشهور ودرست ان آينك باشدکه شکل ديگر آيينه است . چه آيينه و آبگينه دراصل بمعنی شيشه‌است

۱۰ ــ جای‌وديه وابادی : بيدك . بادامك . مهمانك . گوزك . گيلك . گاوکشك دارك . انجيرك . انجيره . توتك . گردگانه . کهريزك . آسياوك همه اينها نامهای ديه ها هستند وبی گفتگوست که برای کاف در اخر های اينها جز معنی جای يا ديه يا ابادی نتوان داد .

۱۱ ــ دارائی وخداوندی : سه‌ساله . ده ماهه . ده روزه . دورويه ، سه پايه دوشاخه . دوپوسته . هفته وپنجه نيز ازاين قبيل بمعنی‌دارای هفت روز ودارای پنج انگشت ميباشند .

۱۲ ــ اندازه ومقدار : دسته (دسته‌گل) . چنگه . يکشبه که بمعنی اندازه يکدست واندازه يك چنگ ومدت يك شب ميباشد .

۱۳ ــ شناختگی ومعروفيت : اين معنی درکتابها ونوشته‌ها معروف نيست ولی درزبان عاميان‌بسيار بکار ميرود . مثلاجملهٔ «مأموره دم در است» هنگامی گفته ميشودکه مخاطبان مأمور را شناخته واز امدنش بدم در ازپيش اگاهی داشته باشد . گاهی هست که برای فهماندن اين‌معنی برکلمه هائيکه از پيش هاء دراخر خود دارد دوباره هاء ميافزايند . مثلا ميگويند (کاسهه را بيار » « گربهه چه‌ظالم بود» « دايهه امروز نيامده » .

۱۴ ــ هرگونه نسبت : سنگك يعنی نانی که برروی سنگ پخته شده جفتك يعنی لگد جفت پا . دستك يعنی صدای دست . چشمك يعنی تکان

[۱] اصل کلمه لعل عربی «لال» پارسی ولاله ازهمان کلمه است .

چشم . دسته (دسته شمشیر) یعنی جای دست . پشتك یعنی برجستن کسی از روی پشت . آفتابه راهم میتوان گفت که ازاین بابست وچون پراب کرده وجلو افتاب برای گرم شدن میگذارده اند ازاینجا بدان نام خوانده اند .

اینست معنی هائیکه ما برای کاف یاگاف یاهاء که دراخر های کلمه های پارسی میآید میشناسیم . باید دانست که کلمه هائی که این حرف را دراخر خود دارند بردو گونه اندگونه‌ای انها که معنیهای نخستین خودرا هم نگاهداشته‌اند چنانکه همه مثالهائی که زدیم همگی ازاین گونه اند . گونه دیگر انهائی که معنی های نخستین خودرا ازدست داده اند . همچو پرده . سرمه . سایه . پینه زیرا که دانسته نیست که پرد وسرم وسای وپین برچه معنیها بوده اند . ازاین گونه کلمه‌ها هم بسیار فراوانست .

صحت خانواده

ترجمه و اقتباس ازمجلات عربی

تربیت بدنی کودك ازهفته دوم ولادت که قادر برحرکت دست وپامیشود آغاز میگردد . اول گام در راه تربیت آنست که سرتاپا طفل را درقنداق حبس نکرده ولباس بلند خارج ازقانون صحت بدو نپوشانند . گام دوم آنست که روزی دوسه مرتبه اورا بامخده ودوشك نرم ونازك خودش بهمان حال که بریشت خوابیده برروی دو دست بردارند (درماه دوم باکی نیست اگر بدون مخده اورا از زمین بردارند درصورتیکه بذراع دستها تکیه کرده باشد . دراینوقت نباید طفل را گردش داد زیرا هوای خنك و سرد خاصه در درجه اول طفولیت سخت دراجسام کودك مؤثر ومضر بصحت است چنانچه تحفظ دریکجا ولباس زیاد هم برای او زیان دارد . بهتر انست که بتدریج کودك را باهوا آشنا کنند مثلا پس

از دوهفته اورا از اطاقی باطاق دیگرکه هوای آن خنك تر است نقل کنند تا کم کم برتحمل هوای خنك قدرت پیدا کند وقبل از سه ماه روزهای سرد اورا ازخانه بیرون نبرند . هرگاه طفل درزمستان متولدشد تافصل بهار نرسد بهتر آنستکه ازخانه خارج نشود ودر اولین دفعه که اورا ازخانه بیرون میبرند بهتر انستکه درآغوش مادر باشد تاحرارت بدن مادر اورا ازسرما واختلاف هوا پاس دارد . پس‌ازماه سوم برای گردش ونزهت باعرابه بایداورا حرکت داد بشرط انکه عرابه مستوی وتوشك‌ان نرم وکودك برپشت خوابیده وسایه‌بان بالای سر داشته باشد وگرنه تابش آفتاب ممکن است باعث مرض یا هلاکت‌اوگردد . رنگ عرابه وفرش ان سیاه یا گندم‌گون باید باشد نه سفید وگرنه انعکاس شعاع آفتاب بچشم او زیان خواهد رسانید . ازماه ششم‌کودك مایل بنشستن میشود ودر عرابه باید او را نشانیده اطرافش را مخده بگذارند تاوقتیکه خود بتواند بی‌مخده بنشیند .

پس ازسه ماه کودك را درفراش‌گاهی بپهلو وگاهی بپشت وگاهی برشکم باید خوابانید تاحرکت براو آسان وبسبب حرکت عضلاتش قوی‌گردد وهرگاه بسرین یادست وپا بنای حرکت ورفتن‌گذاشت نباید اورا مانع شد ولی باید مواظب بودکه ازجائی پرت نشود یاچیز مضری را برندارد چنانکه غالباً اتفاق افتاده است . پیش از انکه‌کودك خود براه افتد نباید او را براه رفتن اجبار داد وگرنه ساقهای اوکج میشود خاصه اگر مستعد سستی استخوان باشد .
پس از راه افتادن و قوت گرفتن جایز استکه هر روز باندازه ده دقیقه راه برود . هرقدرسن‌کودك بالا رفت بیشتر میل بازی دراو ایجاد میشود واین حکم طبیعت استکه اورا بورزش وادار میسازد . واجباستکه ورزش زیاد خستگی اور براطفال تحمیل نشود وگرنه‌گاهی ورزش برای او وبال خواهد

شد . کودکان مدارس محتاج ترین مردمند بورزش زیرا ازدحام در مدرسه واشتغال بتحصیل اگر ورزش وتفریح درپی نداشته باشد باعث ضعف اعصاب و اختلال دماغ میگردد وکودك بکلی ازکار وتحصیل بازمیماند . کودکان‌مدارس باید یکساعت یادوساعت برای بازی ازاد باشند درهوای ازاد و بهترین بازیها انست‌که خود انتخاب کنند نه انکه معلم برانها تحمیل کند .

از اصناف ورزش مفید برای‌کودکان سواری اسب واستر وخر ورقص ومشق‌پا وتنیس وامثال انهاست وپسر ودختر همه باید از اینگونه ورزشها در حال تحصیل محروم نمانند زیرا حرمان از ورزش‌موجب درد ومداواست .

مکاتیب تاریخی

سواد کتابت سلطان حسین میرزا به سلطانعلی خوشنویس

زبدة‌الکتاب مولانا نظام الدین سلطانعلی بداندکه عنایت وتربیت مربی رأی عقده گشائی‌که درباره او بوقوع پیوسته اظهر من الشمس . وحسن‌عقیده همایون در باب هنروری او ایمن مس الامن است و پیوسته صحیفه امال اورا مرقوم‌کلك‌عاطفت ساخته رقم نسخ برخط استادان سابق‌کشیده ایم واورا دران فن از همه برتر دیده. دران‌فرصت‌که دواوین خاصه نگاشته کلك بدایع نگار اوست سهو وغلط بسیار درنظر میاید و حك واصلاح در خطی چنان دلفریب مقدورکسی نمی‌نماید چه‌گفته اند **مصراع**«سهل باشد جامه نیمی اطلس ونیمی پلاس ، و باوجود انکه اورا درکتاب اشعار ترکی وقوف تمام حاصل است ودرطریق نظم نیز شروع کامل این‌صورت بغایت غریبست و مقرر است‌که درنهایت معنی وترکیب لفظ یك بیت بلکه یکمصراع ناظم را کوشش می‌باید نمود ودر تنقیح یکمضمون عرصه مشیت تمام می‌باید پیمود.هر

گاه که ازتصرف کاتب یاسهو قلم خلل بقواعد ارکان او راه یابد موجب توزع ضمیر خواهدگشت ونقصان ان برضمیر قایل گران خواهدگذشت . این سخن مشهور است که یکی ازاعاظم ارباب نظم در اثنائی برخشت‌مالی عبور فرمود که ابیات اورا غلط وناموزون ساخته میخواند و بدان تشحیذ خاطر می‌نمود چون ان صاحب کمال دیدکه ترکیب الفاظ نه باندازهٔ قالب معانی میریزدفی‌الحال قدم انتظام بخشتهائی که مالیده‌بودنهاده باخاك برابرساخت واورا درغضب اورده درمعرض‌اعتراض انداخت . خشتمال از روی خشونت اعتراض وزجر گفت‌که چرا رنج مرا ضایع میسازی وخودرا درورطه حیف وجور می‌اندازی جواب فرمود که هیهات گوهری را که بصد خون جگر بکف اورده در سلك نظم کشیده ام بسنگ‌جفاخورد میکنی وباك نداری وقبه خشتی چندکه مالیدهٔعرصه شنعت میسازی

بیت

لاف ازسخن چو در توان زد ان خشت بود که پر توان زد

غرض از این مقدمات انکه چون توجه خاطر ناظم را بجانب زاده طبع ونتیجهٔ فکر بواجبی ملاحظه نموده سعی‌نمایندکه مرقومات خامه غرائب‌نگارش از اسیب خطا وخلل مصون ماند و صفحات کتاب مرا دزایش از حاجت حك واصلاح محفوظ و مأمون باشد وهرچه نویسد بمقابله ان کماینبغی مراسم سعی به تقدیم رساند که تلافی ماسبق تواند شد والسلام

عین‌القضاة

نقل از یك سفینه کهن سال

ای‌دوست دلت‌دادکه زارم کشتی وانگاه به تیغ انتظارم کشتی
تادل بتودادم جگرم خون کردی تاجان منی هزار بارم کشتی

﴿ ابوسعید ابوالخیر ﴾

تادیده دهد نوربرویت نگرم — تا قوت پا بود بکویت گذرم
چون دیده زنور وپازقوت ماند — بنشینم و جان بیاد رویت سپرم

له

دل جای‌توشد وگرنه پرخون کنمش — دردیده توئی وگرنه جیحون کنمش
امید وصال تست جان را ور نه — پرخون کنم و زشهر بیرون کنمش

له

ای دوست کلیسیا نشینم کردی — در عالم کفر بی قرینم کردی
بعدازسه‌هزارسجده‌بردرگه‌دوست — بنگر که چه بیگانه زدینم کردی

میرزا عبدالغنی تفرشی

برداشت سپیده‌دم حجاب از طرفی — بگشود نگار من نقاب از طرفی
گرنیست قیامت ازچه روگشت پدید — صبح ازطرفی و آفتاب از طرفی

له

آنم که ندیده ام دل خرم را — جز بردل‌کس ندیده اممرهم را
در غمکده جهان دلم شاد نشد — چندانکه زشادی نشناسد غم را

له

وقتست که جیب تابدامن بدرم — پیراهن دل ز دست دشمن بدرم
تا یکنفس از تنگدلی باز رهم — خواهم که‌چوغنچه‌پوست‌برتن‌بدرم

له

آنیکه زآب تیغت آذر ریزد — باد غضبت ز چرخ اختر ریزد
کلکت چوزبانت همه شکر ریزد — طبعت چو صراحی آتش تر ریزد

له

چرخم بگهر ولی‌جگر سوزینم — بحرم اما ذخیره اندوزینم
دهردگرم بهرهنرلیك چودهر — در قید مرقع شب و روزینم

٭میخواهی مخواه٭

مردمی از مرد دنیادار میخواهی مخواه نوش جان‌پرور زنیش‌مار میخواهی مخواه
راه سرمنزل زغول راه میپرسی مپرس راه زرزاکاروان سالار میخواهی مخواه
ترك کجرفتاری ازخرچنك میجوئی مجوی راستی از چرخ کجرفتار میخواهی مخواه
مست‌دنیارا بدل‌هشیار میخوانی مخوان خفتگان جهل را بیدار میخواهی مخواه
موج دریا در سراب تفته می‌بینی مبین از زغن گلبانگ بلبل‌سار میخواهی مخواه
شیرمیش‌ازخا یگاه قوچ میدوشی مدوش همسری از صورت‌دیوار میخواهی مخواه
دوست‌ازدشمن‌شبان‌از گرك میگیری مگیر می زسر که یاری ازاغیار میخواهی مخواه
روزسختی تکیه گاه ازسفله میسازی مساز شام‌طوفان ازوزغ زنهار میخواهی مخواه
پایمردی چشم از نامرد میداری مدار دستیاری از عدوی یار میخواهی مخواه
نام اهریمن سلیمان مینهی دیگر منه دزد شب‌را شحنه بازار میخواهی مخواه
کار دیو زشت نا وارونه میدانی مدان آدمی ازدیو آدم خوار میخواهی مخواه
خون‌بخون‌میشوئی‌ازدامان اسایش‌مشوی خصات بدرا بدی اوبار میخواهی مخواه
ازبدان‌خوبی‌زجاهل‌علم میجوئی‌مجوی رومی‌اززنگی‌عصاازمار میخواهی مخواه
خوب‌وبدرا باهم ازیك‌سنك‌میسنجی‌مسنج سنك‌را با لعل هم‌مقدار میخواهی مخواه
آبیار ازبرق خرمن‌سوز میگیری مگیر چشمه‌سارازکوه آتش‌بار میخواهی مخواه
ترك رامطرب‌رابزم‌عیش‌میخوانی‌مخوان سیل‌را درخانمان معمار میخواهی مخواه

شیخ و زاهد را برآئین پشت میبینی مبین
دین‌زریش‌وطاعت‌ازدستارمیخواهی‌مخواه

زاهد دون را سعادت پیشه مگیری مگیر
شاهد جان را شقاوت‌کارمیخواهی مخواه

دفتر زهد از ریا شیرازه می بندی مبند
روزه را از خون خلق افطار میخواهی مخواه
پیک وحی از پیرو ابلیس می گیری مگیر
برخود از بوجهل یار غار میخواهی مخواه

***

جای آسیب از مغیلان سیب میجوئی مجوی از خر لنگ اشهب رهوار میخواهی مخواه
درد دل با مردم بیدرد میگوئی مگوی داروی بیماری از بیمار میخواهی مخواه
کار ناکرده ز گیتی مزد میگیری مگیر دولت کردار از گفتار میخواهی مخواه
کیسه از مال کسان لبریز میداری مدار کاسه از خون مهان سرشار میخواهی مخواه

***

ترک سرنا گفته سوی عشق میپوئی مپوی ترک سر گفتی و پای افزار میخواهی مخواه
گر نه با خویش دشمن بارها گفتم وحید دوستی از مرد دنیا دار میخواهی مخواه

(مجمر)

بقلم میرزا محمد خان محیط اصفهانی معلم دارالفنون

(سید حسین طباطبائی زوارهٔ)

اخرین نهضت ادبیات وطن ما چنانکه بر ارباب اطلاع معلومست در اغاز دوره حکومت قاجاریه واقع شد این نهضت بمنزله رجعت بحالت سابق است نه انکه تجدد بمعنی متداول امروز بکار ادبیات پیدا شده باشد ـ ارتباط شعرای زمان صفویه بادربار سلاطین گورگانی هند و رفت وامد ایشان بهندوستان با برخی از علل دیگر که ذکر انها لزومی ندارد تواماً درکالبد ادبیات نظمی مملکت ماچنان رخنه کرد که دیگر شاعر بزرگی نظیر قدما بعرصه وجود نیامد. فترت سیاسی که مابین عصر صفویه وقاجاریه پیدا شد و دو سه دولت متوالی راه وجود تا عدم را

بسرعت پیمودند برای یك دسته کوچکی از ادبا دراصفهان فرصتی ایجاد کرد که درخلال ان توانستند بمقایسه دوره های قدیم وجدید ادبی بپردازند واز این مقایسه بانحطاط شعر فارسی درعصر خود قائل شوند. افرادی که عضویت این هیئت ادبی را داشتند غالباً از گویندگان بلند پایه بشمار نمیروند ولی میان انها یکی دونفر تاحدی درتغییر سبك وروش ادبی وتحکیم اساس شعر موفق شدند شهرت آذر ورفیق ومشتاق اوضح من الشمس است ولی ارباب خبره و سخن سنجان دانا میدانندکه درگفتار هاتف وعاشق کیفیت دیگری وجود دارد که نصیب رفقای ایشان نبوده است. این انجمن کوچك ادبی که مشوقی جز ذوق و تمایل فطری اعضای ان نداشت وسایه حمایت سلطان مقتدری یامتنفذی بر ان افکنده نشده بود دوکار انجام داد یکی اعضای ان تاحد استطاعت اسلوب گفته های خودرا بروش بزرگان کهن وخداوندان سخن نزدیك کرده ازپیروی سبك معقد ومبهم هندی دوری جستند. کاردیگران تهیه زمینه برای پیدایش شعرای بزرگ بود که ازحیث مقام سخنوری ازقدما کمتر نباشند.

دوشهر ایران دراین نهضت جدید بیش ازشهرهای دیگر پیشقدم ومقدم بود یکی اصفهان ودیگری کاشان ولی کانون این شعله روحانی شهر مصفا و دلگشای اصفهان بود.

خراسان قرنها بودکه پرتوی فروزان در ان ندرخشیده واشتعالی در اذربایجان دیده نمیشد شیراز جنت‌طراز دیهیم پرافتخار غزلسرائی را ازمدتی بدین طرف برسر نداشت تنها سرزمینی که این شعله نورانی را درطی شش قرن متوالی در دست نگاهداشته واز انطفای ان جلوگیری کرد اصفهان جنت نشان محسوب میشد.

در زمان سلطنت اقا محمدخان میرزا عبدالوهاب نشاط ازمنصب کلانتری

شهر اصفهان بحکومت ان شهر رسید ودر پیرامون او انجمنی ازسخن سنجان وگویندگان گرد امدند بینائی این‌دسته نسبت بسطور ادبی واشنائی انان با اسلوب های گونا گون کلام بیش ازانجمن اول بود درظل‌حمایت ورأفت‌نشاط اصفهانی که خود سخنوری نامور است طرز سخن رانی وشیوه شعرگوئی نضج وقوت گرفت ـ فتحعلیشاه قاجارکه خود طبع شاعرانه وقریحهٔ سخنگوئی داشت در اغاز امر سلطنت فتحعلیخان‌کاشانی متخلص بصبارا درپاداش قصیدهٔ که درمدح اوسروده بود انعامی شایان بخشید وبمرتبه ملك‌الشعرائی‌ارتقا داد . دربارخود را بروی ارباب‌طبع وخداوندان‌سخن بگشود وجمعی ازهرسو درگرد شمع حمایت او پروانه اسا جمع امدند ـ پس از انکه نشاط ازاصفهان بطهران احضارشد رشته اتصال انجمن اصفهان گسیخته شد وافراد ان پراکنده شدندکسانی‌که‌مایه وپایه ادبی داشتند بطهران امده درانجمن خاقان راه یافتند .

بدین طریق درطهران عده‌کثیری از ارباب طبع وادب مجتمع شدند و میان ان گروه‌که هریك از ایشان برسابقین زمان صفویه ترجیح داشتند بیش‌از دوسه تن‌شاعربزرگوارکه بمرتبه استادی قدم‌گذاردندنبود ـ صبا ونشاط ومجمر وبقیه درمرتبهٔ مادون اینان قرارگرفته بودند اما تشخیص اینکه‌کدام یك از این سه تن‌برترند وشایسته ان هستندکه رأس ورئیس ادبا وشعرای ان عصرمحسوب شوند درجای دیگر ذکر خواهیم‌کرد اینك درصدد ان هستیم‌که مجمر را از روی اسناد وشواهد تاریخی‌ودیوان شعر اوبعلاقه مندان موضوعات ادبی‌معرفی کنیم . سیدحسین مجمر منسوب بخانوادهٔ ازسادات طباطبائی مقیم زواره است که افراد ان خانواده ازپیش بعلم وفضل همیشه موصوف ومعروف بودند و باوجودیکه دراشعار خویش‌کمتر اشاره بگزارش حال خود دارد درضمن قصیدهٔ که دربیان شکایت ازابنای زمان سروده میگوید :

اگر چه فخر جهانند لیك چون‌عیسی بخویش فخرکنم لاف باب و عم نزنم

تولد او چنانکه ازقرائن و شواهد معلوم میشود در سال ۱۱۹۰ هجری اتفاق‌افتادهاست‌واین‌مطلب‌را از شرح حالی‌که مرحوم آقامیرزا ابوالحسن جلوه حکیم نامور نوشته و درپشت صفحه اول دیوان او بطبع رسیده استنباط‌کردیم‌که میفرماید (گویا درسن سی‌وپنج سالـگی وفات‌کرد) وتاریخ مرگش ۱۲۲۵که مسلم است چون سی‌وپنج راکم‌کنیم همان ۱۱۹۰ میشود .

تولد او درقصبه مدینةالسادات زواره از بلوك اردستان‌که جزو ولایت اصفهان است اتفاق افتاده احمداخترگرجی میلادش را درشهر اصفهان‌مینویسد ولی روایات محلی‌مؤید است‌که درخود زواره بوده‌چون خانواده او دودمان علم وکمال بودند وبرادر مهترش سیدمحمد بحری‌که ازشعرا وفضلا بوده در اصفهان بتحصیل علوم رسمیه متعارفه میپرداخت مجمر نیز استعداد فطری وذوق طبیعی رهبر او شدکه پس‌از تعلیم مختصری‌که درمکاتب محلی‌یافت رهسپارشهر اصفهان شود وبآموختن علم وادب پردازد .

تاسال ۱۲۱۹که عازم شهرطهران ودربار شاهی‌شد غالباً مقیم اصفهان وساکن مدرسه‌کاسه‌گران از بناهای حکیم‌الملك اردستانی بود منتهی آنکه گاهی بعنوان دیدار اقارب خود بزواره میآمد وپس ازتوقفی مختصر باصفهان باز میگشت وهمین موضوع سبب شدکه بمجمر اصفهانی اشتهار یابد .

بالاخانهٔ‌که اوقات فراغت خودرا هنگام مراجعت بزواره درآن بسر میبرد وبمطالعه یانظم اشعار میپرداخت هنوز از آسیب ویرانی محفوظ مانده و بهمین سابقه تاریخی موصوف ومعروف است . ازآغاز جوانی در ردیف‌شعرای نامی اصفهان بوده واین خود دلیل است‌که ازکودکی وخردسالی طبع سرکش را بنظم شعر انس داده قدیمترین شعری‌که در دیوان او موجود است تاریخ

بنای برکه یا آب انبار بزرگی است که درزواره مسقط‌الرأس او ساخته بودند این قضیه بسال ۱۲۰۹ اتفاق افتاده که ازعمرمجمر بیش‌ازنوزده سال نمیگذشته ومادهٔ تاریخ او درمنتهای فصاحت وسلاست‌است‌بطوریکه بابهترین اشعار بعد او همسری میکند ـ چندبیت اورا گواه میآوریم .

در زمان سلطانی‌کزنهیب اوباشد رعشه دردل باد ولرزه بر تن دریا
شاه معدلت آئین قهرمان محمدخان انکه ز آتش قهرش اب‌گیرداستسقا
در زواره ازنوشد برکهٔ بناکامد چون‌سپهرنیلی‌فام‌چون محیط‌گوهر زا
زد رقم بتاریخش‌کلك‌فکرت‌مجمر در مدینهٔ سادات زمزمی شده پیدا

بقیه ابیات این قطعه همه درمنتهی درجه سلاست وفصاحت و دلیل انست که اثار بلوغ ورشد فکری ازطفولیت دراو پدیدار بوده است تصور میکنم قطع نظر از (معدلت ایین) که مقتضی زمان ان را واردکرده دو بیت نخست بهترین توصیف ونقاشی است‌که ازاخلاق اقا محمدخان و درجه نفوذ وقدرت روحی او درمعاصرین وی شده .

مجمر بهمانطوریکه درمرحله شعر وشاعری بسرعت طی مدارج می‌کرد درمرتبه علوم وفضائل ادبیه ورسمیه نیز ازفضلا ودانشمندان شد دریکی ازقصاید شکایت امیز اوکه بیتی از انرا درباره پدر وعمش‌گواه اوردیم میگوید :

چو نیست باهمه فضل وهنر مرا قدری چه میکنم اگر اینگونه لاف هم‌نزنم

درضمن تحصیل فضل وادب وطی‌مراحل سخنوری چون همتی عالی و طبعی بینیاز داشت ونمیخواست‌گذران امر زندگانی باشکر احسان دیگران توأم کند از راه پیشه تذهیب درمی چند بدست میآورد تامتحمل منت صاحب‌کرمی نشود . خود دربیت دیگری از ان قصیده میگوید :

اگرچه‌همتم‌ازعالمی‌است‌بیش‌ولیك ره سخا نسپارم در کرم نزنم

وباز درهمین قصیده دارد :

براه کسب وهنر گامها زدم اما کنون‌قدم بجزاندرره ندم نزنم

ارباب تذکره نیز غالباً باوراق مذهب او درجنب اخلاق مهذب اشاره کرده اند شهرت مجمر دراثر حدت ذهن واستقامت فکر وقدرت طبع و همت بلند زودگوشزد عموم شده ووسیله ورود او درانجمن نشاط گشت مواهب‌طبیعی که اورا براقرانش امتیاز داده بود نظر مساعدت وتربیت نشاط را که مردی پاك طینت وبلند همت بود بسمت او جلب‌کرد براقران وهمکاران اصفهان بزودی برتری یافت چنانکه درسن بیست ونه سالگی پایه اشتهار او ازهمه شعرای‌مقیم اصفهان رفیعتربود هرچندازاشعار وآثار ادبی اوکه دراصفهان سروده ونوشته کمتر اطلاع داریم ودیوان موجودش غالباً مشتمل برقصاید وغزلیات وقطعاتی استکه درطهران سروده ولی شهادت چندتن از ارباب تذکره‌که در اصفهان اورا ملاقات کرده اندگواه معروفیت وشهرت فوق‌العاده اوست فاضل راوی در تذکره انجمن خاقان ذیل حالات او مینویسد :

« درسنه هزار ودویست وهجده بجهت انجام خدمتی ازخدمات دیوان به اصفهان امدم درمجلس جناب صاحب‌کافی معتمدالدوله‌که مرجع افاضل ومهبط معارفست این سید عزیز را ملاقات نموده بهمان مجلس نه چنان عقدالفت استحکام پذیرفت که گسیختن پذیرد یا بسستیهای زمانه سستی‌گیرد بکرات درمدرسه کاسه گران‌که منزل سیدبود دریافت فیض صحبت‌کرده واخلاق مهذب واوراق‌مذهب ایشان دل ودیده را مسرت میداد »

رشته دوستی مابین نشاط ومجمر چنان پیوسته بودکه تامرگ مجمر گسسته نشد نامه عربی‌که درتسلیت وفات او نشاط بیکی ازدوستانش نوشته این نکته را بخوبی مدلل میدارد نشاط درهمان اول اقامت مجمردراصفهان برای

انجام امور دیوانی بطهران سفر کرده مجمر از دوری ان جناب چنان بیتاب و دچار اضطراب شده که یکی از بهترین قصاید خودرا بصورت نامهٔ دراین موقع بنظم دراورده وبخدمتش فرستاده است .

(مطلع)

چیست انغنچه که نشگفته باد سحراست غنچه نشنیده کسی کش بصبا پرده دراست
چیست انغنچه که برهر ورق انشرحی زین دل خونشده بنوشته بخون جگراست

پس از انکه مدت مهلت وتوقف معتمدالدوله نشاط دراصفهان منقضی شد وانجام خدمت مقتضی عود بطهران بود مجمر را برسم منادمت برداشته اتفاقاً دراین موقع بمناسبت کشمکش بادولت روسیه شاه بآذربایجان رفته بود مجمر به همراهی نشاط عازم ان صوب شده و درایروان که لشگرگاه سلطانی بود به موکب شاهی ملحق شدند این تاریخ فاصله مابین ۱۹ ربیع‌الثانی واوایل جمادی الثانیه سال ۱۹۱۹ است .

هنوز مجمر درمرحله شباب میزیست وسالهای عمرش درحدود سی بود درصورتیکه اوازه سخن سرائی او درهر محفل ومجمعی گوشزد خاص و عام شده بود ـ درایراون بعرض قصاید غرا وغزلیات شیوا مبادرت جست و اثار فکر جوان وطبع وتوانای او مقبول طبع شاه شد قصیده رائیه معروف خودراچنانکه ازظاهر ان معلوم میشود دراین مورد سروده وتقدیم کرده است

بسطح قبه خضرا شد چوشد هلال صفر عیان چوبرکرهٔ نیلگون خطی از زر
همی نمود بر این تل ابگون کیوان چو هندوئی که نشیند فراز خاکستر

بعلاوه استنباط میشودکه تاریخ حرکت او از اصفهان درماه صفر این سال بوده است .

یکی ازحکایات منشورکه درمقدمه دیوان اوبطبع رسیده اشارهٔ ببودن او

درسرحد قفقازیه دارد سه بیت ازهمین قصیده را برای مبالغه در وصف بیابان تضمین کرده و ان حکایت این است :

(ازملك بردع باتنی چند ازموافقان عزم دیار مألوف کرده قطع طریق را رفیق وطی راه را دلیل امدیم الخ)

مجمر پس ازعرض قصاید وغزلیات بحضورشاه رسیده ومورد نوازش قرار گرفت وپایه سخندانی اومکشوف خاطر شعرای در باری شده صیت اشتهارش جهانگیر شد ـ

مقارن این اوقات سپاه روسیه ازسرحد اذربایجان بطرف تفلیس رانده شدند وفتحعلیشاه بدارالخلافه طهران باز گشت وروز هفدهم رجب ۱۲۱۹وارد طهران شد ـ

حسنعلی میرزای شجاع‌السلطنه که ازطرف پدر بحکومت طهران منصوب بود مأمور حمایت ونگاهداری مجمر شد ـ از۱۲۱۹تا۱۲۲۵ که برحمت‌الهی واصل شد مقیم طهران بود. شنیده شد که درهمین اوان سفری بعتبات عالیات کرده وباز گشت مقام ادبی او روز بروز علو یافت وتفوق او برهمگنان واضح شد (مطابق تصدیق جمیع دانایان درگاه خاصه فتحعلی خان ملك‌الشعرا که اعتباری زایدالوصف بسلاست طبع وجودت خاطر سید داشت) (پایه شعر و شاعری را بجائی نهادکه درقصیده وغزل چون استادان بزرگ متقدم ومتأخر درنظرها جلوه نمود وبرخی ازموزونان درگاه پادشاه بحدت ذهن وسلامت‌طبع وسلاست بیان او رشگ میبردند) درسال ۱۲۲۲ سحاب پسر هاتف اصفهانی مرد ولقب مجتهدالشعرائی که باو اختصاص داشت چون مجمر از یکطرف در ردیف اهل علم وفضل محسوب میشد وازطرف دیگر عظمت مقام ادبی او در درگاه پادشاهی بجائی رسیده بودکه درخور امتیاز وعنوانی بود لذا لقب‌مزبور

(مجتهدالشعراء) را بمجمر تخصیص دادند و معتمدالدوله نشاط با کلک سحار خود فرمان لقب را نوشته درانشاء او شاهکاری بخرج داده که بر ارباب فهم وبینش معلوم میشود اسامی کلیه شعرای بزرگ قدیم وجدید را درضمن‌فرمان طوری درج کرده است که بفصاحت ان اخلالی نیز وارد نمی‌آورد ـ

صورت فرمان مجتهدالشعرائی آقا سید حسین مجمر
ازمنشات معتمدالدوله نشاط اصفهانی

ازصباحی که تأثیرفیض ایزدی بنظامی سدید ناظم خسروانی دولت بینظیر است واختر سعدطالع مسعود مارا شوکت خاقانی فلکی‌اثیر هرکمالی‌را جمالیم وهرجلالی‌را کمال ، درهرمشربی زلالیم ودرهر خاطری خیال ، درهر گلشنی بهاریم ودرهرمشرقی انوار ، هراسیریرا نجاتیم وهر فنائی‌را حیات ، هرفغانی را داوریم وهرمجمری را اخگر ، هررمزی را کاشفیم وهر سری را واقف درهرملولی ازما نشاطی است ودرهرنشاطی ازما بساطی ، هرعریانی‌را کسوتیم وباهرکسوتی زینت ، رونق هربازاری ، طبیب هر ازاری ؛ حاجت‌هرگرانبازی حجاب‌هرکجارازی ، هرکجا بیکسی مجیر وهرجا عاجزی ظهیر ، هرجا سالکی هادی ، هرجا حزینی شادی ، هرجا رشحهٔ سحابیم ، هرجا ذرهٔ افتابیم ، هر صبحی‌را صبوحیم ، هرمشکلی‌را فتوحیم ، هربنائی‌را قوامیم ، هرنشاهٔ رامدامیم هردردی را شفائیم ، هرظلمتی‌را ضیائیم ، هرطبعی را سروریم وهرمطلعی را نوریم ، هرسپهریرا اوجیم وهرفتحی را فوجیم ، بهر قولی ناطقیم بهر عهدی صادق ، فکرت‌صائب ما را بافطرت همایون قراری رفته است که هربندهٔمخلص که ازصهبای دانش جامی دارد ودرساغر خود مدامی ، دولت جاوید شاهی‌را رهی وازطرز صفای بندگیش اگهی باشد اورا بلفظی‌بدیع ونامی رفیع مسرور داریم ، جناب فردوسی مشرب ، سعدی کوکب ، انوری ضمیر ، نظیری نظیر

کلیم کلامی قدسی خصالی سید حسین صفاهانی متخلص بمجمر که سیدی نجیب ادیب ، از کمال ظاهری وباطنی بانصیب ، بانسبتی طاهر وفضلی ظاهر و خلقی طیب وذوقی سلیم ولسانی فصیح وبیانی بلیغ باهرحریف غالب و در هر کلامی قادر است درگلشن این دولت همایون طایر خاطرش باهر صفیری ثنائی و عندلیب فکرتش را شکری باهرنوائی است عنوان حالش را بآیت مجتهدالشعرائی طغرائی سامی وعارض نامش را بنشان عالیجاهی زینتی گرامی عنایت واز دیوان همایونی وجهی بدین قرار باسم اوثابت داشتیم که باخاطری فارغ وعیشی صافی دولت جاوید اثر را مادح وداعی باشد عالیجاه دولت وحشمت وعزت واجلال پناهی صوفی زاده قدیمی عبدالله خان حافظ صفاهان درهرعامی وجه معلوم فوق را بی عذری تسلیم واین عنایت دروجه او دائمی وباقی دارد عالیجاهان دولت پناهان کاتبان دیوان اشرف خاقانی شرح نشان همایون را ثبت نموده در عهده شناسند ـ

صدور چنین فرمانی ازطرف پادشاهی شعر شناس و دبیری خبیر که به مراتب ومدارج سخنرانی خبیر وخود شاعری شهیر باشد . بهترین دلیل ارتقاء مجمر درمدت قلیل (سه سال) اقامت طهران بمعارج عالیه سخنوری است علاوه برانکه نشاط ملتزم بوده که کلمات لازمه ازتخلص شعرای سابق و لاحق باشد حاوی نکاتی است که مرد سخن شناس پس ازوقوف براسالیب کلام وروش اساتید عظام این فن ملتفت ان میشود ـ اسلوب بیان مجمر را درقصیده وغزل وقطعه ومثنوی بامصادر الهام خیالیش درضمن این جمله (فردوسی مشرب ، سعدی کوکب انوری ضمیر ، نظیری نظیر ، کلیم کلامی) گوشزد ارباب فهم میکند ـ اشتراك این لقب امررا مشتبه نسازدکه تفاوت مقام سخن سرائی میان مجمر وسحاب بسیار است سحاب درقصیده دستی نداشته وغزلهای او ان روحی را که غزلیات

مجمر دارد ندارد بلکه بحکم سابقه استادی ونامورى پدرش صبای کاشانی اورا بدربار شاهی معرفی کرد وبالقاب شامخه سرافراز شد .

نگاهداری مجمر بشاهزاده حسنعلی‌میرزا حاکم طهران سپرده شده‌بود ودرمدح او قطعات وقصاید دارد ولی درواقع شاعر رسمی دربار محسوب‌میشد که دراعیاد و وقایع و ورود وخروج ازمرکز بتقدیم قصیده های غرا مبادرت می ورزید ـ

متانتی‌که درسیاق فکر ولطافتی‌که درسبك بیان او وجود داشت همه‌را مجذوب گفتار بلیغ اوکرد ـ اسودگی خاطری‌که دربزم حسنعلی‌میرزا (ملك‌زاده حسن) برای اومهیا شد اقبال عمومی‌که ازطرف‌سخنشناسان ونکته سنجان‌عصر بسخن او میشد اورا باعلا مرتبه اعتبار و اشتهار رسانید ـ صلات گرانمایه و بخشش‌های هنگفت درپاداش عرض اشعار ابدار میگرفت پس از ملك الشعرا که بحکم سابقه تقدم داشت‌کسی دیگر از گویندگان عصر با او برابری نمیکرد درمواقع لازم بعرض قطعات بالبداهه اعتماد والتفات شاهانه را دربارهٔ خود زیاد میکرد ـ

بدیهه گوئی او معروف وداستانهائی دراین‌باب بدو منسوب است‌که ازان جمله این بیت شیرین ودلپسند است :

(گویند فتحعلیشاه شبی ماهتابی درحرم شاهی شاهدی ازشاهدان حرم‌را که عارضش باماه اسمان همسری داشت درپی‌اب فرستاد وچون‌باز گشت‌سرمست و قدحی‌اب صاف دردست داشت فروغ ماه درچهره او وسطح اب منعکس‌شده وبهم چشمی یکدیگر میدرخشیدند طبع لطیف از مشاهده این منظره زیبا بنشاط امده وبالبداهه مصراعی گفت‌که ازاتمام‌ان عاجز امد وان عبارت ازاین‌مصراع است (قدح درکف ساقی بی‌حجاب) دستور داد مجمر را فوراً بحضور اوردند

چون حاضر شد مطالبه مصراع دیگر شد بالبداهه گفت :
(سهیلی است درپنجه افتاب) (بقیه دارد)

سفینه صائب

§(مولوی معنوی)§

بحر بود پیاله ام کوه بود نواله ام — هردوجهان چولقمهٔ نیست درین دهان من

وله

چراغ عالم افروزی نمیتابد درین عالم — عجب این عیب ازچشمست یاازنوریاروزن
اگر دل را درین غوغا بیاری وندرین سودا — چه خواهی کرد ایندل را بیابنشین بگو بامن
اگر درحلقه مردان نمیآئی ز نامردی — چوحلقه بردرمردان برون میباش ودرمیزن
چوپیغمبر بگفت الصوم جنه پس بگیراورا — به پیش نفس تیر انداز زنهار این سپر مفکن
سپر باید درین خشکی چو در دریارسی آنگه — چوماهی برتنت روید بدفع تیر او جوشن

وله

چون نیاید سرعشقش دربیان — همچو طفلان مهر دارم برزبان
چون عبارت محرم عشق تو هست — لب فرو بستم قلم کردم زبان
دیدن و دانستن اینجا باطلست — بودنست این کار نه علم وبیان

وله

ترا پندی دهم ای طالب دین — یکی پند دل آویز خوش ائین
مشین غافل به پهلوی حریصان — که جان گرگین شود ازجان گرگین

وله

پای برگل مینهی اززخم خار اندیشه کن — دست درسوراخها داری زمار اندیشه کن
دردهن دانی سخن چون تیر باشد در کمان — تا خطائی نایدت یکدم برار اندیشه کن
دشمنت گرپیل باشد زنده پیلش خوان بنام — بشنو ازمن این سخن را زینهار اندیشه کن

وله

بشنو ز زبان سبز هر برگ کز غیب بروید انچه کاری

وله

تو دشمن غمهائی خاموش نمی‌شائی هرلحظه یکی سنگی برمغزسرغم‌زن

وله

غبغب غنچه درین چمن بنخندد تاتو بخنده دهان او نگشائی

وله

روز ار دوهزار بار می ائی هر بار چو جان بکار می ائی
از خلق جهان کناره میکیرد ان را که تو درکنار می ائی

وله

هر گلی کزهرسوی گلزارجانان خاستی دردل‌هرخار غم‌گلزار جان افزاستی
گرنه خون امیزبودی اب چشم عاشقان برسرهراب چشمی نقش ان زیباستی

نقدنو . برحواشی ناصرخسرو

بقلم آقای مسرور (۴)

صفحه ۳۶ سطر ۱۶

سختیان را گرچه یکمن پی‌دهی‌شوره‌دهد زندگی چربو پدید آیدبساعت درقصب

مراد ناصر ان است که درفوق میگوید بواسطه فضل وبرتری من است که مردم تهمت بمن میزنند والا سایرین که غرقه درکفر وگناهندکسی متعرضشان‌نمیشود وشعر بعدکه میگوید :

میفروش‌اندرخرابات‌ایمن‌است‌امروزومن پیش‌محراب اندرم بابیم وترس وباهرب

انوقت شعر فوق را تمثیل میکند : سختیان‌را گرچه‌یکمن‌پی‌دهی شوره دهد . . .

درصورتیکه شعر بصورت مضبوط معنی مقصود را میدهد ـ چنین :

سختیان‌را گرچه یکمن پی دهی شوره دهد
زندکی (یعنی زندکی پیه) چربو پدید آیدبساعت درقصب

یعنی اگر سختیان (چرم ضخیم) را یکمن پی بدهی برای ان مفید است (چرم را با پیه خوراك میدهند تانیکو بشود) لیکن از اندکی چربی روی قصب (حریر سفید) نمودار میشود ـ مراد انکه دیگران راهرچه بد بگویند هویدا نیست یا دیگران هر چه بدباشند نمودار نیست ولی من بواسطه انکه دارای فضل هستم بکمترین تهمتی الوده میشوم ـ چنانچه بالاتر میگوید :

عامه برمن تهمت دینی‌وفضلی(یادینی‌وفضلم) مینهند
بر سرمن فضل اورد اینهمه شور و چلب

تعلیقات مصراع اول را بحال خود گذاشته مصراع دوم را چنین دانسته اند ـ وندکی‌چربو پدید اید بساعت‌درقصب ـ یا ـ زندکی‌چربو پدیداید بشاعت‌در قصب

صفحه ۴۱ سطر ۶

چون نخواهی توزمن پند مرا پندمده بسته انگار مرا با تو درانیکار جناب

مطابق نسخه بدل ـ مراد انکه چون تو ازمن پند نمیگیری بمن‌پند مده (بمخالفین خود میگوید) خیال کن بایکدیگر باصطلاح جناغ بسته ایم ـ نه تو ازمن چیزی میگیری ـ نه من ازتو ـ لکم دینکم ولی‌دین ـ مصحح‌محترم درتعلیقات مصراع اول را چنین تصور میکنند ـ چون نه خوبی توزمن بیهده‌ام پند مده ـ نمیدانم مقصود ازاین اصلاح چیست ـ شعر بالاچنین است :

چون سزاوار عتابی بتن خویش‌توخود کی‌رسد(یا کی‌سزد)ازتوبهمسایه‌وفرزندعتاب

یعنی توکه خود سزاوار و مستحق سرزنش و پند هستی چگونه سزاوار است فرزند وهمسایه را سرزنش کنی‌وپند دهی ـ بهرحال خودشعر شاهد است و

ناطق و اشاره ببازی معروف است که دو نفر باهم جناب میشکنند که ازیکدیگر نستانند وهرکدام اصرار دارند که نگیرند وبدهند بنا براین میفرماید ـ چون توازمن پند نمیگیری پندهم بمن نده واینرا ذوق سلیم حکم است .

صفحه۱۱۶سطر۲

نه‌چشم‌دارد ونه‌دل نه‌گوش‌بل‌چوستور زبهر خواب وخورش چشم‌اگربسردارد میفرماید این مردم نادان نه چشم بینا ونه دل دانا ونه‌گوش شنوا دارند بلکه مانند ستوران چشم را برای‌چریدن وخوردن وخوابیدن میخواهند. ودربالامیگوید وگرش ره بنمائی بجانت قصد کند بطبع گرگ وبتن صورت بشر دارد درتعلیقات بواسطه بیمعنی بودن کلمه (اگر) چنین تصحیح کرده اند : زبهر خواب وخور است چشم اگربسر دارد ـ چون وزن شعر سنگین میشود چنین اولی است (زبهر خواب وخورش چشم بربسر دارد

صفحه ۶۲۹ تعلیقات ـ کلمه برسری را بمعنی طفیلی وزائد وغیر مهم دانسته اند ـ درموضوع این‌کلمه استاد محترم اقای ملک‌الشعرا درضمن تفسیر عبارت‌کتاب تکست پهلوی مینویسد ـ مرگ را چاره نیست ـ زنان‌راخرد نیست ـ خدا را انباز نیست ـ واز اینهمه برسری تر انکس که بمیرد وخدای ازوی خشنود نیست ـ شرحی دریکی از مجلات‌منتشر ساخته در انجا مینویسد (برسری) بمعنی (بعلاوه) است واشعاری از اساتید سخن ایراد فرموده‌اند ـ حال اگر دراصطلاح‌ناصرخسرو چنین معانی داشته (چنانچه شعر سطر۱۲ صفحه۶۰ را شاهد بگیرند) محتاج بتحقیقات بیشتری است

راجع بشعر اهوازی‌که درشماره قبل تکمیل ان را وعده دادیم هرچند برخی از اقایان فضلا متذکر شدندکه بعضی ازفقرات نقدنو محتاج شرح‌وبسط بیشتری است ودرنقل انها زیاد اختصار شده ـ ازطرفی‌هم نقل سوابق هرفقره

وایراد مقدمات و شواهد متعدد مقالات را بسیار مفصل میکرد ـ اینك توضیح شعر مذکور ـ

خزینه‌علم‌قرآن‌است اگرنه‌برهوائی تو که‌بردت‌پس‌هوازی‌جزهوازی‌شعراهوازی

ابونواس ازشعرای دوره بنی‌عباس ومعاصر هرون‌الرشید است‌که دارای طبعی شیرین وروان بوده ــ دیوان اوشامل قصاید مدیحه و هجاو خمریات وغزلیات بسیار است ـ درزمان ناصرخسروکه دوره نفوذ ادبیات عرب بوده است غالب فضلا وادبا اشعار اورا ازبر داشته ومیخوانده اند (مقدمه دیوان ابونواس چاپ مصر) ناصرخسرو در دیوان خویش دوسه جا اسم اورا بعنوان (اهوازی) برده ومردم را ازخواندن اشعار او سرزنش کرده است ـ زیرا ازهرجهة با اومخالف بوده ـ ابونواس سنی‌بوده ـ دردربار خلیفه عباسی بوده ـ دروصف شراب و عشقبازی دختران وپسران شعرسروده واین‌ها همه باعقاید ناصرخسروکه شیعه وطرفدار خلفای فاطمی مصر ومردی زاهد وعابدبود مغایرت داشته‌است ـ باین واسطه مردم زمان را که اشعار بونواس را میخوانده وبدان فخر میکرده اند ملامت‌میکند ومیگوید .

همی‌تازی بمجلس‌ها که من تازی‌نکودانم برای‌علم‌قران شد عزیزای بیخرد تازی

ونیز ـ خزینه علم فرقان است اگرنه برهوائی تو
که بردت پس هوازی جزهوی زی شعر اهوازی

ونیز ـ تازیت ز بهر علم دین باید بی علم یکیست تـازی و رازی
گرتازی وعلم را بدست اری شاید که بهر دو سر بیفرازی
بیعلم بدست ناید از تـازی جزچاگری وفسوس و طنازی
تازت بطریق علم و دین باید نـازش چکنی بشعر اهوازی

مراد انکه فخر واهمیت زبان عربی برای دریافت علم دین یاعلم ودین است

ورنه دانستن اشعار اهوازی فخر نیست وجز بردن اسان را بطرف هوی(چه دراشعار غزلی بونواس کلمه هوی (عشق) بسیار هست واین اشارتی است) ثمری ندارد ـ

راجع بفقره (۳۷) شماره ۴ ـ این اشعار

خوب یکی نکته یادمست از استاد گفت نگشت افریده چیزبه ازداد
جان توبا این چهار دشمن بد خو نگرفت ارام جز بداد و ناستاد

چون چند غلط فاحش در طبع مزید بر ابهام مطلب شده بود بنا بدرخواست جمعی ازدوستان ادبی انرا مبسوط تر تکرار کردیم

ناصر میفرماید ـ نکتهٔ از استاد بیاد دارم که فرمود چیزی بهتر از داد (میانه روی واعتدال) افریده نشده و بواسطه همین اعتدال است که جان انسان درکالبد او برقرار است ـ یعنی مطابق عقیده قدما همینکه عناصر اربعه (چهار دشمن بدخو) دربدن تو بحد اعتدال بودند حیات تو باقیست لیکن همینکه‌یکی ازان چهار شد غالب ـ جان شیرین براید ازقالب ـ وکلمه (داد) را درفارسی معانی چند است که از انجمله بصریح برهان قاطع بمعنی (اعتدال) ومیانه‌روی میباشد وکلمه (دادوند) نیز همانست ومقصود (گفت نگشت افریده چیز به از داد) خیرالامور اوسطها ـ باشد ـ مصحح محترم این (داد) را (دادن) و (ناستاد) را (بستدن) پنداشته اند مراد انکه جان تو بواسطه دادن و گرفتن برجای مانده دراینصورت هم معنی مغشوش وهم رابطه دوشعر ضعیف است .

صفحه (صه) درزیر عنوان (**استدراك**) شرحی نوشته اند که قسمتی از ان را ما درزیر نقل میکنیم وسپس عقیده خودرا مینگاریم :

« هرچیزیکه درافواه افتاد بقوت استدلال بسیار دیر میشودکه ازخاطرها محو گرد وکسانیکه بقولی قدیم انس گرفته باشند درمقابل هررأی نو اعتراض و

دلایل معارضی بیان میکنند ـ چنانکه چون شهرت علوی بودن ناصر خسرو زیاد است دراین خصوص که ناصر خسرو علوی بمعنی فرزند علی‌بن‌ابی‌طالب نبوده است اعتراض بسیار میشود ـ منجمله بعضی میگویند درین بیتها :

مرمرا گوئی برخیز که بد دینی — صبرکن اکنون تاروز شمار اید
گیسوی‌من‌بسوی‌من بدوریحان‌است — گر بچشم توهمی تافته مار اید
شاخ پر بارم از نجم بنی زهرا — پیش چشم تو بید وچنار اید

تلمیح بل تصریح بعلوی بودن خود نموده ـ چه گویند گیسوی بافته بلندخاص علویان بوده وحجت ارند بقول شیخ سعدی که گفته ـ شیادی گیسوان برتافت که من‌علویم ونیز گویندکه خودرا دربیت بعد شاخهٔ ازنجم بنی زهرا خوانده‌است اما باید دانست که بیت اول دلالت قطعی ندارد و هیچ از عبارت شیخ شیراز نمیتوان استنباط کردکه جز انان که نسلا علوی اندکسی گیسوی بافته نداشته است واستبعادی نداردکه پیروان علی نیزگیسوان خودرا میبافته اند ودر بیت دوم هم واضح ولایح‌است که بصورت فعلی ضمیر(پربارم) مضاف‌الیه است نه‌ضمیر متکلم علاوه بر انکه معنی نجم دراینمورد وضوحی ندارد ونسخه قدیم کتابخانه مجلس بجای (ازنجم) (زی‌چشم) داردکه بنا راین معنی ظاهر است . . انتهی»

دراینموضوع چنانچه خود پیش‌بینی کرده اند مارا اعتراضاتی هست ـ

اولا اینکه نوشته اند ـ نجم معنی‌واضحی دراینجا ندارد نمیدانیم مقصودشان ازمعنی واضح چیست ؟ البته‌لغات عرب را معانی‌بسیار هست وهرمرتبه که‌شاعر ونویسنده لغتی را استعمال میکند بمناسبات لفظی ومعنوی ودرنظرگرفتن صنایع شعری یکی ازمعانی ان را درنظر میگیرد وهمین خصوصیت شعر ونثر عربی‌را بحد اعجاز رسانیده ـ مثلا اگر (نجم) را ستاره معنی‌کنیم البته دراینجا معنی واضحی ندارد ونجم را شاخ پربار نیست لیکن نجم را معانی متعدد است که

از ان جمله بمعنی اصل ضبط شد ـ (مراجعه بالمنجد وقاموس المحیط و سایر قوامیس عربی شود) و(اصل) را (بمعنی الوالدوالمصدر) گرفته اند دراینجامراد معنی دیگر ان (تنه درخت) میباشد ـ (اصلها ثابت و فرعها فی السماء ـ قران) پس نجم را دراینجا معنی (اصل) است وان باشعر(شاخ پربارم ازنجم بنی زهرا) تطبیق میکنند .

واما نسخه کتابخانه مجلس که نوشته است ـ شاخ پربارم زی چشم بنی زهرا ـ هرصاحب ذوقی بسستی ان تصدیق میکند وشاخی که زی چشم کسی باشد اورا کور میکند !

دوم ـ اینکه نوشته اند ـ عبارت شیخ سعدی (شیادی گیسوان برتافت که من علویم) نمیرساند که گیسوان بافته مخصوص آل علی بوده بلکه ممکن است پیروان علی هم گیسوان بافته داشته‌اند ـ انهم ظاهراً به بقیه حکایت گلستان توجه نفرموده اند که میگوید : دیگری گفت پدرش را میشناسم که نصرانی بود درملاطیه پس علوی کجا باشد ـ یعنی درصورتیکه پدرش نصرانی (عیسوی) بوده چگونه ممکن است فرزند سید (ازنسل علی) باشد چه اگرمقصود شیخ پیروان علی بود مانعی نداشت که پدر نصرانی باشد وپسرمسلمان شده پیرو ال علی شده باشد ـ دراینصورت جای تعجب وایراد نبود که بگوید ـ پدرش را میشناسم نصرانی بود و او را دروغگو بدانندو بزنند و نفی کنند که چندین دروغ چرا گفت بهرجهة اینهامطالبی است که بآسانی نمیتوان حکم بنفی و اثبات انداد و بتعجب بران نگریست

این بود قسمتی از نظریات این بنده که بواسطه احتراز از اطناب وتفصیل بعضی از قسمتهای ان بطوراجمال نا مرغوب نگاشته شدواز بعضی فقرات ان که شامل نظر ترجیحی بود صرف نظر نمود

درخاتمه نیزیاداور میشویم که راستی زحمات اقایان مصححین محترم مخصوصاً

جامع دیوان اقای حاجی سید نصراله تقوی شایان هر گونه تقریظ و تحسین است و قدر اینگونه زحمات وتحمل مشقات در پیشگاه اهل فضل و ادب پوشیده وپنهان نیست و میتوان گفت دیوانی جامعتر ومفید تر ازاین نسخه برای حکیم بزرگوار ناصر خسرو تنظیم و تدوین نشده است منتهی بزرگان گفته اند

الکامل من عدت سقطاته ـ والفاضل من احصیت هفواته ـ انتهی

شهریور ۱۳۱۰ حسین مسرور

✡ سیف الدین مرغنانی ✡

نقل از یك سفینه کهن سال

اندرین شهردلم موی میانی دارد — که زشکر سخن ازپسته دهانی دارد
چون خرامد نکند هیچ نظر بر چپ وراست — نیست اگه که بهرسو نگرانی دارد
گر بشب خواب کند زنده نباشد انکس — کاندراغوش چوتوسرو روانی دارد
گرچه مارا بکف ازملك جهان چیزی نیست — دلبری هست که ازحسن جهانی دارد
مرده اند اینهمه مردم که توشان میبینی — زنده انست که ان همچوتو جانی دارد
کوئیم اسب هوس درپی من تیز مران — با کسی گوی که دردست عنانی دارد

وله

تانقش توهست برضمیرم — نقش دیگری کجا پذیرم
ان هندوی چشمرا غلامم — وان زنگی زلفرا اسیرم
دل تیر نظر نگاه میداشت — از بهر حمایت ضمیرم
روی تو نشانه شد بخوبی — تا گه ز کمان بجست تیرم
این عشق مناسبت ندارد — تو محتشمی ومن فقیرم
گرعشق بسوزدم عجب نیست — کواتش تیزومن حریرم

شمعم که بعاقبت درین سوز هم کشته شوم اگر نمیرم
ترسم که کمان ابروانش از کیش براورد چو تیرم
در گوش نکردم ازجوانی پندی که بداد عقل پیرم
برخواسته‌ام بدا نگزین پس بنشینم و صبر پیش گیرم
دل زنده بعشق تست غم نیست
گر من ز محبتت بمیرم

اصول اخلاق

نگارش جرجی زیدان — ۳ — ترجمه اشراق خاوری

واقعهٔ احمدبن حنبل وهمراهان او نیز دراین زمینه گواه مبین و شاهد امینی است : مأمون عقیدهٔ بحدوث ومخلوقیت قران مجید را بمردم پیشنهاد نمود وبحکام خود نوشت که این رأی را برعموم مردم ازعالم وغیر عالم عرضه کنند ومخالفین را پاداش زشت دهند ودرصورت ابرام بقتل رسانند .
دراغاز گروهی بسیارخلق وحدوث قران را انکارنمودند نمایندگان‌ولایات انان را بحکم مأمون در زنجیر افکندند منکرین اجباراً قائل بخلق قران شده رهائی یافتند مگر چهارتن که یکی از انها احمدبن حنبل امام مشهور است .
نماینده مأمون بچهارنفر مزبوربرای مرتبه دومین تذکر دادکه درصورت‌انکار خلق قران بمجازات سخت دچار خواهند شد از این تهدید دونفر ازانها از عقیده قدمیت قران برگشته بحدوث ان قائل شدند ودونفر دیگر که یکی احمد بن حنبل ودیگری ابن‌نوح بود بررأی خودباقی ماندند واعتنائی بوعید وتهدید مأمون نکردند . نماینده مامون اندو را بزنجیر بسته وبطوس نزد مأمون

فرستاد . قضا را دران اثنا مأمون بمرد وپس از اوچون معتصم بخلافت نشست احمدبن حنبل‌را حاضرکرده او را مجبور بتغییر عقیده نموده احمد ابا کرد معتصم اورا چندان تازیانه بزدکه احمد ازهوش رفت معتصم امرکرد تاپوست بدن احمدرا کنده وهمچنان بزندانش کردند احمدبن حنبل با اینهمه درقدمیت قران ثابت بود تابمرد .

«اشاعره غیراز کلام لفظی بقسم دیگری قائلند که اورا کلام‌نفسی میخوانند وباتحاد و وجود آن کلام در نفس متکلم پیش از آنکه بصورت کلام لفظی در آید قائلند . درباره قرآن مقدس نیز معتقدند که حقایق و معانی قرآن قبل از تنزل بعالم الفاظ و پیش از آنکه بصورت کلام لفظی درآید در ذات باریتعالی موجود بود و علیهذا قرآن را حقیقتاً قدیم میدانند چون از جنبه کلام نفسی در ذات خداوند بوده وباریتعالی چون قدیمست کلام نفسی قرآن هم قدیم است و فقط قسمت لفظی قرآن را حادث میدانند . مأمون الرشید خواست قول بقدمیت قرآن را لغو کند بنا براین چنانچه دیدیم افراد را مجبور بترك این عقیده نمود » . (مترجم)

عموم انبیا و سفرای آسمانی بوسیلهٔ همین صفت مقصد و مرام و تعالیم و احکام خودرا در بین طوائف وملل منتشر نموده و حقانیت خودرا ثابت مینمایند.مصلحین بزرك نیزکه درهر دورهٔ ظهور میکنند بواسطه ثبات واستقامت بنشر ایین واراء خود موفق میشوند : درمیانه مصلحین هرکدام که در این صفت سستی کردند زحمات آنها به هدر رفت وهر یك پافشاری کردند بمقصود رسیدند . درقسمت نوابغ آسمانی این‌قضیه مسلم و معلوم و محتاج باشاره و ذکر نیست زیرا مدعیان کاذب را تاب و توان استقامت و ثبات نخواهد بود یعنی دروغگوئی او اورا از تحمل مشقات وبلایا باز داشته وثبات واستقامت را در او نشانی نیست اما درقسمت مصلحین و ارباب علوم لختی‌سخن میگوئیم : **اریوس** که یکتن از کشیش های کلیسیای اسکندریه بود در اوائل قرن چهارم میلاد منکر لاهوت مسیح شد وعیسی

را مانند سایر بشر پنداشت جمعیتی گرد او در امدند و با وی هم عقیده شدند واورا نصرت کردند . قسطنطین امپراطور روم اورا بخواست و بمحاکمه اش پرداخت لکن آریوس تا اخرین نفس ازعقیده خود دست نکشید وبراثر استقامت طریقه‌اش انتشار یافت ؛ **لوتیروس** صاحب مذهب انجیلی و مؤسس سلسله پروتستانت با اعتقادات راسخه و تقالید موروثه وقوانین مدونه زمان خود بجنگید و اعتناء بد گوئی و توجه رنج و زحمت نکرد و از اینرو قادر شد تشکیل عقیده و مذهبی بدهد که پیروانش امروزه از اعظم شیع نصاری بشمار میروند ؛ **سقراط** در راه نصرت علم ثبات کرد و فلسفه قدیمه را ازخیال بعالم خارج اورد تعالیم او بانظریات واوهام سخیفه بسیاری ازمعاصرین وی مخالف بود از اینرو ازسقراط انتقام کشیدند ؛ وخطیبی که اسمش « **انتیوس** » بود باسقراط درمقام مقاومت وطرد تعالیم عالیه‌او برامد وراه مجادله سپرد وبحکومت نوشت که سقراط منکر خدایان شده وحرمت قانون را خرق کرده بالاخره قتل اورا درخواست نمود حکومت ازسقراط خواست که حاضر شود وازخود مدافعه کند سقراط امتناع نمود زیرا میدانست که اورا خواهندکشت وعاقبت چنین شدکه اورا درمحبس بازهر کشتند یاران وشاگردان سقراط هرچند اورا بفرار وادارکردند وراه خلاصی اورا مهیا نمودند حاضر نشد وگفت « اگر میتوانید جائی پیدا کنیدکه مرگ در او نباشد تامن بآنجا فرارکنم » چون وقت رسید جامی از زهر بدو دادند و اورا مجبور بنوشیدن کردند سقراط لاجرعه آن جام را سرکشید شاگردانش بنای گریه گذاشتندسقراط گفت « برای چه گریه میکنید ؟ من زنها را بیرون کردم که صدای گریه نشنوم مرد باشید وماننده مردان رفتارکنید گریه کار زنانست » .

عالم مشهور گالیله درقرن هفدهم بحرکت مستدیره زمین قائل شد اگرچه در این راه کشته نشد لکن رنج بسیار دید وبحبس افتاد درمحفل دینی محاکمه‌اش

کردند روحانیون بی‌همه چیز انعصر باو گفتند عقیدهٔ تو دراین قسمت مخالف کتاب مسیح است وهرچه خواستند اورا وادارکنند که از رأی خود باز گردد او جداً ابا نمود بقتلش تهدید نمودند اول اندکی ترسید وخواست بر گردد لکن بزودی پشیمان شده پای را سخت برزمین زده و گفت « باهمه این تهدیدها وباهمه این اقوال شما باز زمین میگردد » خلاصه تا آخر عمر درتحت مراقبه وفشار دسائس روحانیون بی‌انصاف گرفتار بود ولی استقامت وثبات او دلیل بر صحت واطمینان عقیدهٔ علمی اوست .

باری این صفت که عبارت ازثبات ومتانت‌خلق است غالباً از ان ثبات در مبدء تعبیر میکنند . ما باین صفت بسیار محتاجیم وکمترکسی از ما باین خلق وخوی آراسته‌است بی‌پرده‌بگویم‌ما در هر کار ازحیث ثبات درمبدء مانند پرمرغی هستیم‌که درمهب باد تند قرار یافته نمیفهمیم معنی مبدء وثبات دران چیست . هروقت رأی مارا درمسئلهٔ سئوال کنند اول چیزیکه بذهن ما میرسد فی‌الفور بدون فکر میگوئیم ودرصورت خواستن دلیل ممکن است فوراً از آن باز گردیم این مطلب را سبب ضعف متانت خلق است . ثبات دراعمال نیز در این قسمت داخل است بزرگترین عامل وصول بمقصود همین ثبات در مبدء است انسان هرچند درکار دارای نشاط واقدام باشد بدون ثبات وخلق متین بمقصود نخواهد رسید اگر صبر وثبات درقبال عوارض و موانع نباشد هیچ گاه شاهد مطلوب جلوه نخواهدکرد .

دوم — اعتماد بنفس

این صفت نیز ازقبیل متانت خلق است زیرا بقوت عزیمت وصدق اعتقاد انسان متوقف است ما باین صفت بی‌نهایت محتاجیم ودرکارها بخودمان اعتماد نداریم اسلاف ما در اعمال خود بدیگران اعتمادکرده اند ماهم روی همان‌اصل

تربیت شده ایم اینست که درلوازم تربیت وتعلیم وسائر شئون اجتماعیه محتاج به یاری دیگرانیم بدتر ازهمه آنکه بواسطه عدم اعتماد بنفس اعمال ما در دست اجانب افتاده است .

اعتماد بنفس انسانرا عادت میدهدکه دراعمال خود بخود اطمینان کند ومسلماً چنین شخصی ترقی خواهدکرد وبمقصود خواهد رسید .

سوم — سعه صدر یا (حوصله) است

اینصفت هم از اهم فضائل و ازفروع ثبات ومتانت خلق بشمار میرود .

سعه صدر تأثیر عوارض را درانسان تقلیل میکند وجنبهٔ عاقله را تقویت مینماید شخص پرحوصله واسع‌الصدر بامور صغیره توجه نکند وبموانع کبیره اهمیت ندهد درهرکار با تأنی وتفکر اقدام کند و از اینروی کمتر خطا وخبط میکند مردمان‌سبکروح کم حوصله چون باعجله وحدت بکار اقدام دارند بالمآل بهره وافی ازاقدام خود نمیبرند .

ازدوره و عهد تمدن اسلامی بعضی از صفات و مناقب ممدوحه بشرقیین پشت بپشت ارث رسیده ولی باهمه اینها بآنچه که گفتیم ما بی‌نهایت در ترقی وتعالی اجتماعی خود محتاجیم وباید بمراتب مذکوره اطفال خودرا تربیت کنیم واینمعنی جز بتربیت صحیحه در منازل ومدارس حصول نپذیرد .

(مقاله جرجی زیدان خاتمه یافت)

متأسفانه درایران ما قسمت تربیت منزلی که منوط بتوجه مادران است بی‌نهایت ناقص وبی‌ثمر است . وما نباید هم چشم امید ازاین قسمت داشته‌باشیم زیرا اطفالی که در دامان توجه مادران بیسواد پرموهوم که جز تصویر جن و پری درمقابل چشم طفل چیز دیگر نمیآورند وجز با دعای ام‌الصبیان و . و . . گوش وحواس بچه را از کوچکی آشنا نمیسازند بدیهی است که هیچوقت محل

جلوه اخلاق فاضله ومطلع عوامل مهمه ترقی وتکامل نخواهند شد . آمدیم سر قسمت تربیت مدارس . مدارس حالیه نسبت بمکتب خانه های قدیمی البته خیلی بهتر است وزارت معارف هم درسال مخارج هنگفتی بمصرف میرساند نمایندگان معارف ولایات ومضافات هم اگرهمه درنشر معارف ساعی و جدی نباشند باز غلبه بامعارف پروران است ولی اصل موضوع که انتخاب معلمین کار آزموده دانشمند خوش اخلاق باشد خراب است بنده تقاطیکه تا کنون دیده ام ازحیث معلم بی‌اندازه ناقص بوده چه بسا حقوقهای نسبتاً گزاف که باشخاص بی سواد بیکارهٔ درسال باسم معلمی داده میشود . اشخاصیکه بهیچوجه رسوم و آداب تربیت را نمیدانند ، بسیاری ازمعلمین هنوز درمقابل چشم شاگردان درسر کلاس باسر آستین خود آب بینی خودرا پاك میکنند ، از روی صندلی گاه گاهی برای رفع زوائد وجود خم شده سرازپنجره اطاق بیرون کرده خلط دماغ وبصاق خودرا باقوت وقدرتی فوق‌العاده گلوله وار بخارج پرتاب میکنند که برخی از ذرات صغار ان هم بسر وروی شاگردان بیچاره میافتد . درقسمت مخارج تا ان حد امساك بخرج میدهند که کارشان دربازار وبرزن بکلاشی ونیزه بازی میکشد . چه تملق ها که برای یکدفعه سورچرانی ازشاگردان یا اولیای انها میگویند ، چه افتضاحها که برای دولت فراهم میکنند بلی چون مستخدم دولتند گرد رذالت انها بدولت ووزارت معارف می‌نشیند . از اینها گذشته بقول محرر های قدیم سوادشان مطابق با اصل است وبقول اصولیها « اصل هم عدم است » . یکی از اعضای معارف حوزهٔ خوزستان که سمت معلمی دریکی ازمدارس دارد بارها ازنگارندهٔ سئوالاتی کرده ومیکند که باعث تعجب وتحیر شده مثلا گاهی میپرسد اقا خواهش میکنم بفرمائید معنی « سرو چمن » چیست ؟ اقا ببخشید . بفرمائید گز انگور که دراین‌جا « که هرگز نیارد گز انگور بار » شاعر گفته چه

میوه ایست ؟ ودرکجا بعمل میآید ؟ اقا خیلی معذرت میخواهم معنی این کلمه «مردان روزگار» چیست که شاعر گفته «همت بلند دار که مردان روزگار اه . . حالا این باز خوبست چیزیرا که نمیداند میآید میپرسد خدا پدرش را بیامرزد «روح پدرش شاد از این نادره فرزند » تعجب اینجاست شخصیکه بسمت معلمی ادبیات متوسطه یکی ازمدارس خوزستان در همین سال که تازه گذشته برقرار بود و ادعایش بعرش میرسید یکی ازمحصلین معنی این دوبیت نظامی گنجوی را که درباره طلوع صبح وغروب ماه گفته است ازوی پرسیده بود :

« سیاهی ازحبش کافور میبرد شد اندر نیمه ره کافوردان خورد»
« زحاقه زنگئی درماه میدید چومه درحاقه شدزنگی بخندید»

(خسرو وشیرین نظامی)

معلم ادبیات متوسطه جواب داده بود معنی این شعر که خیلی واضح است نظامی دراینجا حکایت حال یکنفر زنگی را کرده میگوید ، سیاهی« یعنی شخصی سیاه رنگ ، ادم سیاه رنگ ، انسان از نژاد اسود ، فهمیدی خوب « از حبش یعنی افریقا » کافور میبرد « کافور چیزی است سفید که وقت دفن میت درمواضع سجود اومیریزند » شد اندر نیمه ره الخ « یعنی جعبه کافور ازدست زنگی افتاد وشکست » خیلی آسان است « ز حاقه زنگئی درماه میدید » یعنی یکنفر آدم سیاه یك حلقه گرفته بود مقابل چشمش و بماه نگاه میکرد . چومه درحلقه الخ یعنی وقتی که ماه را توی حاقه دید زنگی خندید که چطور شده ماه باآن بزرگی که بقدر زمین ماست درمیان حاقه باآن کوچکی جا گرفته است « حالا فهمیدی » خوب «خیلی بقاعده» برو بنشین ! .

از این نمونه ها بسیار داریم ، تماشاست ، قیامتست ، محشر است ، دیدن دارد ، هر بیسر وپائی فلان آقا را واسطه میکند ومعلم میشود ، سابق روضه

خوانها بی‌سواد بودند حالا که روضه خوانی بازارش کاسد ومتاعش فاسد شده وعمامه که لازمه تجار گریه فروش بود ازین رو نه همان روضه خوانهای بیسواد بوساطت فلان آقا امده اند معلم شده اند ، مثلا همین معلم ادبیات سابق‌الذکر یکوقتی پیش نماز بوده ، محضر داشته ، درس میگفته ، بقول خودش منظومهٔ حاجی ملاهادی سبزواری را تدریس کرده . وحدت وجودی بوده . حالا آمده عمامه را برداشته کلاه گذاشته با این سواد که نمونه آن ذکر شد ماهی هفتاد تومان حقوق میگیرد ، از این قبیل بسیارند محض نمونه وشاهد مقال این یکی دونفر را مخصوص بذکر نمودم ومقصدی جز بیان حقیقت وجلب توجه وزارت معارف ونمایندگان محترم باصلاح این مقاصد ندارم . باری با این وضع معلمین دیگر امیدی هم بتربیت مدارس نمیماند ، آن تربیت مادری ، این هم تربیت علمی واخلاقی معلمی ومدرسی . بقول ان آخوند « فاتحه » ! ! .

اینک بیانات خودرا بنگارش چندبیت ذیل خاتمه داده و اصلاح مفاسد را بمساعدت ظروف واقدار محول می‌کنم :

دراین محیط چو دریای بیکران نادان رسد بمقصد و راهی برای دانانیست
هر آنچه گفت حکیم زمانه **فردوسی** که مثل اوبسخن هیچکس توانا نیست
رسیده وقت که اشراق خاوری گوید همان و از سخن راستش مهابا نیست

شدم بدریا غوطه زدم «ندیدم در»
گناه بخت منست این گناه دریا نیست

غزل

هرچندشمع ساخت بسوزوسخن نگفت ازروشنی چه نکته که باانجمن نگفت
اگاه از زبان خموشی نبوده اند زان گفته اند بت‌سخنی باشمن نگفت
گفتار دل بگوش روان میتوان شنید کس زاهل‌دل‌شنیده که‌جانان‌سخن نگفت؟

ملك الادب

استاد سخن صبوری اصفهانی



میرزا نصرالله خان بن ابوطالب عادل اصفهانی ملقب به ملك‌الادب ومتخلص بصبوری . مسقط الرأس وی اصفهان ودرپنجم ماه ذی‌قعده سنه ۱۲۷۹ قمری متولد واینك قریب هفتاد ویکسال ازعمر وی میگذرد .

درسنه ۱۲۸۹ ازاصفهان بطهران امده ومادر وبرادران بزرگتر پرورش اورا عهده دار بوده اند پس ازطی تحصیلات مقدماتی عربی و ادبی همواره به خدمات دولتی مشغول ودرسخن سرائی وفصاحت بلند اوازه واینك ه. درعدلیه

اعظم سمت استخدام دارد .

صبوری دارای طبع بلند وقریحه ارجمند ودرقصیده وغزل ومثنوی ورباعی وقطعه دارای دست کامل ویکی ازشعرای بزرگ واستاد صاحب دفتر ودیوان عصر حاضر محسوب وتقریباً دیوان اشعارش برپنجاه هزار بیت بالغ میگردد

صبوری دراخلاق حمیده و صفات پسندیده بی نظیر و در عالم درویشی صاحب همت بلند و وجدان پاك و در دوستی ثابت قدم ونگارنده را یکی از دوستان دیرینه مسلم بشمار است .

درطی دوره هفتاد سال همواره بابزرگان سخن واکابر ایران معاشرت ومجالست داشته ودرسخن سرائی مورد تصدیق عموم بوده است

مناظرات وی باشعرای بزرگ معاصر دفتری جداگانه لازم دارد و از جمله مناظره ایستکه فیمابین وی واستاد فقید فصیح‌الملك (شوریده) شیرازی واقع شده وذیلا نگاشته میشود .

درسنه۱۳۱۸قمری بمنادمت و ملازمت ملك منصور میرزای شعاع‌السلطنه والی فارس بشیراز رفته وچون استیفای مواجب سرکاری بعهده صبوری بوده وشوریده مبلغ سیصد تومان مواجب سرکاری داشته هنگامیکه گماشته شوریده برای صدور برات میآید صبوری این قطعه را برسم مطایبه بدو مینگارد :

(قطعه)

سیاق دفتر مستوفیان سرکاریست که‌بی‌رسوم کسی صاحب‌مواجب‌نیست
اگر مواجب خواهی‌رسوم ده ورنه مواجبی‌که ندارد رسوم واجب‌نیست

شوریده ازین قطعه رنجیده و قطعهٔبمیرزا ابوالقاسم خان کمال السلطنه پیشکار ایالت میفرستد قطعه تمام دردست مانیست ولی مصراع اخر ان اینست :

(هرچه میخواهی بکن منهم صبوری میکنم)

پس از ان صبوری باخاطر اشفته در مقام جواب بر امده وقصیده مفصلی مشتمل بریکصد وده بیت جواب میدهد واینک چند بیت از ان نـگاشته میشود

§ قصیده §

سخن سرایان هستند بس معاصر من ... ولی چومن نسراید کسی بعصر سخن
سخن برد اگر اوازشان بروی زمین ... بر اسمان رود اوازهٔ سخن از من
سخن چمن بود ومن بهار خرم وسبز ... همیشه خرم وسبز است ازبهارچمن
کهن کند سخنان بدیع من امروز ... بدایع سخنـان سخنوران کهن

این مناظره کم‌کم بمشاجره وجدل‌رسید ومفسدان وبدخواهان ازدوطرف آتش فساد را دامن زده هجو های رکیک فیمابین مبادله ودرآنمیان کمال السلطنه هم آماج تیرهای هجوگردید پس‌از ان بامر والی وصلاح اندیشی خیر خواهان درخانه شوریده مجلس اصلاحی فراهم گشته وکمال‌السلطنه وصبوری‌حاضر شده و غائله ختم گردید . در روز دعوت باصلاح شوریده قطعهٔ بکمال السلطنه نوشته که مطلع ومقطع ان اینست :

کمال سلطنت ای نوبهار باغ کمال ... من ازهوای تو دوری نمیتوانم کرد
غرض که من‌زتو وصحبت صبوری‌تو ... بهیچ حال صبوری نمی توانم کرد

صبوری امروز پیر است ولی ذوق سخن سرائی درنهادش جوان وروز وشب بخدمت شعر وسخن اشتغال دارد ونـگارنده همواره ازمحضر وی باستفاده واستفاضه مشغول وغالباً اشعار گرانبهایش زیب صفحات مجله ارمغان شده ومیشود

صبوری درپاس اخلاق وعادات قدیم ایرانی سعی وکوششی بسزا دارد و جشن سده را تنها کسی است که هنوز درخانه خود مطابق اصول قدیم بر پا میدارد ، اینك یك قصیده راجع بجشن سده که در همان روز جشن قرائت کرده ذیلا مینـگاریم

وحید

« قصیده جشن سده یا بهمنجنه »

نوروز ومهرگان وسده جشن ایزدی است آیین خسروی است نه دستور موبدی است
درپاس این سه جشن همیون بعیش کوش نوروز ومهرگان وسده جشن ایزدی است
من پاسدار جشن سده زان شدم که پور دارای رسم نیک نیاکان فرجدی است
ائین ان خوش امد معشوق وحی بود تنها بمقدمش نه نثار خوش امدی است
مارا نه منت است در انفاق جاه و مال بادوستان محبت ما حب ایزدی است
منت ز ایزد است و اذیت زاهرمن انفاق ما منافق بالمن و الاذی است
بشگفت اگر بجای گل آتش شگفت نیست هنگام باغبانی گلهای هر بدی است
فرخنده بادی و خوشی جشن بهمنی برماو بر کسیکه بدین دولت ارزدی است
نوروز اگر بسبزه و گل خوش بود سده سرخوش به بسدلب وخط زبرجدی است
نو روز ما بسبزه خطست گرد گل بر سر کرا هوای گل وسبزه ندی است
از دور بین بهمن گوبین که در بهار گلشن چگونه لعلی وصحرا زمردی است
از نقش اب و خاك بهر صفحه افتاب نقاش کار خانه صنع هوالذی است
بندد سده چو عقد طبیعت بنامیه این جشن عقد نطفهٔ نوروزوفرودی است
گردون بدست کهبد(۱) نوروز بسپرد دوران عمرما که بتاراج سمردی است(۱)
باغ از نسیم باد صبا در غرامتش مفتاح گنجخانه ایثار کهبدی است
تا بسد است جام بلور از فروغ می ما را هوای بوسه لبهای بسدی است
می چون دهند بوسه ستانند ای پسر خرم دلی که درخوشی دادوستدی است
جشن سده که مانده زهوشنگ یادگار جمشیدش ار بجام نیارایداز گدی است
اتان که در بساط نشاطند در سده ازرو گشادگی ودل ازادی وردی است
بخرد بجشن مهر فریدون که ره برد داند که مهرکان فریدون زبخردی است
تا بر فروخت اتش هوشنگ در سده خورشعله کش بدامن این دیر گنبدی است

(۱) کهبد — گنجور (۲) سمرد — موهوم

نیکی همه بروشنی چشم جشن ماست — تا کور باد چشم هر انکس که دربدی است
معشوق ومی بجو که بدوران سال و ماه — هر روز خوش که دست دهد جشن ایزدی است
امروز جم کسی است که دارد بدست جام — هوشنگ انکه سرخوش از باده سدی است
شیرین کنند اگر زطبرزد دهان جشن — شیرین دهان ما زحدیث تبرزدی است
تعویذ چشم بد را باید سپند سوخت — درمجمریکه شعله ان برمه ازسدی است
دود سپند مجمرۀ اتش سده — حرزشمائل خط و خال معوذی است
بیرون کنید مردم بیگانه را ز بزم — دربزم چشم روشنی ازمردم خودی است
درجشن ما برود وسرود احتیاج نیست — داود نغمه ساز مزامیر سرودی است
هر چند هوش ادمی از سر نمی برد — زان می مخور که مستی ان دیوی وددی است
ما را نظر بجشن صوری وشعراوست — گرزندواست زمزمه جشن موبدی است
شاید که عنصری بخود اید ز شعر من — چندانکه مست جام شکر خواب بیخودی است
درحجله گاه حسن عروسان فکر من — دوشیزگان طبع عطارد بغربدی است
دانی کجاست انجمن ارائی ادب — انجا که ترك بی ادبی های گشودی است
ما دل زدست دوست به دشمن نمیدهیم — پاداش نیك نیك ومکافات بدبدی است
شب تابرا کجا ید بیضای موسوی است — طوفان نوح کی هنر ساحر یدی است
خورشیدرا چه تاب زشمع سحرگهی است — ناهیدراچه نغمه زسرنای کوکدی است(١)
تا کی بشاهنامه بتاریخ ذکر ما — جنك دوازده رخی ودشت ریبدی است
این فتح کاربیژن و کودرز و گیو نیست — پیران کشی بهمت کوه گنابدی است
امروز یازده رخ ما ارمغان اوست — کزنظم ونثرترجمه وحی ایزدی است
زد پشت پا بجام جم از ارمغان وحید — گودال باش قافیه امروز اوحدی است

---

(١) سرنای غوغه معروف وغوقه دهی است مابین اصفهان وخونسار (برهان)

تکرار شد قوافی و تکرار خوشتر است   در جشن ما که جشن همیون ایزدی است
تا گوش جان خسرو و شیرین بطاقدیس   بر ساز چنگ و تار نکیسا و بربدی است
جشن سده بدولت ادینه ختم باد   تادور هفته ختم بدوران شنبدی است

انتقاد

بقلم نصرة الله کاسمی

§(بر کتاب رشگ پر بها «!»)§

ـ ۶ ـ

صفحه ۷۶ سطر ۱۲ ـ ... قلبش یکباره فرو ریخته بود ... »

فرو ریختن قلب ازمستحدثات اقای کاظمی است

صفحه ۸۰ سطور ۵و۶ ـ « انروزهم درتعقیب برف سنگین چند روز قبل وگل حاصله ازان افتاب بهاری برخواسته بود ... »

اولا استعمال کلمه سنگین بجای کلمه بسیار غلط است و باید نوشت برف بسیار ثانیاً گل حاصله غلط است و از قبیل « دیری غیر مترقبه » و « پستخانه مبارکه » است . ثالثاً برخاستن اقتاب بهاری ازمستحدثات اقای کاظمی است .

صفحه ۸۲ سطر ۱ ـ « اکنون مصمم بودکه حقیقت را بدست اورد . . »

اکنون مفید معنی حال است پس باید فعل جمله نیز بصورت حال باشد دراینجا فعل جمله «بود» و بصورت ماضی است بنا براین جمله مغشوش است واین اغتشاش درتمام جملات این کتاب موجود است و معلوم میشود نویسنده محترم دراستعمال افعال مراعات ازمنه را لازم نمیدانند

صفحه ۸۶ سطر ۱۴ ـ ... هیچیک ازهمسایگان متعدد ... »

متعدد حشو قبیح است . !

صفحه ۹۲ سطر ۶ ـ « ... ازحمام کوچکش که برطبق سلیقه اروپائی شخصاً

تعبیه نموده بود . . . »

قید شخصاً دراینجا غلط است مگر اینکه «همایون خان » خودش مانند بنا وعمله درساختن خانه شرکت کرده باشد ودر اینصورت هم شخصاً نمیتواند حمام بسازد بلکه باید بشراکت ویاری دیگران باشد

صفحه ۹۲ سطر۲۳ ــ « . . . غفلتاً بیادش امدکه انشب بدکتر وعده‌رفتن بملاقات اورا داده است . . »

بجای این عبارت مفصل غلط میشود این جمله کوچك صحیح معمول را قرار داد . . . انشب بدکتر وعده ملاقات داده است .

صفحه ۹٤ سطر۷ ــ « همایون سری تکان داد ودرحالتی‌که کارتی از جیب درمیآورد باتمسخر تمام گفته بود . . »

دراینجا هم استعمال « تکان داد » که ماضی مطلق و « درمیآورد » که مضارع و « گفته بود » که ماضی بعید است جمله را بکلی مغشوش کرده‌است ومطابق هیچ قاعدهٔ نیست

صفحه ۹۸ سطور ۲و۳ ــ . . بیچاره دختر در اولین مراحل زندگانی عاشقانه در «لاسپرنت» احساسات سر درگم شده بود »

اولا زندگانی یك « اولین مرحله » بیش ندارد ونمیشود همه مراحل‌او «اولین» باشند ثانیاً کلمه «لاسپرنت» دراین جمله اجنبی است ومیشود بجای‌این جمله نامطبوع « فارسی‌فرانسوی » جمله صحیح وفصیح معمول را گذارد از قبیل بیچاره درچنگ احساسات عاشقانه گرفتار شده بود . .

صفحه ۹۹ سطور ۱۹و۲۰ ــ « آنشب را خیلی بدگذراند وتاساعتی‌چند دراطراف ان بن‌بستی‌که گرفتار شده بود فکر مینمود . . »

دراینجا اقای مشفق کاظمی لطف فرموده و «لابیرنت» را به «بن بست»

ترجمه کرده اند باوجود این لطف این‌طرز جمله درفارسی غلط است ومطبوع طباع نیست .

صفحه ۱۰۴ سطر۵ ـ « . . . وچرا باید نسبت بصداقت او ان سوءظن زشت را روا بدارد . . »

تصور نمیرود « سوء ظن زیبائی » باشد تا باعتبار ان بشود «سوء ظن زشت» گفت واین جمله ازقبیل «صداع سر» و « کوه طور » و « رمد چشم » است که حشو قبیح واحتراز از ان واجب میباشد .

صفحه ۱۰۵ سطر۸ ـ « . . . طبیعت پس‌از ان ظلم اولیه . . »

ظلم اولیه غلط وازقبیل « گل حاصله » و « دیری غیر مترقبه » است

صفحه ۱۲۳ سطر۶ ـ « . . ضعف عارضه غلط وازقبیل« ظلم اولیه » است

صفحه ۱۲۹ سطر ۳ ـ « . . همایون مستغرق تماشای ان منظر گردیده بود شده . . »

گردیده بود شده خطای حروفچین وصواب ان گردیده شده بود است اما گردیده شده بود خطای مؤلف محترم است ونمیدانم مصدراین فعل چیست ؟ فعل اصلی کدامست وفعل معین کدام ؟

صفحه ۱۳۲ سطور ۸و۹و۱۰ ـ « دیوار وسقف طالار انرا نقش ونگار های عجیبی ارایش داده بودند وبرای واردین احساس اینکه درمیان جعبه ای مقوائی محبوس گردیده اند ایجاد میگردید . . »

اولا معمول نیست که شخص را درجعبه مقوائی محبوس کنند وتا بحال‌هم شنیده نشده که درمملکتی محبس مقوائی ساخته باشد وتصور هم نمیرود که بعدها دولتی باین فکر بیفتد

ثانیاً هیچ وجه شبهی بین جعبه مقوائی وطالار پراز نقش‌ونگار «هوتل»

نیست ودر تشبیه باید بین مشبه ومشبه به وجه‌شبهی باشد

صفحه ۱۴۲ ـ «... ربع ساعتی بعد درمیان منازل دهاقین مازندرانی میگذشتند .»

ازجلو یا از مقابل یا ازکنار منازل دهاقین مازندرانی میشود عبورکرد ولی ازمیان یا از وسط منازل دهقانی نمیشودگذشت زیرا دیوارها وپرچین ها مانع ازعبور هستند

***

این بود خلاصه انتقادات نگارنده برکتاب رشک پربها مؤلف اقای مشفق کاظمی وباز تکرار میکنم‌که این انتقاد فقط برجملات وکلماتی از ان کتاب است‌که غلط بودن انها فاحش وغیر قابل‌گذشت‌است والاطرز نگارش واسلوب جمله بندی این کتاب فارسی‌ومطابق قواعد زبان ما نیست وچنین‌مینماید که اقای مشفق کاظمی درضمن خواندن « رمانهای » فرانسه (یازبان دیگری) جملاتی را یاد داشت کرده اند وبعد انهارا ترجمه فرموده از مجموع تراجم انها رمان رشگ پربها را تدوین ومنتشر ساخته اند منتها در ترجمه شرائط لازم یک ترجمه صحیح را مراعات نفرموده اند انتهی

دزاشوب ـ شهریور ماه ۱۳۱۰

(صد اندرز وحید)

چشم‌خوبی گر ازجهان‌داری تخم‌زشتی بباغ دهر مکار
نشنیدی که بهردشمن ریخت زهر در کاسه مرد دون هنجار
پسرش خوردومردوگفت‌پدر زشتی اورد تخم زشتی بار

***

چاه کندن براه خلق‌نخست چاه کن‌را کند بچاه دوچار
خواری مردم ای‌عزیز مجوی
خویشتن را اگر نخواهی‌خوار

مطبوعات تازه

مجله (**دوا سازی عصر حاضر**) با مدیریت یگانه عالم متخصص این فن اقای (**میرزا محمود خان نجم آبادی**) مدتیست بطرز ماهیانه منتشر واینک شماره (هشتم ونهم) انتشار یافته است ـ

مقالات این مجله بقلم اطبای ماهر و دوا سازان متخصص نگاشته شده وبرای خانواده ها واطبا و دوا سازان واشخاص علاقه‌مند بصحت و مداوا بی نهایت سودمند است .

ما اقای نجم ابادی را درتأسیس وانتشار چنین مجله مهم وسودمند تهنیت گفته توسعه ودوام مجله‌را ازخدای متعال‌خواهانیم وبتمام ایرانیان دوورونزدیك قرائت واستفاده دوا شناسی وصحی‌را ازین مجله باپرداختن سالی ده قران سفارش میکنیم .

(وسائل ترقی وتقویت حافظه)

کتابیست بسیار سودمندکه برطبق اصول علم معرفة النفس طریقه طبیعی کارکردن قوه حافظه وراه راست مطالعه ودرس خواندن را بخواننده اموخته مداوای کند ذهنی وفراموشی را نیز تعلیم میدهد .

این کتاب بقلم دانشمند محترم (**مهدی ایران پور**) کرمانی تألیف ودر حدود شصت صفحه باکاغذ وجلد مرغوب دراصفهان بطبع رسیده وبقیمت چهار قران همه‌جا بفروش میرسد .

ما نگارنده محترم را در تألیف ونشر چنین کتاب سودمند ستایش گفته وبعموم معلمان ومتعلمان خواندن واستفاده را توصیه میکنیم .

(کتاب طریقه زندگانی درجامعه)

این کتاب که برای اولین دفعه در ایران نوشته شده و شامل فصول ذیل است اخیراً ازطبع خارج ودرکتابخانه خاور از قرار جلدی چهار قران فروخته میشود.

انواع ملاقاتها و دستورات مربوطه ـ وظیفه خانمهای صاحب خانه ـ اداب دست دادن ـ اقسام سلام دادن ـ حرکات بدن ـ طرز معرفی اشخاص ـ حسن پذیرائی ـ روز پذیرائی ـ وضعیت منزل در روز پذیرائی ـ طریقه مصاحبت درمجالس ـ کارت ویزیت ـ پذیرائی درموقع غذا وتشریفات میز ·

(غزل)

هرچندشمع ساخت بسوزوسخن نگفت ازروشنی چه نکته که با انجمن نگفت
اگاه از زبان خموشی نبوده اند زان گفته اندبت سخنی باشمن نگفت
گفتار دل بگوش روان میتوان شنید کس زاهل دل شنیده که جانان سخن نگفت
یعقوب نور دیده خودرا چگونه یافت پیغام وصل یوسف اگر پیرهن نگفت
زاهد خلاف عشق سخن گفت وگفتمش یزدان زعشق گفت سخن اهرمن نگفت
بلبل بگوش گل بچمن نغمه ساز کرد چون گوش بست گل سخنی باچمن نگفت
هرچند هردو باخبرند از رموزعشق شرح رموز مرد نکو گفت زن نگفت
شیرین تلخکار زخسرو خلاف مهر دیدو بمهریک سخن ازکوهکن نگفت
گفتم بچشم لطف نظرکن سوی وحید زابروشکسته گفت بچشم ازدهن نگفت



اعلان

جغرافیای تاریخی ایران . تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند اقای طالب زاده وکتاب علم ادب . تألیف دانشمند ادیب اقـای یمین‌السلطنه تاتمام نشده ازکتابخانه طهران خریداری کنید

مطبوعات ارمغان

(۱) دوره یازده ساله مجله باجلد(۲)دیوان استاد ابوالفرج رونی(۳)کتاب جام جم اوحدی (٤) ره اورد وحید (٥) دیوان شعر قائم‌مقام دراداره ارمغان وکتابخانه ابن‌سینا وطهران وادمیت بفروش میرسد .

(مشترکین محترم عراق)

مشترکین محترم عراق سال گذشته بمحض ورود اقای عطار زاده وجوه اشتراك خودرا پرداختند اینك هم امید است ماتندسال قبل ازین مختصرهمراهی کوتاهی نفرموده موجبات امتنان مارا فراهم سازند

تصحیح لازم — درصفحه ۴۹۳ این شماره سیف‌الدین مرغنائی غلط است و صحیح مرغینانی یامرغنانی است .

نامهٔ ادبی ماهیانه

مجلهٔ ارمغان

دسامبر - ژانویه
۱۹۳۱ مسیحی

دی ماه
۱۳۱۰ شمسی

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

شماره
دهم.

سال
دوازدهم

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراک : داخله . (۵۰ قران) خارجه . (صد فرانک) هندوستان (۱۰) روپیه
« قیمت اعلانات با دفتر اداره است »
« آدرس کتبی و تلگرافی : طهران — مجله ارمغان تلفون نمره ۱۳۱۳ »

فهرست

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

دی ماه
۱۳۱۰ شمسی

دسامبر ـ ژانویه
۱۹۳۲ مسیحی

سال دوازدهم | مدیر و نگارنده وحید دستگردی | شماره دهم

فیلسوف قرن اخیر — شاگرد مدرسه طبیعت واستاد بزرگ سیاست سید جمال‌الدین اسد آبادی

این عکس در طهران برداشته شده سید در وسط قرار دارد



شخص کلاهی که بالای سر او ایستاده لطف‌الله خان خواهر زاده اوست

شرح حال سید بزرگوار در شماره پیش درج شده اینک هم (**چکامه مدرسه طبیعت**) که چندی قبل بنام شاهنشاه ایران پناه پهلوی منظوم شده بهر دو مناسبت درج میگردد .

بنام شاهنشاه ایران پناه پهلوی
خلدالله ملکه و سلطانه

چکامه

مدرسهٔ طبیعت

پای تا چندم ازین کوی بدان در گردد ... پس ازین گر همه کعبه است زدر برگردد
نکنم روی سوی کعبه باهنگ طواف ... ورسقر جایگهم در صف محشر گردد
نبرم سجده بدرگاه خدا ور بگناه ... قسمتم حرمان ازحوری و کوثر گردد
سفت آسا اگر انسان را درحلقه چشم ... آهنین پاشنه های در خیبر گردد
به ازآنست که چون حلقه پی خواهش دل ... بی سر و بی پا کوبنده هر در گردد
مردمی کشته شمشیر نیاز آمد و بس ... مردم از عشق گریزنده از یدر گردد
هرکه خم ساخت بدرگاه کسان پشت نیاز ... تا کسی برقدوی جامه در خور گردد
مردرا سر ببرند ارزقفا همچون زلف ... به که دل باخته زلف معنبر گردد
ماه بردامن خورشید زده دست نیاز ... زان بهر مه نشده فربه لاغر گردد
بی نیازاست زهر اختر رخشان خورشید ... زان پدیدار چو شد پنهان اختر گردد
تا نخوانند برآن خطبه آز اهل نیاز ... مسجد آن به که تهی دست ز منبر گردد
راستی در عجبم گز چه شود منبر ساز ... آنکه بتواند بربط گر و درگر گردد
چون صراحی شودش خون دل انجام نصیب ... هرکه زآغاز بگرد لب ساغر گردد
هرکه دردامن خودپای کشد همچون کوه ... کوه مانند سر افراز و موقر گردد
درهمه عمر قفس بند شود طوطی وار ... هرکه چون طوطی پیرامن شکر گردد
ور بدر یافته خویش قناعت ورزید ... بستر راحتش آتش چو سمندر گردد

***

همچو رستم مبر اندر پر سیمرغ پناه ... ورتن از روی تنت شکل دوپیکر گردد
تن بطوفان ده ومنت مکش از نوح ارچه ... لطمه زن موج به کشتی اخضر گردد

ازپی دانه مکن لانه بهرخانه از آنك ماکیان زینره شهباز سبك پر گردد
بوم شو برسر ویرانه خودبانگ برار کاخ معمور وگر نه خطر سر گردد
شمع مانند بآتش مسپر رشته جان تا شبی خانه تاریك منور گردد
خوبظلمت کن چون آبخضر تابتوخضر جاودان زنده چراغ آسا رهبر گردد
سازگاری کن با درد و مکش ناز طبیب دافع گرما کی شعله آذر گردد
مگریزاز الم و درد که مرد بی‌درد خواجه بود اربهمه برهمه چاکر گردد
چشم آنگاه ستوده است که باشد بیمار دل در آنوقت که چون سینه مجمر گردد
دشت وکهسار مشو دیده برافلاك مدوز کزدم ابر ترا کام و روان تر گردد
ابر شو ابر که بس بارد برپست وبلند برسر کوه سر افراشته افسر گردد

***

هر که سازد بتهی دستی درباغ وجود سرفرازنده تر از سرو و صنوبر گردد
ور عقود گهر اندوخت چوتاك از عنقود تاك وش پشت خم وکوفته خاطر گردد
هر چه اندوخته با تیغ ازو بستانند یافته رفته و خود چفته و چنبر گردد
ناتوان باشد با گنج زرو سیم حریص بقناعت بود ار مرد توانگر گردد

***

ایکه بر ریختن خون کسان تاآرنگ دست بیداد تو هر روز مشمر گردد
خوار مایه مشمرداد وستم پیشه مکن که پس از دورستم نوبت کیفر گردد
باد بر عاد شد ارچیر ومگس برنمرود ستم است اینکه بهر شکل مصور گردد
زیر دستان را پامال کند هر که بجور عاقبت دستخوش جور ستمگر گردد
پست افکن مشو وسوی بلندی مگرای که فروتر فتد آنکس که فراتر گردد
نه کاه دار بود هرکه ربا ید کالا یاشود مهتر آنك آفت کهتر گردد

***

خود گرفتم که بخونریزی وسعی شمشیر هفت اقلیم زمین بر تو مسخر گردد
وز گداز تن وجان چون زر دربوته آز جامه زر تار وگهر بر زر زیور گردد
چه کنی چاره که چون پیکرخاکی شدخاك زر و زیور همه با خاك برابر گردد
زر وخاك وگهر و سنك بيك خاصيتند دورپندار اگر از پیش هشیور گردد
نتوان زر را پوشید وزمرد را خورد گر بشر درطلب پوشش یاخور گردد
گوهر پند سزد آدمیان را در گوش گوش حیف است چوخربارکش زر گردد
جامه خلق کند هر که شود دیبا پوش خون خردان مکد آنکس که کلانتر گردد
جامه گو دیبه مشوخانه زر اندود مباش که ز کرباس وگل این هردومیسر گردد
چون کند کاخ زر اندود بسیم دیگران! آنکه از کاخ بخاك آخر مضمر گردد

***

شادمانی مکن ای خواجه اگر یك دوسه روز خوش بکام دلت این گوی مدور گردد
یاد ازآن کن که بچوگان قضا روز دیگر از تو برگشته بکام دل دیگر گردد
با دغل کوب حریفی چو فلك نرد مباز که برین نطع ترا مهره مششدر گردد
زان جهان خصم تو آمد که توئی خصم جهان دوستی کن که جهان دوست ویاور گردد
دوست را گر بگدازند شوند دشمن جان خصم را ور بنوازند برادر گردد

***

حل و عقد سخنان دیگران پیشه مساز که سیه رویت ازاین کارچو دفتر گردد
نان مضمون اگر ازخوان کسان بایدخورد مرد بیهوده چرا موزون پرور گردد
لقمه کز حوصله تست فزون آن تو نیست گرچه چندی بدهان تو مکرر گردد
صیرفی چون قدم صرف نهد دربازار صیغه ها یکسره ارجاع به مصدر گردد
پهنه قافیه سنجی است همان تنك فضای که دوآن صدره خورشیدفلك خور گردد

از سبکساری ذره است که در این میدان اسب جولان دهد و قافیه گستر گردد

***

گفته شد اینهمه لیکن بجهان دانم مرد ناگزیر است ز کاری که مقدر گردد
کار زیبا نتواند کند آنکو به نخست زاب ناپاك و گِل زشت مخمر گردد
همه محکوم سرشت ازلند از بد ونیك پشك بد بوی شود مشك معطر گردد
طینت آتش سوزندگیست و خشکی نتواند که نسوزاند یا تر گردد
نطفه درزهدان آنگاه که شد شکل پذیر این یکی آدم کامل دیگری خر گردد
آن شود بنده درگاه ببطن مادر این یك ازپشت پدر سید وسرور گردد

***

تربیت راست اثرلیك نه چندان که بدان روبهی شیر شود پشکی عنبر گردد
خر باری نشود اسب بزور تعلیم ور بر او رایض عیسای پیمبر گردد
اسب میباید کز تربیت رایض خویش غیرت برق شود خجلت صرصر گردد
می شود عنتر رقاص ز تعلیم ولی هیچ عنتر نتواند که غظنفر گردد
بال پرواز گشایند همه مرغان لیك زان میان پیك بتعلیم کبوتر گردد
ماهی بحر نیارد که شود کوه نورد یا بز کوهی در بحر شناور گردد
ژاژ خواطیان هرگز نشود فردوسی لولی شنگ کی اسپهبد لشکر گردد
یك دبستان ویك استاد ودو کودك این یك سعدی گیتی وان باقل کشور گردد

***

حبذا مدرسه طبع که کودك چودرآن تربیت یافت جهانگیر وفلك فر گردد
گر برون آمد صنعتگر ادیسن باشد ور عیان گشت سپهدار سکندر گردد

ورشهنشاه مهین خاست بپا پهلویست

که برآراسته زو کشور ولشکر گردد

بهشت باحور وغلمان وانهار عسل ولبن فراهم ساخته است و اگر صاحب عقیده و دین نیست از راه دیگر درطلب بقای بعد از مرگ برمیآید وگرچه این راه ها همه موهوم و بی اصل است ولی برای شهرت طلب تسلیت خاطر است ونمی خواهد درموهوم بودن آنها زیاد فکر واندیشه کنند .

بقای بعد از مرگ را بطرق مختلف تهیه میکنند . یکی از راه تهیه فرزندان خلف درصدد بقا برمی آید چنانکه نظامی فرماید :

زنده است کسی که در دیارش　　باشد خلفی بیاد گارش

دیگری از راه ساختن قصرهای عالی ومساجد وکنایس و پلها و مدرسه ها و مریض خانه های عمومی بقای بعداز مرگ را بدستیاری نیکنامی تهیه میکنند چنانکه سعدی فرماید :

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز　　مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

بناهای تاریخی عالم همه براین اصل استوار آمده مانند اهرام مصر و منار های عظیم ومجسمه های تاریخی وامثال آنها .

ولی چنانکه گفته شد اینهمه غیر از وهم چیزی نیست وچنانچه درزمان زندگی قصروپل ومجسمه وفرزند نمیتوانند آسایش ذات برای صاحب خودتهیه کنند واگر کمترین درد سری عارض شد در دفعش عاجزند همچنین پس از مرگ هم نمیتوانند بقا ودوام ذات را عهده دارگردند .

ذم شهرت طلبی

شهرت طلبی را بسیاری درصدد نکوهش برآمده وچنین گویند:

شهرت طلب ـ موهوم پرستی است دوراز عقل زیرا شهرت برای او نه جامه است نه غذا نه دوا ولی بیچاره در راه کسب شهرت لباس وغذا و دوا بلکه فرزند و جان و هستی خویش را مصرف می کند وازینگونه شهرت طلبان در تاریخ بسیارند .

شهرت طلب. بهیچ حدی از شهرت قانع نیست و اگر درزندگی شهرت وی جهانگیر شد بفکر شهرت پس ازمرك میافتد .

شهرت طلب. درراه مقصود هیچ چیز را ازخوب‌وزشت مانع قرار نداده در کمال بیباکی بسمت مقصد میشتابد ، قتل عام ، هتك نوامیس ، القاء نفاق ، وتفرقه ، قحطی‌های آدم برانداز ، تعرض بممالك دیگران آتش زدن‌شهرها وهزاران کار زشت دیگر نتیجه وجود شهرت طلب است وبس .

مدح شهرت

گروهی دیگر شهرت طلبی را ممدوح خوانده وچنین گویند : تمدن بشر وعلوم وصنایع وشعر وادب نتیجه حس شهرت طلبی انسانست واگر این حس نبود هیچکس بزحمت کار تن در نداده و علم وصنعت وشعر وادبی درعالم وجود نداشت .

شهرت طلب. از افتادگان دستگیری میکند ، دروغ نمیگوید ، از راه راست منحرف نمیشود . مردانگی وشجاعت‌را بقیمت جان نگاهداری میکند .

شهرت طلب. بوسیله سخاوت وایثار آسایش‌هزاران‌نفوس‌را فراهم‌میسازد . برای‌کسب نیکنامی بحقوق زیر دستان متعرض نشده واز کارهای زشت درخلاء وملاء پرهیز میکند . اگر این حس نبود نظام اجتماعی بشر مختل‌میشد زیرا بشربطبع وفطرت بدوقسم منقسم میگردد . ضعیف وقوی ، رئیس‌ومرئوس ، استاد وشاگرد . زبردست وزیردست ، خادم و مخدوم ، حاکم ومحکوم . تمام‌طبقات هم درکارکردن مشترك ودر مصالح زندگی بهم ارتباط دارند . حق و عدالت میان این دوطبقه بوسیله حکومت وانتظام صوری اجرا نخواهد شد زیرا شحنه ومحتسب برهزاریك ازمظالم وفجایع وجنایات بشر واقف نمیشوند . درعالم‌غیب دزدی ها وجنایات و فجایع و مطامع بیش از حد تصور است . بسا جنایت و

خیانت که باصاحبش تا ابد در زیر خاك مدفونست . پس حکومت بر دفع ظلم و اجرای عدالت بین این دوطبقه قادر. نیست آری اگر دیانت بسرحدکمال وجود داشت دافع این ظلم ومجری عدل میگردید ، ولی درعصر تمدن جدید دیوار قلعه دیانت رخنه پذیر بلکه بکلی منهدم شده ودر اغلب ممالك دین جز اسم بی رسمی نیست .

پس برای حفظ انتظام و دفع ظلم و اجرای عدل چیزی جز شهرت طلبی باقی نمی‌ماند . وبهمین سبب درکشور هائی که ازدین اثری نیست ، فجایع و مظالم تادرجهٔ محدود است .

آداب وفضائل ، شرافت وشجاعت ، شعرای بزرگ ،صنعت گران سترك همه فرزندان مادر شهرت طلبی هستند وبس .

اینست که‌شجاعان وپهلوانانی که درجنك‌ها ازهیچ‌حادثه پرواند‌اشته‌دربرابر بدنامی وبرباد رفتن شهرت از سر جان گذشته وبخودکشی می پردازند . پس‌در حقیقت انتظام عالم وتمدن بشری منوط بشهرت طلبی است و اگر نباشد انتظام و تمدنی نخواهد بود .

***

این بود خلاصه سخن دانشمندان درنکوهش و ستایش حس‌شهرت طلبی . ولی بعقیده مانزاع واختلاف لفظی‌است وشهرت طلبی‌دو راه دارد . یك راه خوب وممدوح ومفید بحال بشر از قبیل سخاوت وشجاعت ومردانگی وصنعت وشعر وادب . ویك راه زشت ومذموم ماتند بخل بیحدجنایت نامتناهی قتل وغارت بیحساب درحقیقت طلب‌شهرت از راهی که حاتم‌طی کرد ممدوح است وازطریقیکه برادرش رفت و بنا بر مثل مشهور و چاه زمزم را آلوده ساخت مذموم .

از راه شهرت طلبی فردوسی وسعدی ونظامی وخیام شدن بی‌نهایت ممدوح

است ولی ازطریق ناسزا وبدگوئی باین اساتید بزرك کسب شهرت کردن بیحد مذموم .
برای کسب شهرت تحمل زحمت وتحصیل علوم وفنون وتألیف کتب گردن ممدوح است ولی بدگوئی بمؤلفان واساتید وحفظ اسامی کتب بدون اینکه سطری ازآنرا بفهمد وتألیف کردن کتاب لغت یاشعر درصورتیکه قادر بردانستن کلمه لغت هم نیست مذموم است .

سخاوت وبذل در راه کسب شهرت بهر حدی باشد ممدوح است . ولی غارت اموال زیر دستان ببهانه تألیف یاتعلیف واز راه غیر مستقیم قوت لایموت ارامل وایتام را ربودن وبمصرف عیش ونوش نامشروع رسانیدن مذموم است.
افسوس که شهرت طلبان امروزی ماااغلب برتو ! ذات پست برادر حاتمندنه حاتم !! **وحید**

(غزل)

کافرم کرد ای مسلمانان نگاری دلفریب
کرد بامن آنچه کرد او بانگاهی بس عجیب
هرچه میخواهم بخود داری دهم خودرا فریب
بی رخش الحکم لله دل نمییابد شکیب
درد مندم آه آه از درد بیدرمان عشق
کو علاج درد ؟ گیرم باشد افلاطون طبیب
مدتی شد خار راه جان وجانان است مرگ
میروم کاین خار بردارم زره تما قریب
چون دل من زلف او تادرنشیب است وفراز
درجهان فارغ هم ازقید فرازم هم نشیب
تادل آواره کرد اندر سر زلفش وطن
روز روشن شد بچشمم تیره چون شام غریب

ماه اگر گفتم عذارش عذر میخواهم که نیست
ماه را برفرق چون زلفش کلاه ازمشك وطیب
سروا گرخوانم چوبستان ولب وچشم و رخش
سروکی بار آورد نار و رطب بادام وسیب
نه قدش نخلی که بی خون جگر بخشد ثمر
نه رخش سیبی که بی آسیب دل گردد نصیب
آنکه از من مدعی دورش تصور می کند
داده ام جایش بچشم از کوری چشم رقیب
خواهی ار ناهید مرگ خویش یا دیدار دوست
رو توسل جو بذکر آیه ام من یجیب

برسری نیست بدتر است

بقلم آقای کسروی

آقای مدیر درشماره هشتم ارمغان در آخر مقاله آقای مسرور دو سه سطری بعنوان توضیح نوشته شده که پاك مبهم است ومقصود نویسنده پیدا نیست وچون نام من درآنجا برده شده چند تن از خوانندگان مجله چگونگی را از من جویا وپس از آگاهی با اصرار خواستار شده اندکه شرح قضیه را در مقاله نوشته برای چاپ درارمغان ارسال کنم تا آسیبی از سرزبان پارسی رفع شود. بخواهش آن دوستان بنگارش این مقاله می‌پردازم :

از نوشته های پهلوی که از زمان ساسانیان یا از آغاز اسلام باز مانده و اکنون در دست ماست چهار تکه نوشته ایست که بنام « اندرژ پیشینیکان » نامیده می‌شود و درجزو دیگر نوشته ها درکتاب «متنهای پهلوی» دربمبئی چاپ

یافته است . یکی از آن اندرزها جمله هائی‌است که ما دراینجا می‌آوریم سپس هم معنی آنها را خواهیم نگاشت :

« پت نام یزدان »

دانا کیه رای تاك نیست . ریشکیه رای نام نیست . گوشنیه رای ناژشن نیست . گیتی را پایشن نیست . خواستك رای بورژشن نیست . زندکیه رای رامشن نیست . زروان رای داروك نیست . مرگیه رای چارك نیست . زنان رای خرت نیست . خوتای رای همباژ نیست . و از این هماك اووت ترکیه برمیریت خوتای از او خوشنوت نیست . وهرکیه خوتای ازاو خوشنوت نیست او رای اندر وهشت بامیکك یاك نیست فرچفت پت دروت و شاتیه ورامش »

ترجمه : دانائی‌را تانیست ، رشگك را نام نیست ، (ولی جمله معنی‌روشن ندارد شاید نسخه غلط باشد .) گرسنگی را ناز نیست (این جماه نیز معنی روشن ندارد .) گیتی را پایداری نیست ، خواسته‌را بالیدن نیست . (بورژشن بمعنی بالیدن اگر چه درپارسی نیامده ولی در ارمنی معروفست ودراینجا معنی دیگری که مناسب جمله ما باشد درنظر نداریم .) زندگی را آسایش نیست ، زروان را دارو نیست (زروان در دین زردشت نام خدای پدر اهرمن و هر مزد می‌باشد ولی در این جماه گویا بمعنی سرنوشت باشد .) مرك را چاره نیست ، زنان را خرد نیست ، خدارا انباز نیست ، از همه اینها آن بدتراست که کسی بمیرد وخدا ازاو خوشنود نباشد ، هرکس که خدا ازاو خوشنودنیست دربهشت اورا جای‌نیست ،) بامی‌را که بمعنی روشن است برای بهشت صفت آوردن درجای دیگر ندیده ام .) انجام یافت بدرود وشادی وآسایش .

کسانی‌که بزبان پهلوی آشنا هستند میدانندکه دراین زبان یکرشته کلمه هائی بوده‌که ازآرامی (زبان عراق درزمان ساسانیان‌که باعربی نزدیک بوده)

این کلمه ساختگی وموهوم است . بهرحال باز تکرار می کنم که درپهلوی چنان کلمه (برسری) نیست وآن نوشته های مزبور در خور این نیست که کسی بر آنها اعتماد کند .

انوری

روبهی میدوید از غم جان
روبهی دیگرش بدید چنان
گفت خیر است باز گوی خبر
گفت خرگیر می کند سلطان
گفت تو خر نهٔ چه می ترسی
گفت آری و لیك آدمیان
می ندانند و فرق می نکنند
خر و رو باهشان بود یکسان
زان همی ترسم ای برادر من
که چو خر بر نهندمان پالان
خر ز رو باه می بنشناسند
اینت کون خران بیخبران

انتقاد

حضرت آقای مدیر

درمقالات انتقادیه آقای کاسمی درشماره های ۲ر۳ر۴ر۵ر۶ر۷ سال ۱۲ چندین غلط واشتباه بنظرآمدکه برای کشف حقیقت واستفادهٔعموم بعضی رانگاشته برای درج تقدیم داشتم .

«۱» صفحه ۲۱۳ سطر ۱۰ (بظرافت فکر و دقاقت خیال) دقالت در لغت بمعنی دسته هاون است نه دقت .

«۲» صفحه ۳۶۰ سطر ۱۶ (که مقامشان اجلی است) اجلی بجای اجل ناصواب است .

«۳» صفحه ۴۳۶ (تمجمج الرجل ای تکبر و افتخر) تمجح بمعنی تکبر است نه تمجمج .

«۴» صفحه ۱۶ سطر ۱۸ (قواعد و قوانین دستور زبان مادری) عیناً مثل اینست که (همان درب را دق الباب کرد)

«۵» صفحه۱۱۰ سطر۴ (وکلمهٔ برخلاف اسلوب تاریخ وصاف الخ) جمله را میتوان انشا کرد نه کلمه را .

«۶» صفحه۲۱۵ سطر۵ « جز خرق پرده حقیقت غرض ندارد » برای کشف حقیقت باید خرق برده موهوم کرد . حقیقت پرده ندارد .

«۷» صفحه۱۷۰ سطر۳ « درکتابخانه طهران چشمم بعنوان سرخ کتاب . . . افتاد » فعل افتاده درین جمله از چشم بسیار دور افتاده وتتابع اضافات آنرا از فصاحت خارج کرده است .

«۸» صفحه۳۶۶ سطر۲۱ « برای طی طریق کشف حقیقت هرچه سالک بیش باشد برای قافله بهتر است » در این جمله علاوه برتتابع اضافات کلمه « برای » مکرر شده است . «کامکار پارسی » .

(حکمیت)

«۱» « **دقاقت** » بمعنی دسته هاون بصیغه مبالغه است بروزن علامه و دقاقت بروزن رفاقت بمعنی نازکی هم اصلا استعمال نشده پس دراینجا حق باهیچ یك از دوطرف نیست .

«۲» **اجلی** — بمعنی اجل نیامده وبمعنی واضح و روشن است پس اگر آقای کاسمی معنی اجل مراد داشته اشتباه کرده است .

«۳» **تمجمج** — حق باکامکار است .

«۴» قواعد وقوانین دستور زبان مادری . این ایراد تادرجهٔ وارد است .

«۵» « جمله را میتوان انشا کرد نه کلمه را » کلمه گاهی برکلام وجمله هم اطلاق میشود « وکلمة بها کلام قدیؤم » « الفیة ابن مالك » ولی درین مقام استعمال جمله یا کلام بهتر بود .

«۶» حقیقت پرده ندارد ـ پرده وهم حجاب حقیقت است ولی بی قرینه یاباقرینه بسیار خفی وبیمورد حذف شده است

«۷» تتابع اضافات وتکرار . این دوچیز مخل فصاحتند نه باعث غلط و گمان نمیکنم آقای کاسمی درین مقالات دعوی فصاحت داشته باشند . مقصود ایشان هم ازانتقاد بررشک پربها غلط بودن جمل وترکیباتست نه اینکه برفصاحت و بلاغت آن ایرادی باشد زیرا فصاحت درآنجا سالبه بانتفاء موضوع است و کلام صحیحی یافت نمیشود تادرباب فصاحت وبلاغت آن گفتگو بعمل آید .

درخاتمه این مسئله هم قابل تذکار استکه رشك پربها ارزش اینهمه انتقاد را نداشت ومقالات انتقادیه بنام پاس زبان پارسی طبع گردید مگر درس عبرتی برای دیگران باشد و ازینگونه تألیف وغلط کاری خود داری کنند .

مسابقه خطر زبان

بقلم صفات الله جمالی

بعقیده دانشمندان ، وحدت لغت و زبان ، یگانه رابطه ایستکه عشایر مختلفه وقبائل متنوعه را در زیر بیرق یگانگی واتحاد ملیت جمع آوری کرده وبسوی یکمقصد معینی سوق میدهد وهمه آنهارا درجلب سودها ودفع زیانها متفق‌القول ومتحدالکلمه مینماید . (بقول فیلسوف بزرگ اسلامی سیدجمال‌الدین اسدآبادی . که روحش شاد وقبرش پرنور باد . درعالم انسانی رابطه ایکه‌دائره آن اوسع باشد وجمع کثیریرا بیکدیگر مربوط سازد از دوقسم بیرون نیست : یکی همین وحدت لغت ودیگری دیانت بلکه میتوان گفت ارتباط واتحادیکه از وحدت لغت حاصل می شود اثرش بیشتر است از ارتباط دینی بدلیل اینکه زبان در زمان قلیلی تغییر وتبدیل نمی پذیرد بخلاف دین که دیده شده اهل یکزبان در ده قرن چندین بار دین خودرا تغییر داده اند) .

پس چنانچه دانشوران در نتیجه تحقیقات عمیق و تفحصات دقیق خود بیان فرموده اند . باید دانست وباین اصل مسلم ایمان آورد که حفظ زبان و نگهداری لغت وطن باعث دوام ملیت ومایه قوام عظمت و استقلال مملکت است . بااینوصف جای بسی افسوس است که بغیراز معدودی از افاضل کسی دیگر درقید خطرعظیم تبدیل زبان وعاقبت وخیم آن نیست ::

و بجای جلوگیری از اینخطر بدون اینکه ملتفت باشند چه می کنند در اضمحلال ملیت خود میکوشند وبفناء نژاد و زبان خویش کمك مینمایند :

امروز از جراید گرفته تاادارات رسمی بیشتر اصطلاحات ونوشتجات شان بلغات اجنبی است . وهنوز هم دفاتر ادارات مابر است است ازالفاظ . پرسنل ارشیو ـ کارتن ـ دوسیه ـ کلاسمان ـ کمیسیون ـ دوبل ـ مدل ـ فور مالیته پلاك ـ (جراید) ـ انیتم ـ ایدال ـ دیکتاتور ـ کاریکاتور ـ اپارتمان ـ سوژه مد ـ (مدارس) ـ کلاس ـ رفوزه ـ وهزاران کلمات خارجی دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام خواهد بود وحال اینکه بجای هریك از الفاظ مزبوره اصطلاحات ولغات زبان وطنی داریم واحتیاجی بآنهانداریم . تعجب اینجا است که بعضی از جوانان متجدد که اعمال و افعالشان باید سرمشق از برای دیگران باشد معتقد باینحرفها نیستند وتعارفات آنها حتی درمجالس عمومی بالفاظ خارجی است درصورتیکه خودشان هم میدانند مخاطب آنها بان زبان آشنا نیست و از درك سخن آنها عاجز وقاصر است ، ازهمه بالاتر صحیه وبیمارستان های این کشور باستانی پارسی زبانست که از نسخ تادواها و دستورات و تجویز ات تماماً بالفاظ خارجه صورت میگیرد طبقه عامه وطایفه دهاقین بیچاره که جامعه اینمملکت را این توده تشکیل میدهند نمیدانم از این الفاظ وعبارات مرموز عجیب وغریب اجانب چه استنباط میکنند و از کلمات . تربانتین . سولفات دوسود . اسیدفنیك .

یا امراض . گریپ . دیسانتری . انفلوآنزا . کلرا . مالاریا . . پانسمان انمرمیه و غیره چه میفهمند .. ؛ دوا فروشهای بالانصاف هم از نادانی توده فقیر کاملا استفاده نموده دخلهای فراوان نامشروعی از این راه از ملت مفلوك این مملکت میبرند ـ مشتبه نشود که مقصود ازاین بیان انکار علوم جدیده است نه بلکه منظور آنستکه وقتی میتوان از علومات اروپائی کاملا بهره مند ومستفید شد که لغات آن علوم را دانایان و مترجمین کامل عیار بزبان عمومی اهل وطن ترجمه کرده دردسترس عموم بگذارند که هرکس بقدر قوه واستعداد خود بتواند ازآن استفاده نماید والا اگر غیر از این باشد بجای سود زیان خواهند برد ـ چونکه بیك گل بهار نخواهد شد . واگر اینطوریکه لغات بیگانه درکاخ زبان و لغت این کشور باستان رخنه یافته ادامه یابد . و ازطرف عقلا وفضلای قوم اقدام سریعی درجلوگیری آن نشود معلوم است عاقبت کار بکجا منتهی خواهد شد ـ گرچه نگارنده را شرم میآید که بااین سرمایه قلیل و عدم بصیرت و اطلاع در این مبحث مهم خود را داخل نموده و بخواهد اظهار عقیده بنماید لیکن باحتمال اینکه گاهی درمیان سنگریزهای بیابانها هم ممکنست دری پیدا بشود با اجازه استاد سخن آقای وحید دامت افاضاته بنوشتن این سطور مبادرت نموده و عقیده خودرا در پایان نگارش باکمال خجلت از افکار نارسای خود بپیشگاه خردمندان تقدیم میدارد .

۱ ـ برای رفع احتیاج طبقات مختلفه مملکت ازقبیل . تجار. صنعتگران . دهقانان . وغیره علما و فضلای این فن شریف باید لغات جامعی وضع و تألیف وتدوین نمایند که حاوی بوده باشد جمیع اصطلاحات ضروریه را که تمام اهل وطن بدان محتاجند . و درموقعیکه استعمال لغتی ازاجنبی ضرورت بهمرساند باید باپوشانیدن کسوة ملی ازوضعیت آن بکاهند وآن لغت را بالغت ملی نزدیك وشبیه کنند .

۲ ــ تألیفات مؤلفین کلیة بزبان وطنی نوشته شود وبچاپ برسد .

۳ ــ تعلیم و تعلم علوم ومعارف مطلق بزبان ملت باشد وانعلوم غربیه و جدیدهٔ که فرا گرفتن آنها از برای ملت واجب ولازم است (غیراز انگلیسی و فرانسوی که تحصیل آنها برای بعضی لازم است) مترجمین ترجمه کنند وترجمه آن علوم را درمدارس تدریس نمایند تابدین وتیره و ترتیب معارف عمومیت یابد .

٤ ــ مجمعی از رئوس زبان شناسان ونخبه لغویون بنام حفظ زبان و ملیت درمرکز تشکیل دهند که لغات لازمه را وضع وایجاد کرده ودر اثر این اقدام شایان ملت خودرا از بکار بردن الفاظ اجانب مستغنی وبی نیاز گردانند ــ زیرا نخستین وظیفه دانشمندان هرملتی آنستکه درحفظ مملکت خویش بکوشند ولغت وزبان خودرا توسعه دهند .

۵ ــ اقدامیکه بسیار مؤثر ومفید بنظر میرسد این است که ازطرف هیئت محترم دولت امر شود بکلیه وزارتخانها و ارباب جراید و محاضر رسمی که از بکار بردن الفاظ خارجی خودداری نموده واز استعمال لغات بیگانه بیزاری جویند وپارایش وپیرایش لغات وطنی همت گمارده سعی بلیغ دراینمنظور مقدس بجای آرند چنانکه شاعر بزرگ شیرین سخن ایران تقریباً درهفتصد سال پیش گفته است :

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن

درخاتمه مقاله بسیارجامع ومفیدی درموضوع اهمیت زبان تحت عنوان (فلسفه وحدت جنسیت واتحادلغت) ازآثار گرانبهای سیدعظیم الشان اسدآبادی که مختصری ازجملات صدرانیمشروحه بمناسبتی از آنمقاله اقتباس شده است درنزد حقیرموجود می باشد . که درموقع فرصت عین آنرا استنساخ نموده و بوسیله مجله ارمغان به پیشگاه علاقه مندان بحفظ زبان وقارئین گرام آن مجله ادبی اهداء خواهد شد

از اسدآباد ۱٤ دیماه ۱۳۱۰ صفات الله جمالی

بقلم محیط طباطبائی

(مجمر)

سیدحسین طباطبائی زوارهٔ

— ٤ —

ما برای تشخیص مقام ادبی این سه تن که درعصر خود چهارمی ندارند قصاید وغزلیات وموضوعاتی را که دریك میدان وزن تکاور سخن را بتکاپو درآورده اند مقایسه کردیم وبدین نتیجه رسیدیم (۱).

مجمر و صبا :

صبا چنانکه ازپیش اشارت رفت قصیدهٔ درتهنیت جلوس فتحعلی شاه سروده بدین مطلع .

دوآفتاب کز آن تازه شد زمین وزمان یکی بکاخ حمل شد یکی بگاه کیان

مجمر باقتفای صبا رفته وقصیدهٔ سروده بدین مطلع !

دو آفتاب که از نور این و پرتو آن چو تخت وبخت ملك زادهشد زمین وزمان
نه آفتابی کو از کسوف آمده تار نه آفتابی کو از افول گشته نهان

مجمر در این قصیده بابیاتی محکم از حال خود شکوه میکند و در آن چنان سخن را عالی وزیبا آورده که بعقیده ما من حیث المجموع قصیده او به از آن صباست .

دراغز بنام نیزه صبا قصیدهٔ دارد بدین مطلع :

آن چه ماریست که برسینهخصمش گذراست خیزران پیکر وآهن دم وفولادسر است

مجمر در همین وزن وقافیه لغزی بنام نامه داردکه درشرح احوال او

(۱) چون در مورد مقایسه قبلا بطور اختصار و اجمال ذکری شده اینك بطور تفصیل بین صبا و مجمر ونشاط مقایسه میکنیم .

بر آن اشاره رفت .

چیست آن غنچه که نشکفته باد سحراست غنچه نشنیده کسی کو بصبا پرده دراست
چیست آن غنچه که برهرورق آن شرحی زین دل خون شده بنوشته بخون جگراست
منت از ریزش ابرش نی و رشح باران ابرو باران وی ازدود دل و چشم تراست
گوئی از سوز درون و جگر سوخته ام آتشی دردلش افتاده که دودش بسراست

تا آنجا که میگوید :

نی نی آن غنچه زباغیست که بی برگ و نواست نی نی آنغنچه زشاخی است که بی بارو براست
غنچه نی نامهٔ از مجمر دلسوخته است غنچه نی نامهٔ از مجمر خونین جگراست

دراین قصیده گذشته از مطلع که بنظر ما از مطلع قصیده صبا بهتر نیست چندان اظهار احساس و عواطف شاعرانه شده وکلام متانت ولطافت دارد که ناچاریم آنرا برقصیده صبا برتری دهیم .

(قصیده مجمر درصفحه ۶۵ ازدیوان او وازآن صبارا درمجمع الفصحا ج ۲ ص ۲۶۹ باید جست بدانجا مراجعه شود)

۳ ـ صبا قصیدهٔ دارد بدین مطلع :

سپیده دم چوزچرخ این همای زرین پر بسر فکند مرا سایه همایون فر

که در وصف جشن خاقان وشاهزادگان باستقبال قصیده انوری سروده .

(مجمع الفصحاء ج ۲ ر ۲۷۱)

مجمر در همین وزن وقافیه وهمین موضوع قصیدهٔ دارد نیکو تر از آن بدین مطلع .

بسطح قبه خضرا چوشدهلال قمر عیان چو بر کره نیلگون خطی اززر

۴ ـ صبا قصیدهٔ دارد دراستقبال انوری بدین مطلع :

خسروا آسمان زمین تو باد دست قدرت در آستین تو باد

مجمر نیز قصیده انوری را استقبال کرده بدین مطلع :

خسروا ملک ودین قرین‌تو باد تا ابد هر دو همنشین تو باد

که بشهادت سخن شناسان ونقادان ادب نیکوتر ازصبا استقبال کرده است .

۵ ـ مجمر مثنوی باسلوب تحفةالعراقین خاقانی دارد که درریاض‌العارفین آنرا ازمقوله عالی مثنویات میشمارد آغاز آن :

ای سوز درون سینه ریشان پنهان زتوسینه های سوزان

صبا نیزمثنوی عبرت نامه خودرا بهمین وزن سروده وناقدان سخن برای مقایسه بدیوان مجمر ص ۲۰ تا۴۳ ومجمع‌الفصحا جلد دوم صفحه ۲۸۴ مراجعه کنند

صبا باوجود آنکه درمثنوی سازی قدرت تامی دارد و نظم هفتاد هزار بیت شاهنشاه نامه وخداوند نامه گواه این مطلب است دراین مثنوی کوچک از مجمر عقب افتاده زیرا مجمر دراین مثنوی لطیف ترین و دقیقترین عواطف واحساسات خودرا بقالب شعر ریخته است .

بهمین مختصر ازمقایسه اکتفا میرود چه میزان سخن وسیع وگفته های این دوسخنور بدیع واین اندک نمونه بسیار یامشتی ازآن خروار است .

مقایسه مجمر ونشاط :

۱ ـ درنثر ـ مجمرچند صفحهٔ بسیاق گلستان شیخ سعدی نوشته باوجودی که خالی از فصاحت و بلاغت نیست ولی بانثر نشاط نمیتواند برابری کند چه این اندک وآن بسیار واین قطره وآن دریاست . قدرت قلم واستعدادنویسندگی نشاط را کمتر درمعاصرین اومشاهده میکنیم با وجودیکه درعظمت مقام نثری قائم مقام جای کلام نیست واورا پدر نثر جدید می‌نامند باز عدهٔ از سخنشناسان معتقدندکه نثر نشاط فصیح تر ونیکو ترازنثر اوست واین رأی صواب‌است‌وگواه آن مطالعه درج پنجم‌از کتاب گنجینه اوست‌که درطهران بطبع رسیده .

ب - در نظم :

۱ - درقصاید مجمر برنشاط برتری دارد وگواه آن مقایسه این استقبالی است که هردو ازقصیده امیرمعزی کرده اند قصیده مجمر :

در عرصهٔ دوگیتی از آشکار و پنهان — زیبا ترین بدیعی کامد زفیض یزدان
از عقلهاست اول وز نفسها ست قدسی — ازعضوهاست دیده وزعرقهاست شریان
از باغهاست جنت وزچشمه هاست زمزم — ازنخلهاست طوبی وزشاخهاست مرجان
ازپیکهاست جبریل وزمژد هاست بعثت — ازاصلهاست توحید وزفضلهاست ایمان
ازخواجههاست احمدوزبنده هاست یوسف — ازاوصیاست حیدر وزاتقیاست سلمان
ازخاصههاست ضاحك وزفصلهاست ناطق — ازجنسهاست جوهر وزنوعهاست انسان

نشاط میگوید :

زیبا ترین اشیا فرخ ترین اعیان — ازهرچه هست پیدا وزهرچه هست پنهان
ازمرغها هزاراست ازوقتهاسحرگه — ازفصلها بهار است ازنوعهاست انسان
ازعهدها شبابست ازآبها شرابست — از انجم آفتابست از ماهها نیسان
ازسنگها دل دوست ازعیشها غم اوست — ازتیغهاست ابرو از دشنه هاست مژگان
از زیبهاست افسر وزطیبهاست عنبر — ازعضوهاست دیده از خلقهاست انسان
ازاوصیاست حیدر ازحوضهاست کوثر — ازشاخهاست طوبی ازباغهاست رضوان

درقصیده مجمر بیش ازقصیده نشاط مراعات نظیر شده ویك تناسب شایان تحسینی مابین اشیاء برگزیدهٔ که ذکر کرده موجود است ولی گفتار نشاط فاقد این تناسب است درگنجینه بیش ازقسمتی ازاستقبال درج نشده که گریز بمدح فتحعلی شاه دارد .

۲ - درموضوع غزل بعقیدهٔما هردو استاد و زبردستند ولی سبك ایشان مختلف است مجمر سعی دارد لطیف ترین ودقیقترین عواطف خودرا درشعر

ظاهر سازد دیگر پابند آن نیست که ظرفیت لفظ تاچه اندازه است و بیشتر به روش سعدی متمایل میباشد .

اما نشاط مانند حافظ خیالات عرفانی محکم را درقالب الفاظ و ترکیبات منسجم میریزدوفکر عرفانی وذوق شاعرانه را دراین قالب چنان بهم میآمیزدکه ازحیث پختگی برعاشق ومشتاق وغزل سرایان اخیر برتری دارد - دقت احساس او باندازه مجمر نیست . مجمرجوان چون نهال نورستهٔ است که باندك نسیمی میلرزد واز هرگوشه چشمی ونگاهی متأثر شده و مینالد ، مرغ شکسته بالی است که دور ازآشیانه خود بربام خانه مردم بیگانه نشسته و میخواهد بناله های شبانه بامرغ سحر همچشمی کند . اما نشاط مرد دنیا دیده وکار آزموده ئیست که باوجود اشتغال بامور مهمه کشوری افکار عارفانه و حکیمانه را بلباس غزل درآورده وجبران خدمت ارباب خدم را در توسل بسرچشمه عرفان وحکمت میخواهد .

مجمر شاعری است دلشکسته و آشفته روزگار گاهی در پی دل وگاهی دنبال جان عشق میبازد وپشت پا بعالمی زده خودرا گدای خانه بدوش ورند خانه خراب میداند . نشاط حکیمی است عارف وعارفی است ، شاعر و شاعری سیاسی ومدیر ومدبر ، سری خوش دارد ودو عالم را بمدعای خودمی پندارد هرچه را مینگرد گمان دارد برای اوست احتیاجی بکسی ندارد حتی بخود هوس او بیرون رفتن ازجهان وخیمه زدن درعالم لامکان است . نشاط پیری است که حسرت دوران جوانی ونظر بررخ تازه جوانان دارد .

چه ربطی دارد بامجمر که تهی دستی را خار راه میداند وجوانی را باکامرانی وشیدائی بپایان عمر میآورد .

بدین نظر درسنخ فکر این دوشاعر اختلافی هست که جز بمقایسه چند غزل

از هر دو فهم آن میسر نمیشود . ما غزلهائی که بیك وزن وقافیه سروده اند مقایسه میکنیم . مجمر میگوید :

باچنین حسن ولطافت اگر اینان بشرند | زآب وخاك دگر وشهر ودیار دگرند
گر بنوشند کنون جگر ها چه عجب | که بطفلی همه پرورده خون جگرند
بی سر وپائی مابین که گدایان ما را | می‌نمایند بمردم که چه بی‌پا وسرند
اثر ناله من بین که به شبهای فراق | عاشقان بی‌خبر از ناله مرغ سحرند
نیست ازدل خبرم درغم خوبان مجمر | تا بگویم که زاحوال دلم بی‌خبرند

نشاط میگوید :

این نکویان که بلای دل اهل نظرند | دشمن جان ودل وازدل وجان بیخبرند
عاشقان را نتوان داد دل غمزده داد | ورنه خوبان نه‌ستم پیشه نه بیداد گرند
پای برفرق جهان سربکف پای حبیب | تا نگوئی تو که‌این‌طایفه بی‌پا وسرند
غم کاریت بباید که درآن شادی اوست | ورنه شادی وغم کارجهان درگذرند
من وباد سحر ازبوی توسرگشته‌همی | یا همه شیفتگان تو چنین دربدرند
خبرازهستی خود خلق چه‌جویند‌نشاط | آب وآئینه نه درخوردخبر ازصورند

مجمر میگوید :

تو اگرصاحب نوشی و اگر ضارب نیش
دیگران راست که من بیخبرم باتو زخویش
بچه عضو تو زنم بوسه نداند چه کند
بسر سفره سلطان چو نشیند درویش
ازتو درشکوه وغافل که نشاید در عشق
طفل نادانم و آگه نه ز نادانی خویش

همه در خورد وصال تو و ما از همه کم
همه حیران جمال تو و ما از همه بیش
میزنی تیغ و ندانی که چسان می گذریم
گرگ در گله ندارد خبر از حالت میش
آخر این قوم چه خواهند زجانهای فکار
آخر این جمع چه خواهند زدل‌های پریش
تاچه بر دردکشان می رود از آتش می
صوفیان را چو بافلاك برد دود حشیش
رفت مجمر بدر شاه بگو گردون را
هرچه کردی بمن آید پس ازاینت درپیش

نشاط میگوید :

در کف عشق نهادیم عنان دل خویش — تا کجا افکندش باروچه آرددرپیش
یك جهان کشته و تیغ توهمان وقف نیام — عالمی خسته وتیر تو هنوز اندرکیش
خواجه آراسته خوش محفل وشاول که تورا — نیست ره جز بدل آن نیز دلی خسته وریش
کنداز من حذر آن شوخ چوسویم نگرد — چه کند خواجه که ممسك شدو مبرم درویش
آتشی بود ونه پیداست ازاوغیر ازدود — گلشنی بود ونه برجاست ازاوغیر حشیش
ین نه ریشی که دگرسود ببخشد مرهم — این نه فصلی که دگروصل پذیرد بسریش
حسرتی برمنش امروز چوآن صید افکن — که رسد صیدی وتیریش نباشد درکیش
اگرم هیچ نباشد طمعی هست نشاط — کم زجودشه وازهرچه بوهم آید بیش

مجمر میگوید :

گهی برند بدوش و گه آورند بهوشم — زهی حریف صبوحی زهی معاشر دوشم
راچه غم که خرابی زبام ودر بدر آید — که رندخانه خراب وگدای خانه بدوشم
جای بر سر آتش نکردهٔ که بدانی — چگونه خون دل ازعشق آمده است بجوشم

غمش بملك جهان خواجه میخرد من اما غمی که بنده آنم بگو چگونه فروشم
از آنچه رفته بما غافلند از چه تنالم وزانچه کرده بما آگهست از چه خروشم
چو پنبه باز شود مهر می‌زنند بلب‌ها چو مهر میشکنند پنبه می نهند بگوشم
تو دیده چون نتوانی زروی غیر بپوشی منت چگونه توانم زروی دیده بپوشم
بجان رسیده‌ام ازجور یار، پاس وفا بین که ره بدرگه شاهم دهند و باز خموشم
ببزم خویشتنم خوار مجمر امشب ودانم که پندها دهدم تا بصبح و من ننیوشم

نشاط میگوید :

نوید لطف همی میرسد نهفته بگوشم چه مژدها که همی میدهد زغیب سروشم
مجال نطق نمیداد دوش بانك سروشم گمان انجمن این کز غمی ملول و خموشم
چرا خموش نباشم میان خلق که هرسو خیال اوست بچشم وحدیث اوست بگوشم
نبود اثر زمن وکوششم نه داد زجودش مرا وجود وکنون هم روا بود که نکوشم
هر آنچه دوست پسندد خلاف آن نپسندم اگر بر آتش سوزان نشاندم نخروشم
وجود من همه چشمی است بر وجود تو حیران زبیم مدعیان گو که دیده از تو بپوشم
عجب مدار بپوشم نشاط اگر غم عشقش تمام سوخته ام با هزار شعله بجوشم

مجمر می گوید :

سر زلف یار در دست ونظر بماه دارم که حذر زروز روشن بشب سیاه دارم
همه آتشم چه ترسی که سرعذاب داری همه رحمتی چه بیمم که چرا گناه دارم
تر وخشك عالمی سوخت زعشق وسادگی بین که بپیش برق دستی بسر گیاه دارم
تو بفکر آنکه زان دربچه حیله‌ام برانی من ساده دل باین خوش که گریز گاه دارم
نه هوای تندرستی و نه رای چاره جوئی بسم اینکه باچنین درد توان آه دارم
مگر آن ستاره صبح دمید خواهد امشب که گهی نظر بپروین وگهی بماه دارم
من مست راچه پرسی زخرد که نیست مجمر خبرم زسر که گویم خبر از کلاه دارم

مگر افکنم بزندان شه این رمیده دل را ... که منش بهیچ بندی نتوان نگاه دارم

نشاط می گوید :

چه غم ارنه برك وباری ونه زاد راه دارم ... منم آن گدا که عزم درپادشاه دارم

نظری برویش امشب نظری بماه دارم ... که میان ماه ورویش بسی اشتباه دارم

من اگر بدم چه باکم که توئی بدین نکوئی ... چه نکوئیم ازین به که تو نیکخواه دارم

برخ از هجوم زلفت نبود مجال دیدن ... که میان روز روشن دوشب سیاه دارم

نظر ارکنم برویت اثری زمن نماند ... بتو زحمتی که دارم بیکی نگاه دارم

چوگدای روستائی که بزم شه در آید ... چه کنم ادب ندانم که چه سان نگاه دارم

باین اندازه مقایسه میانه این دوتن کافی است وتا اندازهٔ که باید اختلاف ذوق وسبك ایشان معلوم شد خلاصه راهی را که برای شناسائی صبا ونشاط ومجمر پیموده ایم نسبتاً بد نبوده ونتیجه آنقدرها ازصواب دور نیست .

آثار او

اثری که اکنون از مجمر باز مانده ودر دسترس عموم میباشد همان دیوان نظم ونثر مطبوع اوست که درسال ١٣١٢ بخط سلطان الکتاب صفائی محلاتی با نظر مرحوم میرزا ابوالحسن طباطبائی زوارهٔ متخلص بجلوه در طهران بطبع رسیده این نسخه که دارای سیصدو دوصفحه وبیش از سه هزار بیت شعر دارد مشتمل برپنج قسمت جداگانه میباشد :

١ — **قسمت نثری** — بدون عنوان که در نسخه کتابخانه موزه بریتانیا مصدر بدین عنوان است (ذیل فهرست ریو ٣٥٤) (بعضی ازحکایات بسیاق گلستان سعدی رحمة الله) این قسمت از صفحه ١ تاصفحه ١٩ نسخه مطبوع را شامل شده .

٢ — **مثنوی** — بی عنوان که بسیاق تحفة العراقین خاقانی سروده آغاز آن

ای سوز درون سینه ریشان ... پنهان ز تو سینه های سوزان

شمارهٔ بیتهای آن سیصدو پنجاه و یك بیت و ظاهراً ناقص است (از ص ۲۰ ـ ۴۳) .

۳ — **قصاید** که بترتیب حروف تهجی مرتب شده و درضمن آن برخی از قطعات او نیز وارد شده در پایان این بخش دوترکیب بند او همچون خاتمه از برای قسمت قصاید محسوب میشود (از ص ۴۳ ـ ۱۷۹) .

چهارم قطعات — که آن نیز بدو بخش تقسیم شده : (ازص ۱۸۰ـ ۲۲۷) .

یکی آئین جم — که درمدح شاه وپسرش حسنعلی میرزا وتوصیف حالات مختلفه این دوتن است .

دیگری مقطعات — که روابط اورا باشعرا وبرخی ازرجال عصر میرساند .

پنجم تحفة الملوك — یا دیوان غزلیات اوکه بضمیمه رباعیات و فردیات از صفحه۲۲۸ تا۳۰۲ کتاب را اشغال کرده است .

هنوز ندانسته ایم که مجمر جز آنچه تدوین نشده و بطبع رسیده اثر دیگری بیادگار گذارده یانه دراینکه این جزء موجود نسبت بدانچه نوشته اند کمتر و از پنج هزار بیت دیوان او سه هزار بیت یااندکی بیشتر در دست است .

بابرخی ازنسخه‌های خطی آن که مقابله ومقایسه بعمل آمده چیزی افزونتر نداشته مگر آنکه در تذکرهٔ فلك المریخ که ازپیش بدان اشاره رفت چند بیتی از او دیده شد که در جای دیگر یافت نمیشود سیاق و اسلوب این بیتها چندان شبیه باسلوب مجمر نیست ولی چون درذیل ترجمه احوال او ملحق باشعار دیگرش ضبط شده تامستندی در دست نباشد نمیتوان این نسبت را انکار نمود .

ما برای آنکه این چند بیت هم در دست رس عموم باشد ازنسخه خطی فلك المریخ نقل میکنیم .

بود قسمت بهر میخانه ام پیمانه دیگر نهند ای کاشگی هردم بنا میخانه دیگر
بدست اینکودکانراسنك دل دررشك وحیرانم مگر در شهر غیراز مابود دیوانه دیگر

***

دم مرگست و دارم انتظار وصل یاری خوش
بنا خوش حالتی دردا که دارم انتظاری خوش

***

کردند همچو من بتو اظهار دوستی مایل چرا بقتل رقیبان نگشتهٔ
زان لعل لب بکشته خودبوسهٔ بده تازنده گردد آنکه تو بیجرم کشتهٔ

***

من درآن گم‌شده وخضرزمن پرسدراه میری آخرم ای عشق بر اه عجبی

***

زیك باز و کشش باید اگر چه درین دشت است از هر سو کمندی

***

درمحفل اغیار ز وصام چه تمتع چون مرگ پرستار چه تأثیر دوا را

***

بخاکم گرنمی‌آئی بده برباد خاك من توان ازخاك یکره برگرفتن خاکساری را

***

اینکه دردنباله افتادم نه‌ازواماندگی‌است بیشتر رهزن زند ازکاروان دنباله را
منع من از بوسه لعل لب شیرین‌مکن کی‌خرابی میرسد ازیك‌مگس بنگاله‌را

***

دم وفاتم از آن کو بشیر می‌آید برای مژده دریغا که دیر می‌آید

سفینه صائب

مولوی معنوی

ساقیا این معجبان آب و گل و رامست کن
تا بداند هر کسی او از چه دولت دور بود

وله

ازبامداد روی تو دیدن حیات ماست　　امروز روی خوب تو دیدن چه دلرباست

وله

امروز آنکسی که مرا دی بداد پند　　چون روی تو بدید ز من عذر آن بخواست
صد چشم وام خواهم تا در تو بنگرم　　این وام از که خواهم و این چشم خود کراست

وله

میان باغ گل سرخ هایهو دارد　　که بوکنید دهان مرا چه بو دارد

وله

آمد بهار خرم و رحمت نثار شد　　سوسن چو ذوالفقار علی آبدار شد
اجزای خاك حامله بودند ز آسمان　　نه ماهه گشت حامله زان بیقرار شد
زنده شدند بار دگر کشتگان دی　　تا منکر قیامت بی اعتبار شد
اصحاب کهف باغ ز خواب اندر آمدند　　چون لطف روح بخش خدا یار غار شد

وله

ایا که عشق نداری ترا رواست بخسب　　برو که عشق و غم او نصیب ماست بخسب
بدست عشق در افتاده ایم تا چه کند　　تو چون بدست خودی رو بدست راست بخسب

وله

بصدف مانم و خندم چو مرا درشکنند　　کار خامان بود از فتح وظفر خندیدن

وله

آینه ام آینه ام مرد مقالات نیم　　دیده شود حال من ار چشم شود گوش شما

وله

اگر گلنار رخسارش درین گلشن بخندیدی — بهار جان شدی تازه نهال تن بخندیدی
گر آن سلطان خوبی از گریبان سر بر آوردی — همه دراعهای حسن تادامن بخندیدی

وله

همه بازان عجب مانند در آهنك پروازم — کبوتر همچو من دیدی که اندر جستن بازم
بهر هنگام هر مرغی بهر پری همی پرد — مگر من سنك و فولادم که در پرواز آغازم

وله

کاشکی ازغیر تو آگه نبودی جان من — غیر آن چاه زنخدان نیستی زندان من
تاخموشم من ز گلزار توریحان میبرم — چون بنالم عطر گیرد عالم از ریحان من
ای بجان من تواز افغان من نزدیکتر — یافغانم از تو آید یا توئی افغان من
سخت نازك گشت جانم ازلطافتهای عشق — دل نخواهم جان نخواهم آن من کو آن من

مبحث علمی

بقلم پژمان بختیاری

زلزله ـ آتش فشان

مقدمه

بشر برای مدافعه وحفاظت خود از حملا گونا گون طبیعت سلاحهای مختلفی ایجاد وطرق مؤثری اتخاذ کرده است که اغلب آنها از قبیل راه دفاع از سرما ، گرما ، حریق ، برق ، باد ، طوفان و غیره بر همه کس واضحست ولی برای صیانت خود ازسه بلیه آسمانی یعنی سیل و زلزاله و آتش فشان هنوز وسیله اطمینان بخشی نیافته است معهذا خصم نخستین چندان نیرومند نبوده موقع تعرض وحملات او را میتوان قبلا دید و غالباً ممکن است مسیر لشگراو را مسدود ساخت ولی انسان باتمام هوشیاری و ذکاء خود در برابر دودشمن

مهیب دیرینه یعنی زلزله و آتش فشان بکلی زبون و بیچاره مانده و تا کنون طریقه جلوگیری از آنها را نیافته است. آیا در برابر لرزش ارکان خاك که یکباره صد هزار نفر انسانیرا در زیر کاخهای فرو ریخته مدفون میسازد یادر برابر سیلان آتش ومواد گداخته که ازکام دوزخ آسای آتش فشانها بخارج پرتاب شده وتر وخشکرا طعمه حریق میکند میتوان وسیلهٔ انگیخت ؟

همین بشری که در شکم دریا ها وسینه ابرها راه سپرده کوچکترین آثار وعوامل خلقت را کشف کرده طی ارض را حقیقت بخشیده و بالاخره میلیونها اختراعات واکتشافات را بمنصه بروز وظهور رسانیده است نه تنها درجلوگیری از این دو بلیه در مانده بلکه بشناختن حقیقت و درك اسرار وجود آنها نیز توفیق نیافته است .

کنجکاوی بشر در باره این دو مسئله مرموز ازایام ما قبل تاریخ شروع شده است ولی (چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند) مثلا دهانه آتش فشان اتنا را مدخل دنیای تحت الارضی خواندندکه پلوتون در آنجا بساختن صواعق رب الارباب مشغولست یاتزلزل ارکان زمین را برلرزش گاو و ماهی وبالنتیجه حرکت زمین که برشاخهای گاو مستقر است حمل میکردند اما از نیم قرن باین طرف طریقهٔ منظمی برای غور درعوامل ایندو بلاوخرق پرده های مظلمی که برآنها افتاده است پیش گرفته کلاس های خاصی باسم (وولکانولوژی) و (سیسمولوژی) برای حل رموز آتش فشان وزلزله تأسیس کرده ومیتوان قائل شد که تاحدی براسرار ورموز آنها دست یافته اند .

اینك نگارنده مسائل مربوطه بآنها را ازکتب مختلفه گرد آورده وآن را باستاد محترمم حضرت آقای وحید تقدیم میدارم تااشعاریرا که در خصوص زلزله یابر فرض محال برای آتش فشان در دست دارند ضمیمه آن فرموده از نظر خوانندگان گرام مجله ارمغان بگذرانند .

آتش فشان

آتش فشان عبارتست از واسطهٔ که قشر زمین را بامواد ناریه داخلی مرتبط میسازد . مخزن آتش فشان غالباً مخروطی شکلست و هرکوهی دارای یك‌دهانهٔ اصلی ودو یاچند وگاهی صد دهانه فرعی است‌که ازآنها مواد گداخته و دود وآتش بخارج پرتاب میگردد .

کمتر اتفاق میافتد که آتش فشان دائماً درحال فعالیت باشد بلکه پس از هر نوبت آتش فشانی مدتی مدید و شاید قرنها خاموش میماند مثلا آتش فشان (استرومبولی) درعهد اسپالانزانی هر دو دقیقه یکبار زبانه کشیده و فرو می‌نشست ولی‌کوه (وزوو) قرنها خاموش مانده ودر سال۷۹ میلادی غفلتاً منفجر گشته وشهر های پومپی وهرکولانومرا در زیر مواد گداخته و خاکستر سوزان مدفون ساخت بنا براین نمیشود مدت استراحت آنهارا از پیش دید .

عظمت جبال آتش‌فشان نیز بکلی مختلف گاهی یك متروزمانی شش‌هزار متر ارتفاع دارند آتش‌فشان (هاوائی) چهار هزار متر از سطح دریا بالا آمده است درصورتیکه عمق دریا در آن نقطه پنجهزار متر است علیهذا کوه مزبور نه‌هزار متر ارتفاع دارد .

مقدار مواد گداختهٔ که از آتش فشانها بخارج میریزد اعداد حیرت انگیزی نشان میدهد مثلا کوه تامبو را مقدار۱۵۰ کیلومتر مکعب سعیر بخارج پرتاب‌کرده وآتش فشان ها وائی صدهزار کیلومتر مکعب مواد گداخته بیرون ریخته است‌که۸۹ هزار متر مکعبش درسینه اقیانوس نهفته ومابقی نمودار است .

باذکر اینمطلب ما فقط عددی در دست داریم وهنوز عظمت آن مقادیر حیرت انگیز را از مخیله خویش نگذرانده‌ایم برای درك اهمیت واقعی آنها باید بدانیم که اگر بخواهیم فقط یك‌کیلومتر مکعب از مواد مزبور را برروی

زمین بگسترانیم یکصد وشصت وهفت فرسخ مربعرا بقطر یکمتر در زیر آن مستور خواهیم ساخت بهمین قیاس صد هزار کیلو متر مکعب را در نظر گرفته و در مقابل آنمقدار انگشت تحیر بدندان میگزیم .

از جمیع آتش فشانها مواد مذابه خارج نمیشود مثلا در۱۸۶۵ از دهانه اصلی آتش فشان اتنا مواد آتشی و از دهانهٔ دیگر اجسام صلب وفلزات سخت خارج میشد ولی درکوه پله درتمام مدت اشتعال۱۹۰۲ترکیب شیمیاوی اجسام وسعیر ها یکسان ماند .

شکل کوه آتش فشان مختلف ولی غالباً مخروطیست وعلت تشکیل آن بدین صورت خروج مواد مذابه ایستکه متدرجاً ازدهانه باطراف جاری میگردد وهمین مسئله باعث میشودکه غالب آتش فشانها درزمان فعالیت برارتفاع خود میافزایند. مثلا تپه (مونت نواووو)نزدیك شهر ناپل درمدت دوازده ساعت باشللی منظم بلندمیشد. گاهی هم برعکس انفجار بدوی آتش فشانها موجد حفره های عظیم میشودکه بعد ازآن مخزن آبها گشته ومبدل بدریاچه میگردد وازاین قبیل بحیرات درعالم فراوانست مانند دریاچه (نمی) درایتالیا و(نصیبه) درماداگاسکار وغیره که عمق پارهٔ از آنها بدویست ذرع میرسد زمانی هم تپه های عظیمی را ازجای کنده باطراف پرتاب میکند مانند آتش فشان (تامبورا) که قسمت مهمی از کوه را بهوا افکنده وگذشته از انهدام کامل ابنیه دوازده هزار نفر از اهالی سوماترا را در زیر توده عظیم خویش بدیار عدم فرستاد همچنین انفجار (کراکاتوآ) درجزایر سوند یکباره چندین جزیره وشبه جزیره راکاملا معدوم ساخت. وقوع این حادثه زمانیستکه انها ریا آب انبار های زیر زمینی بمخزن آتش فشان راه جسته ومولد ابخره خیلی زیاد گردد .

پیشاهنگ انفجار آتش فشانها عبارتست از افزونی بخار در دهانه وقوع

زمین لرزه هائی که ارتباطی با زلزله ندارد . کسر یا افزایش آبها گل آلود شدن چشمه ها وامتزاج آب آنها باآسید کاربونیك ایجاد ولوله‌های تحت‌الارضی میکند . صدای شکستن بدنه دودکش کوه وفرو ریختن سنگهای عظیم بلند شده سپس شعله‌باری شروع گشته دربدء امردودی غلیظ وتاریك ازمخرج آتش فشان خارج وباسرعتی عجیب متصاعد میگردد درحالی که قسمت علیای آن منبسط گشته وبشکل درخت کاج درمیآید ارتفاع این ستونها غالباً حیرت آوراست ولی عجیب تراز همه ستون دودی بودکه در۱۸۸۳ درزلاند جدید دیده شدوسیزده هزارمترارتفاع داشت ایندودها ممزوج با ابخره ومخلوط باخاکستر وگاهی با صخره های کوه پیکراست . اغلب مانند ابرها پاره پاره وبرروی هم متراکم شده وگاهی باالوان مختلف بریکدیگر می پیچد پیدایش شکل اخیر در موقعی استکه دود از چندین دهانه خارج شده یاخروج آن متناوب باشد معلومستکه دود یعنی این گاز سبك درصورتی میتواند باسرعت تقریباً هفده فرسخ درساعت راه پیموده اصطکاك باهوا را تحمل کرده وسیزده هزار ذرع از قله کوهی که خود چند هزار ذرع ارتفاع دارد بآسمان صعود کندکه قوه فوق تصور بشری از داخل زمین آنرا بخارج براند باید دانستکه ارتفاع مذکور نهایت درجهٔ صعود دود نبوده وتا موقعی‌است که ستون دود استقامت وتراکم خودرا ازدست نداده باشد یعنی باسرعتی که گفته شد بخط مستقیم متصاعد گردد .

در اثر فشار داخلی آتش فشان ذرات دود اصطکاك شدید باهم پیدا کرده وبمجرد مجاورت باآتمسفر تولید برق وآتش میکند . مشاهده شرارها وخطوط مشتعله در دودها عامست ولی درجزایر مارتی‌نیك منظری خاص داشت که در میان دود ستارگان درخشانی دیده میشدکه بوسیله ابرها باطراف رفته وبفاصله بیست وپنج کیلومتری از دهانه آتش فشان باز فروغ نخستین را دارا

بودند متاسفانه رویت منحصر درفرد این آتش بازی دلپذیر باهلاك سی وپنجهزار از افراد انسانی توام بوده است .

موادی که آتش فشان بیرون میریزد سه گونه است دود وگاز ـ فلزات گداخته ـ خاکستر وسنگ وبمب وکمتر اتفاق میافتد که آتش فشانی در آن واحد هرسه محصولرا بیرون دهد علت پیدایش بمب آنست که مواد گداخته در موقع خروج از منبع و پیمودن دودکش طویل کوه حرکت دورانی پیدا میکند از این حرکت مواد مزبور بیکدیگر ملصق شده وگلولهٔ بیضی تشکیل می دهند عناصری که درساختمان آنها وجود دارد عبارتست از فلزات مختلفه واز جمله دوجسم مجهول که نظیر آن دردسترس بشرنبوده وتاکنون علمای معرفت‌الارض آنها را نشناخته اند که یکی را آمونیت و دیگریرا بلمنیت خوانده اند .

مواد وصخره هائی که از کوه خارج میشود نسبت بزرگی وکوچکی آنها زیاد تر یا کمتر باطراف پرتاب میشوند مثلا احجار چندین متر مکعبی در جزایر مار تینیك تاسه کیلو متر و ریگهای کوچك تاهشتاد کیلو متر دور از دهانه افکنده شده است در ۱۸۹۵ کوه (وزوو) سنگی بوزن پانصدوسی وچهارمن بخارج پرتاب کرد بعضی از این سنگها که ازماده سنك چخماق تشکیل یافته اند قدری سبك ومتخلخل هستند که فرو نمی روند زیرا که ازهرجهة شبیه بکف آب و مرکب ازحبابهائی هستند درآب که مقداری هوا درآنها باقی مانده است . این احجار را سنگپا مینامند خاکستر آتش فشان متشکل ازذرات متبلوریست که چون بامیکروسکوپ دیده شود آنهارا ازماده زجاجی پوشیده می بینند . این خاکستر قدری سبکست که گاهی باد آنرا تاسی وچهار فرسخ دور ازدهانه میبرد وممکن است چند ماه درهوا باقی بماند دراین موقع روشنائی خفیفی از آنها میتراود مثلا دراثر آتش فشانی (کراکاتوآ) درتمام فصل زمستان آسمان اروپارا هنگام شب فروغ زیبائی فرا میگرفت .

ابر آتش فشانی مهمترین مأمور هدم وتخریبی است که درجبال آتشبار نهفته وتاکنون قوت آن مجهول مانده است این ابر ازگاز وغبار تشکیل یافته است که باسرعت عجیبی حرکت کرده ارتفاعی حیرت آور بالغ برچهار هزار متر پیدا کرده وگاهی سنگهای عظیمی را باخود میکشد. درموقع خروج از دهانه ۱۱۰۰ درجه حرارت دارد وپس ازپیمودن یکفرسخ راه باز حرارتش از۲۰۰ درجه افزونست بواسطه همین حرارت ابر های مزبور جبال را شیار کرده و شکافهای عمیقی درقشر خارجی بوجود میآورند .

موادگداخته معمول ترین اثر وثمر آتش‌فشان است آن‌مواد را (لاو) میخوانند برای لاو درفارسی لغتی نمی‌شناسم درفرانسه هم معنی مشخصی ندارد ولی مفهومش سنگهای گداخته است . بالاخره لاو یعنی موادیکما بیش مذاب یالزج وچسبنده که ازمخرج آتش‌فشان جاری گشته ونهرهای طویلی از مایع سوزان تشکیل دهد .

لاو بردو قسم است :

اول لاو بازیك که دارای اندکی سیلیس (ماده سنك چخماق) وخیلی روانست . دوم لاوآسیدکه‌شامل مقدار زیادی سیلیس وخیلی‌غلیظ وچسبنده‌است شرح کامل آنها مستلزم تحصیل رشتهٔ مخصوص پتروگرافی است و در اینجا مورد ندارد .

لاو ممکن است ازتمام اطراف دهانه مانند ظرفیکه لبریز باشد جریان یافته یا ازیکسمت جاری شود سیر لاو از هر جهة شبیه آبست ولی مانند آب احتیاجی بسراشیبی نداشته بلکه گاهی روبالا حرکت‌کرده برموانع احاطه یافته یا از فراز آنها میگذرد وساکن نمیشود مگر موقعیکه مقدارش نقصان یافته یا قسمت مقدمش منجمد گردد معهذا راه زیادی‌پیموده وگاهی‌تانه فرسخ پیش‌میرود

منظره جریان این انهار شعله بار نیز مانند کمیت وترکیب آنها مختلف است گاهی سطح آنها کاملا بهم پیوسته ونظیردریاچهٔ آرامست زمانی قطعه‌قطعه منجمد گشته وگازهای داخلی آنها برای خود راهی گشوده خارج میشوند دراین موقع برسطح آنها اشکال کروی مانند حبابهای آب پیدا میشود.

موقعیکه حرارت لاو زیاد است ولی مواد بقدری بتدری گداخته نیست که جریان یابد شکنجهای منظمی پیدا میکند این گونه لاوها آبی تیره رنگ شده و اشیائی که در رهگذار خود دارند بسختی درآغوش خویش میفشاند.

قطر لاوها نیزمتفاوتست گاهی چند دهم متر وزمانی چندین ده مترضخامت دارد. حرارت لاو همیشه خیلی زیاد است و گاهی بدو هزار درجه میرسد دربعضی ازبلاد دیده شده است که برنجرا تجزیه کرده مسرا گداخته ونقره را متبلورساخته است ازاینجا معلوم میشودکه حرارت موادگداختهٔ که برروی شهر فرو ریخته است لا اقل هزار درجه بوده است.

یکی ازعجائب لاو بقای حرارت آنست که گاهی تاپنجاه سال گرمای درونی آنها محفوظ میماند علت این امر آنستکه قسمت خارجی لاو چنانکه گفته شد قشر زجاجی تشکیل داده واز تشعشع حرارت داخلی ممانعت میکند. یکی از علما قطعه چوبی را که درلاو های کوه وزوو باقی مانده بود پس ازیازده ماه بیرون کشیده ومشاهده کرد که فوراً مشتعل گردید زیرا که از شدت حرارت داخلی لاو پس از مجاورت باهوا و اوکسیژن درگرفت، دیگری پس از هفت سال حرارت لاوهائی را که هفت زمستان را طی کرده بود ۷۲ درجه یافت، دیگری پس ازپنجاه سال حرارت مواد خارج شده از آتش‌فشانرا کاملامحسوس دید با اینحال قسمت خارجی لاوها بقدری زود سرد میشود که پس از افتادن نیروی برف ازآب کردن آن عاجز میمانند درصورتیکه حرارت درونی آنهادر

همان لحظه ازهزارمتجاوز است بهمین جهت زیان چندانی نمیرسانند . یکی از مناظرعجیب مشاهده اشجاری بودکه تاهفت متر ساقه آنهارا موادگداخته فرو گرفته معهذا از شاخ و برك عاری نشده بودند زیرا که پست و بلندی پوست درخت راهی برای نفوذ هوا باقی گذارده بالنتیجه فوراً قسمتهای خارجی لاو سرد شده وازنفوذ حرارت داخلی به تنه‌درخت مانع گشته است ، غریبتر ازهمه آنکه آتش‌فشان کاملا قطعات یخ را بامواد صلب تواماً بخارج میریخت .

لاو های آسید زودتر سردگشته ودارای سطح صاف یاموج دار میشود دراین موقع گازهای درونی آنها خارج شده وبواسطه فشارهمین گازها غالباً شکل کروی بخود میگیرد ولی عجیب ترین اشکال انجماد آنها شکلی است که از آن منشور آتش فشانی ایجاد میگردد وبهترین نمونه آن درایرلاند است که در ساحل دریا دیواری بارتفاع ۷۰ متر ازمنشورهای منظم برپا گشته وقسمت‌فوقانی آن هم دارای منشورهائیست که ازهرسو گسترده شده است .

لاوها در موقع سرد شدن بواسطه داشتن اکسید دوفر بسمت قطب مقناطیسی متمایل میشوند ولی بعد از انجمادکه قطب تغییر جهة میدهد لاو ها درجهة اولیه باقی میمانند واز تدقیق درآنها میتوان زمان آتش فشانی قدیم را تشخیص داد اگرچه این عمل مستلزم دقتهای زیادیست ولی علماء درآن راه زحمت ها کشیده وقواعدی وضع کرده اند که شرحشان زائد است .

ابن یمین

مرا صبح پیری زمشرق دمید　　نشد خواب غفلت هنوزم زسر
بلی گفته‌اند اینکه هنگام صبح　　بودخواب خوشترکه وقت دگر

وله

مارا شکایتیست زگردون دون نواز　　کانرا چو دور اوسروکاری پدیدنیست

بس ماجرا که خسته بینم زروزگار — و اندر میان جمله صفائی پدید نیست
کردم نگاه از گل وبلبل بباغ فضل — درهیچ فصل برگ ونوائی پدیدنیست
شد بسته کار فضل بـدستان روزگار — واین‌غم‌بترکه عقده گشائی پدیدنیست
گفتم بعقل جان‌برهان زین ره‌مخوف — در نزد عقل راهنمائی پدید نیست
دیدیم و آزمود بکرات حال عقل — زو نیز هم اجابت رائی پدید نیست
ازخود طلب‌مرادخودای‌دل‌که غیر تو — درخانه هیچ خانه خدائی پدید نیست
ایدل اگرعلاج تو زینسان کند فلك — دمساز درد شوکه دوائی پدید نیست
گردون اگرچه بهرت دل‌گرمیئی‌دهد — مغرور آن مشوکه وفائی پدید نیست
درشام غم بظلمت شبگیر خوش‌برای — کز صبح خرمیت صفائی پدید نیست
از خشك سال مکرمت اغصان فضل‌را — درهیچ فصل نشو ونمائی پدید نیست
ابن یمین کرم مطلب درجهان که‌آن — عنقای مغر بست که جائی پدید نیست

[ژولی]

ترجمه پژمان بختیاری — بقیه از شماره قبل

§(مکتوب از ژولی به کلر)§

دختر عمو آیامیخواهی تمام عمر ترا درگریه وزاری برمرگ بیچاره شایو طی‌کنی ؟ آیا باید مردگان زنده هارا ازیاد شما بیرون کنند ؟

من تا حدی شما را در این اندوه ذیحق شمرده وخود نیزباشما شرکت دارم ولی این‌هم وغم نباید تا ابد باقی بماند ؟ او پس از فوت شدن مادرت بهترین محافظ توبود وترا دوست میداشت ومراهم بخاطر تومورد محبت قرار میداد . همواره خاطرهٔ از بزرگواری وشرافت وعقل درخاطرما باقی‌میگذارد ولی باید تصدیق کردکه قدری در تربیت ما بخطا میرفت . برای پاس داشتن

ما ازمردمان شهوت پرست حکایاتی ازشیوه فریفتن دوشیزگان وروایاتی از روزگار جوانی خویش برما میخواند اینکار بعقیده من خطا بود ، برای ما که اکنون درعنفوان جوانی هستیم نصایح اوخالی ازخطری نبود .

شاید آسمان اورا اززمین برای خاطرما دورکرد . پس برمرك اوچندان غمین مباش .

بیاد آور نصایحی را که در فوت برادرم ابراز میداشتی . آیا شایو ازوگرامی تر است ؟ . . .

عزیزم بخود آمده وملتفت باش که درحین تأسف برمعدوم ممکن است موجودی را ازدست بدهی . آیا ازافکار روحی وقلب بی آلایش من آگاه نیستی و نمیدانی که مرا بخود واگذاشتن ممکن است خطرناك باشد . آه اگر بدانی از زمان عزیمت تو تاحال چه اتفاقاتی رخ داده است از وحشت برخود خواهی لرزید ؟ نمیدانی که درغیاب تومن خودرا ازنادانی درچه ورطهٔ افکنده ام خلاصه آنکه وجودمن فعلا درتصرف دیگریست وغیرازتوکسی ضامن رستگاریم نخواهد شد بس برای پاس داری من هرچه زودتر باز گرد .

از زمانیکه پدرم سفر اختیارکرده است مادرم پیوسته بامنست ولی اینکار معلول عادت است نه بی اعتمادی . درنگاهداری من سعی بلیغ مبذول میدارد ولی اگرخطای خودرا براو آشکارکنم ازاعتبارخود خواهم کاست .

عزیزم زودتر مراجعت کن زیرا من از تحصیلاتی که بدون تو درپیش گرفته ام متأسفم می ترسم از تو جلو افتاده فاضلتر شوم ، معلم ما نه تنها مربی خوبیست بلکه شخصی است متقی و شایسته هرگونه اعتماد و اطمینان . لهذا برای ما در این سن باوجود معلمی جوان وپاك طینت اگرمحصلات دونفر باشند بهتر خواهد بود .

جواب

کاغذ ترا خوانده وبرخود لرزیدم ، من مخاطره را بطوریکه تو شرح دادی نزدیك نمی‌بینم بلکه آنرا مربوط بآتیه زندگانی تو دیده از آنجهة متوحش میشوم . آه ! چند مرتبه بیچاره شایو بمن میگفت :

« اولین آهی که ازسینه ات خارج شود سرنوشت حیاتترا ترسیم خواهد کرد »

وای ، دخترعمو باید تکالیف تمام عمر تودر این فصل از زندگی تعیین گردد ؟ افسوس آنکسی که تو عدمش را موجب سعادت ما شمردی اگر وجود داشت مارا دردستهائی که واقعاً درخور اطمینان باشد میافکند . عزیزم مابرای حکومت بردیگران باندازه کفایت تربیت شده و شایستگی داریم اما از حکومت بر نفس خویش عاجزیم . من وتو تقریباً ازدرون گهواره باهم دوست شده وکاملا بافکار یکدیگر آشنا هستیم ، کلیه امیال وهوی وهوسها را شناخته، بآثار ونتایج آنها پی برده ایم ولی درجلوگیری از آنها عاجزیم ! خدا کند فیلسوف جوان شمااین توانائیرا دارا باشد .

اینکه میگویم « **ما** » ازراه یگانگی و محبت است والا بقول شایو خلقت خاص وگیجی نمایان من همیشه مرا ازعشق دور میکند .

ژولی عزیزم خودرا حفظ کن ، جرات داشته باش ، عقل تو برای پاسبانیت کافیست من‌هم ازطرف خودکلیه وظائفی را که دوستی توبمن تلقین کند انجام خواهم داد ، ژولی مابحفظ حثیت وپاس شرافت خود قادریم . زیرا که بدان علاقمندیم .

باری من دراولین وحله فرصت بکمك توخواهم شتافت ، اکنون میدانم اشکال کار ازکجا شروع میشود ، توباکمال آسانی میتوانی قضیه را بمادرت اطلاع داده واز آنمخاطره ایمن شوی اما میخواهی ازمنازعه پرهیز کرده ضمناً

شرافت خود ودودمانت را محفوظ داری !

آه بیچاره دخترعمو ! . . . بازا گربارقه امیدی . . . اگر بارون دتانژ بهمسری یگانه دختر عزیزش بایکنفر ازاواسط الناس فقیر تن دردهد ؟ . . . دیگرچه میخواهی ؟ . . . دیگرچه آرزوئی داری ؟ . . . بیچاره دخترعمو ! درهرحال ازطرف من مطمئن باش که سرت کامل محفوظ خواهد ماند ، گرچه پارهٔ ازمردمان بکشف اسرار عاشقانه بیش ازاخفای آن معتقدند ولی بنظرمن که درقضاوت نیروی زیادی ندارم **ابراز رازی که خدمت بنجابت وخیانت بامانت باشد ناپسند است ،کمیت عمر و کیفیت سلیقه تکالیف اشخاص را مختلف میسازد** ومیشودکه مسئله واحدی درنزدگروهی نیك وبرطبع جمعی ناپسند جلوه کند پس اگر بخواهیم آن عقاید ودستور هائی را که مربوط ومنوط بیکی از دستجات واقوام بشریست درمورد قوم ودسته دیگر بکار بریم بجای نیك نفسی شیطنت ودنائت را پیش خواهیم گرفت .

باری اگر عشق تو ضعیف باشد آنرا مغلوب میکنیم ولی اگر شدید باشد باصلح وصفابایدگریبان خودرا از دستش رهائی داد ، نهبخشونت ونزاع انشاءالله زمانیکه درتحت توجه ومواظبت من قرارگرفتی ملتفت خواهیشدکه معنی یکنفرگیس سفید هژده ساله چیست !

من بطوریکه تو پنداشتهٔ برای لذت بردن از تفریح در اینجا نمانده ام زیراکه بهار این محل چندان مطبوع نیست ، سرما وگرمای هوا موذی و سخت است ، روزها درختی پیدا نمیشودکه شخصرا ازتابش روانگداز آفتاب محفوظ دارد وشبها شدت سرما انسانرا بافروختن آتش محتاج میکند ازاینجهت همگی مایل بمراجعت هستیم و امید وارم تاچهار پنجروز دیگر مرا در آغوش خود بیابی .

طفل کوچکم من درگریستن برشایو بخطا میرفتم . زیرا که تو برای من باقی ماندهٔ من مادر تو هستم !

درخاتمه از ترس کشف این مراساه آنرا بآدرس معلم خودمان که ازهمه کس امین تراست میفرستم .

مکتوب از سن‌پرو به ژولی (۱)

ژولی خوشگلم نمیدانم هوسها وتمنیات عشق بکجا منتهی میشود قلب‌من اکنون بدولتی رسیده است که هرگز وصول بدانرا تصور نمیکرد ، معهذا راضی وخرسند نیست ! تو مرا دوست میداری بمن اظهار عشق میکنی و من آه میکشم ! این قلب نادرست مرا در دامان سعادت وآسایش بدبخت وناراحت میسازد ، هنوز آرزو مند است درصورتیکه چیزی برای آرزو ندارد ، تصور مکن که من شرائط اولیه را از یاد برده یا مایل بفراموش کردن آنها باشم ، ولی یاد همان پیمانها مرا گرفتار اندوه وعذاب میسازد ، زیراکه می بینم آن مقررات فقط باید از طرف من رعایت شود شما که در بدو امر خود را ضعیف نشان میدادید اکنون بی‌نهایت قوی شده اید و من که شما را تااینددرجه محتاط ومواظب می بینم دیگر نزاع باطنی ندارم یعنی وسیلهٔ در دست ندارم تا بتوسط آن مقاومت تقویرا در برابر امیال وهوسرانی خویش بتو نشان دهم .

شما از دوماه باینطرف خیلی تغییر کرده اید درصورتیکه همه چیز بحال نخستین باقیست پژمردگی شما از میان رفته ، شادابی رخسارتان ازگل تازه شکفته‌بیشتر شده ؟ ابداً تپش قلب واضطرابی برایتان باقی نمانده ! برجستگی

(۱) از این مکتوب چنین فهمیده میشود که چند مراسله دیگر هم قبل از آن نوشته ولی بعلتی که برما مجهولست مفقود شده است معهذا از قرائت آن تقریباً مطاب مکاتیب مفقوده بدست میاید .

گونها کامل گشته ، بالاخره جمیع محسنات صوریتان بشکل اول برگشته است ، باتمام مردم مراوده کرده باهمه حتی بامن شوخی ومزاح میکنید و چیزی که بیش از همه مرا دیوانه میسازد آنست که شما با وضعی مستهزئانه بمن و عده محبت ابدی میدهید !

بگو بوالهوس . بگو ببینم ، علامت عشقی که می خواهد بر ضد خود اقدام کند اینست ؟

اگر کسی بخواهد کوچکترین هوسها وتمایلات نفسانی را از قلب خود خارج سازد میتواند باروح بشاش باقی بماند ؟ آه چقدر محبوبتر بودید آنوقتی که جمالتان فریبندگی امروز را نداشت ! چقدر آرزومندم ترا باآن حالتی که ضامن سعادت ونیکبختی عشاقست یعنی پژمردگی ورنك پریدگی ببینم !

چقدر ازمشاهده سلامت توکه قاتل سکون وسکوت منست منزجر ومتنفرم آری من مایلم ترا مریض دیده وبا این خرمی روح ، درخشندگی چشم وتلالؤ صورت نبینم .

آیا فراموش کرده‌اید که درموقع طلب رحمت از من چه حالی داشتید ؟ ژولی ، ژولی ، چرا از آن محبت زیاد در این مدت کم تااین درجه کاسته شده است ؟

چیزی که بیش از بیش محرك خشم وغضب من میشود اینست که تو پس از تسلیم در برابر عشق من همواره چنان مینماید که بمن اعتماد نداشته و از معاشرتم درحال تنهائی اجتناب میورزی ، گوئی بشرافت وعهد من اطمینان پیدا نکردهٔ ؟ آیا اینطور احترام قول مرا نگاه میداری ؟

از زمانی که پدرت سفر اختیار کرده است باوجودی که آزادی ما بیشتر شده است من هرگز تراتنها نیافته‌ام ، هیچوقت ازدختر عمویت جدا نمیشوی ،

اینك روش ما بایکدیگر بقهقرا برگشته وشکل اوایل را پیدا کرده است با این تفاوت که در آن ایام رفتار تو باملاحظه قرون بوده واکنون از آن مجزی گردیده است!

ژولی اگر نظر توجه تو از من منصرف گردد پاداش تعظیم و تکریم من چه خواهد بود ؟ واگر پرهیز کاری من درنظر تو قدر وقیمتی نداشته باشد فایده اش برای من چیست . ؟

بدیهی است من از این حرمانی که خودرا بدان محکوم ساخته ام بدون آنکه تو بدان وقعی بگذاری بی نهایت در رنجم . آیا باید همیشه چشم های آرزومند من جمال ترا زیارت کرده ولبهایم قدرت نزدیك شدن به ترا نداشته باشد آیا باید من تمام آمال وامانی دوران جوانی خودرا زیر پا نهم بدون آنکه توجه وتحسین ترا به فدا کاری فخر آمیز خویش جلب کرده باشم ؟ خیر درصورتی که تو بپاکی من اطمینان نداشته باشی من هم نمیخواهم انرا برقدم تو نثار کنم . باری یاترا باید حق کش خواند یا مرا زیاد دقیق و مقید باداء تکالیف دانست من نمیدانم سرنوشتم چه خواهدبود فقط میدانم که حمل این بار سنگین ازحیز توانائیم بیرونست !

ژولی بالاخره من رسماً بتو میگویم یا باید رعایت حال مرا داشته یا از خود دورم سازی یعنی جانمرا بستانی . من واقعاً از بردباری خود در اینمدت بی نهایت متعجبم ؛ راست است که اینمسئله از تکالیف قطعی من شمرده میشود ولی باید انصاف دادکه انجام این وظیفه دشوار بلکه محالست .

ژولی محبوب عزیزم بمن اعتماد داشته باش از قلب حساسی که جز برای محبت تو حرکت نمیکند ، بپذیر که من حفظ احترام وآبروی ترا فریضه خود میدانم . ولی ممکن است گاهی از خود بیخبر شده وخطائی را مرتکب شوم که نتوان آنرا به خونسردی تلقی کرد .

خوشوقتم که هرگز ترا فریب نداده ام . دو ماهست که روح خود را

معذب ساخته ام. شما دوقرن زحمت ورنج بمن مدیونید.

مکتوب از ژولی به سن پرو

آیا مایه اخلاقی شما این بود ؟ دوست خوب من شما خیلی زود از بذل بزرگواری خسته شدید ! گویا نمایش آن شیمه بکلی ساختگی بوده است ؟ واقعاً محبت عجیبی است که کسی از سلامت مزاج محبوبه خود شکوه نماید ! شاید امید دارید که محبت جنون آمیزم بالمره مرا ویران سازد یا بالاخره مایلید که من همیشه باعث وحشت شما باشم و اگر روزی اخلاقم درخور تحمل باشد باید از آن تکذیب کنید ! من که در این طریقه فداکاری واخلاصی که چندان ارزشی داشته باشد نمی بینم.

مرا سرزنش میکنید وجرمم آنست که میخواهم شمارا ازرعایتها ومجادلات درونی خلاصی بخشم درصورتیکه بایستی ازمن متشکر باشید.

ازیکطرف رعایت جانب مرا بارگرانی فرض کرده وخود را از حمل آن عاجز می بینید و از طرف دیگر رنجهای خویش را کافی نشمرده و آرزومند افزایش آن میشوید خوبست بافکار واخلاق خویش رنگ ثابتی بخشیده یا رخت خودرا از این بحر طوفانی که بهیچوجه باافکار روحیتان متناسب نیست بیرون کشید.

هرچه بگوئید و بهر زبانی کتابت کنید قادر برنهفتن این مسئله نمی شوید که اکنون رضایت قلب شما ازخرسندی خاطر من بیشتر است وخوب میدانید که قلب من در محبت شما خطا کار نیست همان مکتوب خود راز درونتان را بی پرده آشکار میسازد اگر آرامش روح وآسایش خیال شما مختل باشد نمیتوانید باآنهمه دقت ونکته جوئی چیزی بنویسید، مواظبت درطرز انشاء و دقت در تهیه موارد ایراد و بهانه جوئی مستلزم فراغت بال و ملازم راحت خیال است.

اکنون از ملامت شما درگذشته و برانچه راجع بمن میباشد میپردازیم راست است که زندگانی آرام و رفتار یکشکل من در ایندوماه موافقتی بااظهارات اولیه ام ندارد وتصدیق میکنم که حیرت شما بجاست زیرا که انروز مراغریق دریای ناامیدی دیده وامروز آرام وآسوده مشاهده میکنیدبدین‌جهت احساسات مرا بیدوام و قلبمرا هوسران میخوانید ولی در این محاکمه انصافرا زیر پا نهاده و در سخت‌گیری افراط میکنید . بدیهی است هرکه تنها بقاضی رود راضی بر میگردد بویژه آنکه قاضی نیز شخص مدعی باشد ، اما رفیق عزیز برای کشف حقیقت لااقل یکروز مطالعه لازمست . اگر آن را بجای آوردید خواهید دیدکه من شمارا دوست داشته وغیر از شما کسیرا در دل خود راه نداده ام !

اگر میتوانستید حدس بزنید که اولین احساساتی‌که مرا بشما متصل میساخت تاچه‌اندازه موجب وحشت واضطرابم شده واز ادراك علاقه خودچقدر نگرانی پیدا کردم ، امروز درقضاوت امربخطا نمیرفتید ! تربیت من بطرزی صورت گرفته بودکه خالصترین عشقها را باهتك آبرو توام پنداشته و خیال میکردم یکنفر دوشیزه پاکدامن بااواین سخن عاشقانه که از دهانش خارج‌شد بپرتگاه بدنامی وبی شرفی ساقط خواهد شد ، خلاصه آنکه اقرار به محبترا جنایتی غیر قابل عفو میشمردم معهذا بایستی بدان اعتراف ورزیده یا شما را دچار هلاك سازم بعلاوه قادر برانطفای آتش‌احساسات خودنبودم پس بااطمینان کاملی‌که به پاکی وبزرگواری شما داشتم خویشتن‌را در دامانتان افکنده وبه نجابت شما متکی شدم . . . !

امروز بواهی بودن اندیشهای خود پی‌برده‌ام بار فضاحتی‌که مرا دربحر وحشت غوطه ور میساخت از دوشم افتاده است دیگر اضطراب ونگرانی برایم

باقی نمانده است ، خودرا عاشق ومعشوقه و درعین حال پاکیزه دامن میبینم ! این خوشبختی مرا از زندگانی خوشوقت میسازد ، از ترافق و تجمع محبت و عفت لذتی مفرط میبرم وخود را در عالمی مشاهده میکنم که باید آنرا جنت موعود نامید ازاینرو صحت مزاجم بسرحدکمال رسیده است . اما باوجودی که وحشتم زایل شده وبپاکی شما وثوقی کامل داشتم اجتنابم نیز ضرورت داشت زیرا که از ملاقات من درتنهائی حال بدی پیدا میکردید نظر های عاجزانه و نالهای شما نشان میدادکه عقلتان میخواهد مغلوب شود !

آه کاش من میتوانستم احساسات خوشبختی و صلح و صفای خود را در روح شما نیز ایجاد کرده و بهترین لذات حیاترا بشما نشان دهم زیرا بقول هتاسپ شاعر | **لذت بانجابت آمیخته است** |

ای یگانه دوست صدیق ترا سوگند میدهم که درتسکین مستیها و تمنیات بیهوده کوشیده ورفتاری را پیش گیری که باآن ازفرصت موجوده استفاده واز معاشرت بایکدیگر تمتع بریم . من ازتحصیل نزد تو راضیم وتو از تعلیم من خوشوقتی ، پس باید برای اصلاح من‌دردوستی یکدیگر ثبات قدم بخرج دهیم واوقاتی را که‌ازدیدارهم‌محرومیم بمکاتبه پردازیم مبادا روزی براین ایام تأسف خوریم ! آه آیا ممکن است عالم کنونی ما بدون تغییر درتمام دوران زندگانیمان باقی و برقرار بماند (روح زینت یافته ، فکر روشن شده . دماغ توانا گشته وقلب محظوظ میگردد ـ دیگر سعادت ما چه‌نقصی دارد ؟



عالم ارواح

از مجله آلان کاردك

ترجمه محسن میرزای ظلی

بقیه از شماره قبل

تجربه جمعی از دکترهای اطریش

بعد سنك سماغی را در کاغذی پیچیده وقبل از آنکه در پاکتی ممهور بگذارند کاملا امتحان کردند وبامدادی در پاکت گذاشته سر پاکت را مهر کرده وچراغرا خاموش کردند ، بلافاصله سه مشت برسرمیززدندکه چراغ روشن شود سرپاکت بی‌عیب بود بدون آنکه باز شده باشد وقتی بازکردند رویسنك نوشته بودند .

N elle (rqroduetein photogropriqne dans la revue)

بعد یك بطری را پراز آب کرده و سرشرا موم گرفتند و گذاشتند روی میز وچراغرا خواموش کردند پس‌از اندك‌وقت‌ضربتی بمیز زده چراغرا روشن کردند بطری را خالی و مهر کرده زیر میز یافتند بدون اینکه مهرش دست خورده باشد .

بعد مقداری خاك قرمز ریختند وتمنا کردندکه روح نل روی آن شکل مهر خودش را بسازدچراغ خواموش‌وبلافاصله روشن‌شدوروی خاك علامت‌مهر نل کاملا نمودار بودکه عکس انداختند .

وصیت‌نامهٔ که پدری نوشته ومرده بودکم شد ورثه احتیاج مبرمی بآن پیدا کرده وتوسط میزارواح کشف کردید یعنی‌پدر را حاضر وسئوال‌کردند جواب داد درخانه فلان میز است .

چون آن میز را فروخته بودند بزحمت رفتند ویافتند وپس از سه مرتبه تفحص درتمام خانهای میز وسئوال از میز ارواح معلوم شدکه میز فروخته

شده دارای یك خانه سری است که وصیت نامه درآن گذاشته شده.

کشیش از اهل سود روزی درکلیسا یکنفر جادوگر را ملاقات میکند وبکلی منکر عملیات او شده وبا کمال سختی اورا ملامت از جادوگری کرده ومی گوید چه شمارا واداشته است که بواسطه عملیات دروغی وجادوگری مردم را بسمت خود جلب کرده از تکالیف مذهبی باز می دارید ، جادوگر درجواب می گوید چه عیبی داشت اگر شما در عوض این ملامت ها امتحانی ازعملیات من می گردید .

کشیش می گوید بگو به بینم زن من درینساعت چه میکند .

جادوگر زمانی بیخود شده طوری درعالم بیهوشی میرود که اسباب وحشت کشیش شده تصور میکند مرده است پس از زمانی بهوش آمده می گوید عیال و دختر شما در مطبخ مشغول پوست کندن ماهی بودند و برای صدق عرایضم انگشتری را که در زمان نامزدی باو داده اید در وقت پوست کندن ماهی از انگشتر در آورده بکنار گذاشته بود من آنرا برداشته در توی جعبه ذغال پنهان کرده ام .

کشیش فوراً بسمت خانه اش که درشهر اوپسالا بوده حرکت وپس از طی مسافرت درشهر چندنفر شاهد برداشته بخانه میرود .

بمحض ورود از زنش کیفیت آن روز را سئوال می کند . زن جواب میدهد که درآنروز با دخترش مشغول پوست کندن ماهی بوده وبدون استماع صدای پا شخصی را مشاهده میکند که درمطبخ حضور بهم رسانیدوبلافاصله رفت و انگشتر من هم گم شد . به پلیس اطلاع دادم وپس از تفحص زیاد ابداً اثری ازهمچو کسی نیافتند .

کشیش درحضور شاهدین درجعبه زغال را باز کرده انگشتررا درآن می یابد .

در صورتیکه انسان بازحمت وتحصیل درزندگانی دنیائی باین مرتبه برسد که در آن واحد درحضور کشیش بوده و بشهر دور هم مسافرت کرده خود را نشان دهد آیا نمیتوان روح را فنا ناپذیر دانست !

جدیداً برای میز ارواح ماشین تحریری اختراع شده است .

میز باید دو مرتبه باشد : درمرتبه تحتانی ماشین را میگذارند و درمرتبه فوقانی حضار دست می‌گذارند وچراغ کم نور قرمزی روشن می‌کنند پس‌در جواب سئوالاتیکه از ارواح می شود . دستی‌که تامچ می توان دید باکمال سهولت باماشین حروفرا میزند ،

حضار اغلب اجازه برای مسح ایندست خواسته وحتی دست‌راهم بوسیده‌اند .

| غزل |

در نهانخانه دل محرم رازی دارم
که شب وروز بدو رازونیازی‌دارم

حاجت سوختن شمع ندارم که زدل
همه شب تا بسحر سوزوگدازی‌دارم

دل وپیمودن آن راه سرزلف دراز
خوش پر سوخته وراه درازی دارم

زاهد ومسجدآدینه ، من‌ودرگه‌دوست
که بمحراب دوابروش نمازی دارم

شیخ در بستر و فارغ زنوای عشاق
من‌بهر پرده شب‌ساز ونوازی دارم

در بیابان طلب شوق چنان میکشدم
که مپندار نشیبی و فرازی دارم

بیستون غم عشق است مرا وادی‌امن
بنگر تا چه در خانه بازی دارم

رهروعشقم وکوی طلبم ملك دلست
که بهرگام‌دوصد سوزی وسازی‌دارم

چه‌غم از کشمکش‌دور زمان ظلی‌را
تاچو محمود بکف موی ایازی دارم

محسن میرزای ظلی

مورخان اسلام

نقل ازسفینه مجمع البحرین

اول کسیکه در ملت محمدی (ص) بعلم تاریخ پرداخت محمدبن اسحق بن یسار است . دیگر ازاکابر مورخین وهب بن‌منبه است ، دیگرمنبه . دیگرواقدی است که ازعلمای زمان هرون‌الرشید که اعظم عظمای خلفای عباسی است بوده واخبار وآثار وغزوات حضرت رسالت پناه وآل واصحاب را نوشته وابویوسف قاضی وابومحمد شیبانی که اعلم علمای آن عصر بوده اند شاگرد ویند . دیگر اصمعی . دیگرمحمد بن‌جریرالطبری است وکتاب مستطاب‌وی‌مشهوربتاریخ طبریست وترجمه آنرا ابوعلی‌بن‌محمد بلعمی که وزیر آل‌سامان بوده نوشته. دیگرابوعبدالله مسلم‌بن قتیبه صاحب جامع المعارفست دیگر اعظم مور خان عرب ابن خلکان است و هو شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد معاصر ملك منصور بن ملك معزالدین پادشاه مصر بوده تاریخ و فیات الاعیان از جمله مصنفات اوست و بتاریخ ابن خلکان اشتهار دارد واین بهترین‌کتبی است که‌متقدمین درفن تاریخ تصنیف کرده اند . ابن خلکان در شهور سنه ثمان و ستمائه تولد یافته و در موصل تحصیل علوم کرده بمصر رفت وچند گاه درآن مملکت ساکن گشت وبعد ازان بقضای بلاد شام منصوب شد ومدت ده سال بدان امر خطیر اشتغال داشت ودر احدی وثمانین و ستمأة سرای آخرت را منزل ساخت دیگر تاریخ مرآت الجنان وعبرت‌الیقظان فی‌معرفة حوادث الزمان است که ازمصنفات عفیف الدین ابومحمد عبدالله بن اسعدبن علی الیافعی التمیمی است که میان مردمان بتاریخ یافعی مشهوراست کنیت وی ابومحمد بوده ودرتصحیح المصابیح

چنین تصریح یافته اما در نفحات ابوالسعادات نوشته اندکه یافعی از اصناف علوم ظاهری وباطنی بهره تمام داشته وهمواره همت عالی بر تصنیف وتألیف میگماشته وغیر از تاریخ مذکور دو تألیف دیگر دارد یکی کتاب روضة الریاحین فی حکایات الصالحین ودیگری کتاب درالنظیم فی فضائل قرآن العظیم ومبنای تاریخ را یافعی برسنین هجری نهاده و از سال اول هجرت تاسنه خمسین و سبعمائه سال بسال کلیات وقایع حجاز ویمن ومصروشام وعراقین را درسلك تحریر کشیده ووی دربلده امین یعنی مکه مبارکه زادهاالله شرفاً وتعظیماً ساکن میبوده ودرآن بلده طیبه ازعالم انتقال نموده. دیگر تاریخ نصیحة الملوك حجة الاسلام محمدبن محمد الغزالی است. دیگر تاریخ محمدبن علی اعثم الکوفی صاحب الفتوح وآنرا محمدبن احمد مستوفی قزوینی مترجم ساخته. دیگر حلیة الاولیاء حافظ ابو نعیم اصفهانی دیگر تاریخ مروج الذهب تألیف محمدبن عبدالله المسعودی وآن کتاب ازنفایس کتب تاریخ است. دیگر صاحب المنتظم ابوالفرج عبدالرحمن مشهور بابن جوزی تاریخ مبسوطی نوشته که بهتر از آن تاریخی نمی باشد. دیگر تاریخ یمینی که یمینی شاعر درزمان سلطان محمود غزنوی در ذکر آل سبکتکین نوشته و این کتاب را ابواشرف ناصرطغربن سعدالمنشی ترجمه کرده. دیگر تاریخ مقدسی. دیگر تاریخ ثعالبی ودر بعضی از نسخ نوشته که تاریخ عرایس از ثعلبی است. دیگر تاریخ عمادالدین ابن کثیرالشاهی. دیگر تاریخ ابوحنیفه دینوری. دیگر تاریخ ابوالنصر العتبی وصاحب الیمنی. دیگر تاریخ آل عباس بترجمه عیسی ابی شرف جربادقانی. دیگرتاریخ کشف الغمه تألیف علی بن عیسی الاردبیلی. دیگر محاسن دارالسلطنه اصفهان تألیف ابی عبدالله محمدبن جعفربن جهان المعروف بابی الشیخ که درشهورسنه تسع عشر وثلثمائة رقم شده. دیگر تاریخ قم است که حسن بن محمدبن حسن بن سائب قمی نوشته فی شهور سنه خمس وثلثین وثلثمائه وترجمه

آن را حسن بن علی بن حسن عبدالملك قمی درشهور سنه خمس وستین وثمانمائه کرده واین جماعت مورخان ازائمه تفسیر وتاریخ بوده‌اند واعتبار روایات ایشان ازحدتعریف وعدتوصیف بیرون است . دیگرتاریخ ملك الکلام ابوالقاسم الحسن بن محمد بن علی الفردوسی است وظاهرا آن کتاب افادت انتساب بشاهنامه موسوم شده . دیگر تاریخ ابوالحسین محمدبن سلیمان المسمی بتاریخ الخسروی . دیگر تاریخ خواجه ابوالفضل البیهقی جامع تاریخ آل محمود سبکتکین درسی . دیگر تاریخ عباس بن مصعب . دیگرتاریخ ابوریحان حکیم ومنجم سلطان محمود غزنوی که وقایع سلاطین منذر را بتفصیل نوشته . دیگرتاریخ احمدبن سیار . دیگرتواریخ ابواسحق محمد بن یونس البزاز ومحمدبن عقیل الفقیه البلخی وابوالقاسم علی بن محمود الکعبی تاریخ هرات و بلخ و نیشابور است که ایشان تألیف نموده اند . دیگرتاریخ صدرالدین محمدبن حسن النظامی صاحب تاج المآثر . دیگرتاریخ هند که صاحب تاریخ معاصر امیرخسرودهلوی بوده . دیگر تاریخ مقامات ناصری دیگر تاریخ کبیرالدین عراقی . دیگرتاریخ ابوقاسم عبدالله بن محمد المورخ المحاسب القاشانی مؤلف زبدة التواریخ دیگر تاریخ خواجه ابوالفضل ابوعبدالله بن ابونصر احمدبن علی میکال صاحب کتاب مخزن البلاغه وفضایل الملوك . دیگرتاریخ خواجه علاء الدین عطا ملك بن بهاء الدین محمد الجوینی برادر شهید سعید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مشهور بتاریخ جهان گشائی . دیگر تاریخ جامع الحکایات نورالدین محمد عوفی . دیگرتاریخ فرج بعدالشدة . دیگرجامع التواریخ خواجه رشید وزیر . دیگر تاریخ معجم فی آثار ملوك العجم تصنیف فضل الله . دیگرسیر الملوك خواجه نظام الملك طوسی . دیگرتاریخ مجمع الانساب تألیف محمدبن علی . دیگر تاریخ گزیده ونزهة القلوب تألیف حمدالله مستوفی قزوینی . دیگرتاریخ احمدبن ابی بکر نصر مستوفی قزوینی ازآفرینش عالم تازمان سلطان محمد و

بنای عمارات وحالات وخصوصیات دارالسلطنه قزوین را با اسامی اکابر مشایخ نوشته وتاریخی مبسوطست. دیگر تاریخ نظام التواریخ قاضی ناصرالدین بیضاوی. دیگر تاریخ نظام الملک ابرقوئی. دیگر تاریخ فردوس مولانا ناصرخسرو ابرقوئی. دیگر تاریخ وصاف تألیف مولانا شرف الدین عبدالله شیرازی که معاصر الجایتو سلطان بوده وعمارات وبنای سلطانیه واوصاف پادشاه خجسته صفات را ضمیمه سایر حالات گردانیده. دیگر تاریخ علی بن الحسین بن علی بن ابراهیم وهو جارالله الهلالی که سلطان شیخ صدرالدین موسی رحمة الله الملقب بعلاء الفردوسی از آفرینش عالم باسم شاه شجاع نوشته فی شهور سنه تسع وسبعین وسبعمائه. دیگر تاریخ ابوسلیمان فخرالدین داود بنا کتی موسوم بروضة اولو الالباب که بین الانام بتاریخ بنا کتی اشتهار دارد. دیگر تاریخ فتوحات میرانشاهی تألیف مولانا سعدالدین کرمانی. دیگر تاریخ مسالک الممالک مولانا عبدالرحیم المشهدی. دیگر تاریخ واسطه تألیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور بتاریخ جعفری. دیگر تاریخ سیفی هروی که احوال ملوک کرت نوشته. دیگر تاریخ سلاطین وملوک کرت که ربیعی فوشنجی بنظم درآورده. دیگر تاریخ النبوة. دیگر تاریخ ترجمان البلاغه. دیگر تاریخ صفوة الصفا تألیف توکل بن اسمعیل بن حاجی محمد الاردبیلی المشتهر بابن بزاز ودرهفتم شعبان سنه تسع وخمسین وسبعمایه ازتألیف فارغ گشته درزمان سلطان الاولیاء سلطان شیخ صدرالدین نوشته. دیگر تاریخ عالم آرای خواجه ملای اصفهانی. دیگر تاریخ سید جمال الدین عرب که ازعلماء فن تاریخ بوده وبنام میرزا سکندر بن میرزا عمر شیخ ابن امیر تیمور گورکان بعربی نوشته. دیگر تاریخ حافظ ابرو که مولانا لطف الله هروی نوشته باسم میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ وموسوم است بزبدة التواریخ بایسنغری واین کتاب لطایف انتساب درشهور سنه ثاثین وثمانمائه سمت اختتام یافته وفات حافظ ابرو بشهر زنجان درشهور سنه اربع وثلاثین وثمانمائه. دیگر

ظفرنامه تأليف مولانا شرف‌الدين على يزدى . ديگر تيمور نامه كه مولانا هاتفى جامى درسلك نظم كشيده . ديگر تاريخ مولانا مصلح الدين لارى ايضاً در ذكر سلاطين روم . ديگر تاريخ مطلع السعدين ومجمع البحرين مولانا عبدالرزاق سمرقندى ازصد وهفتاد ويكسال برسبيل تفصيل اجمال اقوال از ولادت سلطان ابوسعيد الجاتيوخان اعنى سنه اربع وسبعمائه تاسنه خمس وسبعين و ثمانمائه نوشته . ديگر تاريخ روضة الصفاى محمدبن خواند ميربلخى مشهور باميرخواند وآن مشتمل برهفت مجلد است كه باسم امير عليشير نوشته . ديگر تاريخ جامع البدايع سلطانى در وقايع ميرزا سلطان حسين . ديگر تاريخ منصورنامه . ديگر روضة الاحباب مير جمال الدين محدث باسم امير عليشير نوشته . ديگر تذكرة الشعراى دولتشاهى كه مشحون بذكر بعضى ازسلاطين است باسم عليشير . ديگر تاريخ سلطان ابراهيم هروى در ذكر بعضى از وقايع پادشاه عالم گير شاه اسمعيل الصفوى انا رالله برهانه نوشته. ديگر تاريخ ميرمحمود ولد خواند امير كه باسم محمدخان شرف‌الدين اعلى تكلو نوشته مشتمل برحالات پادشاهان جنت‌مكانين شاه اسمعيل وشاه‌طهماسب انار الله برهانهما در زمان سنه خمسين وتسعمائه . ديگرلب التواريخ امير يحيى سيفى قزوينى كه فى الحقيقة فهرسى است از ذكر حالات سلاطين باسم غفران پناهى بهرام ميرزا نوشته . ديگر تاريخ قزوينى . ديگر تاريخ حسن بيگ روملو(۱)



(۱) چند سطر ازآخر صفحه درسفينه مجمع البحرين كتاب كه مشتمل برچندين كتاب تاريخ است پاره شده وقابل خواندن نيست از آن سبب درهمين جا مطلب را ختم كرديم

تغزل

مدام ازدست آن ترك تتاری فشانم اشک چون ابر بهاری
نمیدانم چرا آن لعبت شوخ بود از عاشقان خود فراری
به پیش تیر آهم رستم آسا نماید دعوی اسفندیاری
زند هردم زنوك مژه خويش بقلب من هزاران زخم کاری
بظلم وجور آن شوخ جفا جو کنم تاچند و تا کی برد باری
چه باید کرد کان عیار باما چو دنیا می کند ناسازگاری
نمیداند که در عشق و محبت بود ما را ثبات و پا فشاری
بیاد آن گل سوری دمادم بود گلگون سرشك ازدیده جاری
شده در بوستان دهراز اول نصیب ما و لاله داغداری
بزم دوستان شرمنده ماندم خدا سازد سیه روی نداری
نبایدشکوه از گردون دون کرد که گردیده ثمر درکجمداری
صبا از ما بگو باخیل یاران اگر درملك طهران روی آری
که جان بی نوایان داغداراست ز جور گلرخان لاله زاری
سحرگه چو نشدم ازخواب بیدار شنیدم از نسیم جویباری
که بر ایران زمین یزدان پناهست سعادت وار بخشش کرده یاری
اگر دیروز ایران بود ویران ز افشار و بلوچ و بختیاری
در انظار اجانب خلق ایران سراسر سر بزیر از شرمساری
همه اوضاع کشور بود درهم بسان زلف ترکان تتاری
بحمدالله که شد ایران منظم ز یمن جد و جهد شهریاری
شهنشاه بزرگ پهلوی آنك بر او ختم آمده ایران مداری
حقیقت وضع کشور گشته امروز ز هر سو باعث امید واری

کرمان ـ حسن سعادت نوری

تأثیر انتقاد

مقالات انتقادیه ارمغان ازخارج و داخل در قلوب طرفداران حفظ زبان تأثیرات بسیار کرده وتقریظات فراوان مخصوص بر مقالات فاضل محترم آقای یثربی و آقای مسرور وکاسمی بما رسیده . که از درج آنها بعللی چندصرف نظر و فقط بدرج یك مقاله وتقریظ که از دهلی هندوستان بقلم فاضل محترم غلام عباس آرام رسیده است اکتفا میکنیم .

***

آقای مدیر مجله شریفه ارمغان که دراین دوره حقیقتاً خدمات شایانی بعالم ادبیات ایران بجا آورده و در اثر ترقیات ادبی وتاریخی خیلی از قسمت های تاریک ادبیات فارسی را روشن کرده است اخیراً قدم مهمتری در راه ترقی وتکامل زبان وجلوگیری از انحطاط آن برداشته که شایسته همه گونه تقدیر وستایش است .

مقصود مقالات انتقادی خیلی سودمندیست که از چندی باین طرف در مجله درج وانتشار مییابد . مخصوصاً سلسله مقالاتی که « کتاب رشك پریها » را مورد بحث وانتقاد قرار داده است .

این سلسله مقالات گذشته از اینکه نویسندگان تازه کار را با شکالات و موانعیکه ممکن است درطی خط مشی خود مشاهده کنند باعباراتی ادیبانه وشیرین و دلچسب متوجه وآگاه میسازد چه از حیث اسلوب وچه ازحیث موضوع هردو قابل مطالعه عمیق و دقیق کسانی است که تازه وارد مرحله « قلم فرسائی »شده وترجمه وتألیف کتب و رسائل را پیشه یامشغولیات خود قرار داده اند .

نویسنده محترم مقاله فوق الذکر واقعاً خدمت بزرگی در راه احیای زبان بعمل آورده است واگر چنین اشخاص متهوری پیدا نشوند که بی باکانه باقلمی

توانا و مؤثر آثار ادبی پاره « نویسندگان » را مورد انتقاد قرار داده ، سهو ولغزشهای آنها را ظاهر سازند خدا میداند ده سال بعد شیوه زبان فارسی چه صورتی بخود خواهد گرفت .

اصلی مسلم است که نوشتن کتب و رسائل تازه و بکر مستلزم قریحه و استعداد خدا داد و این کار از عهده هر کس خارج . ولی آنهائیکه بدبختانه‌از یکطرف از طبع وفکر بکر بی بهره و از طرف دیگر بخود گرفته اند که بعالم ادبیات فارسی خدمتی ودر روشن کردن افکار عامه مجاهدتی کرده نامی هم درصفحه روزگار باقی گذارند اقلا میتوانند اول بواسطه مطالعه آثار بزرگان و نویسندگان معروف مبادی اصول وقواعد نویسندگی را فرا گرفته سپس درطریقه تألیف و تصنیف داخل وقلم به کاغذ آشنا کنند تا آنکه هر گاه اثر طبع آنها برحسب اتفاق (چنانچه غالباً هم همینطور اتفاق میافتد) عقیم ماند و بادبیات افادهٔ نکرد اقلا باعتبار وشهرت آنها لطمه وارد نیاورد .

با کمال تأسف دراین ایام اغلب ملاحظه میشود هر کس بیک‌زبان خارجی آشنا و تا اندازهٔ هم بتکلم و تحریر فارسی قادر هست در عوض اینکه قدری بخود زحمت داده وچنانچه گذشت باهمان اندك مایه‌که داراست شالوده‌معلومات خود را برپایه محکمی استوار وبعد بتوسعه دایره ادبیات و روشن کردن افکار بپردازد ، نخستین خیالیکه بخاطرش میگذرد یاترجمه یکی از سه چهار رمان خارجی است که خوانده یاقدمی بالاتر از آن افسانه های کذائی که با زحمت زیاد منتخباتی گرد آورده باپاره اصطلاحات‌فارسی مجموعهٔ ترتیب وجهت تربیت‌اخلاق جامعه تقدیم ملت میکنند ! باید از آقایانیکه با کمال شجاعت وتهور از روی علم ومعرفت کمر همت بسته وباقلم مقتدر خود از تألیفات وتصنیفات بدل وبی مغز و عاری از اصول وقواعد انشاء انتقاد ودرمقابل این سیل بنیان کنی که زبان

فارسی‌را تهدید میکند سدی استوار میبندند تشکر وامتنان داشته باشیم . السنه مهمه اروپا نیز وقتی دچار همچو مخاطر ات و مشکلاتی بوده و تواریخ آنها شاهد مقابل ماست . ولی می بینم از همت اشخاص دلیروبا شهامتیکه بیخوف و هراس به نویسندگانیکه شایسته مقام نویسندگی را نداشته حمله ور و نوشته های آنهارا باحدت وشدت تمام تحت انتقاد درآوردند ، از مخاطرات جسته واینك باین درجه کمال ومقام رفیع رسیده اند .

امید است نویسنده محترم مقاله انتقاد برکتاب « رشک پریها » وامثال ایشان که متوجه چنین مخاطرهٔ شده اند دنباله تحریر این قبیل مقالات انتقادیه را گرفته ونگذارند عروس زیبا وشیرین‌زبان فارسی را در لباسی زشت وناپسند درآورده ونمایش دهند .

دهلی غلام عباس آرام

انوری

دوستی یکدلم همی باید وگرم خون دل خورد شاید
خودنگه میکنم بمادر دهر تا بعمری یکی ازاین زاید
هیچ کس نیست‌زیر دورفلك کهنه زان بهترك همی‌باید
دست گرد جهان بر آوردم پای اهلی بدست می ناید
انوری‌روز گارقحط وفاست زین خسان جزجفات نگشاید

وله

مرادوستی گفت کاخرکجائی چرا بیشتر نزد ما می‌نیائی
بتشویر گفتم که این بی‌ستوری به بیگانگی میکشد آشنائی
مرا گفت‌چون‌بارگیری‌نخواهی چوازخدمتت نیست‌روی‌رهائی
به بیت عمادی جوابش بگفتم چه گفتمش گفتم که‌ای‌روشنائی
مرادر شکستن چنان درد ناید که‌ازناکسان خواستن‌مومیائی

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۲) ترجمه اشراق خاوری

فصل — دوم هرزه گرد ولشکری

خلیفه یانی‌زن یاشاعرمخصوص اوشوم واگر زمانی خطری متوجه شود خدا حفظ میکند . اینها همه هیچ ، لااقل اگر من هم مثل تو یکنفر افراد لشکر بودم باز خوب بود. حقوق می‌گیری . وبیکار میگردی اگر بجنك هم بروی باغنیمت وبهره بسیار مراجعت میکنی ، زنهای خوب صورت اسیر می‌سازی ... عیار این بگفت و خندید :

لشکری‌سرخود را حرکت داده گفت : بلی . . . اگرزنده بر گردم ..

عیار دنباله سخن خود را گرفته گفت : راستی چرا تو با لشکریکه چند ماه پیش باامیرالمومنین بطرف سمر قند برای مجادله ودفع طغیان رافع‌بن‌اللیث حرکت‌کرد نرفتی ؟ مگر امید غلبه وفتح نداشتی ؟

لشکری گفت آینده را جز خداوند کسی نمی داند . اما رفتن ما متعلق برأی و اراده خود ما نیست بلکه بسته برأی رؤسای لشکر است . هرون الرشید در این مرتبه که برای جنك رفته ناخوش ومریض بود پسرش محمد امین رادر بغداد بجای خودگذاشته امین هم چنانچه میدانی بخشنده وکریم وخوش خلق است وآن سطوت وسورت پدرش هرون را ندارد گمان میکنم این هم از جمله خوشبختی شما عیاران باشد زیرا رئیس شما « حسن هرش » تا اندازهٔ در درگاه امین مقرب است‌که امروز یکی از رجال مهم دولت بشمار میرود .

عیار گفت : این طور می نماید لکن ما وقتی خوش بختیم که . . .
آن گاه براست وچپ خود نگاه کرده و باصدای آهسته گفت : ما وقتی خوش بختیم که امین خلیفه شود ، آنوقت است که تو بشغل من حسد می بری ، چنانچه اینك من بشغل تو حسادت میورزم .

ناگاه عیار روی خود را بطرف باغ متوجه کرده و با بینی خود استشمام طویلی نموده گفت : بوی ماهی برشته میشنوم .

میفروش درضمن این گفتگو همان طورمشغول اصلاح بربط بود . شب پرده تاریکی براطراف جهان افکنده آتش درگوشه باغ میدرخشید و دود از آن بلند بود . . . پیر مرد بسخن عیار بربط را بطرفی افکنده فریادکرد :

وای ماهی را فراموش کردم ، نسوخته باشد خوبست . هوا تاریك بود پیر مرد مجبور شد چراغ روشن کند زیرا این مشتریهای بی فایده باین زودیها خیال رفتن نداشتند ناچار برخاسته چراغ سفالینی را از چراغدانی که بدیوار مخیکوب شده بود برداشته فتیله اورا باانگشت سبابه اصلاح نمود و خواست باسنگ چخماق اورا برافروزد ، پس پارهٔ مغز درخت که برای همین کار بود بر داشته پهلوی پارچه سنك سختی که بدست داشت گرفت آنگاه با قطعهٔ از فولاد بسنگ زد شراری از سنك جسته مغز درخت آتش گرفت پیر مرد پارهٔ چوبی که یکسر آن آغشته بکبریت بود بمغز درخت نزدیك برده کبریت شعله ور شد وچوب دنباله خود را نیز مشتعل کرد ، پیر مردچوب مشتعل را بچراغ نزدیك نمود بالاخره چراغ روشن شد ،

عیار چون پیر مرد را بچراغ مشغول دید وقت را غنیمت شمرده بجانب ماهی شتافت ماهی را برداشت و از اینکه دستش میسوخت مبالاتی نمی کرد آنگاه وارد اطاق شده ماهی را روی بقیه گرده نان خودگذارده فریاد زد :

سمعان دو پیمانه شراب ممتاز بسیار خوب بیاور ، از شراب « قطر بل » باشد .
پیرمرد گفت : شراب قطربل ندارم لکن شرابی که از دوشاب بستانی وعسل درست کرده ام وخیلی تعریف دارد برایت می‌آورم پس از لحظهٔ برای آن دو نفر شرابی بی نهایت قوی و مؤثر آورده بانها داد درظاهر چهره سمعان خندان وشادان بود لکن باطناً ازشر آنها بخدا پناه میبرد .
لشکری وعیار باکمال بی‌اعتنائی میخندیدند سمعان‌هم درخنده باآنهاشرکت‌میکرد

فصل سوم — ملفان سعدون و هرش

در بین آنکه صدای خنده و صحبت مشتریان سمعان در اطاق بلند بود غفلتاً صدای دیگری بگوش رسید ، شخصی در بیرون باآواز بلند می گفت : ماهی تازه . . . تازه ماهی . چهار رطل از بیطار حیان . (در آن زمان ماهی فروشان برای فروش ماهی جمله مزبور را بیان میکردند) عیار بمحض آنکه صدای ماهی فروش را شنید از جای جسته گفت : استاد سمعان اقبالت یار و طالعت مدد کار است درعوض ماهئی که ازتو گرفتم اینك برای‌تو ماهی خواهم آورد ، آنگاه ازتو بره خود چند دانه ریك برداشته یکی از آنهارا درفلاخن نهاد از دراطاق بیرون رفت و بسمعان گفت : بیا ماهیهائی که میافکنم جمع کن

سمعان از ترس اینکه مبادا عیار ماهی فروش بیچاره را بهلاکت برساند ویرا بادو دست خود محکم نگاهداشته ونگذاشت فلاخن را بکار اندازد و بماهیفروش که درتاریکی شب بسختی دیده میشد نظری افکنده مردی دید که بازو ها وساقهای پایش برهنه وجزیك جامه کهنه و ژنده در برندارد عمامه کوچکی برسر داشت که طبق ماهی را روی آن نهاده بود طبق مزبور از نی بافته شده بود و ماهیها درآن پدیدار مینمود .

عیار خود را از دست پیر مرد رها کرد و گفت : بگذار بجای یکماهی که بمن دادی دو ماهی برایت بیاورم .

سمعان گفت میترسم مرد بیچاره را بکشی ، من احتیاجی بماهی ندارم .

عیار خندید و گفت : نترس من فقط ماهی‌را نشان میکنم و بماهیفروش ضرر و اذیتی نمیرسانم حتی طبق او هم سالم خواهد ماند ، ببین ! ! ! پس از آن سنگی از فلاخن رها کرد سنگ مزبور بماهیها خورده چند تا از آنها را برزمین ریخت وچنان بچابکی این عمل انجام یافت که مرد ماهی فروش هم ملتفت قضیه نشده وهمچنان باکمال آسودگی براه خود میرفت .

عموم عیاران آنعصر دراین فن مهارت کامل داشتند و تیر خودرا بهر نقطه که قصد مینمودند می افکندند . ماهیفروش در دست خود گرده نانی‌داشت

عیار بسمعان گفت : میخواهی نان او را از دستش بگیرم ؟ ماهیفروش اینمرتبه صدای عیار را شنیده ترسید وگرده نان‌را بزمین افکنده فریاد ، زد : بیا این نان . . بمن اذیتی مرسان ، این بگفت وفرار اختیارکرد .

عیار ماهیها وگرده نان را برداشته درحالیکه میخندید وارد اطاق شد و آنها را بسمعان پیر داد .

میفروش ازمهارت وی درفلاخن بی اندازه متعجب شده ماهی هارا گرفت ورفت تاآنها را برشته کند ، ضمناً باکمال توجه وخلوص ازخدا مسئلت میکرد که شر این مشتریان بیفایده موذی را از وی دور فرماید .

دعای پیر در درگاه خدا مستجاب شد زیرا صدای سم اسب وبهم خوردن لجام از در باغ بگوش رسید که ابتدا زیاد ویکمرتبه قطع شد مشتریان سمعان سخن خود را قطع‌کرده بجای خود ساکت ماندند . سمعان در حالیکه بواسطه دود غلیظ زیاد اشك ازچشمانش سرازیر بود بجانب در متوجه شد .

کثرت دود نمیگذاشت که بزودی چشم سمعان شخص تازه وارد را تشخیص دهد ناچار هرچه قوت داشت بخرج داد مردی دید بلند قامت که اندکی قدش خمیده و از ناصیه اش آثار وقار وسکونت هویدا بود . مرد تازه وارد عمامه سیاهرنك بزرگی برسر بسته و جبه درازی دربر داشت که از زیر آن قبای عسلی رنگی پیدا بود ، زناری برروی قبا در زیر جبه بر کمر بسته داشت . . « این لباس در آن روز گار مخصوص اهل ذمه بود » دوات نقرهٔ از زنارش آویزان شده چهره اش بازو لاغر ، استخوانهای گونه اش برجسته و ازشدت لاغری گوئی پوستی براستخوان کشیده اند چشمان سیاه درخشندهٔ داشت که برشدت هوش وکثرت ذکاوتش دلیلی محکم بود . . .

بینی بزرگش کمی کج ، وریش انبوه درازی برسینه اش آویخته بود که اندکی آثار پیری درآن پیدا شده و درقسمت اخیر بدو قسمت شده بود . . این مرد در دست راست عصائی داشت که بآن تکیه میکرد ودر زیر بازوی چپش که درزیر جبه پنهان بود چیزی گرفته بود .

میفروش چون اورا دید پنداشت که وی یکتن از بزرگان علمای صابئین یایکتن ازمشاهیر آنملت است از اینرو ورود اورا درمیخانه خود غریب شمرد زیرا این قبیل اشخاص هیچگاه بمیخانه ها داخل نمیشدند . . عیار و لشکری خودرا درگوشهٔ کشیدند وسمعان جلو رفته درمقابل مشتری تازه وارد خود قامت خم کرده احترام نمود . . آنگاه راست ایستاده نگاهی بصورت وی افکنده و برای اجرای اوامرش حاضر شد مرد مذکور با آواز درشت باوقاری گفت :

میخانه استاد سمعان اینجاست ؟

سمعان ازاینکه اسمش تا آن درجه مشهور شده که بزرگان هم او را

میشناسند باطناً خیلی خوشحال شد وگفت . آری آقای من همین جاست .

مرد گفت : ممکن است دراینجا کمی استراحت کرد ؟

سمعان گفت : آری بفرمائید . میفروش باشتاب وارد باغ شد ومهمان تازه وارد نیز درپی او روان شده وبسمعان گفت : اگر « هرش » رئیس عیاران آمد و جویای « ملفان سعدون » شد باوبگوکه من دراینجا اورا منتظرم (ملفان در نزد سریانین درجه علمی است مانند دکتر وعلامه که امروز مصطلح است)

عیار ولشکری درگوشهٔ ایستاده وبمرد مزبور نگاه میکردند ، عیاریادش بودکه این شخص را سابق براین هم دیده وچون از او اسم هرش رئیس عیاران را شنید سر تاپالرزید ویاد آوردکه مکرر این شخص را باهرش دیده است . بهتر آن دیدکه هرچه زودتر ازآن مکان بیرون رود وپیش از آنکه رئیسش بیاید واورا درآنجا ببیند خودرا مخفی دارد پس ازآن خیال بسرعت ازمیخانه خارج گردید .

لشکری یاخود خیال کردکه همانجا بماند وسبب ملاقات واجتماع آنانرا بفهمد زیرا ملاقات واجتماعیکه درشب باین تاریکی دور ازشهروقوع یابدناچار برای امرمهمی خواهد بود پس بروی توشکی نشسته بدیوار تکیه داد وشمشیرش را روی زانویش نهاد دیوار اطاق که مقابل صورتش بود بین اووباغ حائل بود میفروش ازورود مرد صائبی بی اندازه خوشحال بود وانتظار ورود هرش راداشت شاید مشتریان جدید طعامی بخورند یاشرابی بنوشند وجبران بیکاری آنروزرا که بدون استفاده براوگذشته از آن دونفر بنماید ، وضرری که ازعیار ولشکری براو رسیده اصلاح نماید .

سمعان درجلو مهمان صائبی میرفت . تازه وارد اندکی سر خود را خم کرده ودرعقب سمعان روان بود زیرا میترسید بواسطه طول قامت عمامه اش

بشاخه درختی گیر کند .

پس ازلحظهٔ بچمنی که درکنار نهرجعفر بود ودرخت بسیاری ازاطراف برآن سایه افکنده بود رسیدند درآنجا سکوی عریض مرتفعی بودکه حصیری برآن افکنده وروی حصیر دوعدد توشك موجود بود .

پیر میفروش مهمان خودرا درآنجا نشانیده و باشتاب وارد اطاق شد . چراغیراکه ساعتی قبل افروخته بود باخود نزد مهمان برده روی ریشه‌درختی که چند روز قبل آنرا انداخته بودند ونزدیك سکو واقع بود نهاد آنگاه از سعدون پرسید آیا بطعام یاشراب میل دارد ؟

سعدون گفت چیزی نمیخواهم وقتیکه هرش آمد اورا نزد من آر وبه یکی از پشتی‌ها تکیه داده عصای خودرا پهلوی خویش قرار داد . سپس از آستین توبره کوچکی بیرون آورده درمقابل خود نهاد .

سمعان اورا بحال خود واگذاشته باطاق برگشت . سعدون تنها ماند وتکیه به پشتی داده باانگشتانش ریش‌خودرا شانه میزد وبصدای جریان‌چشمه آبیکه درباغ مجاور بود مأنوس شده گوش فرا داده بود .

سمعان باطاق برگشته چراغ دیگری برافروخت و لشکری را تنها آنجا دید وازعیار جویا شد .

لشکری گفت ازترس‌رئیسش هرش فرارکرد ، بگو ببینم عقیدهٔ تو درباره این صائبی چیست ؟ گمان میکنم تمام خسارتهائی که مابتو وارد ساخته ایم‌جبران خواهد کرد ؟

سمعان گفت انشاءالله . . . انشاءالله . . .

لشکری گفت : مسلماً مطلب مهمی است که سبب اجتماع وملاقات هرش بااین صائبی شده .

سمعان گفت : من هم همینطور خیال میکنم راستی این صائبین عموماً ستاره شناس وساحر و افسونگرند وهیچ امری از برای آنها مخفی و مستور نیست . ممکنست هرش بواسطه همین شخص بررموز واسرار مطلع شود که تااین حددرکشف مطالب ماهر وشهرتی بسزا یافته : لشکری سرخودرا حرکت داد وبا چشم اشاره کرد . آری . . وضمناً خائف و بیمناك بود که مبادا صائبی براقوال وگفتار وی مطلع شده درصدداذیت وآزارش برآید . ناچارساکت شد

(تغزل)

وه‌چه زشت‌است وزبون درنظرمردسلیم صورت آدمی و سیرت شیطان رجیم

ظاهر آراسته وباطن آلوده به خبث از درون تالی نمرود و برون ابراهیم

خوش نباشد بزبان حمزه وازدل بوجهل در عمل مرشد فرعون و بگفتار کلیم

روز درمسجد وتسبیح بکف چون‌زهاد در شب تیره چو فساق بمیخانه مقیم

گاه کردار طرفدار طریق جهال وقت گفتار نماینده افکار حکیم

صاحب رحم ولی برخود وبرصاحب‌جاه ظالم توده مظلوم و به ظالم تسلیم

این تقلب نکند حرفه بجز لا یعقل این دوروئی نکند پیشه بجز بی‌تصمیم

آنکه آلوده به‌تزویر شود انسان‌نیست وانکه آزرده کند خلق نیرزد تعظیم

راستی‌هرکه کج افتاد ندارد حرمت هر متاعی‌که بود قلب‌کنندش تحریم

درحقیقت باش آراسته ازصدق وصفا بی حقیقت نبود لایق عز و تکریم

محسن‌این‌قافله منحرف از راه صحیح دیر یا زود ندامت برد ازرأی سقیم

محسن‌شمس‌ملك آرا

اعلان

جغرافیای تاریخی ایران . تألیف استاد بارتلد و ترجمه فاضل دانشمند اقای طالب زاده وکتاب علم ادب . تألیف ادیب اریب اقای یمن السلطنه را تاتمام نشده از کتابخانه طهران خریداری کنید

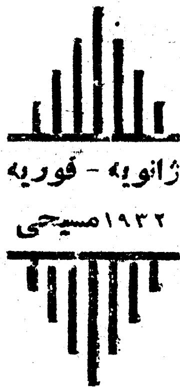
مطبوعات ارمغان

(۱) دوره یازده ساله مجله باجلد (۲) دیوان استاد ابوالفرج رونی (۳) کتاب جام جم اوحدی (٤) ره آورد وحید (٥) دیوان شعر قائممقام دراداره ارمغان وکتابخانه ابن سینا وطهران وادمیت بفروش میرسد .

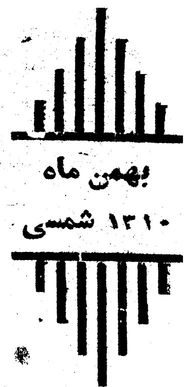
(علاقه مندان بقای روح را بشارت باد)

کتاب مستطاب (**ران کارسیون**) (عود ارواح) تألیف فیلسوف شهیر فرانسوی موسوم به (**گابریل دلان**) وترجمه فاضل محترم (**رفیع الملک صمصامی**) عنقریب ازطبع خارج ودر کالبد روحانیان روح تازه خواهد دمید .

نامهٔ ادبی ماهیانه



مجلهٔ ارمغان



تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

سال دوازدهم — شماره یازدهم

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شرایط اشتراک : داخله . (۵۰ قران) خارجه . (صدفرانک) هندوستان (۱۰) روپیه

(قیمت اعلانات با دفتر اداره است)

آدرس کتبی وتلگرافی : طهران — مجله ارمغان «تلفون نمره ۱۳۱۳»

نـگذشته تعادل از بین میرود و جای خودرا به تنازع می دهد و بهار زندگانی مانند خواب وخیالی زوال می‌پذیرد .

اگر این فرض صحیح باشد در آنصورت میتوان گفت حیات مطلوب همان دمهای ائتلاف وفرجهٔ ترك‌مصاف است‌وشخص‌دربقیه روزگار حیات بازیچه مد وجزر قوای خویشتن‌است تازورق زندگانی وی‌چه پایه بتواند مقاومت نماید

ژان ژاك روسو یکی ازکسانی است‌که‌کشتی عمرش بیشتراز معمول‌ملعبه امواج بوده واعتدال در احوال وی بندرت حاصل‌گشته و زندگانیش همواره باتنازع اضداد وباداد وبیدادگذشته واو راگاهی بفراز آورده وگاهی به نشیب واو همی بین آسمان وریسمان ومیان اهریمن ویزدان مانده ودرکشمکش فرشته ودیو افتاده وبیفایده دست وپا زده است .

دربالا گفتیم که ما همه‌گرفتار این ثنویت ودچار این‌کثرت و وحدتیم ولی روح روسو دوفرق بزرگ نشان میدهد یکی آنکه وی چنانکه اشارت‌رفت بیشتر از معمول گرفتار افراط وتفریط بوده ودیگر آنکه این گرفتاری خود را هیچگاه از مردم پنهان نداشته وطبیعت خودرا هم درفراز وهم درنشیب آن بعالمیان عرضه داشته وازفاش‌کردن بی‌اعتدالی‌های زندگانی خود هرگزنترسیده است . ازین حیث بایدگفت این شخص عجیب اگر از بابت پرده دری‌حدود معمول اخلاقی را تجاوز نموده ، از انسوی بمناسبت صمیمیت ویکروئی دارای مقام مخصوصی بوده . در اینمورد نیز روسوی زبون و موهون ردیف روسوی فاشگوی صاف درون در برابر چشم آدمی می ایستد ، پیداست‌که پهلوان دومیدان وگوی دوچوگان بودن کار آسانی نیست وشخص را خسته و فرسوده می‌کند وهر مزاج توانای نستوه را بستوه می‌آورده چنانکه روسو نیز که مزاجش گاهی‌کند وگاهی تیز وکارش گاهی‌کجدار وگاهی مریز بود سرانجام

از تاب افتاد وحالش درفرط تأثر وحساسی بجائی کشیدکه پرپنهٔ یاسر موئی می‌توانست بایك تماس آهسته تمام منظومه اعصاب اورا بهم‌زند وآتشی درخرمن هستی وی افروزد . اینست که (هیوم) یکی از حکمای نامدار انگلیسی که معاصر روسو بود در بارهٔ او گفت گوئی پوست از تنش کنده و اعصاب او را راست درمعرض ستمهای روزگار گذاشته اند !

تصانیف روسو همین دو قطب مثبت و منفی روح این نویسنده نامی را نشان میدهد . و کتاب اعترافات که نماینده فرازها ونشیب‌های زندگانی اوست شاهد صادق این دعوی می‌تواند باشد . حتی درتألیفاتی که وی درترتیب معانی آن قصد تعلیم یاتربیت داشته وعالمرا چنانکه باید نشان‌داده نه چنانکه بود . باز دیده عیار ازلغزشهای اخلاقی مؤلف آثاری خواهد دید واز ورای آن پندهای آسمانی گاهی صدای شیطانی خواهد شنید . این معنی مسلم است که زبان وقلم هرچه‌هم بکوشندمضمرات درون اشخاص‌را باعبارات متین وسخنان شیرین بیارانید باز پرده بروی حقیقت نتوانندکشید و قدما نیك گفته اندکه فصیح ترین زبانها زبان دل است . واتفاقاً بطوریکه گفته شد خود روسوهم دراغلب احوال از دل سخن میگوید وحسابش آشکار است ودفتر اعمالش برسر بازار و بی‌شبهه آن تأثیرات بی اندازه‌که آثار وی درقلوب داشته قسماً نتیجه همین صمیمیت بوده است . وبسائقه این یکدلی تهوری نامعمول براو رو میدهد و نکفتنی هائی‌را میگویدکه‌گاهی درقرائت آنها موی برتن آدمی راست میگردد وبا ستناد همین تهور استکه درآغازکتاب اعترافات چنین‌گوید : « اگرصور قیامت بزندگونزن . من این کتاب در دست بحضور احکم الحاکمین خواهم ایستاد وبصدای بلند خواهم گفت : اینك کردار وپندار ورفتارمن نه‌کار بدی‌را مسکوت‌گذاشتم ونه‌کار خوبی را برآن افزودم ! . . . »

فاشگوئی نفوذ وتأثیری دارد ودلها را آتش میزند گواینکه گاهی خود فاشگورا هم میسوزاند. وعمده فنون تحریرات روسو ازین حیث است. و درسالهای میان هزار وهفتصدوشصت تاشروع انقلاب کبیر کتابفروشهای پاریس در حاضر نمودن تألیفات روسو وجواب دادن بمشتری مجال نداشتند وگرفتار فروش شیرینی وجوش مشتری شده بودند. اگر بلاغت زبان وحسن بیان و مساعد بودن احوال دوران و انتظارات درونی مردم آن زمان را هم در نظر گیریم نفوذ واهمیت وسر شهرت روسورا خواهیم دریافت وآنگاه اگر شنیدیم بسامی‌شد خانمهای متفنن اشرافی پاریس بهوای رفتن به مجالس شبانه زینتهای خودرا کرده ورنگ وروغن‌ها را زده رختهای مکلف و پربها را برتن کرده وفرمان بستن اسب را بکالسکه میدادند و در انتظار حلول سرساعت رمان (ژولی) روسو را باز میکردند و آن چنان مستغرق مطالعه این کتاب فسونکار می‌شدندکه مهمانی شب‌را فراموش میکردند، وقت سپری می‌شدوموقع میگذشت وشب بپایان می‌آمد وسرانجام سری بلندکرده به تعجب می‌گفتند: امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس! وبعد از آنکه افق روشن می‌گشت و طبیعت بیدار می‌شد وپرندگان خوش الحان برشاخهای باغ قصر به ترنم می‌آمدند آنها تازه ازیاد روسو فارغ شده وسربالین خواب می‌نهادند، نباید استغراب نمائیم. همین رمان (ژولی) یاالویز تازه (۱) است که‌دراین اواخردرصفحات ارمغان ترجمه فارسی شیرین آن انتشار می‌یابد و جای آنست ملاحظاتی درباب این رمان اظهار گردد واگر بخت یاری کرد به ادای این وظیفه قیام ورزد.

---

(1) Julie au la Nourelle Héloïse.

دار المجانین

سرای خاک هوس خانه مجانین است   در آن مسلسل زنجیریان ملک جنون
حدیث عقل بر اولاد آدم افسانه است   بعاقلان جهان بین و ـ وا مپرس که چون
گمان عقل بر آن میرود ز نوع بشر   که الفنون جنون گفت والجنون فنون
ابو المجانین گر بو البشر نبود چرا   برای مشتی گندم شد از بهشت برون
پدر نه تنها دیوانه بد که مادر هم   وگرنه ازدم شیطان چگونه خورد افسون
ز مادر و پدری اینچنین جنون انباز   شگفت نیست اگر زاد تا ابد مجنون
نژاد آدم ـ دیوانگان مختلفند   بارث برده جنون ازدو سر کم وافزون
اگر فرشته عاقل در آسمان باشد   وز آسمان نگردد در سرای خاک نگون
بنام عاقل بیند فتاده اند بهم   هزار سلسله دیوانگان گوناگون
شده ز فرط جنون خصم جان خود سقراط   بخم نشسته ز نقصان ز عقل افلاطون
پیاده ز اسب خرد مانده است اسکندر   سوار مرکب دیوانگی است ناپلیون
وگرنه ازچه سبب دررهٔ گرفتن خاک   کسیکه خاکش خواهد گرفت خوار و زبون
بگرد گیتی اسب هوس بر انگیزد   ز کشته پشته وازخون روان کند جیحون
اگرنه مانی از عقل دور ماند چرا   بسالها شد ارژنگ ساز در هامون
یکی به تیه ز فقر خرد شده موسی   یکی بمصر ز گنج جنون شده قارون
کدام عاقل چل سال دشت پیماید   که خود نپاید و پاید به نام او قانون
کدام دانا گنج آکند و بخاک چومار   فراز گنج دهد جان گرسنه ومطعون
یکی مسلمان کشته است و دیگری کافر   بروی برده یکی سجده دیگری وارون
کشیش وموبد وشیخ و برهمن و ملا   مرید و مرشد وپاپ و سیاسی ملعون
بنام رهبر و رهرو ز تیغ آز وهوس   نموده کوه ودر ودشت وازخون گلگون

یکیست حامی توریة و دیگری انجیل — یکی زبور ومزامیر وصحف انگلیون
درازکرده یکی ریش تا بده قبضه — طناب بسته زمو بر سرخران حرون
نهاده آن یك بر سر هزار گز دستار — بزیر هرشکنش خدعه وریا مکنون

***

یکی بمرك رقیبان خود بخندد خوش — یکی بعشق دل آرام خود بگرید خون
گهی بگریه و گاهی بخنده دمساز ند — ولی نه گریه نه خنده است باخردمقرون
اگر بمرك پدر گریه میکنی جهلست — که میروی توبفردا اگراوبرفت اکنون
ور ازبرای پسر چون بزاد می‌خندی — میانه دو عدم یك وجود نیست، مصون
یکی چودنگ شد ازچرس وبنك میگوید — منم خدای وزمن خاست امرکن فیکون
یکی فزاید رنج جنون خویش ازمی — یکی بکاهد جان وتن خود از افیون
درون کشدزگلو دود خاروخس وآنگاه — زراه بینی چون دودکش کند بیرون

***

یکی بشاعری وشعرهمچومن خرسند — شود بزاده افکار خویشتن مفتون
هزار بار خم وراست گردد ازپی آنك — بقد معنی پوشد عبارت موزون
زجای خیزد وپا کوبد وفشاند دست — بخویش بالد وگوید که بکرشد مضمون
نه ازگرسنگی کودکان خویش آگاه — نه از حوادث گیتی باگهی مقرون
نه نان بخوان ونه جامه بتن همی شب وروز — گزافه بافد از الفاظ حله و اکسون

***

یکی فرازد کاخ اززمین بچرخ بلند — بسیم خلق شده زرنگار سقف وستون
نشانده پیش نظرلاله های آتش رنگ — فکنده زیر قدم فرش های بوقلمون
هنوزناشده ازنوش وعیش برخوردار — که شاهباز اجل پرگشاید ازگردون
زکاخ زرین بیرون کشد تنش چون لاش — کند بخاك سیه تا قیا متش مدفون
چه شد بخاك نهان آز وازروی دراز — براو بخندد هرصبح چرخ آینه گون

ابن راوندی

از مجله المقطف

§(فیلسوف بزرگ پارسی)§

« الحاد در نژاد آدم همیشه بوده و خواهد بود » **ابو العلاء**

« زنادقه اسلام سه کسند : ابن راوندی ، ابوحیان ، ابو العلاء » **ابن جوزی**

ابو الحسین احمد بن یحیی بن اسحق راوندی ـ مسلم مابین سنه ۲۰۰ و ۲۱۵ ه متولد شده ولی در وفات او تاریخ باختلاف سخن میگوید . بعضی گویند در سنه ۲۵۰ ه وفات یافت وعمر او چهل سال و اند است . بعضی گویند ما بین سال ۲۹۸ و ۳۰۱ ه وفات یافته و در اینصورت عمر اوهشتاد سال واند میشود .

ابن راوندی — در اصل مرو رودی ومنتسب است بقریه راوند از توابع کاشان درحدود اصفهان (۱)

از روزگار جوانی او چیزی در دست نیست و بقول عبدالرحیم عباسی درکتاب (معاهدالتنصیص) از جوانی بترك راوند گفته درشهر بغداد که مرکز عجائب زمان وظرائف عالم اسلامی است جایگاه گزید .

چون از زمان کودکی وجوانی ابن راوندی خبری دردست نداریم بترك آن گفته واز روزگار برنائی وپیری اوبرطبق تواریخ واخبار مضطرب وضعیف سخن میرانیم .

ابن راوندی — در اصل یهودی است وپدرش اسلام اختیار کرده وچنانکه ابو الحسین خیاط درکتاب انتصار مینگارد یك برادر و عم معتزلی نیز داشته است . پدر وی یحیی بن اسحق شغب و انگیزش فساد وبدی را درفطرت داشته

(۱) راوند دهی است از توابع کاشان وهنوز آباد وبراونج شهرت دارد .

وبفرزند خود میراث داده چنانکه گویند یکی ازیهودیان بمسلمانی گفت :
« کتاب شما قرآن را ابن راوندی فاسد میکند چنانکه پدرش کتاب ما تورية را فاسد کرد »

از اینجا میدانیم که یحی پدر احمد راوندی باقوم خود برسر چیزی درگفتگو وجدال بوده وچون بمراد خویش نرسیده از دین یهود برگشته واسلام اختیارکرده وبرخلاف یهود و دین آنان کتابی نوشته چنانکه پسرش برخلاف اسلام رفتار کرده است . (۱)

کتب ترجمه و تاریخ از ابن‌راوندی قبل از معتزلی بودن هیچ خبری نمیدهند پس ما هم از زمان اعتزال بشرح حال وی شروع میکنیم . آغاز قبول مذهب اعتزال وتدریس اصول اعتزال برای ابن راوندی نیز ازمجهولات‌تاریخ وآنچه مسلم میتوان شمرد اززمان هیجده سالگی تابیست وپنج سالگی اتفاق افتاده ازین سبب ما درسفر زندگانی از مرحله اعتزال با او همراهی میکنیم وشکی نیست‌که درجهنم اورا ترك خواهیم‌کرد ! (۲)

ابن‌راوندی — درعلم‌کلام برحسب اصول اعتزال‌سرآمد اقران وشخص اول زمان خویش بوده وبزرگان معتزله مقام اورا دربزرگی واستادی تصدیق کرده اند . ابوالقاسم بلخی‌کعبی — درکتاب (محاسن‌خرسان) (۳)خویش‌گوید: **ابن‌راوندی** از بزرگان متکلمانست وهیچیك از علمای عصر با او برابر نیستند ولی علم اوبرعقلش فزونی دارد در اول پاك سیرت ونیکو مذهب و باحیا بود وآنگاه بسبب عوارض چند بکلی همه را بدرودگفت »

عبدالرحمن عباسی درکتاب «معاهدالتنصیص» گوید : ابن راوندی نخست

(۱) نویسندگان عرب بیحد نسبت بابن راوندی تعصب ورزیده‌گاهی اورا یهودی میخوانند وگاهی جهنم ولعنت براو واجب میشمرند درصورتی‌که از الحاد ابوالعلاء بسبب عرب بودن دفاع میکنند !

(۲) بهتر آنست که درجهنم هم با او همراه باشد تاشرط رفاقت بجای آید .

(۳) ظاهراً اینست که محاسن خراسان باشد .

ازمتکلمان معتزله بود وآنگاه بترك اعتزال ومذهب گفته والحاد اختیار کرد »

احمدبن یحیی مرتضی درکتاب « المنیةوالامل » که درسنه ۱۳۱۶ه در حیدر آباد طبع شده گوید :

ابن راوندی — مخذول هم ازین طبقه هشتم است وپس از آن بترك دین وآیین گفت ومعتزله اورا ازخود براندند پس کتب بسیاری برخلاف اسلام تألیف کرد » ابوالحسین خیاط درکتاب «انتصار» خطاب بابن راوندی گوید : قبل از تو (فضل حذاء) نیز یکی ازمعتزله بود و چون بترك حق گفت اورا معتزله از مجالس خود براندند چنانکه بسبب الحاد وخلط مذهب وهمراهی بادهریان ترا نیز براندند »

این چار روایت ازعلمای پیشینه که مشتمل برترجمه وشکست وهجای ابن راوندیست واورا ازعظمت وبزرگی بکوچکی سوق میدهد برای شناسائی او کافیست .یك حقیقت را درحق ابن راوندی نمیتوان انکارکرد وآن مرتبه علم وجودت ذهن اوست که ازهرعلم نصیب وافر داشته ودارای فکر بسیارروشن بوده بحدیکه دشمنان هم نتوانسته‌اند انکارکنند وهرکس کتاب (انتصار) ابوالحسین معتزلی را که برضد کتاب (فضیحةالمعتزله) ابن راوندی نوشته بخواند بمقام علم وفضل ومرتبه ذکای وی پی خواهد برد .

ابن خلکان در(وفیات الاعیان) تصنیفات ابن راوندی را صدوچهارده میشمارد ولی متأسفانه امروز یکی هم از آن جمله دردست ما نیست .

ابن خیاط درکتاب (انتصار) بعضی از کلمات کتاب (فضیحةالمعتزله) را بقصد رد نقل میکند ودقت نظر در آن کلمات مارا بمقام شامخ علم وفضل ابن راوندی آگاهی میدهد . ابن خیاط گوید :

ابن راوندی —درجوانی ملحد شد وبا معتزله پس از ترك آنان در مقام

جدل وخصومت برآمد ولی ازتمام آنان درادراك علم کلام ودانستن نظریات اعتزال واقف تر بود »

ابن خلکان مینگارد : ابن راوندی را مقاله ایست درعلم کلام ومجالس مناظره باجماعتی ازعلمای کلام داشته و در زمان وی هیچکس ازو عالم تر وحاذق تر نبود »

صاحب « الفهرست » از ابن راوندی این قضیه را نقل میکند وجای دیگر دیده نشده : ابن راوندی گوید شیخی را دیدم که مصحف در دست داشت و میخواند « **ولله میزاب السموات والارض** » گفتم میزاب آسمانها چه معنی دارد گفت همین بارانهائی که می بینی . گفتم تصحیف در قرآن از امثال تو پیدا شده است وصحیح آیه [**میراث السموات والارض**] میباشد .

شیخ گفت : خدایا مرا بیامرز که چهل سال این آیه را غلط خوانده‌ام زیرا درمصحف من چنین نوشته شده ! »

ابن راوندی ملحد قرائت شیخ را تصحیح میکند ولی درعین حال می بینیم که بتصنیف کتب برضدقرآن وپیغمبران می پردازد چنانکه صاحب (معاهدالتنصیص) گوید یك روز ابن راوندی وابوعلی جبائی را در جسر بغداد باهم ملاقات افتاد ابن راوندی گفت: آیامعارضات مرا باقرآن شنیدهٔ گفت بلی اما ازخودت حکمیت میخواهم آیا معارضات تو درفصاحت وروانی وشکل ونظم مانند قرآنست ؟

ابن راوندی گفت : نه بخدا . بو علی گفت همین سخن مرا کفایت کرد هرکجا میخواهی برو »

ابن راوندی — بتمام علوم عصر وفلسفه زمان و ادبیات احاطه داشت . کتابی برضد اسلام برای یهود نوشت پس در مقام نقض آن برآمد . کتابی دیگر برای رافضیان نوشت درمقابل سیصد دینار وکتب دیگرهم نوشت درطعن

اهل توحید والوهیت و بعد آن کتب را نقض کرد وکتاب دیگری برای اهل توحید واثبات الوهیت نوشت .

بامقامی که درعاوم معتزله داشت کتابی برضد اعتزال نوشت و علم سلام واصول اعتزال را بکلی رد کرد . کتب چند برضد تمام انبیا نوشت . دربرابر نظم قرآن قرآنی مصنوعی نظم کرد . برای رافضیان تألیفی ساخت بر خلاف اهل سنت واعتزال . ازبرای اهل سنت کتابی نوشت بر ضد رافضیان . خلاصه آنکه هیچ کتابی تألیف نکرد وبدست مردم نداد مگر آنکه نقض وخلاف آنرا نیز تألیف کرد .

ابوالعباس طبری گوید : ابن راوندی برهیچ دینی مستقر وبرهیچ حالی ثابت نیست کتاب (**البصیره**) را با اجرت چهار صد درهم برضد اسلام برای یهود نوشت و انگاه درمقام نقض وردآن برآمده سددرهم دیگر ازیهود گرفت و از نوشتن رد و نقض منصرف شد »

ابن راوندی — هرکتابی را تألیف ومنتشر میساخت باسرعت باد وبرق درمیان اهل دین وفلاسفه اشتهار پیدا میکرد وبعضی از نویسندگان بسرعت در مقام رد وپارهٔ درمقام مدح وتثبیت آن برمیآمدند

طریقه ابن راوندی در زندگانی دینی بازی و ملاعبه با اهالی ادیان بوده امروز یك مذهب را مدح ودیگری را ذم وفردابرعکس رفتار میکرد . بدین وسیله وحیله آتش جنك را میان دوفرقه ودو مذهب میافروخت وازشدت جنك دوطرف اورا فراموش کرده وبا براهین وادله اوکه برای طرفین آورده بود بایکدیگر بمباحثه وجدل اشتغال داشتند وابن راوندی محفوظ بود .

صاحب (الفهرست) مینگارد : یکی از کتب ملعونه ابن راوندی کتابیست که درآن قرآن را مورد طعن واستهزا قرار داده وخیاط و ابوعلی جبائی

وسهل بن نوبخت هر یك ردی بر آن کتاب نوشته اند . خودش نیز در کتاب دیگر آنرا نقض ورد کرده است ! »

باملاحظه این مراتب شکی باقی نمیماندکه ابن راوندی درعصرخویش درعلم یکتا بلکه یکی ازبزرگان علما واعلام تمام اعصار است چنانکه یکی از اقطاب خارجیان واعدای دین نیز بشمار میآید . ابن راوندی ــ درزمان جوانی بااهل الحاد معاشرت میکرد وهرگاه اورا سرزنش میکردند جواب میگفت برای شناختن عقاید ومذاهب با آنها معاشرت میورزم . این جواب برهانیست قاطع مثل اینکه درشرع گویند : سحررا بیاموز وبدان رفتار مکن . ولی قانع کننده نیست زیرا بسیاری از اصحاب اعتزال که صاحب دین وعقیده پاك بودند بسبب معاشرت باملحدان دچار شبهه وشك گردیده ازراه دین انحراف جستند . از اینجامعلوم میشود که ابن راوندی در آراء وعقاید خود دارای رفیق وشریك بسیار بوده وبرای نشر افکار والحاد خود واقامه دلیل اجتماعات پنهانی داشته است.

صاحب (انتصار) در (ص ۱۰۳) گوید : این روش را ابن راوندی خبیث درآخر کار که بترك معتزله گفت درپیش گرفت ویاران او درین عقایداشخاص تازهٔ بودندکه هیچکدام دعاوی اورا نپذیرفته وکفر والحاد اورا هویداساختند»

ابن راوندی ــ چنانکه در تاریخ باستان تصریح شده شاگرد و دوست صدیق ابوعیسای وراق و ابوحفص حداد و دیگران از مشاهیر ملاحده زمان بوده وازبیم معتزله واهل سنت رافضی بودن خودرا پنهان میداشته اند . ابن خیاط درکتاب (انتصار) خطاب بابن راوندی گوید : تعرض ما برردکتاب بیهوده ناقابل تو نوعی ازگرفتاری وزحمت است ولی چون پیش ازین بر دو استاد پست تو ابوحفص حداد وابو عیسای وراق رد ونقض نوشته ام اگر بر توهم بنویسم زیاد نخواهد بود »

ابن راوندی — پس از الحاد کتب بسیاری در رد تمام ادیان منتشر کرد ولی از آن همه که بقول ابن خلکان صد وچهارده عدد است امروز یکی هم دردست نیست تانصیب علمی خودرا ازآن برگیریم . یك کتاب بهمراهی رافضیان برضد کتاب (**فضیلة المعتزله**) تألیف جاحظ نوشت وآنرا (**فضیحة المعتزله**) نام نهاد . ابوالحسین خیاط کتاب انتصار را برضد آن نوشت واز کتاب انتصار امروز پارهٔ کلمات وقطعات از تألیف ابن راوندی بدست ما میآید وبر تعمق وعلم وفضل وملاعبه او با ادیان گواهی میدهد .

من ازسخن وتحقیق درباره ابن راوندی بی‌نهایت لذت میبرم ولی چون ازمتون کتب* واوراق بسیار که در این باب موجود است بیش ازآنچه گفته شد بدست نمی‌آید و نمیدانم که عاقبت کار این مرد باشجاعت وشهامت وجنون بکجاانجامیده پس بذکر پارهٔ ازعبارات واقوال ماثوره اوقناعت ورزیده وسخن را ختم میکنم .

بلخی گوید : « یکی از تألیفات ملعونه ابن راوندی کتاب (**تاج**) است که قدم وهمیشگی عالم را درآنجا اثبات میکند . دیگری کتاب [**زمرده**] است که برضد تمام انبیا ورسل درآن برهان میآورد . دیگری کتاب (**فرند**) است در طعن برنبی (ص) . دیگری کتاب (**لؤلؤ**) درتناهی حرکات . . .

« درکتاب زمرده گوید : این کتاب را برای آن زمرده نام نهادم که زمرد افعی را کور میسازد این کتاب را هم دشمن اگر مطالعه کند آب خواهد شد ! این کتاب مشتمل است برابطال شریعت غراء وبرخی ازعبارات او (**لعنه‌الله‌وابعده**) اینست : درکلام اکتم بن صیفی حکیم مشهور جاهلیت چیزهائی میبینم که بهتر است از آیه « انا اعطیناك الکوثر » نیز گوید : اینکه اینکه پیغمبر (ص) بعماریاسر گفت (**تقتلك الفئة الباغیه**) ازقبیل گفته منجمانست که اینطور خبرها بسیار میدهند .

نیز گوید : تمام انبیا اهل شعبده و سحر و طلسمات هستند ! در کتاب (دافع) برضد خدا گوید : خدا مثل یك دشمن خشمگین دوای درد بندگان را کشتن قرار داده پس دیگر چه احتیاج دارد به پیغمبر وکتاب ؟ نیز گوید گمان خدا اینست که بمغیبات دارد چنانکه گوید (**وماتسقط من ورقة الایعلمها**) ولی درجای دیگر میگوید (**وماجعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم**) . .

نیز گوید: خدا دروصف بهشت میگوید « **فیهاانهار من لبن لم یتغیر طعمه** » این صفت شیر خالص است وهیچکس غیر از گرسنه بشیر خالص مایل نیست . عسل خالص هم به تنهائی مطلوب نیست ، زنجبیل هم از شرابهای لذیذ نیست سندس برای فرش خوبست نه برای پوشیدن . استبرق دیبای غلیظ وخشن است پس کسیکه گمان میکند که دربهشت میرود و این پارچه های خشن را میپوشد وشیر وزنجبیل میخورد درحقیقت مثل عروس اکراد ونبط است . . .

درصفحه دوم از کتاب انتصار ابوالحسین خیاط گوید : از ناسزا گوئی ابن راوندی بمعتزله ودروغ وبهتان برآنها جای هیچ تعجب نیست زیرا این مرد کتابهای بسیار دراثبات الحاد وابطال توحید وانکار رسالت وناسزا بر تمام انبیا وائمه نوشته وآن کتب معروفست ویکی از آنها کتاب (تاج) است که حدوث عالم را درآنجا ابطال کرده واثبات میکند که اثر دلالت برمؤثر و فعل دلالت برفاعل ندارد وعالم با این آفتاب وماه وستارگان قدیم است بدون صانع و مدبر وخالق وکسانیکه برای عالم خالق قدیم (**لیس کمثله شیئی**) قائل شده اند بتناقض ومحال سخن رانده اند . یکی دیگر از کتب اوکتاب « **التعدیل والتجویر** » است که صاحب (الفهرست) بکتاب (عبث الحکمة) آن را نام نهاده در آنجا گوید : خدائیکه بنده خودرا مریض وسقیم وفقیر ومبتلا کند حکیم نیست ونظر رحمت بآنها ندارد. کسیکه میداند بندگان مطیع او نیستند و آنها راامر

بطاعت میکند حکیم نیست . کسیکه بنده کافر ومعصیت کار خودرا تاابد درآتش میسوزاند نه حکیم است ونه عالم بمقدار مکافات وعقاب بر گناه .

یکی دیگر ازکتب اوکتاب (زمرده) استکه درآنجا آیات انبیارا مثل آیات ابراهیم وموسی وعیسی ومحمدعلیه السلام ذکرکرده وهمه را موردطعن واستهزا قرار میدهد ومیگوید . . . . قران کلام غیر حکیم است . . . . یکی دیگر از کتب اوکتاب **| الامامة |** میباشدکه درآن تمام مهاجر و انصار را مورد طعن قرار داده ودرحق پیغمبر . . . ! کسیکه باخدا وپیغمبران وائمه وکتب آسمانی ومهاجر وانصار اینطور رفتارکند جای تعجب نیست . اگر معتزله را موردشتم واستهزا وتهمت قرار دهد » .

ابن راوندی — شعر هم دارد وکمی از آن باقی ماندهکه هرقطعه از دوبیت نمیگذرد وخواننده از همین اشعار بقوت نفس این مرد عجیب و غریب بیهراس دیوانه ومحجوب پیمیبرد . از اشعار اوست .

محن الزمان کثیرة لا تنقضی و سروره یاتیك کالا عیاد
ملك الاكارم فاسترق رقابهم و تراه رقا فی یدا لاوغاد

نیز از اوست

الیس عجیبا بان امرؤا لطیف الخصام دقیق الکلم
یموت و ما حصلت نفسه سوی علمه انه ما علم (۱)

ابوالعلای معری دوبیت ازبرای او دررساله غفران نقل میکندکه نسبت بخداوند وخالق ناسزا وتهکم شنیع دارد واورا دوبیت معروف دیگر نیزهست درهمین معنی ولی نه بدین شنعت و دیوانگی . گوید :

---

(۱) مضمون این رباعی معروف امام فخر رازی از ابن راوندی ماخوذ است .

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد ودو سال رنج بردم شب وروز معلومم شد که هیچ معلوم نشد

کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه — وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا
هذالذی ترك الافهام حایرة — وصیرا لعالم النحریر زندیقا

درخاتمه از مدینه اسلامی بغداد جای بسی شگفت است که چگونه در آن شهرابن‌راوندی با کمال آزادی وقدرت وجرأت وشهامت عقایدخودرا در باب الحاد وضدادیان بوسیله تألیفات انتشارمیداده‌واین‌مدینه‌اسلامی‌ومرکزخلافت‌هیچ جنبشی بر خلاف او نمیکرده وفقط بر دکتب وی بوسیله علما و مؤلفان قناعت می ورزیده است .

این را نیز باید گفت که تاریخ تمدن‌قدیم باکه جدیدهم‌یك‌فیلسوف‌پرجرأت وباشهامت وشوروشغبی مانند ابن‌راوندی نشان نمیدهد .

دمشق — سلیم خیاطه

ترجمه وحید

انوری

خجالت برسر خوبی کلا هست — بنام‌ایزد نه رویست آنکه ماه است
توئی کز زلف و رخ درعالم‌حسن — توراهم نیم‌شب هم چاشتگاهست
بسا خرمن‌که آتش در زنی باش — هنوزت آب خوبی زیر کاهست
پی عهدت نپاید جز درآن راه — کز آنجا تاوفا صد ساله راهست
ز عشقت راز عمرم در شب افتاد — وزین غم بر دلم روز سیا هست
پس از چندین صبوری داد باشد — که گویم بوسهٔ گوئی بکا هست
شبی قصد لبت کردم از آنشب — سیاه کین چشمت در سپاهست
به تیر غمزه آخر انوری را — بکشتند و برین شهری گواهست
لبت را گو که تدبیر دیت کن — سر زلفت مبر کو بی گناهست

جشن سده

نگارش میرزا محمد علیخان تربیت

بزرگان ملل پیشین جهت دفع خستگی از مشاغل روحانی و جسمانی ورفع احتیاج فقرا ومحتاجین مبادی ایامی را که درآن روزها تبدیل وانقلابی دروقایع سیاسیه واحوال اجتماعیه پدیدآمده ویا اصلاحات بزرگی دردین ومذهب واقع شده است عید وجشن گرفته وآن روزها را درتقویم وتواریخ ثبت وضبط نموده اند وهریك از آن روزهارا درصورت تکرار وعودت مبارك و میمون شمرده مراسم ودستوری مناسب هرجشن وضع نموده اند که علی العموم هرکسی بفرا خورحال خودتزینت نموده بتفرج وتفریح میرفته اند ودر محافل ومجالس بسور و سرور میپرداخته اند که هم اکنون نیز متمدنین عصر حاضر از این عادت عظمی بهره ونصیبی دارند وآنها را یکی ازفرایض اجتماعیه بشرمیدانند

ایرانیها درعهد قدیم جشنهای بسیاری داشته اندکه اغلب آنها در اوایل اسلام مرسوم بوده است ولی بمرور زمان بعضی از آنها متروك شده و برخی دیگرهنوز برقرار هستند ازجمله جشنهائی که دراوایل اسلام ودر دوره سلاجقه وغزنویه‌نیز مرسوم بوده جشن(سده)است . عربها این کلمه را معرب کرده سذق گفته‌اند چنانکه زمخشری درمقدمة الادب آورده لیله سذق شب سده وآنشب چهلم زمستانست که علی المشهور همان شب اول چله کوچك میباشد دراساس العرب گفته (السذق لیلة الوقود فارسی معرب)وشاید بواسطه آتشبازی زیاد آن شب را سوزا وسوزاك میگفته اندکه صیغه مبالغه ازسوختن میباشد .

جشن سده بزرگترین عید اجتماعی ایرانیان است وآن عبارت است از شب دهم بهمن ماه پارسی‌است درمجمل‌الاصول گوشیار آورده (روزابان السذق وضعه هوشنك لماظفر بالتاج و هو ثلث لیال) ابوریحان بیرونی در کتاب

الاثارالباقيه نقل ميكند كه ايرانيان روز پنجم بهمن ماه را (برسده) و يوم عاشر آن ماه را سده گويند و در وجه تسميه آن بعضي گفته اند كه سده همان صد روزه زمستاني است كه از پنجم آبانماه شروع ودر دهم (با خمسه مسترقه) بهمن ماه تمام ميشود وآن ليله را اهل كرج (گزنه) گويند كه بسختي برودت وگزندگي موصوف ومعروف است وبرخي برآنندكه چون از آنروز تاعيد نوروز پنجاه روز و پنجاه شب فاصله هست بدان سبب آنشب را سده گفته اند منوچهري گفته :

اينك بيامده است به پنجاه روز پيش جشن سده طلايه نو روز نامدار

مؤلف (صبح الاعشي) روايتي ازرساله علي بن حمزه اصفهاني نقل كرده كه چون عدد فرزندان كيومرث بصد رسيدند بناي عروسي گذاشته هر دختري را بفرزندي تزويج نمود وآن شب را جشن گرفته وآتش افروخت كه اين عيد بزرگ از آن ببعد معمول ومرسوم گرديده است چنانكه منوچهري گفته :

جشن سده اميرا رسم كبار باشد اين آيين كيومرث واسفنديار باشد

فردوسي طوسي مبدء ظهور اين جشن بزرك را بهوشنك پيشدادي منسوب داشته ودر پيدا شدن وي چنين گفته است :

روزي هوشنك بطرف كوهي ميرفت ناگاه ماري بزرك وقوي جثه بنظر وي درآمد چون مار نديده بود بسيار متعجب شد وگفت جميع جانوران اطاعت ازما ميكنند همانا اين جانور دشمن ما است كه سرازاطاعت ما پيچيده سنگي برداشت وبجانب مار انداخت آنسنك خطا كرده برسنك ديگري بخورد وآتش از آن سنك بجست وبرخس و خاشاك افتاده ماررا بسوزاند چون در آن زمان هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنك باهمراهانخود ازپيدا شدنآتش بسيارشاد وخرم گرديده وگفت اين نور خدا است كه دشمنمارا كشت في الفور

بسجده رفته شکر خدارا بجاآورده وآتش‌را قبله ساخته وآنروزرا جشن گرفت

یکی جشن کرد آنشب وباده خورد   سده نام آن جشن فرخنده کرد
ز هوشنك ماند این سده یادگار   بسی یاد او چون دگر شهریار

(فردوسی)

بعضی آتشبازی این شب را به پیروزی فریدون وگرفتاری بیور اسب منسوب داشته اند درکتاب مختصرالبلدان آمده‌که فریدون وقتی که بکوه دماوند رسید (از مائیل) نامی را گرفتار نمودکه بامر ضحاك هرروزه دونفر را میکشته است وفی‌الفور حکم بقتل او داد مشاراليه شرحی راجع بعدم گناه خود ونقض حکم ضحاك بوی بیان کردکه پیوسته یکی از آن اشخاص را مخفیانه آزادکرده ودر حوالی دور دست کوهها جا داده است وبجهت اثبات همین مدعا برهمه آنها خبر فرستادکه به پشت بامشان آتش افروختند تابدین واسطه کثرت نفوس آنهارا از دور بفریدون نشان داد فریدون هم پس‌از اظهار بشاشت لقب مصمغان (ای مه مغان) بدو داده وگفت :

وس ماناکه آزادکردی(۱)

عنصری نیز درمقدمه مدح امیر نصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود سده را بفریدون نسبت داده است :

سده جشن ملوك نامدار است   زافریدون واز جم یادگار است
زمین امشب‌تو گوئی کوه‌طوراست   کزو نور تجلی آشکار است
گر از فصل زمستانست بهمن   چرا امشب جهان‌چون لاله‌زاراست

بنا بروایت ابو ریحان بیرونی آتش افروزی در آنشب بدرجهٔ مرسوم بوده است‌که بامر ملوك و سلاطین عصر مرغها وجانور های وحشی را گرفته

(۱)بسیار خانمانها که تو آزاد کردی .

ودسته گیاههائی بر پای آنها بسته و آتش بدان گیاهها زده ورها میکرده اند تا در هوا پریده و بدشت و بیابان میرفته اند.

بسان سده آتشی برفروخت   بر و خار و خاشاک چندی بسوخت
(فردوسی)

ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم گفته : (سده آبان روز است از بهمن ماه و آن دهم باشد و اندر شبش که میان روز دهم است و میان روز یازدهم آتشها زنند بگوز و بادام و گرد بر گرد آن شراب خورند ولهو وشادی کنند و نیز گروهی از آن بگذرند بسوختن جانوران !)

ثعالبی نیشابوری در کتاب ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب از سید ابوجعفر موسوی نقل کرده است که از شعرای اوایل قرن چهارم هجری ابو العباس الربنجنی قصیدهٔ در تهنیت جشن سده برای امیر نصر ابن احمد (۳۳۱ـ۳۰۱) ساخته بود که مطلع آن :

مهترا بار خدایا ملک بغدادا   سدهٔ سی و یکم بر تو مبارک بادا

بوده است در موقع خواندن آن قصیده نصر ابن احمد سخت بر آشفته و خطاب بوی نمود که این شعر دنی چه بایست و از استماع آن قصیده اعراض کرد و از قضا همان سال بسده دیگر نرسیده جان بجان آفرین تسلیم نمود.

عید مذکور در عهد دیالمه و بالخصوص در دوره عضدالدوله شعشعه زیاد و شکوه فوق‌العاده داشت و شعرای عصر آنها در خصوص آن عید قصائد غرائی ساخته اند از آنجمله ابن حجاج گفته :

لیلتنا حسنها عجیب   بالقصف والتیه قد تحقق
لنارها فی السماء لسان   عن نور ضوء الصباح ینطق
والجو منها قد صار جمرا   والنجم منها قد کاد یحرق

و دجلة اضرمت حریقا بالف نار و الف زورق
فماء ها کله حمیم قد فار مما علا و بقبق

سلاطین غزنویه نیز مانند دیالمه شب مذکور را با شکوه تمام مرسوم داشته و عید میگرفته اند چنانکه از شعرای دوره سلطان محمود سبکتکین عنصری معروف ومنشوری سمرقندی قصائد طولانی درصفت جشن سده ساخته‌اند دوبیت ذیل ازمنشوری سمرقندی است :

دوچیز یافت ازاین آتش‌سده دوهمال ستاره یارهٔ زرین و آسمان خلخال
ز آفتاب یکی جام کرد چرخ امشب بیاد شاه بکف بر نهاد مالا مال

در دوره سلاطین سلاجقه نیز مراسم جشن مذکور بطور اکمل معمول بوده است چنانکه صاحب نهایة الارب فی نهایة الادب مذکور داشته‌که درسده سال ٤۸٤ (شب شنبه ۱۸ ذی‌الحجه . عید غدیر خم) ملکشاه سلجوقی در بغداد جشن مفصلی در روی دجله آن فراهم آورد که تمام سفاین وکرجی ها را درآنشب آذین بسته وچراغان کرده بود نداز شعرای آن عصر ابوا قاسم المطرزی در صفت آنشب چنین گفته است :

وکل نار علی العشاق مضرمة من نار قلبی او من لیلة السذق
نار تجلت بها الظلماء واشتبهت بسذقة اللیل فیها غرة الفلق
وزارت الشمس فیها البدرواصطلحا علی الکواکب بعدالغیظ والخنق
مدت علی الارض بسطامن جواهرها ما بین مجتمع و ارو مفترق
مثل المصابیح الا انها نزلت من السماء بلا رجم ولا حرق
اعجب بنار و رضوان یسعرها و ما لك قائم منها علی فرق
من مجلس ضحکت روض الجنان له لما جلا ثغره عن واضح یقق

قصائد عربی در خصوص آنشب زیاد و ذکر آنها در اینجا طولانی است

هر کسی بیشتر از این طالب باشد بکتابهای یتیمة الدهر ثعالبی وذیل آن و تحفة العجایب ابن اثیر وغیر آنها رجوع نماید وهمچنین اشعار پارسی نیز در تعریف آنشب و آنعید زیاد و نشر آنها موجب اطالهٔ کلام است و بجز یك رباعی از رباعیات حسان العجم خاقانی شروانی که از شعرای قرن ششم هجری است بیشتر نمی‌نویسیم .

شبهای سده زلف مغـان وش داری — درجام طرب بادهٔ دلـکش داری

تو خود همه ساله سده خوش داری — تازلف چلیپا رخ آتش داری

چون قسمت اول مطالب راجع به بهمن ماه وجشن سده درنسخه(الاثار الباقیه)سقط شده وناقص است لذا تمام عبارت کتاب را من باب مزید اطلاع عیناً درآخر مقاله درج مینمائیم .

بهمن ماه اليوم الثانی منه وهو روز بهمن عیدیسمی بهمنجنه لاتفاق الاسمین وهو اسم ملك الموكل بالبها ئم اللتی یحتاج الیها الناس للعمارة والتمتع فی الحوائج واهل فارس یطبخون فيه قدورا یجمعون فيها من کل حب ولحم ويشربون فيه البهمن الابیض با للبن الشدید البیاض یذکرون ان ذلك ینفع للحفظ و لهذا اليوم خاصية فی لقط الادوية من الجبال والاودیه لانجاد الاذهان و تهیئة البخور والدخن ويزعمون ان جاماسف وزیر بشتاسف کان یفعل ذلك فیكون نفعها اکثر واليوم الخامس منه وهو روز اسفندارمذ یسمی نوسده ای السذق الجدید ويقال برسده ای فوق السذق لانه قبله بخمسة ایام وهو من مآزر بیوراسف واليوم العاشر منه وهو روز ابان عید یسمی سده وترجمته المائه وهو من مآثر اردشیر بن بابکان واختلف فی علته وسببها فقيل انه عدد مابین آبان ماه وبينه من الايام اذا انتزع من بينهما الخمسة اللواحق وقيل انه عددما بينه وبين آخر السنه اذا عدالنهار بکل یوم علی حده وقيل انه عددالمائه من اولاد الاب لاول فی هذاليوم یعنون کیومرث

فملکوا علیهم واحدا منهم و قیل بل هو عید او شهنج پیشداد لما ظفر بالتاج ویقال انالشتا یخرج فیه من جهیم الی الدنیا فلذلك یوقدالنار ویبخرون لید فعوا مضرته .

*

کاتب اندلسی درکتاب الانواء ابیاتی چند ازابن‌مقفع معروف در حلول برج دلو وشهرشباط وصفت ودستور این‌ماه گفته است وما آن ابیات راازآن کتاب دراینجا نقل نموده وختم کلام میکنیم :

ویأتیك شهر بعد کانوناسمه شباط وذاكالشهر مذکانطیب
وفیه ببرجالداو تنزل شمسه و منه الیها شهر ها تتأوب
وایامه عشرون یوماً وبعد ها ثما نیة فیهـا یقول المجرب
وفیه‌یسیرالماء فی کل دوحة وتزهی به اغصانها و تشعب
ویفصدفیه‌العرق من کان عالماً حلیماًویستمسی الادیب‌المهذب

خطابه

(دبیر اعظم بهرامی دربارگاه حافظ)

خطابه ایست که روز چهار شنبه ۲٤ آذر جلوی مقبره حافظ برای شروع بساختمان بارگاه ایراد شده است .

§(لسان الغیب — شمس‌الدین محمد — حافظ)§

میگویند این مقبره تست که ما در مقابل آن ایستاده ایم وششصد وکسری سال است که تو در این محل خوابیده وآرامیده ای ، من این‌معنی را قبول ندارم وباور نمیکنم .

اگر تو دراینجا بخواب ابد فرو رفته ای پس این گلبانگ جاویدی که

از افق ایرانیت بافتخار بشریت روز بروز روشن تر و دلپذیر تر نغمه سرائی میکنند از کی و کجاست ؟

برخیز و بلند شو ، ششصد سال آرامش واستراحت برای تو کافی است اشتباه میکنند تو در خواب نیستی و بیداری . تو بیدار ابد هستی ، تو در قلب هر صاحب نظر ودیدهٔ هر ذی بصیرتی زنده و موجودی . بیداری ارباب دل و ارباب معرفت بواسطه بیداری تست ، تو اگر بیدار نبودی اصلا عالم عشق وروحانیت بخواب ابد فرو رفته بود .

اگر تو در خوابی ، پس کیست این بلبل گویائی که دیوان تو را بمنقار گرفته وصفیر خودرا از فراز کنگره های عرش بگوش عالم خاك میرساند ؟ کی میتواند مدعی شود که تو در این محوطه کوچك مأوی گرفته و خوابیدهٔ ؟ کی میتواند منزلگه تورا محدود نماید باین محوطه که نام قبر ومقبره روی آن گذارده اند ؟ این ازضعف فکر ماست ؛ تو مجرد تر از آنی که اساساً درروی زمین مقبره داشته باشی : تو بسیط تر از زمینی ؛ تو از عالم خاك بوجود نیامدهٔ که بتوانند در زیر خاك مکانی برای تو قائل شوند .

تو آن شهباز همایون فالی که گلشن قدس وروضه رضوان آرامگاه تو بود وفقط برای اینکه بشررا بصورت ایدآل مجسم سازند تورا باین دیرخراب آباد هدایت کردند .

تو مظهر ایدآل نیستی ؟ تو وجود مطلق ایدآل وخود ایدآلی : تویك وهمی هستی که حقیقت را تجسم میدهی ، وحقیقتی هستی که در وهم نمی گنجی تو ازحدقه چشم ما بزرگتری ؛ تورا بتصور خود میتوانیم بیرون آوریم ؛ اما نمیتوانیم تورا آنطورکه هستی به بینیم .

کدام قلب است که به الحان تو مترنم نباشد وکدام زبان است که تو را

بفهمد ودر حلقه دهان خود ساکت وخاموش نگردد ؛ کدام خانه است که به ذکر تو گویا نباشد ؛ وکدام کتابخانه ایست درعالم که بگفته های تومزین نگشته باشد ؛ کدام عشقی است که از اوج بیان تو نرقصد ؛ و کدام فلسفه ایست که از عظمت فکر تو روح آسمان وزمین را ازهم نشکافد ؟

برخیز راه برو ، آنهائیکه قبر تورا در این محل میدانند در اشتباهند برای آنست که تورا نمیشناسند ؛ برای آنست که فضای عالم قدس را نمیبینند تا تورا درآنجا بیابند .

تو لسان الغیبی ، درلسان غیب قابلیت فنا وزوال نیست .

ششصد سال درزیر خاك خوابیدی برای تو کافیست شش قرن تمام ۷۲۰۰ ماه (۲۱۶۰۰ روز) ۵۱۸٤۰۰ ساعت اگر تودراینجا مدفونی واین سنگ لحد است که فقط پیشانی تورا نوازش میدهد پس چرا هرروز وهرساعت که برعمر انسانیت میگذرد تو را زنده تر می بیند ودر اعماق قلب خود بیشتر به تفحص تو می پردازد .

خیر هرگز اشتباه نباید کرد توزنده جاویدی ؛ تومظهر ابدیتی ؛ توئی که ابدیت را در روح ارباب معرفت بصورت حقیقت جلوه گر میسازی دریچه های حکمت ومعرفت ازروزنه های فکر تو مزین شد وفکر توبود که وحدت وجود را درعالم فلسفه مسجل ساخت .

امروز هم که پس از ششصد سال فلسفه اشراق و روحانیت را در جوامع بشریت ورق میزنند مافوق بیان توحرفی نمیزنند ازمکتب تو ومدرسه مقدس اسلام واسلامیت قدمی فراتر نمیگذارند .

برخیز عمق فکر بشریت هنوزها نارساتر ازآن است که موزونتر ازتو کلامی بگوید ودلپذیر تر ازتو نغمه ای بسراید :

فرانسه متمدن ایام ولتر را موسوم ساخت بقرن ولتر وگفت سیکل ولتر بن البته این قدر شناسی درخور تمجید بود.

اما هموطنان تو نمیتوانند برای توقرن وعصر مخصوصی قائل شوند؛ قرون حکمت وفلسفه قرن تست قرون ادبیات وسخن‌سرائی قرون تست؛ اعصار و قرون بایك مقدمه وزحمتی گاهی اشخاصی میپرورند و بجامعه بشریت معرفی مینمایند؛ اما تو قرون واعصار را پرورش داده ولایق زندگانی ارباب دل قرار دادی. تاعالم عشق وروح باقی است تا اساس کاینات را جذبه وجاذبیت استوار میسازند تودر مغز عشق وروح جاذبیت استوار وبرقراری اگر تاریخ کهن سال ایران دوباره شبیه تورا بجامع ایرانیت وجوامع بشریت معرفی نکرده بود در سه هزار وششصد سال مدار روشن خودگوینده ای تواناتر وابداعی بدیع تر ازتو بیادگار نداشت.

افسوس که لغت فارسی برای بیان فکر تو کافی نبود والا بیان تورا ممکن بود بامفاهیم جداگانه استقصا نمایند.

سلسله‌های لغت فارس تمام جلوی نظرتوگسترده بود وتو مقصود خودرا گلچین نموده هریك را بجا و بموقع خود تلقین مینمودی طوریکه درکار بردن لغات وتلفیق کردن کلمات ماهر تر از تو وتواناتر ازتو تاکنون تلفیق کننده ئی بعرصه وجود نگذارده است ودر عین حال روح تو وفکر تو بزرگتر از آن بودکه بتوانند درلفافه لغات وکلمات بگنجد و مقصود تورا مطابق عظمت فکر توافهام نماید.

بلند شو ای کسیکه پس از فردوسی وسعدی زبان فارسی بوجود توخاتمه پیدا کردکمال لطافت بیان همین بودکه تواش برشته های غزل کشیده وبارمغان پارسی زبانان فرستادی مافوق کلام توبعدها درایران کلامی نیامد وشیرین تر

از بیان تو شاید بیانی هم نخواهد آمد .

حد اعلای کلام وغایة اقصوای آمال بیان همین بود که تواش درخاتمه قرار گرفته و طنین آنرا تا بابد در آسمان ایران منعکس میسازی تاشما سه نفر باقی و برقرارید وتا سه کتاب مقدس شما در دسترس جامعه بشریت است سیل های سهمگین روزگار هم کافی نیست که اسم ایران را از تاریخ انسانیت وتمدن محو و نابود سازند.

کتاب شما شعائری است که از دست ابدیت بسینه ایران جاوید نصب شده است شرف ایرانیت بواسطه وجود شما سه نفر برعالم ادبیت دنیا دعوی مفاخرت مینماید دنیا هنوز نتوانسته که مافوق شما سه نفر ودیعه بزرگتری از خود بیادگار بگذارد ؛ فلك میخواست ژنی های نظمی داشته باشد پرده را پس زد وشما سه نفررا بیرون کشید .

شاید منهم واقعاً اشتباه میکنم ؛ آیا این مقبره تست ؟ وآیا این توئی حافظ که خودرا درعرصه تنگنای قبرمکتوم ساخته و از تجاوزات مطرودین پنهان داشته ای .

برخیز و از زاویه عزلت بیرون آی ؛ وطن تو وخاك پاك تو مدتیست که سر ازقیدعرب وترك پیچیده وبیرق استقلال خودرا برروی شعائرتمدن باهتزاز آورده است دیگرشترچرانان بنی امیه وبنی عباس درزوایای مملکت توقلمفرمائی نمی کنند دیگر راه زنان مغول درخاك نشاط خیز تومجال دعوی اهلیت ندارند دیگر فقط میان جعفرآباد ومصلی برای توعبیر آمیز نیست شمال و جنوب وشرق وغرب وطن توهمه برای توعبیر خیز و عنبر آمیز است یك بیرق در وطن تو باهتزاز است یك قومیت برای توتشکیل تجمع میدهد دوران تشتت وتفرقه سری شد بجای اهرمن اینك سروش است که دروطن مقدس تو ومملکت

عزیز تو مشغول سلطنت وحکمفرمائی است ؛ این همان دستی است که پس از سیزده قرن تمام از آستین ایرانیت بیرون آمد گسیختگی های سیزده قرن را ترمیم ودربار مقدس ایران را بسلسله ساسان وهخامنش متصل میسازد . سیزده قرن ! عمر کم و کوتاهی نیست .

سیزده قرن بود که سلطنت ایران از کف ایرانی بیرون رفته بود وسیزده قرن بود که شرف ایرانیت در زیر سم ستور بیگانه پایمال شده بود جز آل بویه که درسواحل بحر خزر چند روزی بمقام دعوی دیرینه برآمدند و از عهده نیامدند دیگر دربار ایران بزوال افتخارات ایرانیت سیاه پوش شده بود امروز پس از سیزده قرن است که اولاد بزرگ شرق شعائر فراموش شده ایرانیت را در دفاتر تاریخ ایران ثبت و ندای تمدن قرن بیستم را بگوش آل ساسان میرساند . ایران نمیخواست بمیرد خدا نخواسته بود هر خرابه که بر زبر خرابه دیگر انباشتند بجائی نرسید . قتل عامش کردند مفید فائده نشد . سیلاب خون ازحلقوم سکنه آن جاری ساختند منتج نتیجه نگردید . بالاخره صدای ایرانیت از اعماق خرابه ها وبحبوحه رود خانه های خون بگوش اهل هوش رسید .

تنها قطعه زمینی که درقسمت اعلای مازندران درطی سیزده قرن ازتهاجم بیگانگان محفوظ ماند برای روزباز پسین برای روز انتقام ذخیره شده بود برای همین روز بود که دست انتقام ایران از آستین ایرانیت بیرون آید وگلوی نامحرم را بفشارد . این دست انتقام بود ، خیر این دست انتقام نبود ، دست شرف ایرانیت ، دست تکبر ایران تاریخی بود . دست عرق وعصبیت ایرانی بود . خواست خدا بود ؛ مگر ممکن است صدای اسکندر مقدونی را که هنوزهم ازفراز ستون های شکسته دارا درحال انعکاس است فراموش نمود

چگونه میشود طاقهای فرو ریخته جمشید را که هنوز هم از دست پریشید گی های عرب درحال ارتعاش است فراموش نمود .

هنوز چشم روزگار بستونهای شکسته بطاقهای فرو ریخته صورت های خراشیده وپی‌های ازهم گسسته تخت جمشید خون پالا واشکبار است .

بارگاهی که ازعظمت ورفعت پایان عرش خدارا بوسه میزد و مهد تمدن تاریخ را تشکیل میداد . مگر ممکن بود دست وپا زدن نیشابور در وسط لجه های خون ازخاطر ایرانیت فراموش شود . مگر امکان داشت که صدای صیحهٔ مرکوبین وقهقهه تاخت وتازترك ومغول وافغان را برزبر خوابگاه دارا ازلوح ایرانیت زدود .

شرف قومیت ، غرور ملیت . عزت ایرانیت ومرور تاریخ انسانیت درطی سیزده قرن جبل ایران را آراست وعاقبت رفت برآن راهی که خدای ایران وشرافت تاریخ برای آن رهنمون گشته بود اکنون ازفراز خرابه های سیزده قرنی است که بتو خطاب میشود : حافظ ای شاعر ملکوتی . ای پیغام اهل‌راز ای طائر گلشن قدس . وای همای اوج سعادت . برخیز و از این محنت کده فرسوده بدر آی ؛ دیگر خطری برای تونیست . دیگر نمیتوانند ایرانیت وفلسفه ایرانیت واسلامیت ووحدت وجودرا مورد شماتت قرار دهند .

اینهمه عکس می ونقش‌مخالف که نمود یك فروغ رخ ساقی‌است که درجام‌افتاد
جلوهٔ کرد که بیندبجهان‌صورت‌خویش عکسی از پرتو آن بر رخ افهام افتاد

شنیدم مجهول‌القدری سبك مغز ومتاعی بی‌ارزش بهدم بنیان مقبره توقیام کرده بود و دست آلوده خودرا بدست قضا وقضاوت روزگار سپرد بهوش باش که این دست دست ایرانی نبود این هنوزدست بیگانه بودکه ازآستین نا بخردان باسانه ادب لیام نمود

تو پیشانی ستاره هارا می بوسیدی وآن بدبخت تورا درقعر زمین جستجو میکرد . روزگار که شاهد کهن سال هرقومی است آفتاب وکواکب که جز ذکر گذارشات اولاد آدم فرهنگ دیگری درخاطر ندارند تجلیات این بیدانشی را هرگز ازصحیفه‌های دانش فراموش نخواهند نمود ، ازاین ظلمتکدهٔ غم بیرون آمی راه برو ، حرف بزن . بگذار همه تورا ببینند استعاراتی را که ازغزلیات تو در روی روح دارند از زبان خودت بشنوند توکه در کالبد مشتاقان خود بمنزله روحی چرا حرف نمیزنی وساکت هستی ؟

افسوس که مورخین بی اطلاع ازشرح زندگانی خصوصی تو غفلت کردند خلوتگه انسی که تجلیات روح تورا تا به قبه عرش صعود میداد ازنظرما ناپدید ماند وحتی از گذاردن تصویر بی‌نظیر تو نیز مسامحه وامساك کردند ؛ آرزوی مشتاقان بودکه پیشانی بلند وفکر عمیق ترا همانطورکه آب وگلت سرشته بود بسنجند میخواستندکمال مطلوب خودرا درزیر لباس بشریت به بینند .

ای ساکن حرم عفاف ملکوت کیست که امروز نخواهد تومثل جان در آغوشش باشی وکیست که ازقلب ودل نخواهد بپای توسربگذارد صدای تونغمه جان پردازی است که ازپنجه عشق شبانگاهی درسایه ستارگان نواخته میشود تمثال تو شعاعی است که از مطلع ستاره روز سرچشمه میگیرد تو چاك گریبان فجری درطلیعه صبح تو رنگ آمیزیهای افق غربی در پایان روز تو مبدع بدایع ادبیات وگنجینه ذخایری ازحکمت وفلسفه .

روزگار هرقدرکهنه و کهن سال تر شود تورا تازه تر و جوان تر میبینند روح تو شراره متضادی است که قلب عشق ترا میگدازد ولی سینه حکمت را محکم میکند عشق تو اقیانوسی است که ازصفای آسمان انشعاب میگیرد وبرچهره آسمان بذل انشعاب مینماید آیا این منم که بصورت طالب خط حقیقت وسالك

راه نجات درپیشگاه تو ایستاده ام . ای شاعر آسمانی وای نابغه فنا ناپذیرادب وحکمت هیجده سال است که کتاب مقدس تو وکلمات آسمانی تو بالین شبانه‌ام را ترك نکرده . هیجده سال است که تمام اورده وشرائینم ازجذبات معنوی تو مالامال است کمتر ممکن است که ازتو غزلی مطرح کنند وابیاتی ازآن را در سینه محفوظ نداشته باشم .

افسوس که بابضاعتی مزجات به پیشگاه تو میآیم ومعلوماتی ازخویش ندارم اما هرچه دارم ازتو ومطالعات هیجده ساله کتاب تست . تو مقام اصلی خودرا گوشه خرابات تشخیص کرده بودی پیش بینی وپیش گوئی تو ازقوه بفعل آمداما بقدر فکرمن نه بمیزان عظمت تو سرای تو ازوضع نامطلوب خود راه باغ وگلستان پیش گرفت . آرامگاه تو میزان ارتفاع خود را گرفت و در شرف اختتام است . شیراز توکهنگی خود را ازدست داده شیراز نوینی را که لایق وطن تست جلوی چشم تو میگذارد اکنون جرئت کرده بارگاه مقدس تورا نیازمندانه میخواهم با حضور فحول ادباء فارس ارتفاع بگیرم آیا این فکر عظمت این ارتفاع را تواند سنجید مشکل است مگر خودت براهنمائی دلهای مشتاق قدمی برداری اینك بیان خودرا بیکی ازغزلیات توجاوید ساخته وازذات قدیر متعال استعانت می‌جویم .

فرج‌الله بهرامی — (دبیر اعظم)

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست | سخن شناس نه دلبرا خطا اینجا ست
سرم بدنیی و عقبی فرو نمی آید | تبارك‌الله ازاین فتنه ها که درسرماست
دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب | بنال هان که ازاین پرده کارما بنواست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست | که من خموشم واودرفغان ودرغوغاست
مرا بکار جهان هرگز التفات نبود | رخ تو درنظرمن چنین خوشش آراست

از آنکه صومعه آلوده شد بخون دلم گرم بباده بشوئید حق بدست شماست
نخفته ام بخیالی که می پزم شبها خمار صدشبه دارم شرابخانه کجاست
از آن بدیر مغانم عزیز می دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
چه ساز بودکه بنواخت مطرب عشاق که رفت عمروهنوزم دماغ پرزصداست
ندای عشق تو دوشم دراندرون دادند فضای سینه حافظ هنوز پر زصداست

کشور شاعر خیز وفضل انگیز فارس وشیراز **درعصر عظمت شاهنشاه ایرانپناه پهلوی خلدالله ملکه** شایان چنین حکمران دانش گستر وایکگونه کشور خدا درخور همان کشور است که بمحض یك دعوت ندای اورا اهالی بسمع قبول اصغا کرده و در دادن بیست هزار تومان برای عمارت کاخ جسمانی مهین خواجه بزرك روحانی بریکدیگر سبقت میجویند .

ما آرزومند بودیم که در اصفهان هم پس از ساختن دخمه استادکمال‌الدین نظیر این خطابه غرا را از زبان بهرامی بشنویم ، ولی افسوس که دعوت ایشان را در اصفهان لبیك اجابتی درپی نبود وازهزار وپانصد تو ان اعانه که دریك مجلس بزرگان ومتمولین اصفهان ۱۱ تعهدکردند بیش از چهار صد تومان دریافت نشد ومقبره استاد بهمان حال اول باقی ماند !

استاد جمال‌الدین سپاهانی گوئی از زبان ما گوید :

« همه احوال خویشتن گفتم چون بگفتم من از صفاهانم »

اگر روزگار اجازت داد امیدواریم در سال آینده بزیارت دخمه جسمانی استاد بزرك (**سعدی**) و خواجه روحانیان (**حافظ**) مشرف شده و باستمداد ازحقیقت این دو بزرگوار و دعوت حضرت بهرامی باعانه فارسیان کاخ عظمت خلاق‌المعانی را در اصفهان تاگردون برافراشته بآرزوی دیرینه خود و دوستان نائل گردیم .

غزل

ماکیستیم‌دین ودل ازدست دادهٔ ازچشم آسمان وزمین اوفتادهٔ
پای طمع بدامن همت‌کشیدهٔ دست کرم برابر عالم نهادهٔ
در شارع بقا زگرانباری امید واماندهٔ ز اسب سعادت پیادهٔ
بردست برق خرمن‌هستی فکندهٔ در راه باد شمع سلامت نهادهٔ
منزل بتنك عرصه گیتی گرفته کشتی بجان موجهٔ احداث دادهٔ
باآب چشم وآتش‌دل‌درطریق دل برپا چوشمع تادم مرك ایستادهٔ
یاران بگورمن بنویسید بعدمرك بد روز مردهٔ وسیه بخت‌زادهٔ «پژمان»

اشعار محلی

ابتکار و تقلید

نگارش اشراق خاوری

ابتکار و ایجاد روش وطریقه جدید در هرمورد وهرچیز دلیل برفطانت وهوش انسانی وبرعکس تقلید ومحاکات گواه عجز وناتوانی وبرهان قصور قوه فاکره است ، آن یك باعث اشتهار وموجب احترام است ، واین یك سبب افتضاح وعامل مهم خواری وملعنت است جلال الدین فرماید :

خلقرا تقلید شان برباد داد ای دوصد لعنت براین تقلید باد

نفوس مهمه پیوسته دراین صدد برمیآیندکه برای ترویج مطالب مختلفه و انتشار یافتن فنون متطوره متبکر طریق تازهٔ شوند و مخترع طرز جدیدی گردندکه بواسطه تازگی جالب انظار شود وعموم را بخود متوجه سازد ، در این ضمن دستهٔ از نفوس ضعیفه هم پیدا میشوندکه بر حسب اقتضای قوه حب شهرت وحسن أحدوثه‌که در عموم افراد بشر بودیعه نهاده شده طالب اشتهار نام ونشان خود گردیده وچون قوه ابتکار ندارند ناچار بتقلید سابقین ومحاکات رفتار گذشتگان پرداخته وبمفاد **الفضل للمتقدم والفضيلة للاصل** بالاخره زیان دیده وخسران کشیده بانهایت تأسف اسیر حیرت وخیبت میکردند . قضیه زاغ وکبك‌که برسم تمثیل دربیانات دانشمندان ذکر شده مؤید این معنی ومثبت این قضیه بدیهیه است .

اینک موافق موضوعیکه درآن میخواهیم صحبت کنیم مثالی چند ذکرمیشود .

جلال الدین رومی فی المثل برای شرح حقایق و تفصیل معانی و دقایق طریقی خاص وراهی مخصوص ابتکار نمود و بنظم وترتیب مثنوی معنوی‌که مانند اورا پس ازوی سراغ نداریم مبادرت جست و براثر اختتام آن شهرت

واحترام را که امروزه می بینیم دریافت نمود طریقه وی منظور ارباب عرفان ومطلوب طالبان حقیقت شد هرکس بقدر مقدور بهرهٔ از آن گرفت و نصیبی برد ، دراین اواخر فاضل جلیل مرحوم حاجی ملا احمد نراقی که فقیهی شاعر وحجة الاسلامی متذوق بود درصدد تقلید وحکایت مثنوی رومی برآمده کتابی باسم طاقدیس بپرداخت وکاملا حتی درنقشه حکایت اولی کتاب خود هم تقریباً از مثنوی رومی تقلید نمود .

طاقدیس بامثنوی رومی هم ترازو نشد و چون بقصد تقلید ساخته شده بود شهرتی نیافت و جلب توجه نکرد بلکه از مقامات نراقی هم کاست تألیف نراقی غالباً مورد استفاده وخالی از ذوق العرفان نیست وبا آنکه نراقی از ارباب اجتهاد زمان خود بود شم الفقاهه را چندان اثری در او نبوده و بقول یکی از ظرفاء دود فحم فقاهت مغزش را تیره وکدر نساخته بود اشعارش هم خوب وبر ذوق او دلیلست از جمله گوید :

تا مغبچگان مقیم دیرند	در دیر مغان مرا مقام است
آن آیه که منع عشق دارد	ای شیخ بمن بگو کدام است

و جز این از دیگر گفته هایش که شرح آن موجب تطویل مقال خواهد شد ولی طاقدیس اورا ازمقام اجتهادبمقام تقلید تنزل داد چنانچه برارباب نظر پوشیده نیست .

فردوسی طوسی مدت سی سال زحمت کشید و تاریخ و افسانه های ایران قدیم را جمع کرده وباسم شاهنامه درمعرض نمایش گذاشت وپیش از او کسی باین کار اقدامی نکرده بود واگر هم کسی خیال اینکار را داشته ویا اقدام مجملی هم کرده چون باتمام آن موفق نشده فضلیت وسبقت مخصوص حکیم طوسی است

مقام حکیم و مقام کتاب شاهنامه که یادگار گرانبهای آن مرد بزرگ است برهیچکس پوشیده نیست یکی از شعرای تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی که گویا ابن یمین است میگوید :

سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند کافرم گر هیچ یك از مردم فرسی نشاند
اول ازبالای کرسی برزمین آمد سخن او سخن را باز بالا بردو بر کرسی نشاند

دراین اواخر شاعر معروف صبای کاشانی بتقلید شاهنامه فردوسی کتاب شاهنشاه نامه بپرداخت ولی نه اشتهاری دارد ونه درمقابل شاهنامه جلوه ونمایشی پیدا کرد اگرچه اشعار خوب درشاهنشاه نامه زیاد است ولی چون بنظر تقلید گفته شده وحتی دراسم کتاب هم تقریباً جنبه تقلید مراعات شده از اینرو در زاویه خمول مانده وبعرصه شهود رخت نکشیده است چه بسیار از مقلدین سعدی وحافظ وسایر مبتکرین که بواسطه تقلید و محاکات از عالم خفا به اشتهار قدم نگذاشته و درپرتو شدید اصلی که از آن تقلید کرده اند از بین رفته و معدوم شده اند . شیخ بهائی برای اولین دفعه کتابی بطرز مخصوص تألیف نمود باسم کشکول و پس از آن هم تألیف دیگری باسم مخلاة منتشر نموده پس از وی اشخاصی چند از قبیل شیخ یوسف بحرینی ومیبدی وجز اینها کشکولها بتقلید شیخ بهائی تألیف کردند ودر این اواخرهم حاج فرهادمیرزا کتابی باسم زنبیل بتقلید کشکول تألیف کرد ولی در هر حال فضیلت ومطبوعیت مخصوص شیخ است .

بدیع الزمان همدانی درفنون ادبیه مخترع مقامات شد که ازشدت شهرت اج بشرح و وصف نیست پس‌ازاو ابوالقاسم محمد حریری مقامات معروف خودرا بتقلید او نگاشت وخودش هم اقرار به فضیلت بدیع الزمان نموده از جمله در مقدمه مقامات گوید : « فاشارالی من اشارته حکم ، وطاعته غنم . ان

انشئ مقامات اتلو فیها تلو البدیع . وان لم یدرك الظالع شأو الضلیع » تا آنجا گوید « هذا مع اعترافی بان البدیع سباق غایات ، وصاحب آیات ، وان المتصدی بعده لانشآء مقامة ، ولو اوتی بلاغة قدامة . لایغترف الامن فضالته . ولایسری ذلك المسری الابد لالته . ولله درالقائل .

فلو قبل مبكاها بكيت صبابة — بسعدی شفیت النفس قبل التندم

ولكن بكت قبلی فهیج لی البكا — بكاها فقلت الفضل للمتقدم

خاقانی اوستاد شروان دراینباب میگوید :

خاقانی آن کسان که طریق تو میروند — زاغند وزاغ را روش کبك آرزوست

چون طفل ارزوی تر از وی زر کند — نارنج زان خرد که ترازو کند ز پوست

گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار — کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست

وقتیکه حکیم قاآنی کتاب پریشان را می نوشت و بتقلید گلستان شیخ بتألیف کتاب مزبور پرداخته بود یغمای جندقی باو رسیده گفت : حکیم !!! سعدی درچندین سال قبل درمقدمه تألیف خود گفته : « **اوراق گلستان بشوییم و من بعد پریشان نگوییم** » تو تازه پریشان گوئی آغاز کرده وباب تألیف پریشان باز نموده . ؟

باآنکه قاآنی خودرا درقبال شیخ شیراز جز شاگردی نشمرده و در آغاز دیباچه پریشان در باره تألیف مزبور خود نسبت بگلستان شیخ گفت « نه هرسیاهی عنبر است ونه هرغلامی قنبر . نه هرچه داس صفت کج بودهلال بود . نه هرکه مخرج شین نیستش بلال بود آلخ . با اینهمه جنبهٔ تقلیدیکه در تألیف پریشان مراعات شده آب و رنگ او را در مقابل گلستان از بین برده است . . .

یکدسته از ظرفا و ارباب فراست دیده میشوند که بواسطه ترك تقلید و

ابتکار انظار را بخود جلب کرده و آثار خودرا بواسطه جنبه تازهٔ که در آنها بودیعه گذاشته شده محبوب ومطلوب صاحب نظر ان قرار داده اند باآنکه بسیاری از آنها حائز درجه عالیه نیست حتی بسیاری از شعرای اقلا بی پیدا شده اندکه بواسطه ابتکار سبك مخصوص درمقام شهرت قرارگرفته اند مانند ثریا و عسکر قاجار و جز آنها که برخی گفته ها شان را بجای خود خواهیم نگاشت .

میرزا محمد علی مذهب اصفهانی صاحب کتاب یخچالیه درتألیف کتاب مزبور متبکر است هرچند سرتا پای یخچالیه یك کلمه حرف حسابی ندارد ولی ازبعضی حیثیات ترجیح بسیاری بکتاب های مغلق آهنین داردکه دراین اواخر بقلم برخی از متأخرین عصر حاضر تألیف شده وانتشار یافته و می یابد . . .
خدا رحمت کند حضرت آقای آقا بزرگ که از اجله دانشمندان وفلاسفه عصر حاضر ودرمشهد مقدس اقامت داشت وبتدریس فلسفه و حکمت مشاء و اشراق اوقات خودرا مصروف میفرمود . دربین درس برای تفریح تلامذه گاهی بیانات ظریفی میگفت ازجمله روزی فرمود « من سابق درکتاب رموز حمزه صاحبقران را خوانده وچندی پیش هم جواهرالکلام شیخ حسن را که در شرح شرایع ـ الاسلام محقق نوشته مطالعه میکردم دربعضی موارد واز بعضی حیثیات کتاب رموز حمزه صاحبقران مفید تر از کتاب جواهر الکلام است زیرا رموز حمزه بواسطه بعضی اغراقات گاهی تولید نشاط وبسطی درانسان میکند ولی جواهر ـ الکلام جز افسردگی وقبض منتج نتیجهٔ نیست .

این بیان استاد مزبور بعینه شامل حال بعضی از تذکره ها ورمان هائی است که دراین دوره برخی از جهلاء بی بضاعت خودپسند برای جلب شهرت بتألیف وانتشار آن قیام کرده وبا غلغله وضوضائی مدهش درترویج آن کوشش

مینمایند . مطالب آنها مأخوذ از کتاب‌ها و تألیفات قدماست . عبارات غالباً بیمعنی یاانباشته از غرور وخود پسندی صاحبش ولی فایده هیچ . محیط جهول هم درصدد ممانعت برنمی آید . فقط برای انتباه جهلاء مگر از طرف بعضی از فضلای ادیب که بحکم ضرورت عزلت اختیار کرده وبزاویه خمول پناهنده شده‌اند گاهی صفحاتی چند باسم «**انتقاد برفلان کتاب**» در متون جراید ومجلات منتشر شود وتردستی مؤلفین بی‌همه چیز آن کتابهای بی‌مغز واضح وآشکار گردد . متأسفانه مؤلفین ومتأدبین محیط ما این قدر باصطلاح معروف پررو تشریف دارند که بهیچوجه این انتقادات مانع انتشار تألیفات بارده جهالت آمیز آنها نمی‌شود .

باری بموضوع برگردیم شعرائی که بلغت ولایتی ولهجه محلی سخن گفته اند نیز درشمارهٔ مبتکرین طرز تازه محسوب و از این دسته بشمارند وغالباً هرشهر و قریه از شاعر محلی که بلهجه آن محیط شعر گفته باشد خالی نیست وخیلی از آنها هم اشعاری محکم و سخنانی ظریف دارند. منتها براثر بی اعتنائی افراد بازار آنان کاسد ومتاعشان فاسد شده از بین میرود اینك آنچه ازمبتکرین قدیم وحدیث و انقلابی وغیر آن در دسترس بنده نگارنده موجود است بوسیله مجله محترم ارمغان بارباب ادب تقدیم مینمایم واگر این طریقه ازطرف ادبای دیگر هم پذیرفته شده وآنها هم اطلاعات خودرا در بارهٔ اشعار محلی نگاشته منتشر سازند ورقی تازه بردفتر ادبیات ایران افزوده خواهد شد .

مقدمتاً میگوئیم از جمله قدمای شعرا که طرح جدیدی برای خود اتخاذ کرده اند یکی ابو اسحق شیرازی معروف به بسحق اطعمه است که معاصر با شاه نعمت‌الله کرمانی وبقولی از تلامذه او بوده است چون اشعارش عموماً در بارهٔ طعامها گفته شده به اطعمه مشتهر گردیده و غالباً تضمین گفته های حافظ و غیر اورا مینماید از جمله گوید :

دیدم بخواب خوش که خمیرم زواله بود تعبیر رفت وکار به بورق حواله بود
منعم مکن زدنبه فربه که در ازل روزی ما زخوان کرم این نواله بود

«نیز»

گیپا پزان سحر چودرد که واکنند(۱) آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
چون از درون خربزه واقف نشد کسی هرکس حکایتی بتصور چرا کنند؟

«نیز»

هر زمان که دریابی نان ماست وبورانی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

«نیز»

روزه داری وقناعت هوسم بود ولی(۲) چشمکی میزند آن بره بریان که مپرس

«مؤلف حکیم سوری تقیخان دانش نیز در این اواخر مقلد وپیرو بسحق اطعمه بوده دیوانش بطبع رسیده ودردسترس است چون حاضر نداشتم بدین یك بیت که درحافظه ازوی باقی مانده اکتفا میرود گفته.

عیانشد خربزه از دشت گرگاب چنان کز حصن خیبر خود مرحب

دیگران هم دراینزمینه سخنان بسیار گفته اند. چند پیکره از گفته های مختلفه که از دوره مجلس محاضرات مرحوم استاد ادب میرزاعبد الجواد ادیب نیشابوری در حافظه باقی است بمناسبت مقام نگاشتم لکن گوینده بعضی آنان بر نگارنده مجهولست. میرزا اشتها گوید:

بخدر بهشت گر به بهشت افتدم بدست دست منست و دامن ذریه رسول
ای قیمه از گرم پلو نرم را بگوی چونست من بوصل تومشتاق وتوملول
امروز تخم مرغ براندازم از جهان فرداچه غم به خایه ام ارمینهند غول

«دیگری گوید»

قرمه را اصل خورش دان کتلت ژیگو چیست الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

---

(۱)(۲) گمان میرود که این سه بیت ازمیرزا اشتهای اصفهانی باشد. **وحید**

یکی ازظرفا درباره سیدی که درسر سفرهٔ غذا رخ مانند بهرطرف حمله میکرده گفته است .

بکوکو بگفتا توئی مال من — که رنگت شبیه است باشال من
بجلو ا نظر بیشتر داشتی — « پدرکشته را کی بوداشتی؟ »
پلو را بگفتا مگر من خرم ؟ — بجدم که اول ترا می‌خورم
چومیلش بخاگینه خوردن کشید — مراخایه ازترس بالاجهید .)

بقیه دارد

عالم ارواح

ترجمه محسن میرزای ظلی — بقیه ازشماره قبل

میراژ یاآینه هوائی

در بسیاری از نقاط خصوصاً در دریاها وقتی باکشتی مسافرت میکنید درموقع شب وقتی که مه روی دریارا گرفته و شما درفوق کشتی زیر هوای آزاد ایستاده بآسمان نگاه می‌کنید باکمال تعجب خواهید دیدکه کشتی دیگری عیناً مثل همان کشتی که شمارا میبرد معلق درروی آسمان میرود واگر خوب دقت کنید خودتان را هم معلق درآن کشتی هوائی خواهید دید .

ابرهای تنك (مه) که دارای ذرات ریزه ریزه آب هستند چون متصل بیکدیگر شده وقطر آنها خیلی زیاد شد حال آینه را پیدا کرده عکس زمین و دریا وآنچه درآنهاست معلق منعکس می کنند .

در دره هـای عمیق مسطح وقتی داخـل می شوید عمارات و باغات و غیره را که در مسافتهای بعیده هستند اغلب بقدری نزدیك می بینیدکه تصور نمی کنید چندین فرسخ راه قبل از رسیدن بآنها طی خواهیدکرد ، پس این

دره ها حال دور بین را پیدا میکنند که مسافتهای بعیده را بنظر خیلی نزدیك می کنند . از اتفاقاتی که در مطالب فوق درمجله ارواح الاکاردك مندرج است اینك بعضی را ترجمه میکنیم .

در۱۲اوت ۱۹۱٤مسیو السکسی alexis معلم مدرسه اکسفوربادوتفر شاگرد هلاندی مدرسه دریك فضای باز وسیع زیرآسمان ایستاده بودند غفلتاً چشمشان بآسمان افتاد که عکس دریا بخوبی درآن منعکس شده و واقعه ذیل قریب ۲۰دقیقه طول کشیده نمایان بود .

درمیان آن دریا درفاصله چندین میلی یك کشتی احاطه شده از دود مثل آتش گرفته ایستاده بود و چندین کشتی کوچك دیگر اطراف او را گرفته که بعضی دارای یك وبعضی دارای دو دودکش وسه دودکش بودند .

مادور بین دکل‌های این کشتی‌ها نیز بخوبی دیده میشدند .

بفاصله کمی چندکشتی دیگر مثل لکه کوچك از دور نمایان شده بسمت این کشتی‌ها می‌آمدند . ودر همان وقت دو قایق کوچك آتش گرفته از آن کشتی بزرگ خارج ودور شدند .

ما پس از اینکه این قضیه را در (تمس اکسفور) روز نامه دیدیم از کشیش السکس کتباً سئوال کردیم که اینمسئله چه بود . جواب داد قضیه صحت دارد لیکن خیلی مختصر نوشته اند مثلا درکنار دریای هوائی برج کنار دریا و درخت زیاد حتی محل پیاده شدن از کشتی و بار انداز یکی نمو دار بود ودر تمام مدت نیم ساعت که ما مشغول تماشا بودیم کشتی‌ها حرکت میکردند ولی درخت وبرج وبار انداز بحال سکونت باقی بودند درآن حال دوکشتی کوچکتر از کشتی بزرگ آتش گرفته جدا شدند ومابخوبی دکل ودودکش وغیره از کشتیهای مهاجم را میدیدیم

آنچه از قضیه هوائی استنباط کردیم این بود که در همان وقت کشتی های تحت البحری آلمان چندین کشتی فرانسه را تعقیب وآتش زد و مسافرین آنها را آلمانی‌ها با کشتی های فرانسه نجات دادند و بعد معلوم نشد که باآن کشتی ها هم چه معامله کردند .

این اتفاق در روز ۸۰ اتفاق افتاده که باکمال خوبی دریا مثل آئینه منعکس درمه شده واین‌حادثه را نشان داده است شخص کشیش می گوید دیگری هم این مسئله را درنور فولك دیده وبمن نوشت که چون برای عیالم تعریف کردم درجواب گفت تب داشته اید وهذیان می گوئید (خیلی غریب که نورفولك ۱۸۰ کیلومطر از اکسفور دوراست واکسفورنیز از دریا بیش از ۱۲۵ کیلومطر مسافت دارد و درمراسلات واخبار هم نمی‌توان تردید داشت .

مدیوم یاواسطه

قبل از اینکه شروع بترجمه مجله آلان کاردك کنم چون اغلب باسم (مدیوم) برمیخوریم لازم میدانم برای اشخاصی که این‌اسم بگوششان نخورده قبلا مختصر تعریفی کنم تا در ضمن مطالب وقتی باین کلمه میرسند پی بمعنی حقیقی آن برده محتاج بسئوال از دیگری نباشند .

اشخاصی که احضار ارواح میکنند اگر میپوتیسم نیز میدانند یکنفر را در کنار میز ارواح میخوابانند تاسئوال وجوابیکه باارواح میشود بتوسط آن شخص خوابیده یا (مانیاتیزه یا مینیوتیزه) بعمل آورند ، این شخص خوابیده بخواب مانیاتیسم را سوژه یامعمول می نامند .

اما وقتی که اینشخص معمول کاملا از عهده کارخود برآمده ومدتی با او کار کنند کم کم مدیوم میشود (یاواسطه) ووقتی از اینمقام هم گذشت که در موقع بیداری گاه باحالت غشوه مختصر (ترانسال) وگاه بدون غشوه بتواند

ارواح را ملاقات و اظهارات آنان را شنیده جواب بدهد اینشخص را روشن بین می گویند و این قبیل اشخاص در عالم بسیارند و شعرا و عرفا و بعضی از وعاظ از آن قبیل اشخاصند .

حافظ می فرماید :

درپس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

بهترین دلیل برای عرایض فوق مرحوم میرزا عباس فروغی است که اسم خود را نمی توانست بنویسد معهذا اشعارش شمع هر شبستان وگل هر روضه رضوان است .

این شاعرامی میفرماید :

بالای خود در آینه چشم من ببین تا با خبر ز عالم بالا کنم تو را

عقیده جمعی ازفرانسویان براین است که ویکتورهوگو با کمال بی سوادی یکی از شعرای بزرگ و نویسندگان نامی فرانسه بود واضح تر عرض کنم آیا کیست که در مدت عمرش چندین مرتبه یاباسروش غیب یا باالهامات کشف بعضی از مطالب را نکرده باشد .

پس البته میتوانیم قبول کنیم که جمعی گوششان حساس تر وقلبشان روشنتر و چشمشان بیناتر از دیگرانست و در عوض گاهی اغلب موفق باین موهبت الهی میشوند وشعرا البته در ردیف اول خواهند بود زیرا که از پرده غیب مطالبی را گرفته و لباس موهوم چنان بآن میپوشانند که از شنیدنش روح هر شنونده بوجد می آید .

از مطلب دور نیفتیم مدیوم وقتی روشن بین شد بعضی اسرار غیبی را کشف میکنند و این قبیل اشخاص در تمام اروپا و امریکا و سایر نقاط دارای شئوناتی هستند خاصه امروز که برای میز ارواح وجود این قبیل اشخاص

فوق العاده مهم و مغتنم است و مبالغ گزافی در ماه بآنها میدهند و اغلب این اشخاص بیسواد وامی هستند ولی باماشین تحریر هرچه ارواح بگویند می‌نویسند و هرچه می‌گویند کلام آنان نیست و در یک جلسه چندین خط مختلف‌را دست آنها مینویسد که هیچیک خط آنان نیست ، اغلب اتفاق می افتد که در یک جلسه بچندین زبان خارجه‌که بآنها آشنا نیستند صحبت می‌کنند و عجب تر آنکه گاهی صدای مرد وگاه صدای‌صدای زن از حنجر آنان خارج می‌شود . یعنی ارواحی که با آنان صحبت می‌کنند از گلوی آنان حرف می‌زنند ، مثلا اگر کسی با پدر مرحومش صحبت می‌کند صوت او را از حنجر مدیوم می شنود . بی پرده عرض‌کنم مسلم در ایران هم این قبیل اشخاص زیاد هستند واقلا در عمر خود هرکسی یک مرتبه یاچندین مرتبه باین قبیل اشخاص برخورده‌که طالع دیده اند یا کت نگاه‌کرده اند ویابدون هیچ اسبابی اطلاعاتی از غیب گفته اندکه بعدها واقع شده و بیشتر اشخاصی که منکر این قضایا هستند شاید همان آقایانی هستندکه مکرر دز مکرر دیده اند و نمیدانند چه قسم تعبیر و تفسیر نمایند .

با کمال جرئت باید گفت‌که در ایران با نهایت سهولت میتوان از این قبیل اشخاص روشن بین تهیه کرده و تربیت نمود . ولی قصد بنده از عرایض فوق اصرار در قبولاندن این موهومات نیست بلکه توضیحاتی برای این لغت مدیوم خواستم بدهم‌که بتوسط همان مدیوم های موهوم نظمیه فرانسه موفق بکشف چندین جرم و جنایت شده‌که یکی از آنها را ذیلا ترجمه میکنم .

صفحه ۵۰۹ مجله آلان کاردك ارواح فرانسه مینویسدکه پلیس انگلستان یک دختر جوانی موسوم به کتی را تجسس میکرد و نمی یافت .

آبراهام (مدیوم) در حال نیم ترانس کشف کرد که این دختر دراتوبوس در راه دیکام لان مورد حمله شده وبعد اورا درکنار ساحل رود خانهٔ نزدیک لیور پول گشته اند و جسدش بدون هیچ زحمتی در نقطه‌که مدیوم نشان داد یافت شد . در صورتیکه قبلا خیلی تجسس شده و بی اثر مانده بود .

(کاف)

بقلم حسین مسرور

بقیه انتقاد از مقاله قبل

و نیز از جمله مثالهائی که برای هاوکاف زده اند دراینجاست « ماندگی : گوشه ـ ریشه ـ گردنه ـ گریوه ـ دسته ـ کفه ـ ساقه ـ همه اینها از تن و اندام آدمی ساخته شده» در این عبارت ساقه را که کلمه ایست عربی و باهائی که عوض از تاء وحدت است ترکیب شده جزو کلمات فارسی قلمداد کرده اند و حال آنکه این‌ها بجای تائی می آیدکه غالباً در آخر اسم جنس علاوه میشود تا از آن جنس وحدت را نموده باشد ـ مانند : شجر و شجره ـ اصل واصله (بمعانی نادرالمنجد وباب اسم درمغنی مراجعه شود) پس این کلمه را نظیر گردنه ودسته نمیتوان گرفت .

و نیز درکفه‌که آنرا ازکف دست وبقول خودشان (اندامهای آدمی) گرفته اند وکفه ترازو وامثال آنرا قصدکرده آن نیز مانند ساقه عربی وهای آن های مره است « الکف ـ الیداو الراحه مع الاصابع . . . . الکفه ـ المره . . . . وکفة المیزان کفته ـ الکفه (بکسرکاف) ما یجعل علیه الموزون ـ من الدف عوده ـ کل مستدیر . . . . . المنجد) پس کفه‌که مراد ایشان است فارسی نیست وکفه فارسی از کفیدن بمعنی گندیدن و پوسیدن آمده وهمان است‌که مردم جنوب گویند مثلا : نان‌کفه زده ودر پایتخت کفک

زده گویند . دیگر در صفحه ٤٦٦ مینویسد : پدید آوردن اسم مصدر از فعل : خنده ـ گریه ـ غلغلك ـ بوسه ـ زازله ـ و مانند های اینها) در اینجا هم کلمه زلزله راکه تماماً عربی است جزو کلمات فارسی محسوب داشته وهای زلزاه را جزوهای غیر ملفوظ فارسی دانسته است (الزلزال والزلزاه ـ ارتجاف الارض واهتزازها ـ ج ـ زلازل ـ المنجد) .



(سرهنگ احمد خان اخگر)

ما را شرح حال کاملی ازین دوست ادیب موزون طبع ستوده فکرت اکنون در دست ودسترس نیست وآنقدر که بطریق اجمال میدانیم حضرت اخگر یکی ازجوانان پاك سیرت و پاکیزه فطرت وطن دوست می باشد که درراه استقلال

وطن هنگام جنگ عمومی فداکاریها و جانبازیها کرده و اینک یکی از خدمتگذاران صمیمی دولت ابد مدت پهلوی بشمار و باسمت ریاست نظام‌وظیفه در قسمت غرب ایران با کمال درستی و صحت بخدمتگذاری اشتغال دارد .

دوسال و اندی پیش ازین که درفارس باهمین سمت مشغول خدمتگذاری بود بر اثرحادثه ناگهانی یك‌چشم‌او بکلی نابینا وبرای محافظت چشم دیگر باطیاره بمرکز رهسپار گردید . ما دوست عزیز وادیب خودرا درمریض خانه دولتی با حال اسفناك عیادت کرده واورا ازین پیش‌آمد بحکم پیری عقیده وآیین بهیچوجه غمگین ومتأثر نیافتیم .

مثنوی ذیل موسوم به (**بیچون نامه**) را درحال دردچشم‌درشیراز منظوم داشته‌بود وما نسخه منحصر بفردرا برای درج درمجله ارمغان ازایشان گرفتیم بایکقطعه عکس ازهمان اوقات .

پیش‌آمد های مسافرت وبیماری وگم شدن نسخه‌کار را بتأخیر انداخت واینك پس‌از دوسال بقضای مافات پرداختیم .

بیچون نامه

ادیبی (بهمنی) نام از زمانه گرفت از کوی حق‌گوئی کرانه
زسیر چرخ واختر تنگدل شد بشعر سخت گفتن سنگدل شد
بنامه خامه شعر آشنا کرد بسی بیگانگی ها باخدا کرد
که ایجادازچه فرموداست شیطان تسلط از چه دادستش بر انسان
چرا بد خلق کرد ازروز آغاز چرا بدرا سزای بد دهد باز
چرا در پای گل خاری خلیده چرا پیراهن گل را دریده
چرا اینسان چرا آنسان نموده مگر زانجام کار آگه نبوده

***

شگفت آمد مرا از این فسانه نمودم شعر گفتن را بهانه
مگر نوسازم آیین سخن را دهم پاسخ چراهای کهن را
ادیبا سوی من لختی بده گوش چرا هارا جواب طرفه بنیوش
جسارت گر رود معذور فرمای که حق تلخست و تلخی ذوق فرسای
چو تو بسیار کس آشفته بودند چراها پیش از این بس گفته بودند
همه غافل چو تو ز اسرار امکان همه گم کرده راه و رسم برهان
بلی باسر خلقت کس نشد جفت بقدر عقل خود هر کس سخن گفت
کنون بهر در تحقیق سفتن ندارم چاره جز افسانه گفتن
بدریا ماهئی دم از خدا زد بگوی حق درچون وچرا زد
که چون دریا برایم آفریدی خط خشکی چرا گردش کشیدی
مرا هرگز بخشکی نیست حاجت چرا بیرون ز حاجت گشت خلقت
نمیدانست آن مسکین که دنیا برای او نگردیده مهیا
جهانرا چون کماهی آفریدند درون آب ماهی آفریدند
توئی چون ماهی و دنیاست دریا برای تو نشد دنیا مهیا
هوای نفس انسانی است شیطان بغیر از نفس انسان کیست شیطان
هوای نفس چون گردید مطلوب شد آدم ازدم ابلیس مغلوب
بدمطلق جهان را نیست در کار بد وخوبی به‌نسبت شد پدیدار
تو را عقل تمیز خوب و بدداد چو بد کردی ز دست خود بزن داد
کهن پیراهن گل گر دریدند برایش جامهٔ از نو بریدند
چو آگه نیستی از سر امکان مکن چون وچرا در کار یزدان
لب از این گفته بیهوده بر بند که خوش فرمود آنشیخ خردمند

«جهان چو زلف و خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست»

***

بگویم قصه دیگر برایت کنم روشن چراغی پیش پایت
پی تعیین اوقات شب و روز چه شد حاجت بانسان ساعت آموز
نخست آورد انسان سنك درچنك برون آورد آهن از دل سنگ
چو ازتاب حرارت کرد گرمش بزور پتك وسندان کرد نرمش
مدور چرخهای آهنین ساخت مقعر طاس هائی نیز پرداخت
برای رفع حاجت فکر استاد بآهن شکلهای گونه گون داد
برای ثانیه ، ساعت ، دقیقه مهیا کرد آلت با سلیقه
برای ثانیه استاد آگاه سبك رو آلتی پرداخت کوتاه
که درهر ثانیه گامی نهد پیش کند طی یك دقیقه دوره خویش
نمود از بهر ساعت آلتی ساز میان بالا وکند وبی تك وتاز
یك آلت بردقیقه ساخت درخور بقامت با دو یار خود برابر
براه خود ولی آرام می رفت بهچندین ثانیه یك گام می رفت
شنیدستم که روزی آلت خرد شکایت خدمت استادخود برد
که من با کوچکی دردوره خویش بهریك ثانیه گامی نهم پیش
چرا آن قد بلند قامت آرای نمی جنبد چو من بر رفتن از جای
بلند ازقد ولی درکار پست است گرش بامن بسنجی یك زشصت است
غم دیگر کزان دل درگداز است زساعت گستر پرکبر وناز است
کز آن هم سست تر باشد برفتار بهر ساعت تجنبد جز بیکبار
همه از آهنیم این ازچه رویست که هریکرا دگرگون رسم و خویست
تبسم کرد استاد هنرور بگفت ای ثانیه گرد محقر

زحد فکر تو برهان برونست — توچون دانی که راه ورسم چونست
مزن مافوق محسوسات خود رای — زپا افتی دراینجا گر نهی پای
بحکمت بود هر کاری نمودم — کزین کم کرده بر آن یک فزودم
تورا فکرت بحکمت آشنانیست — بکار حق تراچون وچراچیست

***

براین سیاره خرد زمین نام — بسی پیش از تو بگذشته است ایام
سه ربع است اززمین آب ویکی خاك — چنینش خلق کرده خالق پاك
گرفته جای دراین خاکی ایوان — جماد وپس نبات آنگاه حیوان
زحیوان چون بپا نوع دوپا شد — چگویم زین دوپا برپاچها شد
برای حلق و جلق ودلق آدم — کند آشوب در دنیا دمادم
به حیوان و نباتات و جمادات — هماره درنبرد است ومعادات
بنوع خویش دایم درستیز است — بخون ریزیش تیغ فتنه خیز است
چه ازخونی ملک آدم عری شد — خدا وخلق ازاویکسر بری شد
زخلق اشرف شداین نوع درنده — بدعوای تو و تصدیق بنده
بلی اشرف ولیکن اشرف خر — که برداومظلمه دیگر کسی زر
هرآن اختر که بینی آفتابی است — دراین راهش درنگی وشتابیست
زمین ها گردهر خورشید پویان — خدای خویش را درپویه جویان
زمین و آسمان و اختر و ماه — نیند ازسرگذشت خویش آگاه
همه مشتی کف اندر بحر جودند — چو کف غافل زاسرار وجودند
یکی ساکن یکی جنبنده برجای — نه جنبش نه سکون بر هیچیک رای
همه خورشید های آسمانی — بگردش گرد خورشید نهانی
عدد وارند بیحد و نهایت — نیارد کرد از آنان کس حکایت

در این سیاره های بی شماره | که می نامیم هریک را ستاره
هزاران گونه مخلوقند ساکن | نباشد خالی از ساکن مساکن
تو در این دستگاه بی نهایت | که هر ذره است بر خورشید آیت
بفکر ناقص خود چون زنی رای | تفکر کن زبیهوشی بخود آی
زمین و آسمان و ماه و خورشید | وز اینسان صد هزاران نجم باشید
نگشت ایجاد بر ایجاد آدم | بر اسرار وجود الله اعلم

***

زدی چون بی تأمل دم به گفتار | مرا کردی بدین پاسخ گرفتار
وگرنه با کسم رای سخن نیست | سخن زا سرار هستی حد من نیست
اگرچه گشت ازین برهان محکم | بر دانشور این معنی مسلم
ولی بازم مثال دیگری هست | که نتوانم زبان از گفتنش بست
زاهل حکمت این افسانه بنوش | گهروارش بساز آویزه گوش
بحکم حکمت یزدان آگاه | در این خاکی زمین تیره بنگاه
هوای سرد هرگه گرم گردد | سبک گردد ره بالا نوردد
هوای سرد آید سوی پائین | هوا را هست اینسان رسم و آیین
از این تغییر جا پیدا شود باد | و زین باد وزنده گیتی آباد
ز محصولی که از دوشیزهٔ بود | به خرمن مشت کاه ریزهٔ بود
چه باد آمد بهمره برد که را | بپوشانید از که روی ره را
یکی از اتفاق افتاد در راه | یکی را پیش آمد برد در چاه
یکی برچهر لاله جای بگزید | یکی را جایگه بالوعه گردید
یکی از جایگاه خویش بالید | یکی از بخت ناهنجار نالید
بدین عزت یکی شکر خدا کرد | وز آن ذلت یکی کفران بنا کرد

شنید این شکر و کفران مرد دانا — درانداز ید گفت این شور و غوغا
بحکم مصلحت بادی وزید است — بمشتی کاه درخرمن رسیده است
پراکندستشان هر سو بیکبار — نه از عزت نه ازذلت خبردار

***

وزد برما چو باد مرگ ناگاه — برد روح ازبدنها چون پر کاه
توچون احوال فردا را ندانی — خرلنگ ازچه درمیدان دوانی
من وتوکاه صحرای وجودیم — چه هستیم اینک واول چه بودیم
چو نتوانیم پیش پا به بینیم — همان بهتر که خاموشی گزینیم
ندانم ایندو بیت از کیست خوشگفت — گهر افشاند در گفتار ودر سفت
« جهان درجنب این نه طاق خضرا — چو خشخاشی بود درروی دریا »
« تو خود در این کز این خشخاش چندی — سزد گر بر بروت خود بخندی »
چه خوش فرمود استاد سخن دان — پس از اندرز رانی در گلستان
« مرادما نصیحت بود گفتیم — حوالت باخدا کردیم ورفتیم »

***

بسی ناگفته برجا ماند این جا — سمند فکرتم وا ماند اینجا
که از سوء تصادفهای دوران — مرا ازدرد چشم آمد بلب جان
همه دانند سوزنده است آذر — بویژه چون فتد درچشم اخگر
دل وجان من ازاین درد افسرد — تو گوئی درد مغز وروح من خورد
شب وروزم همه صرف علاجست — بداروی و پزشکم احتیاج است
وگرنه قصه می بردم به پایان — نه قصه حکمت و اندرز شایان
سخن آنگونه میگفتم که باید — گهر آن طرز می سفتم که شاید
فروبستم هم اکنون لب ز گفتار — بتقدیر خداوند جهاندار

اگر اشعار من باشد پریشان
بس است این عذر پیش فضل کیشان
که در دوغم پریشان خاطرم ساخت
زجان راحت زخاطر فکر پرداخت
بدرد چشم هر کس شد گرفتار
از این بهتر نیارد راند گفتار
کسی با درد من گفت ار به ازمن
بشا گردیش من در میدهم تن
بسال شمسی از هجرت چو بگذشت
بدوران یکهزار وسیصدوهشت
به بهمن ماه روز بیستم بود
که کلک از گفتن این نظم آسود
شد این اشعار در شیراز انشاد
که بادا تا ابد شیراز آباد
چو تضمینها بر ابیاتم بیفزود
(جواب بهمنی) تعداد آن بود

تسلیت

چندی پیش ازین سخن سنج کامل ودوست ادیب فاضل ما (**آزاد**) همدانی را حرفت ادب در مقام ادراك کامل برآمده مهین فرزند ارشد و ارجمند وی (**ابی الفضل خان**) که درمدارس کردستان بسمت معلمی اشتغال داشت بعللی که نتوان بیان کرد بخود کشی پرداخته پدر ومادر وتمام دوستان وبستگان خودرا سوگوار ساخت ازین واقعه مدتی ما بی خبر بودیم تااینکه مرثیت جانگداز ذیل که از دل سوزان «آزاد» بیرون آمده فرا رسید ومارا شریك وسهیم مصیبت قرار داد.

اکنون باقلبی بریان ودیدهٔ گریان بدوست عزیز خود تسلیت گفته توفیق صبر وتحمل برای پدر ومادر ودوستان فقید سعید از خداوند میطلبیم.

(اینك منتخب از یك مرثیه جانسوز پدرانه در مرگ پسر.)

بیا غی سالخورده باغبانی
بلا کش باغبان خسته جانی
جهانرا داده باخون دل ازدست
سنین عمرش از پنجاه تاشصت
بناکامی بگیتی خوی کرده
جفاها دیده هرجا روی کرده

بباغ اندر نهالانی نشانده / بر آنها آب از مژگان فشانده
ولیکن صرصر قهر خزانی / بجا نگذاشته ز ایشان نشانی
نهالانش چو شاخ افراختندی / حوادثشان بخاك انداختندی
در آخر نو نهالی بارور داشت / کزاو تخم امل درسینه میکاشت
بخود میگفت گر شد روزگاری / بگیتی مانده از من یادگاری
نهالی در چمن دارم برومند / نهالی دلکش وسرسبز ودلبند
نهالی سرو پیش قامتش پست / تذروان راهوایش کرده سرمست
نهالی نازنین کش هرکه بیند / همی خواهدکه درسایه اش نشیند
نهالی زآب جوی عمر شاداب / نهالی همچنو در باغ نایاب
همی گفت این نهال تازه بارم / بود آرام جان بی قرارم
چوگردد سایه گستر شاخسارش / توانم آرمیدن در کنارش
توانم در کنارش آرمیدن / ز شاخش میوه های تازه چیدن
ز پا افتم چو در ایام پیری / نماید چون عصایم دستگیری
دراین افکاربود آن باغبان شاد / بسروی آنچنان ازهرغم آزاد
گهی پیرامن او نغمه خواندی / گهی گرد ازبروبرگش فشاندی
گهی زاودور کردی خاروخاشاك / گهی باشستشوکردی تنش پاك
غرض برگل چوبلبل نغمه خوان بود / تذروشاخ آن سرو جوان بود
که چرخ بیوفای شوم غدار / بناگه گشت از حالش خبردار
بپای گلشنش بنهاد تیشه / در افکندش بسر ازبیخ وریشه
بکف بگرفت منشاری ز پولاد / درافکندش بخاك ازدست بیداد
نه رحمی کرد برگلکار و حالش / نه شفقت کرد بر آن نونهالش
نه بر دو غنچه تازه دمیده / نه بر دو میوه های نا رسیده
بلی گردون دون را عاطفت نیست / اگرمیبودش این جوروستم چیست ؟
ازاین آتش که گردون ناگه افروخت / جهان را دل بحال باغبان سوخت
شتابان چون سوی باغ آمد ازدور / بحالی خسته وبیمار و رنجور
بدید آن آتش وجانش بفرسود / وزآن آتش برآمد ازسرش دود
چنان شد باغبان برجای خودسرد / که گیتی را بدل پیچید ازاو درد

چه دید ؟ آن میوه های نا رسیده نهال افتاده اندر گل طپیده !
فتاده نو نهال خشك بر خاك همه پیرامنش خاراست وخاشاك
بجای بلبل و مرغان خوشگو همه زاغ وزغن درباغ ومشكو
بخارستان درون زان نور دیده بجا مانده دو لاله نو دمیده
دو نورس نرگس ازوی مانده بیمار بلی بیمار لیکن بی پرستار
چو دید آن باغبان آن منظر شوم بیانك وای وای افتاد چون بوم
سرشك ازدیده جاری کرد چون رود بآهنك ونوای رودم ای رود
دو دستی زد بسرکای نونهالم نهال رسته اندر خشك سالم
چرا از زندگانی گشتهٔ سیر ؟ جوان بودی چرا ازغم شدی پیر
نیامد پاسخی زان سینه صدچاك که تنگش دربغل بگرفته بدخاك

***

بگویم من کنون کان باغبان کیست بلاکش باغبان خسته جان کیست
منم آن باغبان واژگون بخت که گردونم بیفشرد این چنین سخت
نهالم را زپای افکند برخاك دلم را ازغم اوکرد صدچاك
کنونم دل چولاله داغداراست زخون دل دوچشمم قطره باراست

جوانی داشتم تحصیل کرده !
بهرفن خویش را تکمیل کرده !

شده ازعمر بیست وهشت سالش نبود ازهمگنان مثل و همالش
فلك بگرفت از من ناگهانش چو گنجی کرد در خاکی نهانش
دو نورس لاله ازوی مانده درباغ که ازهریك بدل دارم دوصدداغ
نشاید گر بگل شاخ گل اندود چرا شاخ گل من شد گل آلود
خط نوسبز بد بر روی پاکش ازین پس سبزه برخیزد زخاکش
یکی دو بیتی ازآن پیر دلریش بشاهد آورم درگفته خویش

« من آن پیرم که دل آزرده باشد »
« فلك هستیش ازکف برده باشد »
« چه پرسی حال آن مسکین پدررا »
« که فرزند عزیزش مرده باشد ! »

عصا وانگشتر انوشیروان

از سفینه مجمع البحرین

بر عصای انوشیروان عادل پنج خط نوشته بود .

خط اول — گیتی ناپایدار است هرچند درشغل او کمتر کوشی بهتراست .

خط دوم — از کهتران‌خود آن طلب که تو از مهتر خود طلب داری .

خط سیم — اگر همهٔ جهان‌را بگیری سر انجام آن مرگست آگاه باش که بازی نخوری .

خط چهارم — دنیا را بخور و ببخش پیش از آنکه او ترا بخورد .

خط پنجم — مزد آن کار بتو دهند که‌کرده باشی .

***

برنگین انگشتروی نیزدوخط نوشته بود : **اول** — کم‌آزاری ونیکوکاری و بردباری اختیارکن . **دوم** — اگر صد هزار سال در دنیا باشی مرگ را فراموش مکن وهمه وقت بیاد آور .

***

در زمان خلفای بنی‌عباس در خزانهٔ نوشیروان عادل را بگشادند و لوحی از زر سرخ یافتندکه بر او پنج سطر نوشته بود :

اول — هرکه مال ندارد آبرو ندارد .

دوم — هرکه فرزند ندارد روشنائی چشم ندارد

سیم — هرکه برادر ندارد زور ندارد .

چهارم — هرکه زن ندارد عیش ولذت ندارد .

پنجم — هرکه این چهار ندارد هیچ غم ندارد)

بدتر نیست برسری است

بقلم آقای مسرور

حضرت آقای مدیر محترم . شرحی درشماره دهم بقلم آقای کسروی راجع بکلمه برسری و ضمناً تعرض بابهام جملات تذکاریه بنده مندرجه در ذیل مقاله ـ کاف درج شده بود ـ توضیحاً یاد آور می شود ـ این بنده در مقاله نقد نو درضمن انتقادات بکلمه برسری اشاره کرده و توضیح صاحب حاشیه را (که نوشته بود برسری بمعنی طفیلی وزائد وغیر مهم) ردکرده بودم ـ زیرا این کلمه دراصطلاح شعرای سلف چنانکه در ذیل میاید بمعنی (روی آن) و (بالای آن) بکار رفته است ـ پس از آن آقای کسروی درمکتوبی یادآوری کرده بودکه این کلمه هزوارش وآرامی است وبمعنی بدتر است ـ چون من از موضوع کشمکش های قلمی چند ماه پیش که برسر این کلمه واقع شده بودآگاه بودم نخواستم تحریك مناقشات آرمیده را سبب شده باشم باین نظرچند سطری در ذیل مقاله کاف تذکر دادم و عقیده آقای کسروی را در باره این کلمه یادآور شدم ودرخاتمه چون دخول درتحقیق وتتبع کلمه پهلوی مربوط بمقاله نقدنو و وظیفه من نبود عبارت تذکاریه را باجمله (بحث درکلمه پهلوی مذکور از حدود مقاله ما خارج است) بپایان رسانیدم . زیرا شاهد ما برسر کلمه برسری دوره اسلامی بود نه ریشه پهلوی لغت و استعمال شعرای سلف سندما بودکه بآن اشارتی رفت وجملات تذکاریه آخر مقاله کاف هم جزو حروف مقطعه مانند کهیعص مبهم نبود تاازآن چیزی فهمیده نشود ـ باری مرادما کلمه برسری بودکه از قدیم تاکنون بمعنی روی آن وبالای آن بکار میرفته و هنوز در دهات جنوب بهمان معنی موجود است چنانچه درموقع معاوضه

گویند : فلان را دادم فلان‌را گرفتم مبلغی هم سری گرفتم ودر زبان پایتخت هم بدون یا (این ازآن سر دارد) رایج است .

شعرای سلف دراشعار خود این کلمه را آورده‌اند بسیاری از وشعرای دوره اول فارسی هرجا قافیه (ری) دارند این لغت را بمعنی روی آن وبالای آن ذکرکرده اند برای اینکه مطلب واضح شود بذکرچند بیت اکتفا میکنیم:

انوری

وارثان انبیااینک چنین باشندکوست علم و تقوی بی‌نهایت پس تواضع برسری

و نیز :

یارب ازحکمت چه‌برخوردار بودی جان‌من گرنبودی صاع‌شعر اندر جوالم‌برسری

و نیز :

پایه گردون مسلم دورگیتی زیر دست سایه یزدان مربی حفظ ایزد برسری

| و نیز : |

فعل‌طبع ازراه‌تسخیراست بی‌هیچ‌اختیار در جمادو درنبات آنگاه دریا برسری

سنائی‌را ست :

ور نه در ره سرفرازانندکز تیغ اجل هم‌کلاه ازسرت بربایند هم سربرسری

(و نیز :)

چون بملک‌اندر برآرد گردی ازمردان‌مرد داد اورا تاج‌وتخت وملك عالم برسری

«نیز گوید:»

نیك گوئی توازمن بشنوند آن‌ازتوهیچ آفرین گویم همی نفرین کنندم برسری

عنصری‌را ست :

هر گروهی‌را که بالاشان بدستی بیش‌نیست تیغ هندی بس بود سدی نباید برسری

فرید کاتب راست :

گفت انوری‌که از اثر بادهای سخت ویران شود عمارت وکه نیز برسری

فردوسی راست

بزرگش مخوانید کان برسری بزودی گراید سوی کمتری

خلاصه این بود مورد استشهادات ما درخصوص کلمه برسری که ناصر خسرو آنرا ذکر کرده وسایر شعرا هم داشته اند وهنوز هم باتغییری که لغات را در طی قرون واعصار پیش میآید در زبانها جاری است چطور میتوان گفت این لغت دفعتاً در صدر اسلام درفارسی پیدا شده ودر زبان پیش از اسلام وجود نداشته است واما قسمت پهلوی آن که درمتن های پهلوی از (اندرز پیشینکان) وسایر کتب موجوداست برای جواب آن مطالب شرحی باستاد فاضل آقای ملك الشعرا بهار نوشته درخواست کردم که مدارك واسناد پهلوی مربوط را ارسال دارند تاقضیه واضح و روشن گردد ــ اینک شرحی که جواباً باین موضوع مرقوم فرموده اند :

دوست فاضل عزیزم حضرت آقای مسرور

رقیمه شریف زیارت شد درقسمت پهلوی لغت (سری) مرقوم فرموده بودند . اگرچه هرچه اطلاع داشتم سابقاً باترجمهٔ قطعه های پهلوی نوشته ام معذلك آقسمتی که امر فرموده اند قلمی شد وباقی مطالب را خود حضرتعالی با وسعت اطلاعی که در ادبیات فارسی دارید بهتر میدانید و خوشبختانه قضاوتی هم بسزا فرموده اید .

فرهنگ نویسان زردشتی تا آنجا که من دیده ام این کلمه را (سلیا calyâ) بمعنی « وت » و از قبیل « شریر و شر » عربی دریافته اند « پهلوی پازند بانگلیسی تألیف ارواد شهریارجی داد آبهای طبع بمبئی ۱۹۱۲ » وبر فرض که سری و سری تر را هم بمعنی بدتر گرفته باشند دلیل آن نمیشود که ما از تتبعات خود در لغات فارسی صرف نظر کنیم .

درمتنهای پهلوی در چند جا « سلیا » بمعنی « بد » استعمال شده ولی با این شکل « س ل ی ا » و در چند جای هم بشکل « س ر ی » بدون الف در

آخر دیده شده که یکی از آنها موضوع اعتراض معترض قرار گرفته است، باآنکه سابقاً این موضوع را شرح داده ام باز معترض مطلب اول‌را درمجله شریفه ارمغان تجدید کرده وآنچه من ترجمه‌کرده بودم ایشان بابعضی اشتباهات مکرر کرده‌اند .

سری تر مورد معنای بدتر ندارد خلاصه در اینموردکه اشاره شدلغتی که‌معنی « بد » ازآن مستفاد میشود بتصریح صاحب فرهنگ پهلوی بانگلیسی که شاید مأخذ مراجعهٔ منتقد بوده «سلیا» میباشد و درمتن پهلوی لغاتی که‌معنی بدی از آن مستفاد است باین شکل نوشته شده « س ل ی ا » متنهای پهلوی ص۹۶ س۸ وص۶۷ س۱۶ باضافه « الف » نوشته‌شده ودراین مورد « س ر ی » بدون « الف » آمده است .

«۱» در رساله یادگار زریران در آخر رساله جائی‌که بصاحب نسخه و خواننده وکاتب دعا میکنند « ص۱۷ س۶ » پس از متجاوز از ده سطر دعا و درود می نویسد :

(بوای) . . دینی‌فرجودان کو بودم نپشتاراندر این‌گیتی آزاد ، وهان ، پزدیم دهم (گام) پیروز بواد ، سری تر »

معنی چنین است : « دیندار فرجودان (اسم خاص) که نویسنده‌منست اندرین جهان‌آزاد ومی‌پیوسته به‌بهی وخوبی وپیروز باد بعلاوه پزدم دهم (کام) بود - توضیح آنکه درمتن « پزدیم گام » آمده وپزد در برهان بمعنی جان وروح آمده و درفرهنگ پهلوی‌غم واندوه و (ام) درآخر اسامی در پهلوی همان معنی میدهدکه (ی‌ن) درلغات نخست ونخستین ، مثل شش وششم وهشت وهشتم ومعنی اختصاص از آن برمی‌آید . و باید « پزدم » را بمعنی روحانی وصاحب جان گرفت وگام هم شایدکام باشد ویا (ازغم منزه وپاك) چه(دهم)

بمعنی پاك ومنزه آمده است علی‌ای نحو کان ازسیاق عبارت برمیاید که درخاتمت دعا وثنا های مترادفه وقتی عبارت (سری تر) میآیدقصدش همان معنی علاوه تر و افزون‌تر است ، چه بهیچوجه معنی (بدتر) ازین عبارت نمیتوان ماخوذ داشت خاصه که جمله درهمین جای تمام شده وسطر بآخرمیرسد وبقیتی ندارد.

وروشنتر از این درصفحه ۳۰ سطر ۹ ـ۱٤ در مصاحبه انوشه روان با ریدك گوید :

« چهارم پرمایذ پرسیذ کو آمیژی کذام تروتر . گویذ « ریذك » کو انوشك بواذ آمیژ آن‌خرگوش تروتر واسپ رود امبوی تر و شمور پومژك تر وسری‌تر هوگوکارتر . . . الخ »

ترجمه اینست : «چهارم پرسش‌فرماید که آمیزی « از آمیز وآمیختنی یعنی غذاهای آمیخته ـ یانام خاص‌خورش » کدام «خوراك» تروتر«لطیف‌تر» است ؟ پسرك گوید : که (شاهنشاه) انوشه «جاوید» بود ، آمیژ گوشت خرگوش تروتر ، واسب اوت « یعنی بریانی اسب » بویاتر ، وسمور بامزه‌تر وسری تر « بعلاوه » خوشگوارتر . . . الخ »

۲) چنانکه درمجله ارمغان اشاره شده درفصل مانحن فیه میگوید : دآنائی را تا نیست ، وغیره تا آنکه میگوید : خدای را انبا ز نیست ـ بلا فاصله معنی (وازین همه بدتر) بنظر رکیك میرسد ، زیرا دانائی وخدا درعداد بدیها نمی باشند .

۳) بااین مراتب چنانکه صدها شعر فارسی‌ازقدیم گواهی میدهند ، عبارت (برسری) بمعنی (بعلاوه) است وجای شك وشبهه نیست وچیزی نیست که کسی ازخود ساخته باشد وعلت هم نداردکه شخص‌بخواهد لغتی بسازد واینکه ازاول این عبارت درحاشیه کتابی بطریق یادداشت چنین معنی‌شده همانا مربوط باشعار

متقدمان بوده است نه آنکه پس از ایراد آن معنی دنبال شاهد رفته باشیم .

۴) راجع بکلمه (بر) که نوشته اند در اصل پهلوی (عله) نوشته شده و(عله) بمعنی او وضمیر است ، درست گفته اند ، لکن در حاشیه همان صفحه درسطر سوم بموجب اشاره رقم (۴) بجای (عله) که در متن است نسخه بدل (ع‌ل) که وزارش آرامی وبمعنی(بر) فارسی است نوشته شده وغالباً تجربه شده که برخی ازنسخه بدلهای حواشی ازمتن صحیح تر است . گذشته ازین تازه چه ما عبارت ماقبل آن را (بر) و چه (آن) بخوانیم فرقی بمطلب ما نمیکنند چه بگوئیم « ازهمه اینها آن مهمتر و علاوه تر » وچه بگوئیم « از همه اینها مهمتر وعلاوه تر » هردویکی است .

***

اما اشتباهاتی که ایشان در ترجمه پهلوی کرده اند یکی آنکه رشگی را رشگ خوانده ونوشته که (رشگ را نام‌نیست) معنی روشن ندارد اینجا اشتباه کرده‌اند . رشگ نیست و « رشگیه » است که امروز (رشگی) خوانده میشود بمعنی «حسود» چه رشگ بمعنی‌حسد است ورشگی یعنی صاحب‌حسد که حسود باشد وادبا آنرا (رشکن) هم گفته اند ومعنی آن بسیار روشنست یعنی‌حسودرا نام وحرمت نیست . وبهیچوجه جمله‌غلط نیست . همچنین برژش که نوشته اند درفارسی نیامده اتفاقاً درفارسی هست ، چه لغت (برز) بضم‌اول بمعنی بالا وبلند وشکوه و نوخاستگی دربرهان وشاهنامه تصریح شده وباشین مصدری که متداولست همان معنی‌بالش از ان مستفاد میشود واحتیاجی بتوسل زبان اومنی نیست .

ونیز اینکه نوشته زروان دردین زردشت نام خدای پدر اهرمن وهرمز میباشد وبالاخره آنرا سرنوشت معنی کرده اند اشتباه است ، چه اولا زروان در

دین زردشت بهیچوجه بمعنی پدر اهرمن وهرمزد نیست واین عقیده منتسب به زروانیه یعنی یک طایفه ازمغان میباشد و زردشتیان گویند یزدان (هرمزد) ارواح بسیار خالق نموده وقدیمترواعظم آنها زروان بزرگ است که اهرمن از اندیشه وی خلق شد و زردشتیان هرگز اهرمن را برادر هرمزد ندانسته بلکه هرمزد را خالق اهرمن میدانند .

اما آنکه زروان را سرنوشت معنی کرده اند نیز اشتباه است ، چه‌زروان وزرفان وزربان همه بمعنی پیر وفرتوت و قدیم شده وکهنه شده است ، بلغت زرفان وزربان‌دربرهان مراجعه شود ـ ولغات (زر) و (زال) و « زار » همه از یک ماده وبمعنی پیر وسپید موی وناتوان است وزال که جائی هم اورا فردوسی زال پیر آورده هم بواسطه سفیدی موی وهم بمناسبت شباهت او به پیرها وهم بمناسبت پیری اوست (رجوع شود بلغت زر دربرهان) ونیز(عالم‌زر) که بمعنی قدیمترین عوالم خلقت است وفارسی است گواه دیگری است براین معنی . . . پس :زروان را دارو نیست یعنی پیرویاپیری را دارو ودرمان نیست واگر احیاناً بمعنی سرنوشت می‌بود میگفت سر نوشت را چاره نیست نه دارو نیست زیرا دارو مختص معانی مادی است نه معنوی ودر مورد مسائل معنوی (چاره) وامثال آن مینویسند . ونیزجمله «مرگی را چاره نیست» به «مرگ را چاره نیست » تبدیل شده وبین مرگ ومرگی فرق است و مرگ اسم مطلق ومرگی اسم مصدر است ، علاوه براین‌کلمه «بامی» که مکرر درمتنهای پهلوی واسلامی استعمال شده مینویسد من جای دیگر ندیده ام چون‌خود معترف بعدم تتبع خود شده اند بدیهی است نباید لغات برسری وبامی را دیده باشند .

و درخاتمه از عبارات زننده وغیره که نوشته‌اند درگذشته وبلاجواب میگذارم البته حضرتعالی خود دراینباب مختار هستید .

م . بهار

ترجمه از مجلات عربی حکم و امثال

آنکه طلب عزت بظلم و تعدی کند کاری بخطا کرده است .

آنکه ثروت را بظلم و طمع بدست آورده برای باز ماندگان خود رنج و گدائی بمیراث گذاشته .

(مرا برهنه بگذارید)

عفت گوید : مرا ببرك انجیر بپوشانید .

هرزگی گوید : مرا بنشانه های خوب زینت دهید .

بدی گوید : لباس خوب و ظاهر الصلاحی بر من بپوشانید .

فریب گوید : ردای بیغرضی بدوش من افکنید .

خیانت گوید : تاج امانت برسر من‌گذارید .

دو روئی گوید : لباس دوستی برمن بپوشانید .

دانائی گوید : چوگان سهل انگاری بدست من دهید .

بزرگی گوید : قبای فروتنی براندام من بپوشید .

حق گوید : مرا برهنه بگذارید که خجل نخواهم بود .

۲ر۱۱ر۱۰ آزاد همدانی

امین ومأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان (۳) ترجمه اشراق خاوری

فصل سوم — ملفان سعدون و هرش

سمعان خورده ریزه های نان وماهی که براثر اکل وشرب مشتریان روی زمین ریخته بود باانگشتان خود برمیچید ومنتظر ورود هرش بود . . .

دراین بین اسب صابی که درکنار جاده غلامی اورا قلاوزی می‌کرد شیهه بلندی کشید بلا فاصله اسب دیگری از دور شیهه اورا جواب داد . . .

سمعان از آنکه مردمان بزرگ عالی مقام بمیخانه او رفت وآمد میکردند بخود بالیده وبی‌اندازه خوشحال ومسرور بود متدرجاً صدای پای اسب نزدیکتر شده وبالاخره سواری بردرمیخانه سمعان ایستاد . .

غلامی که لباس معمولی عیاران را که شرحش سابقاً گذشت در برداشت باصدای بلند گفت :

استاد سمعان . . . . معلم سمعان . .

میفروش باشتاب جلو رفته گفت : بلی . ونگاهی بسوارکرد مردی دید لباس فاخری برتن وکلاه کوتاهی که پارچه عمامه وارگرد آن بسته برسردارد شلواری کوتاه درپا و شمشیری حمایل کرده و پاپیچی از چرم تا روی کفشها بسته است .

غلام از سمعان پرسید : ملفان سعدون اینجاست ؟

سمعان گفت : آری در باغ منتظراست . دیگرشکی برای میفروش نماند که سوار مزبور هرش رئیس عیاران است . با شتاب جلو رفته لگام اسب را بدست گرفت تاهرش پیاده شده وارد باغ گردید .

هرش چهار شانه و کوتاه قد بود و با آنکه سنش زیاد بود در حرکت ورفتار سریع وچابك واز حیث اندام قوی وتوانا ودر هنگام راه رفتن باتکبروتبختربود لبهای کلفت وریش وسبلت کم وموی سفیدی داشت . در پیشانیش اثر زخم مهیبی نمودار بودکه در زمان جوانی در ضمن معرکه و جدالی باو رسیده ونزدیك بود از آن بهلاکت رسد لیکن کم کم آن زخم خوب شده اثرش باقیمانده بود . هرش بواسطه آن اثرکه دلیل شجاعت وپردلی وی بود

برهمکنان فخر میکرد ومباهات مینمود ، چشمان بزرگی داشت که پیوسته سرخی زیادی درآنها پیدا بود مانندکسیکه تازه از خوابی طولانی برخاسته باشد برای معرفی اخلاق وعادات وی همان سمت ریاست عیاران کافیست .

(عیارها عموماً در آن زمان بوسیله تعدی و دزدی ارتزاق مینمودند و حکومت هم متعرض آنان نمیشد زیرا در بسیاری از اوقات حکومت از آنها استمداد میکرد و آنها هم بخوبی از عهده برمیآمدند زیرا که آنها از هرکس بهتر به احوال دزدان و راهزنان اطلاع داشتند و حکومت را بمأوی و محل سارقین دلالت مینمودند) .

حکومت آنروزی از عیاران استعانت میکرد ، دسته از دزدان درخدمت حکومت داخل شده بودندکه از دزدی توبه‌کرده وحکومت هم‌برای آنها حقوقی مقرر نموده وآنهارا « توابین » مینامیدند . . . اگرسرقتی‌پیش میآمد ودستبردی واقع میشد بوسیله آنها حکومت دزد را دستگیر مینمود .

توابین کمتر اتفاق میافتادکه برای حکومت بصداقت خدمت کنند و غالباً بادزدان همدست وهمعنان بودند ، امثال این‌گونه مفاسدوخرابیها درحکومتهای استبدادی بسیار یافت میشود ! خصوصاً وقتیکه حال آن‌حکومت و دولت بضعف گراید ورجال وارکان مملکت بجمع مال ومنال پردازند ونیت ها فاسد ومردم نسبت بیکدیگرمتعدی‌وازحقوق وحدود خودتجاوزکنند . البته‌مفاسدمزبوره‌شدیدتر جلوه‌گرخواهد شد .

فصل چهارم — کیمیا

هرش وارد باغ شده و غلامش اسب را کنار جاده بیرون باغ نگاه داشت . سمعان باسرعت دنبال هرش میرفت تا او را بچمنی‌که ملفان منتظر بود رسانید

ملفان چون هرش را دید برای احترامش از جای بر خواسته هرش باکمال خوشروئی اورا تحیت گفت وپهلویش نشست وبسمعان اشاره کرد تاآنها را بحال خودگذارد .

سمعان فهمیدکه آنها میخواهند درقسمت مهمی سخن گویند فوراً باطاق بر گشت وبلشکری گفت از آنجا بیرون رود مبادا وجودش باعث شك وریب مهمانان شود ، لشکری ناچار از باغ بیرون رفت .

هرش بملفان نگریسته وباچهره خندان گفت : گمان میکنم خیلی تو را معطل کردم ؟

ملفان گفت : نه آنقدرها معطل نشدم .

هرش گفت بسیار اشتیاق داشتم تو را ببینم و شدت شوق سبب شد که بملاقاتت شتافتم وگرنه مشکل بود بتوانم باین بهره برسم خصوصاً حالا که امیرالمؤمنین هرون الرشید دربغداد نیست ـ ملفان گفت : مگر پسرش امین بجای او معین نشده ؟

هرش گفت : چرا ولکن این طفل ـ تو خود بهتر از من میدانی ـ چنانکه باید از عهده اداره وتنظیم امور دولت وخلافت نمیتواند برآید خصوصاً که شب وروز بنوشیدن باده وبوسیدن ساده مشغولست و اوقات خودرا غالباً به پیمودن اقداح و معاشرت باکنیزگان ماهر ودلبران سیمین عذار مصروف می سازد ، بنا براین کار زیاد ومن نمیتوانم بملاقات دوستان پردازم چه بی اندازه کار دارم ، پیوسته پیشخدمت رئیس قراولان خاصه نزد من میاید و از بسیاری امور مشکل ومسائل غامضه که پیش میآید پرسش و استمداد میکند ودر هر امر سختی از من مساعدت میطلبد وکشف امور نهانی را بمن محول میسازد ، گوئی من ملفان سعدون صائبی هستم که از غیب خبر داشته باشم و

برموز و اسرار آشنا باشم !

هرش این بگفت وخندید و عمداً اسم اورا برزبان آورد تاباو بفهماند که برای چه کاری امشب از او ملاقات کرده است بدون مقصود هرش را فهمید ولی خودرا بغفلت زده گفت :

کار هائی را که هرش رئیس عیاران میتواند کشف کند وانجام دهد کجا از چون منی ساخته است ؟ امثال من اگر چیزی گویند از روی کتاب وحساب است ولی تو هر رمزی را بفراست درك كرده وهر مهمی را بشجاعت خود انجام میدهی و بذکاوت و هوش شدید خویش بمستورات قضایا اطلاع میابی .

هرش گفت : فرض کن من هرچیز را میدانم برای عجز وقصور من همین بس که تابحال منزل و مأوای تورا پیدا نکرده ام واگر بخواهم با تو ملاقات کنم باید مدتی انتظار برم تاغفلتاً باتو مصادف شده ومیعادی قرار دهم وگرنه ازعهده یافتن تو برنمیآیم ! ملفان گفت : این مسئله دلیل عجز وقصور تو نیست ، بدبختی وعدم توفیق و سعادت من است که موجب این شده است چه شغل من تقاضای انزواء دارد زیرا من قطع نظر از افسون و ساحری و ستاره شناسی شب وروز مشغول کیمیا گری وساختن طلا می باشم . وخود میدانی اینکار مستلزم گوشه گیریست ، روی همین اساس است که من زن وفرزند خود را ترك گفته واز وطن خویش هجرت کرده ام تا ازکار باز نمانم ، مدتیست از آنها خبری ندارم آنها هم از محل ومکان من بی اطلاعند ونمیدانند کجا هستم وچکار میکنم ، واگر ازآنها حال مرا بپرسی اظهارعدم اطلاع خواهند کرد !

هرش از اینکه رشته سخن به کیمیا منجر شد باطناً خوشنود گردید و چون چندی بود قطعه مس بملفان داده بود تا با عملیات کیمیائی اورا بطلا بدل نماید خواست بپرسد که این عمل را انجام داده یانه ؟ پس گفت : گمان میکنم

باانیهمه مشغله ها که داری دوست خود هرش را فراموش کرده و نت . . . . . .
سعدون کلام اورا بریده گفت : هرگز . . . . . . من هیچوقت رئیس و آقای خود را فراموش نکرده ونمیکنم ، اینك تورا بشارت و مژده میدهم که طالعت بلند واقبالت مددگار است زیرا من درهنگام طبخ وگداختن قطعه مس معهود پیش آمد موافقی مشاهده کردم که کمتر مثل آن یافت می شود ! هرش از اینخیال که عنقریب تمول وثروتی وافر نصیب او خواهد شد بی اندازه خوشحال گردید زیرا چندی قبل قطعه بزرگی مس بملفان داده بود تاطلا کند اینك مرامش حاصل شده وبعد از این هم قطعات بزرگ بسیاری باو خواهد داد . بنا براین چیزی نمیگذرد که از اغنیای بزرگ محسوب خواهد شد . . پس از این خیال بی اختیار گفت : آیا خوب از بوته درآمد . . . ؟

سعدون خندید وتوبره خودرا برداشته بازکرد وقطعه بزرگی طلای ناب از آن بدر آورده گفت : آری آقای من اینقطعه را امتحان کرده و آزمایش نموده ام ودرحالتیکه قطعه طلارا بهرش داد آهسته گفت : گمان میکنم محتاج به سفارش نباشد که باید این قضیه از عموم مردم مخفی ومستور بماند زیرا من دوست ندارم که . . . . . - وتو سبب آن را بهتر میدانی . . .

هرش طلا را گرفته نزدیك چراغ برد وبدقت درآن نگریسته از طلا بودن آن اطمینان پیدا کرد در اول ترس داشت که مبادا گول خورده باشد زیرا او که ریاست عیاران را داشت بسوء ظن عادت کرده بود چه فریب وخدعه درآن زمان زیاد شهرت داشت مقاصد ونیتهای مردم عموماً فاسد وهرکس در پی تجسس حال دیگران بود . هرش از همه بیشتر در این موضوعها اطلاع داشت زیرا کار وشغلش طوری بود که کشف اسرار ورموز را برای او سهل وآسان مینمود . . برای مرتبه دوم قطعه طلا را دربین انگشتان بمالید آنگاه

بادست وزن را سنجیده و درآن دقت مینمود .

سعدون که شك وشبهه اورا دید بانهایت متانت و وقار بالهجهٔ که آثار گله و عتاب از آن پیدا بود گفت : یقین بدان ، مطمئن باش طلای خالص است . وچون اورا ببازار بری صدق گفتار من برتو واضح خواهد شد ، حق داری شك وریب بخود راه دهی زیرا مردم امروزه چندان باصداقت و درستکاری میانه وآشنائی ندارند بازار صدق و صلاح کاسد و بیرونق است . بجز معدودی از حقیقت شناسان سایرین کیمیا را بی حقیقت و دروغ می دانند ، غالباً اشخاصیکه دارای صنعت کیمیا هستندکسیرا مطلع نمیکنند و هنگام حاجت مخفیانه باینعمل میپردازند .

از این سرزنش وگله لطیف که با کمال مهارت واستادی اداشد هرش بی نهایت شرمسار و احترام و اکرامش نسبت بملفان سعدون زیاده گشت و اطمینانش بوی استحکام یافته درصدد اعتذار وپوزش برآمد وگفت : هرگز مرا درصداقت وراستی تو شکی نیست زیرا مدتهاست تورا می شناسم وچندین مرتبه امتحان وآزمایش کرده ام چه بسا مطالب مستوره که برای من کشف کردی و مرا بررموز نهانی ومسائل غامضه مطلع ساختی ، تاآندرجه بتو اطمینان دارم که تورا بمنزله برادر بلکه عزیزتر میدانم .

ملفان گفت تو مسلمانی و من صائبی چگونه میتوانی بامن برادر باشی ؟ آیا باین معنی راضی هستی ؟ ملفان پس از اینسخن خندید و جعبهٔ که طلا را از آن بیرون آورده بود درمیان توبره نهاد هرش فهمیدکه ملفان بااو مطایبه ومزاح میکند پس گفت : اگر صائبین عموماً مثل ملفان سعدون باشند همهٔ آنها برادر من هستند چه کسی از اینها بهتر وبالا تر ، همه دانا وغیب دان وستاره شناس و . . . غفلتاً هرش ساکت شده وگوش خودرا بطرفی نمود مثل اینکه

بصدائی گوش میدهد ، وپس از لحظهٔ گفت صدای پای اسب چاپار است ملفان توبره خودرا بسته زیر بغل گرفت ومهیای حرکت شده باخود گفت : چاپار از خراسان میآید . . لابد خبر مهمی دارد . . این سخن را چنان گفت که هرش هم شنید و متعجب شدکه ملفان سعدون تا چه اندازه بمستقبل آگاه است مخصوصاً اینسخن سعدون که گفت « چاپار ازخراسان است . خبر مهمی دارد » بی اندازه درهرش اثر کرده ازجا برخاست وکلاه خود را اصلاح کرده شمشیر را برکمر محکم نمود وگفت هرکه گفته راست گفته که (صدای سم اسب چاپار هائل وترس آور است) بروم چاپار را ملاقات کنم شاید خبری تازه داشته باشد . . . ها . . . صدای سم اسب نزدیك می‌شود . هرش بسرعت روان شد وسعدون درپی او بانهایت آرامی براه افتاد .

هرش پیش‌از آنکه بدر باغ برسد استرچاپار را دم درایستاده دیدشخصی که رخسار خود را پوشیده براو سوار بود همیان پهنی برکمر بسته داشت و از شدت تعب نفس میزد وعرق از سر ورویش جاری بود . . چاپار باصدای بلند گفت :

« سمعان قدری آب بده که سخت تشنه ام .

فصل پنجم — خبر مهم

پیرمرد باشتاب ظرفی پراز آب بچاپار داد . در اینوقت هرش نزدیك شده بود چاپار را چون چشم بوی افتاد پیش از آنکه آب بنوشد پیاده شده خواست دست هرش‌را ببوسد هرش اورا اشاره کرد تاآب بیاشامد ورفع عطش کند چاپار آب نوشید وظرف را بسمعان داده نزدیك هرش رفت وسخنی آهسته درگوش وی گفت وهردو به نجوی پرداختند ، سعدون هم درروی‌چهار چوب در باغ پشت بانها ایستاده بود مثل اینکه بحال خود مشغولست لکن

طوری قرار داشت که آنهارا از زیر چشم میپائید چون دقت کرد دید ازسخن چاپار رنك هرش پریده و بی اندازه مضطرب است وفهمید خبریکه چاپار از خراسان آورده بی نهایت مهم است گفتگوی آن دو نفر چندان طولی نکشید چاپار که در رفتن شتاب داشت از عجله خود معذرت طلبیده سوار اشتر شد وبراه افتاد سعدون از شتاب وعجله چاپار عظمت واهمیت خبررا بخوبی پی برده وحدس زدکه ناچار قضیه هائله اتفاق افتاده است وگرنه چاپار باین‌سرعت وشتاب از هرش رخصت انصراف نمی طلبید ولااقل ساعتی توقف میکرد.

سعدون بجانب اطاق روان شد هرش هم بطرف او آمد وهم چنان اضطراب و وحشت دراو پدیدار بود . اگرچه میخواست وحشت وپریشانی خود را با تبسم بپوشاند لکن ملفان آنچه باید بفهمد فهمید و بفراست دریافت که خبر راجع به هرون الرشید است چه هرون درآنزمان درخراسان بود و هنگامیکه از بغداد بطرف خراسان میرفت مریض بود ملفان ازجهاتی چند فهمیده بود که درخراسان مرض هرون شدت کرده و امید بهبودی برای وی نیست از اینرو وقتیکه صدای پای اسب چاپار را شنیدگفت که چاپار از خراسان خبر مهمی دارد .

اینك هم از اضطراب ووحشت هرش فهمیدکه ناچار خبر مرك رشیدرا چاپار آورده وچون هرش بطرف او آمد ملفان تبسمی کرده سرخودرا حرکت داد وگفت : برای هرکس مدتی مقرر است .

هرش را این سخن چنان متعجب ساخت له نزدیك بود به نبوت ملفان اذعان کند آنگاه دست اورا گرفته بگوشهٔ کشیده آهسته گفت :

ملفان ، مگرخبر مرگ خلیفه هارون را میدانستی ؟ از کجا فهمیدی ؟ کی بتو گفت ؟

فهرست سال دوازدهم ارمغان

عنوان — صفحه

الف

(باء)

(پ)

(تاء)

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ
جامعۂ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقا، مجلس انتظامی
مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک بار میں اپنے پاس رکھ سکینگے

۲- اساتذہ جامعۂ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و گزیٹیڈ عہدہ داران جامعہ
اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک بار میں اپنے پاس رکھ سکینگے

۳- طلبائے رجسٹر شدہ دو کتابیں بی۔ اے۔ اور انٹرمیڈیٹ
اور طلبائے ایم۔ اے۔ ایل ایل۔ بی۔ و تحقیقاتی جماعتوں کے
طلبہ تین کتابیں اپنے پاس رکھ سکینگے۔
کے طلبہ تین کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس ہوں تو طلبہ کے حساب
طلبہ پانچ کتابیں مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ کریں گے تو اس غرض

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس لیا جائیگا۔
ایک آنہ یومیہ فی کتاب دیر کر جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض

۵- بشرط موقع کتابیں کتاب کا لانا لازم ہے۔
یہ کتب خانہ میں کتاب گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری

۶- کتابیں گم یا خراب ہو جائیں یا کسی قسم کا نشان یا ہائی لائٹ
عائد ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا پنسل سے
دیا جائے۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکینگی فقط